UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228385
UNIVERSAL
LIBRARY

کاپی رائٹ محفوظ ہے

بن معوضناع مکاین وفضل خلاق زمین

ذخیرہ گلہای رنگین بیانی مجموعہ منشات پاستانی دستور اہل فصحا و بلغا سے ہے

مجمع الانشا

ناظم خبیر ناشر فایدہ نظیر صاحب رای زرین جناب منشی محمد امین صاحب عم فیضہ حسب کہ مولف موصوف

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ باہزار اوزیبا طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

منشای نمود نمایان انشا انشای انشا طراز بیمثالیست که چمن چمن
بهار رنگینی ثمر سخن در گلبن زبان طبایع نازک سا فن بآبیاری ابر فیض صاحب
بزرگان نشو و نما گیرد و آب و رنگ چمستان نطق و سخن سنجی نسبت بهار پیرائی گیرد
که شاخ و برگ گلبن سخن بین متین بباغبان عزت سنجی در خیابان انشا و لبریزی
بالیدن تا قیامت ادی خزان نخواهد دید صلی الله علیه و آله المجید و اصحابه الراشدین
اما بعد زبان سای جرعه خوار میخانه این بزم آرای نیاز مند درگه عزت سرمایه
ساحت سای مکرمت الیام سلام سرگرم گستر بعالمیان بوده بدوام حضور
تربیت محسود بوده فیض نشان حاصل مرغوب عهد دولت آن یگانه ای ملک بقا
و فاصحت این ملک بجدی بر خط ناگوار دهر باد مجهول عدم لمتناهیت غیر از سفر
کمان امری متصور نگردید ناگاه هجر عزیمت رحلت نفیر الوداع بصورت توجه و التفات سای
مدرسنمای فیضرسان مظهر انعم لطف و احسان ملجا و ماب هوای خواهان فضالت

الطاف خداوندی طلب بایستی نمود ✤ بحر در پیش کفش کف بمنع آلوده دامن خضا ✤ پرده ها گر کنند زهد مرا نیست
رستم ✤ مند اگر مولیت بر پنجه او روز وغا ✤ پیش خلقش هر از و گشته مطول خلق ✤
گر کسر دم زره اگر مشک ختن هست خطا ✤ هر الاتر طلاله و ضاعف اقبال جلوی گر گشته بزرد
عنایت چند از شکور الطاف مذکور باد است و التزام حضور سراسر سرور بس بند غم دالم
از حضرت دیای ملک و جان بر دلست ✤ بوسه کیمیا قرب اهل سعادت ✤
با فرصلت کنز لستخوان ✤ چون توجه خاطر آنصدر فرخنده مخبر و منشور پیشه ملحوظ گشت
ترتیب مجموعه جدید رجامع جمیع اقسام مراسلات فائقه گوهر دردلی تعهد نمود گذشت
لهذا با انتخاب عنایات لئالی آن مخدرین و مناخرت پرداخته دیر قطعه منتخبه سلک
ترتیب مطالب مطلوبه مرقوم ساخته رنگ تعهد از آئینه ضمیر زدوده این نسخه نامسمی
نسخ زلف الایجمع الالف موسوم و بفصول تفصیلات محصل مقسوم نمود فصل اول
تحمیده و نعت دوم فصل دوم مناجات بجناب مجیب الدعوات فصل سوم نعت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم واصحابه و آله رضی الله تعالی عنهم فصل
چهارم مواعظ و نصائح با مرها فصل پنجم رقائم نصائح سلائم فصل ششم
خطوط و فرامین سلاطین فصل هفتم مراسم تهنیت فصل هشتم گلدسته
سپارش فصل نهم لفظهای لغتهای متنوعه فصل دهم شکر حطاشی
فصل یازدهم سبیل ارسال تحف و هدایا فصل دوازدهم طالع
برضائع فصل سیزدهم مناظرات فصل چهاردهم سجلات و جواب
اصحاب اکثر ابواب فصل پانزدهم شکوه و عتاب کلام فصل شانزدهم صحائف برخلاف فصل
هفدهم رنگین سخن اکثر ظرافت فصل هیزدهم سلاطین لکتیاق فصل نوزدهم
ذخیره ملازمت اصحاب مروت فصل بستم تمنای طلب فصل بست و یکم طلب اصحاب سهو
فصل بست و دوم جواب فصل بست و سوم عذر خواهی نارسائی معاتیب

فصل بست و چهارم حکایت نادرسائل مکاتیب فصل بست و پنجم جواب نادرسائی مخالف فصل بست و ششم سپاس فضلای رسائل و رسائل فصل بست و هفتم عبارات عیادت فصل بست و هشتم لوازم تعزیت فصل بست و نهم التماسهای لطایف خفایا فصل سی ام خلوتیم فیض تسلیم سال اتمام این قطوط بلوگر گردید بنظر اصلاح بزرگان خلایر رسید قطعه تاریخ اتمام مجمع الانشا ✠ ۱۲۳۸ بیحی چشم بد زدوس محمد ✠ عقلم انشا نمود تاریخش ✠ سلک جید مجمع الانشور ✠ گر تجارا خیال ساهر سراپا جمال کلام گر باب کمال گر حال عین الکمال چاشنی لطف بخش خنده زند بر مزه گر بعض دقایق رقایق سخنوری تیز نگاشت چین بر کدام گر اصحاب کلام در مقام تر قیم بعینه ترقیم نمایند بر توضیح لئام سخنوران نام درین محاب نمی نمایند حجت تصریح تا این گمنام ایمای مولفه کفایت می نماید. الله الموفق والمعین منه المبدأ و به نستعین

فصل اول تحمید توحید فاله وحمید

مولوی جامی ا - خدا وندا سپاس تو بر زبان نارم ستایش تو برتوانی نسایم چه در مخالف کائنات از جنس آفینه و محامد کمالات بهر جناب عظمت و کبریای تو عاجز از فهرست و زبان ناچیز کی سپاس و ستایش تو ای تواند بر تو چنان که در خور گفته و گوهر ثنای تو سفته ✠ رباعی ✠ ای آنکه جمال کبریای تو بیحد ✠ عالم ز تجلی عطای تو بیحد ✠ با آنچه صفحه وجود ثنای تو سراید تو بیحد ✠ هم صفحه وجود ثنای تو بیحد ✠ جامی که زبان آور از فصحاء العرب و الجم علم فصاحت انشا خته و نخل سرا در اقلیم بلاغت تو عاجز شناخته بر سکته زبان سپاس چه یارای زبان پیرایی و بر آشفته بای ستایش چه امکان سخن آرای بلکه اینجا اعتراف بعجز و قصور عین قصور است و بیان تحیر و در دین و دنیا درین معنی شاکن بجز حسن ادب هیچ رباعی ✠ گر کیستم اگر چه شمارم چه کسم ✠ تا بسر ثنات باز نپویم ✠ در قافله هرزه درا نیست دلم ✠ این بس که سر ز خفته بانگ جرسم ✠ -

میرحسن سادات ۲ - سپاهی بقیاس شهار بمینها و کمر بلا بلکس بر انبار گشت و درگاه لطفش درگاه
و بیگاه بر دریوزه گان او باز قدیم بیک نگشاد و هم در دایره قدرش قدم نهضه
حلیم و محکم حاکم سای عفاف و در فضای محکمه قضایش دم نه زند بر عیسی مریم در خجلت روشنای
بر ایلکوت او شیشه بیت پیشانی که مثل و صفی بهره در حضرت او شنفرت ارمغان عقاب بلند پروازی او سلسله
زبان و عنان گشت هر پیک عقاب اینجا کمتر از خطاب عنان گشت حلیم و علم قدرتش بر دایره
چرخ و کاس محیط گشت لطف و مرحمت عجبش بر دامان خار و گاس بیطه جانور سای در حال سنگ
نوازش از اثر رحمت اوست و سنگ سای در طبع جانور سای از آبه قدرت او گاه نسیم
لطفش از سیب زمانه خواص را مبا خر کند و گاه سموم قهرش از آسیب مارماهی دریا خشک
مهندس حکمت در ربع مسکون قسم تغیر تدبیر او کشد نقاش طبیعت بر روش نو علمون قلم
تصویر تقدیر او نگارگاه از سحاب بنان شاخ از سرسبزی درگاه از باسلان بیمر برگ
ریاعی سای سرخروی بخشد ریاعی زبان خزائن صنع پاکش نگر ✠ روان کند بر رودی
بگاه آب زر ✠ دگر بار نانوان محروس چمن ✠ هم از لطف او گفتگو چون ✠ نسیم
بهار و سموم تموز ✠ خموشی سای دلیلی گشت روشن چو روز ✠ هیچ فرصت هرچه خورشید بر دولت
لاکه در برج خورشید سای نیافت ریاعی ای بوصفت بیان ما هیچ ✠ همه آنی از تو آن ما همه هیچ ✠
پس ره تو توی چنانکه توی ✠ از ما تا تان ما همه هیچ ✠
محمد رفیع واعظ بلگرامی - بهتر بیت مقالگر شیرینکار و فاتح دولت محاورات قالب بیرون و خوشترین کلامی که از لسان بلی
لالی کمالش تبخ زبان آلیگری تلمذ نحو همروتنای یگانه لیت جلس شانه ر شهر بند
ایجاد ملک ذاتش از تسخیر سپاه تخلف او ام مصمن و محروس گشت و کمند رسای اثر لبه
از گلس ایلخان فوقش نا امید و پابوس سمند سبکیر خیال دریابان لیر بابان کمالش چنانکه
بدیت و بیان شتاب تگ و دو نما بر خیز بر ضمیر بیچون قوی رسید و طایر تیز پرو روزگار در
فضای بلند انقضای بقایش هرچند بال و پر لیاس و نهار پرواز کند بخرتا سر دیار دولتش نتواند پرید

صلای محمد ریاستی قدرتی اگر بگوش صدوت رسیدی اودر بسیب چین بالا بم نخوردی
خزیدی و آفتاب جهانتاب حکمی اگر از افق اقتدار تیغ کشیدی تابت و سیارچون
در آب خورشید بهم پریدی حاکی اگر آفتاب خورشید لوا بپیچون آب دریا انشاء کرما
گوهری کشتی حباب در ژرف محیط جان لنگر بگلب نشستی قادری اگر اعیان قدرتی نقش
بیجای عناصر دولاب کشیدی هرم امتناع خلد شبیه فلک ساکن در شکم کشتی مقدری اگر
سررشته حکمت صورت انتظام کل بردادی بجایز لجزای کائنات انتظام پذیرفتی مدبری که
اگر سیران تالیفی بازمیان اشیای مجزوبات یکبارگی بدادی بجوهر عالم هریک سرخویشی
پیکر بازهر تا سرنجه مشیت چوگان امکان برگرفت گوی آسمان سرا سیمه وار بخوب سا میدان
بجهد و فرمان نیستی لوای خلقت قدرتش تا قبضه قدرتش تمام زرافشان فلک را لرزه بجوهر برآورد و خاکنوده
زمین با جبین سینه پرساخت فیاضی هرترجیح بر فیضی بیکطره زلال صاف خورشید بغبار بس تیره
فرمانده با سپاه کرمبارزالله الله تیغ هر دو صبح سیاه زنگ ظلمت از مهندم گیهان بحکم الهی تیمیه انتقاش بقصاص
خونش چهره گلبرنگ بنیاد ستمکار بر کند بدادی که سخنه مکافات شاهی سلیمان حشمتش را بانتقام پای
موری در شکنجه کرد هر لطفش حاجتی را چون دان روزی هر پرتو خورشید تابان
دلیل فرمت ذ قدرتش توفیق ضعیفان سایه آفتاب رفعت
گهی هر انگره اجابت از کمندهای ضعیف نالان کبوتر قدرتش خالق هر قامت رسان را
در بستان امکان چون باصوت برافروز صالح هنگوت هر دم دیبا بای مرد با تیدن
نا لگفا آلونو حکیم هر شمع زبان سا لشعله جهان روشن فرمتی نا فهم نخا طبع بردلستی
تلقین کنج خانه مفرض مکتم بحکیم هر گوش سخن نیوش سا دوزن خانه در بسته دل
قدرتش هر پرتو خورشید هر فانوس دلخلعت سرای جهان در آورد سا قدرتش سحاب مکرمتش
آبی جوع روزی خواران را بارش ابر احسان پی در پی فرو نماند حکیم هر حکمتش
بیماران جان سا با مبنه آب در گلو چکاند هر در شمار نعمت بیمارش صورت

صدف لرگوہر در تسبیح سازی لکت ۔ در فنون صور بلاغتی جیتمام موج لر نسلح محیط در آئینہ
پعلاری در قدم جلالتی قبہ حرج برین خیمہ حبابی لکت ۔ در صحرا لر اینہاے کمالتی قولی شہور و سنبل موج سرای
خوش نوایان بلاغ صحرای طاعتی لکت ۔ دلخواہ بعضی سیاہ پوشان بوستان گلشن لر برطاق تربیتی
برگ گل صورتی لکت ۔ دلزبا محبتی بہ لاوہ سیرتی کان ملاحت لر قدح کرمتی قطرہ لیکت چکیدہ
دھقان صبا لر جوبار صنعتی سبزہ لیکت ۔ دمیدہ صبح لر خرد لر حکمتی رقم لکت ۔ بہاری بام
کہ فلک قدرتی سیاہ قلم تعالی چہ شان دجلالی لکت ۔ این ✠ تقدیری چہ قدرو
کمال لکت ۔ این ✠ دوران بر فلک کوکب جوشی ✠ کان بر زمین طوفان جوشی ✠
کریم ہم لر بہر عذر گناہ ✠ نان دلجا درگاہ چہ پوزبا ✠ عطا کہ لر گنج انعام خواہی ✠
بلی یا خواہی و لب نام خواہی ✠ زبی ہت بحر عطایی فرنخ ✠ سبو پر کند پنجہ لر بہر شاخ ✠
لرزہ در نعرہ سر گینی فروز ✠ سخن آتشی کار دلخواہ روز ✠ زبان در دہان مخمہ فکر او ✠
سخن در نفس سجدہ فکر اوست ✠ سخن سازدلی چو آبی دلوان ✠ فرو ریزہ لر آب بار زبان ✠
زبان دلی نخلی سخن را نہال ✠ زبان دلجہ مرغ سخن را پرست ✠ سخن سازبان نفس ہا
کشان ✠ رسن در گلو آوری تا زبان ✠ حقیقی سپہر بزرگی لیچ ✠ بہر جلالتی در گینی
درموج ✠ ہمہ نحوتی چہ بحر و چہ بر ✠ جہان بر تکبری چہ بام و چہ در ✠ لغ ایرہا
سوی بحر تی دواز ✠ سر فرہ نما بر زمین نیاز ✠ ہمہ نبت او چہ جرو چہ کلک ✠ بجان
زنت او چہ خار و چہ گلک ✠

مرزا محسنا ہم ۔ تیر رو ترکی فارسیان صیاد فصاحت گستر و بر یم علم لوکہ آیلیان محرصہ سخنوری
ستایشی و نیایشی پارسا بیہمتائیکت ۔ ہر کلبہ کوکب بہار جہان پیرا ہر آرمیدہ گاہ سپاہ
کائنات رجوع دلگاہ عیشی کونات باخیمہ و درگاہ لالہ و نسرین و نیلاب و سیاہ سبزہ زار
ریاحین و نخبتیان بجلوہ گہ کسی سحاب نیسان دکلہای آتشی بغان برف دہنان می گذیعہ
نمونہ لر شان دحمت سبز کوکان نوخجت اوست دخطہ فروح بخش دیار عالم آرای ہر مکتبہ

باتیغ وسپر قلاع قیصر توچو خ اخضر و بلاد سفید اقالیم بحور و بر سالک لجه البصر سخری نماید از زبردستی
یکه سواران قلمرو قدرت راه عبور مسلک دیده گرد کمان تعلقش چنان قمر لاغر اندام هر شب نگاهش
از طلعتی مزین آفتاب برقیع آسمان خفا نگهبر و سایه بس سرمایه بپرست سر که سپر جانش
مبادا بسینه پهلوان از تیغ برهنه مهر فروزان و سنان سر فشان مه حلقه بوزان پای ثباتش
از جا نخیزد و میدان امکان کوی گوی نگار سپهر چوگان فارس الهوانش غلطان در مضمار تهتی
ابلق قدر فقار لیل و نهار تازیانه بوالغوش مشیت گرم جولان در اجرای فرمان قهرمان غضب افلاک
الاک دریا جولی بزور سایندان اگر حمت بیغایتش برید بال هباری سبکخیز و صورت آفرین
صنعت برسرگان شیخ چنان صنعت آرای هر کار بالصلابتش نمی هم کوک دیده
کو باطن از پرتو آگاهیت شهادتین دهد و عیانش علم نشانه و دبیر بدایع نگار
ابد ایش نسخه سان سیاه بهار و خزان بیاورق گل رعنا بهمایی طرح نگهی هر خاری
در نگارش دیباچه توحیدش قلم نگهبان ز تو دبالقدم والیقار و توحید
بالعظمه والکبریاء

طغرای مشهدی ۵ - نمایهار یکه گلشن سبزه را بدامان شبنم غلطان سبحه گردان بهلیل
خویش نمیه جهد بیان آرای هر غنچه نوگشته را ز نم تصویر بادان بدستی پیمان بچه نخوه گشته بهواداری نسیم
بدایتش بگ زنت دامن بر ساحت خارزار بوصحرا سخر رسید و بابادی ایرباتش گل
نغمه تر از خار خشک عقار خان و میسر با گاهی حق بهوای طوبی پنجه گذه ایرگونش در دستان در شاکش
و بسر سبزی شور بر گرمنه و طرب کنری بر دامن زلف دایم گونش بچشم نرگس سحر خیز بجای وصال
او رنگ لبست سرمه بیداری و خلعت غنچه بگ یزید بالیستگر جنابت او مژگان از لباس بر خورد اری
۵ گلستان سینه ریگی زداغش ✣ چمن افشانه رسوای سرشکش ✣ زبس در لوله
شوقش نعره جوشش ✣ شد سخن در کام سنبل سیه پوشش ✣ زبخشی او هر ذره تا
بهای گفت ✣ رخ زخم تعلم رنگ کاهی گفت ✣ بشادابی سخن زداغش لخت لخت

رسید از محبرش بوی بدی ✣ بیاسای عندلیبان نغمه پرداز ✣ بموجب نگارستان مصور ایکیان ✣
مذاق گریه کارش هر هر آنجوش ✣ نمکدان شانه بادر سر فراموش ✣ بموجب کلک سحر آگیر کهسار ✣
ببالم پنجه دلخواهش گرفتار ✣ دلم طاؤس ارمان صد خار دلخواه ✣ ازاو نوشت بر گلزار دلخواه ✣
زباغ وصف او طوطی چمن پوش ✣ بهار بخزان دلخواه در آغوش ✣ بموجب فکری همیشه درس خاش ✣
ش یکمرت خاکستر زلخاش ✣ ابر بهاری خواهد سرو دلجم ✣ ز باد حرت و بوالهوس کوته قلم ✣
چنار از سوز خشک او سر بار ✣ علم گردید از بهر دز نگار ✣ چو سرمستان دخت خشک در ✣
تن بخیر کهن وقف ذکرش ✣ ترنم زیر تسبیحی دم باز ✣ پریشان ساعتی موی شمالش ✣
زشوق اوج دریای خموشش گرت ✣ بهر موجه دیدن بوشش گرت ✣ نگهی بجهانش تب آلبر ✣
ی بیخارانش نبرت های ✣ فناله پرتوش تا در دلت آب ✣ زحیرت بازمانده چشم گرداب ✣
چه نقاشی گرت این کرحسن سرشار ✣ بدانش نقش گر بهر گرفتار ✣ چنان طاؤس حیرت دل بجوش ✣
هر سانی بحر حیرت پیش لرزان ✣ حنیفی وصف صنعش ابجع تقریر ✣ گلزار صنعتش گلزار کشمیر ✣
منه ۶ ـ سرخوی قلم نگارش نمای منهنما گرت هر تا بصد ایوان گلشن سایه تجر سحاب
سرفراز گردانید و رنگین رقم بآرایش حمد رحمان چنان در گفت نشینان چمن را بکسوت خوی گرت
تصرف رسانیده بموجب فرمایش سخن وحیرت از خزانه پرورش روزینه خور و بمقتضای احسانش
جن و انس از بهره گرت تربیت و خلیفه گلزار در دفترخانه جبروتش عالم ایجاد از ترسا و مسلمان
و در اقلیم کبریای ملک صمدیت نغمه کار متصدیان ✣ فضای ارمکانی باغبانش ✣
بچمن لبریز بادیهاسپاهش ✣ نصرت برایم و صورت کوس شاهی ✣ مطیع اوگرت لرزنده ماهی ✣
زمینداران باغ آفرینش ✣ خضر جان از لب تسنیم بینش ✣ نشانی گرت تا در دستان ایجاد باغ ✣
بنوشان گرت نادان این باغ ✣ چراغ لاله بر دامانش دلیلی گرت ✣ پر پروانه بال جبرئیلی گرت ✣
بنام نامیش پیوسته بلبل ✣ خطابت گر کند بر هر گلی ✣ سرودش تهری طوطی خرقی ✣ فواره
گوشش پردای حوصله ✣ دلم هر دم ز نیسانی سرازگرت ✣ ازان انوار نگارش در ازگرت ✣

دهر طاوس ملاحت زسر زبان ✤ آهنگ باج رعنائی زعنان ✤ نوای کبکه باغ از بیان نغم ✤
شد تا مسلم کبکه ی لبش نغم ✤ بهارستان لطف بیخزان گرفت ✤ سخن گل سبزه نهفت آسمان گرفت ✤
بصوب باج در التسلیم خاکی ✤ بنام او زد فرازنوای ✤

منه ۷ پیرو سازنخست نغمه حمد صانع گرفت که گلشن ابیات رنگین بعزلیبان الهام سرشت اوراق مجموعه برگ
و نوای گفتن زمزمه نمای صانع گرفت همچو چون قوت دلیلین بلبلان وحی ترنم گرفت تصویر دبستان تکاپوی
قانص در نگری انعاظ بصر اوراب زبان فهمی پیرایان کلک ساخت در سخنان بلاغت همی
پیچید که نغمه سنج رباب آوازان کهسار لاد و لاک نغمه صاحت بسازش کارفرمای کرسی نشین صدر ستایش بال
تقریر بهم آهنگ صورت بینی و فضاریش رهنمای لغتی دیدند که مقام ستایش نخست بر سازیار
باریک بینی ✤ لرزه ساز رگ بهار سخن ✤ دردمندی لاله زار سخن ✤ زنگبانگ
مرغان رنگین نفس ✤ شعبده گر نرگس شاخ سخن ✤ بازلبت نازگویان زهر ✤ زمزمه
آب ده سخن ✤ بمعنی مرغ آبی زدهر ✤ هم صدف گوش گهر بار سخن ✤ مقام نالیش چه آید
بچنگ ✤ نغمه پرداز ترانه ساز سخن ✤

منه ۸ ترک جولان زبر سخن کشور آب چو خاقان سر حوض از ذره سان ترحکمتش پایه ماه بالا گرفته مهتاب
لبه پرساخته و سخن گوی لبان مقام سرود گفتن تا صاحب فروقی لاغر هم عرب قوتش دادین خرج سا
لار نیمچه آفتاب گرم فواخته لرزه میمانه سنگین اقبالش خلد الباسان کوهسار دلاور قافله سالا
ستر تش طرد لرزه چو خوان اکرامش آبی قبایان دریا بابوج در آمد نازکر قص ابنا سط
تابانیم خوش سوت شبنم بر انداز گام قدح کش عروسان و بصیقل زدن سبوی پنجه در مقام
بلبل غوا سنج رسیده لب پیاله با عطاسم لاد گوای لاله خلعتان کلاه نوروز گوش مرادی بالهام لا
نوای فصل رنگ و رخ ✤ بدن گل نغمه نبوی خروش ✤ نگهتی بقا نغمه
سنجی پوکت پوش ✤ تن لرزه چو از بند تار رسد ✤ نفس در گلویش پر آواز رسد ✤
زمزمه نوای مجلس فروز ✤ کند حجره راد مکتب سوز ✤ بدریوزه کلکش فی الجمله دف ✤

بهندوستان جلوس فرمودن گرفت ✣ غم بادشاهی خاکساری گرفت ✣ سپهر سرآپای زرین گرفت ✣ بسر
چتر دولت برنگ بنفشه ✣ سر دشمنان زیر سنبل چو خاشه ✣

منشه ۹ سرزبان کلک محمد منشی بالطف بتاج رسید در لطف علی الرسل استوی الک از لئت تخت نشینی
اقلیم سخنوری و پایه بیان از لئت کرسی جهان بانی قلمرو بیان در پرتو فغان فاب قوسین او ادنی ایمانیت
تقرب گزینی کشور ملکوتش زمینه از ضاور از لمجمه بندگان کرچی گشت فیاض سعیده صبح بانعام او از لئت
گذشت دیوسیه طالع باختر از لخطاب مجسمی گشت لمپر سیاه شاه عالم باکرام او در دربار ش گشت در وجاهت
فخت پر صفای سر مادر اسی تیغ بدخشور سید رنگ ایلی ایام مذبذب در پرگنان حشمت پرچم کاپی ذوبان
کمانداران مالک نور چاپده سپهر نشین بهرام از بهر سپهداری طایفه اختر شمر غرب اطلس فلک سفر از
و برجیس از جمعه قاضیگری حکم لخضر بخلعت دریای چرخ نمتاز مصاحف از لئت دافقه در بارخ مانند
قلمرو سعادت نصایر و ناهید از چنگ زنان بحرکه کرکانقش ساز مقامات شوانست مانی
ـه بملکتان خاکپاکشاه ائت ✣ رعیت نلحه آئین پاک ائت ✣ اگر چه پیر و گر
تاج گشت و گر تخت ✣ از و یابند شاهان فرخ بخت ✣ بانجا که تخت دلجوی زمین ✣ رسد
فاتح زلخیهای دیرین ✣ سه فیج منج دلاور فواخت ✣ رهد لشکر تنگهای از قناخت ✣
شه دوران نمانوچهر بدین بخت ✣ که از دست لیمانش دل نخت ✣ ز شه تیغ از کرو رخ تابان
گرو خانه فیلان و پیکر ماهر ✣ بتخت سلطنت چون تخته نرد ✣ از و نقش سهمان چون مهره کرد
چو از ایوان شهریار تخت دلجوی ✣ برای زیب تخت رخت دلجوی ✣ بانگ بهید دیهیم شاهی ✣
رهد هر سو دهر هر دان گواهی ✣

منشه ۱۰ شکر نا ظهر ایبات بر دیج سپهر از لفظ ابداع عش صورت و بجو بسته و جهر سا قی هر قطعات
پرتو مهر از لفلک اختر آش بنر کیب و در دیج بسته قصیده لمکان از لفکر لیجا ان در بحر اختر
قافیه و از نهایت ضعف گوهر معنوی اختر از لئے نامه اعمالش در زیر چرخ پیر بیغ غایت دو ضع
رسا پهیش از لوان شعر سازی خام قدرت از لئیں متحیر نه سپهر در آئینه تخت و قبال از لمجمه

نظم حال آنی رقم حکمت ابهر آنی بتعبیر بهت آیخت سیه سیاه کاتی هفت پیکر بیت
چون رباعی چاه سر از نقص و عیب بر آورد خمر تجرید آنش بیخ گنج کرد چون مسدس شش جهت
آن سنگ دریب عرا مطلع آفتاب رایه دانی نا ختر و شرقی صبح خیالی آن نیاز یکی فکند هر مصرع
بالای آن جلدی پنجه اختر هر حرفی بام بعالمی آن نگینی طبع سپهر همای سهالی نپذیرفتی کرد
نکته سنجان آن انداخت دفتر آنی بانگاه کرد دقیقه یابان آن اندیافت نظم آن بر خاست
سازنده فلک را قبول حضرت مقبول دانی ابیاتی بحول ۵ دم بگاه آنی اصح وقت آن کرد
کتاب نظم عالم سال رقم کرد ✣ بفرد مصرع کنعان خانه آراست ✣ هزار سال طالبان سخن سنجان
چشم گمان دوق همای نامون ✣ نگه بصرف دلیلی و مجنون ✣ نگاه آن سخن پیرایه بین ✣
بزوری اند رقم فرمان دیرین ✣ چه محکم دلیانی یافت انعام ✣ بلند اقبال تحسین گشت لایم ✣
زوری دلبران گفته گلستان ✣ گلستان بمعنی هچو بستان ✣ بهر اقلیم اصوبی و صلاحی ✣
بدیوبر ساخته شاه و گدای ✣ نمود در بیت ابهر نوش ادای ✣ وزود در مصرع کاک رسای ✣
زنظم خوبان دستانه ✣ ستر حجره بستن آن بگانه ✣ همای اوج آن خاستان ساخت ✣
بلفظ و معنی دلی نشان باخت ✣ درین پیروز فرخ اختر آنی ✣ بهر آنجا فصلی بر پای ✣
زبان هنر خوان نام دستور ✣ در هر آنجا بجز یک بیت پر نور ✣ حمد لایزال بادشای هر دو آنی در
هر جانب تخت آن سکان بیدار است ذکر جهانگیر پنای هر فتح نظم و صفات آنی در هر طرف سریر آنی هویدا
بکوشش آن خسرو آنی بندوی آنی زیاد حرف آن بدیعی دانسته و بتسلیم آن شهریار ابهری بر همت
بالای قبه فلک آن نهر دیده بر گزیده پای درین آن تبریزی محال تسریف بالین شقوا دان
آنکن سبد او هالیه جرد کنا تبریزی مقام خلعت آن بی معالی آن وضع کهن و فرا خوبک مهادت
در دربار آنی فیل سیاه بر آنی صبح در دنوان برکت کشاد و بهمین جا کمر دار سر کار آنی آنجا رسیده دو
آنجا رسید یک سم بر آنی باخته در پنجاب زمین بیجرو آنی قصبه سرهند شهور یا آسمان دو در بهار
پشته ملکوتی آنی خانه گنگ ✣ فرش بکهکشان ۵ کنند در ابر آبیاری نامه ✣ بعام خاص

لطف میکرانه ✣ زدریا رش کران پیداست کوکب ✣ بصورتخانه سعد زنگی شب ✣ لب خلیل
سحاب آنچنان ستاند ✣ زسعد خوی نجد نقار ✣ چو بهمن یار پیرانگشت شبرنگ ✣
کمان رستم دلاور از آهنگ ✣ باشتخان مرعالم افروز ✣ سرپای زری بخشید هر روز ✣
گذر افتو سلطان خیر انجام ✣ تا قدر ملک دلخواه انعام ✣ بمرق انداز پیر سکالم ✣ دهر سال
یک دریا لال ✣ چه غم خاکدش سالار زمان است ✣ که صلقه دار فرش چلتنان است ✣
جهان در فیح قدرش نیست قاصر ✣ بجا آئینه پوشی از عناصر ✣ بحکم او سمند چرخ گردان ✣
زخورشیدش گرفته داغ بریان ✣

منشه ۱۱ ـ شکر چکمه دلیجر دریان ایوب از دارو ے بیوریائی بعلاج کامل رسیده و همه طبیبی از رنج
لبریان یعقوب از صرای یوسفی بچشم عاجل کشیده در شفاخانه اجلال پیر ضعیف گرگ
سالخورده صندل آفتاب سپیر و در دارالشفای کمال نزلت نخیف گیتی سالار مرتب دیبار
ماهتاب در ایوبر بدرمان سازی فرقش ترکیب یا قوت سقی در حقه آسمان دیبار و سازی مرکبش
بجون لولوی لنجم در طبله کهکشان ✣ چو علم او در قانون خالی نیست ✣ مسائل
دان طلب کبریا نیست ✣ گرفته شعاع حکمت در آن میین ✣ رزدی موجز نیتائی خوبش ✣
زآثار صفت بهر عالمان ✣ نوشته حاشیه بر حاکم دلوات ✣ چو دین شرح کبیاب قرم راه ✣
مرض خانه کهروش بیش دکم راه ✣ شد از علم طب لرزانی ✣ قطب افروز شهر لامکانی ✣
کسے کو زندگی را بیخ خواند ✣ بدار الصحت مرگش رساند ✣ کتاب طب بیجا زمانه ✣
بود تصنیف سهل آمن یگانه

شیخ معین الدین جامی ۱۲ ـ خاص تریز انشا حمدیت کتبیخ زبان انشا آلهیان رابیجر آفتاب
تاب آراسته و خلاصه تریز دلدار شکر شکوریت کز زبان قلم پرفکنه پیرایان بلاغت شیوه انشای که
پیرایه از زیور جهر یافته تاجریت حور سرشت و داماد ی هر نگار از نگارش شکر پذیرفته تخم گرت
تاز کز زبان بهر گرت انشا از سحاب جهر بر نگیرد سبزه نشود و نما بدانسته هر خوشه گفت

سر از نخوت ماه بر افراشته و باخ ایام از نسیم شکر آلفتر سرسبزی افروخته هر کلک ان چرخ در آتشی
رشک چین کاه خشک سوخته تیغ زبان تا چو مژگان از حمیر آب دیده تیز تر از زبان قلم لکت و تلک
قلم تا سری بلکه کشیده تر از سنان علم سیاهی مرات چشمه حیات از
فیض عام حمیر یافته و خنجر قلم پیچه ظلمت از روشنی صمصام شکر گافته ترکیب سر آغاز
حمیر مرکب جهان مرکب لکت و ترتیب سر انجام شکر بخامه ای مژه آب از گرد جای سیاهی
شوی بخطر از نخوط حمیر نیاوک کشیده و شاخ لکت بجا از گرفته قلم گفته قلم از قوم شکر قلمزنوشت دریا
دیبا سیاهی در قطره حمیر مخمر از قطره دریا کت و حمیر صحرا کلک در نگ شکر مفتح تر از نیرگی در صحرا
کاغذ از گرد کاغذ با نوی سر رشته حمیر صفحه خاور قلمزن آرد و لوح از گرد لوح محفوظ گوی آیه از نشکر قلمزن
بیان کرده دفتر سپهر از دلیل حمیر یک ورق است و بهت بهت از نعیم شکر یک مطلق لکت قلم
از گر چین زبان ترگوی ورق از ین کتاب تقلم گر داند و ردی کاغذ از گر از آئینه صاف تر گوی
عکسی از ین جمله نیاورد مهر از صاف کون این کاغذ خوب سا چین سره در شد در
یافته و قلم تراش از تراشیدن این قلم سر خجل سا بعنوان از قلم شگافته های زین در تقوا این
گفتگو چین های حقط لبر زبان لکت و باد فلک از فت و رو ب این سا چین ریگدان خاک
در دهان معترفان از حیرت این نقش لگت و در چشم کشیده دامه از حسرت این نگار بر نگ مار
بر خود پیچید کتاب دانش پیوسته از نیا بان این صد دل و در بخ شکنجه و جلد بینش از نوا مهای
این قفه بهار در شکنجه رنجه رساله فراست از مخای این حاشیه عوا کت نسخه لکت
از شرح این چنین شگرف رقعات خلقت رقعه از ین خرقه ندوخته دکتو باشد و کو باشد کتابی از ین
ملاطفه نبند و خته روی صدیقه از ین رنگ آبی اندا بو و زلف عشقبه از ین پیچ نالبر نه صد لکت تمام
گلی از ین چمن بچیده و باخ بوستان بوی از ین نسیم نشنیده سینه فخر در از ین اسرار نبند و خته
جیب مطلع شمه از ین انوار نبو و خته دیباچه فتوحات فتحی از ین در نبند و کوشش نفحات نفحه
از ین نسیم نشمید و دامن کیمیا از سعادت این کسه تهی کت و محک دانش را از زر یافت

این عیار رویین زبان بهارستان ازین بهار حکایتی نگارد و قلم نگارستان ازین نگارنقشی برخاوری کام رنجهات رشحه ازین بحر بخشیده و بر دلها لمعات لمعه ازین آفتاب تازه تابیده چشم سهیل جویت نعره این انوار آمد و سر مژگان سرشته این لاله زار کف ابر دانی ازین تخته بهم نرسانید و نگاشت ابر دانه ازین سبحه نگرد و باین ناطقه هیچ حلقی ازین نامه بیگانه نگفته و صفاهیچ حرامی مخلقی در نسخه طاق مصباح نوری ازین چراغ نیافروخته و جام نی ازین باغ بوشی زیبا نیافته ازین یوسف خبری نیست و درهای بحر من رسالا ازین لعلی ابری نه صرف نام عمرو زید نه صرف کعب و بکر ازین مقال بحری نیاورده منطق ازین گویای خموش نگشت و کلام ازین کلام سیما در گوش معالم یابی ازین معالم تواند دفعه صور ازین رساله ظاهر حکمت ازین حکمت او بهره یابند و حقیقت و هیئت ازماهیت او شکل یابد و حدت فرد ازین فرد ازین رقم عدد شمرد عالم ازین علوم جاهل نگشت بجهول و علم ازین تحصیل این حصول عالم نگشت هنوز شناخت ازین شناخت این آشنا بیگانه نگشت و دریافت ازین دریافت این تشنه دیوانه صفیر در کنه او سر آسیمه و هوش ازین خمار او بوبیخبر ریاض آفرینش گلشن ازین نوبهارستانیش او چار باغ عناصر گلبار نگشت ازین سبزه زار بیانش او آگاه نگشت قلم بزبان آفرین نهادن چنین عیب نگشت و بیچه بخوبی العیب شنیدن آگاهی نگشت تماکون بینک ریب ۵ هزار بار بشکستم دین زمشک و گلاب ۲ هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبیست ۲

ملا نصیرا لاهوری ۱۳۰ ستایش گونا گون باسپاس بیرون از اندازه کبریای شاه روزین بارگاه آستانه کبریائیش روی بر زمین نهاده آفرینش خضر و آدمین پاک جبین بر درگاه جبروتیش بجبین نقش بجز تن بخاکساری دلون ۲ ۵ بلندی فگن افسر سروران ۲ سری بخشش بخت بلند اختران ۲ حلاوت زمزمه بزم کارآگهی ۲ فزاینده چیرستا بخشهر ۲ سپهر بلند پایه که بر سندخلافت مریخ نشانید و تاج گوهر بسر آرای سروران گهر ایلخانیهای بخجوان و در آبسرد فولاد سیاه ساخته و هنگ سیمرغ اگر شناخته و لوم بچوبر ساخته فیل سادر سیستر آورده و کیست و لوما نام کابسر کی ساخته و هنگ بلوما نام بت خوانه ساخته و

تیغ سلطان بندگت زبان داشته ۔ شده تیر از خدم او خشک چوبی ۔ زبان گشته بگیتی
سلاستی کمین ۔ کمان گردیده از نحیفی ۔ پر عاجزی شد زبان چله لاغری ۔
سعادت دوان سپر کرده سر بالا بیج بر زانو نشسته ۔ دلیران خوان والا منزلان سلاح بر
سر گذاشته ۔ بر ناصیه حال فیروزی نجتان خط اقبال کشیده ۔ دیده ور کرا قبال مندان سلاح
کلید فیروزی بخیده ۔ چار آئینه پوشان رزم سلاح آئینه تیغ صورت خطر نمی ۔ خانه نشینان
زمین را از حلقه کمان در تنگ گرفته ۔ قدر بلند تیر سلاح مرد فکن کمان بر افروخته ۔ و چراغ خطر سلاح
فیروزی آموخته ۔ سنبان بجوشن سلاح آب تیغ حراست از اطراف داشته ۔ در زین رزمگاه
ارخنگ گلون سلاحان لاله کاشته ۔ بیت ۔ بهر جا ناورد نگین سلاح ارخنگ بهرنگ ۔ بر
زبان تیغ سر بیعه الثمر آویخته ۔ سلامتی بلند اختر زبان سلاح چون علم بر افراخته ۔ تیغ والا گوهران
سلاح چون مهره انجم افروزی آموخته ۔ سپاهی لشکر شب سلاح تیغ خشان خورشید رایت ۔ دقلب کوکب
سلاح ماه صاحب اکلیل سپر ۔ کرده ۔ تیر سر سعد نحس ناوک دوخته ۔ دوتس سلاحش کمانداری
یاد حاتم تیغ بهرام فلک بارزد ۔ و سماک سلاح سپاه زیر دارای ۔ سپر سپاهی پایه ایشان بلند پایه
برخخت روان فلک نشانده ۔ ماه سلاح دار خنجر ایشان ۔ هاله سپر سپاه ایشان ۔ سواد سلاح انیک کمان
هلال سلاح از خوشه شعاعی نشکسته تیر شهاب ۔ چون تیر بای در نیاکسته ۔ فلک سلاح
در بر افگنده انجم ۔ زین پاپوش هر حلقه رصوم ۔ سهراب بر سپاه تیغ موج بر کف نهاده ۔ چون ابر سلاح
کمان رستم صولت طلعه برق ۔ یا صعقه ضحاک بخشیده ۔ دمادم ابر در گوش پیچیده ۔
وضعی برق اگر ابر چون نیاز ۔ چون شد نگون گرد دیپ از نیاز ۔ تیر کمان کمان ابر دان سلاح
بر پیکان سینه در نگین ۔ کمان ابری تیر قزان سلاح ابر نگفته تو تیغ کفن مجوبان سلاح چون دلها
آب داده ۔ کمند فلک بخیان سلاح از رشته جانها بتاب ۔ دلبر فته کیتی را صعقه ۔
چار ابر پچوتیری سلاح ۔ در خم زلف عنبرین پر کمند ۔ طلاحتی اسیری سلاح ۔
کمان دلاویران ریاضت توز رگ ۔ پی ایشان بزنگ شاخ خشک سند در گوشهای تنهائی

بیاران چاره گریز کرد و ریاگر گوهران صاحب دم هر طایفه قطع علایق کرد و در حجره تنگ بخیالی دم در کشیده بسمع سلام پادشاه کشور عالم رسید فانوس جاطلبی و خورشید رای هر ملک تملک نیم روز گرفت ۔ افسر نور بر سر نهاد ۔ بیت ۔ بلندی گر قصر جلال ادکوتاه بلندی فکرت یابد در علی سینا ۔

المرقعه ۱۴ ۔ انشا حمد و ثنا سزای خدا و انشا پرداز حمد و ثنا جل جلاله و عم نواله است که بحر و بر را بدست قدرت آفرید و بحر را بر بر و بر را بر بحر پیچید و بر و بحر را بر هوا و هوا را بر خلا کشید و بساط تحیر رنگ صورت آئینه صورت پذیرفت و بدیع الصنعی که بدیع تدبیرش جواهر امور را گوهر کنایت و بدیع تدبیرش بساط هستی را رشته صورت پذیرفت و بدیع البیانی که بدیع تدبیرش عالم را بنظام کلیت و بدیع حکمتش کارگاه کون را بکمال کرباس کمال را بواسطه تکمیل ناقصان ساخته گری که هر بهتر بنای ناقص روز و شب بهمان نوا که دیده پرداخته قادری که هر قدرتش بنیه ضعیف را بهلیب قوی توی گدازنده هر اثر شعله صولت قهر را بشمع رای جرم سوختن پروانه از نام ناصح در آتش انداز ساکی که هر حاکم محکم کرسی در محکمه حکومتش جز بحکمی دم نزند و احدی را مجال دعوی نباشد و اگر دعوی دارد عالم کبریا تنگ دست گم شده سررشته دعوی زبونش اختلاف ۔ کز نقش قدم پنهان نانوجاک ۔ سالک العیوب علام الغیوب بعیوبان زشت خو نظر نکند بدین عیب بحجوب دلو غافر الذنوب ذنوب مذنبان سیه رو دیده کرم کاک بحمت بر دیده ۔ بیت ۔ ای امید بکه نومیدی ازو زشت بود ۔ چون تو امید بخشی ناامیدی ازو گزر عصیان گذری عین گناهست اینجا ۔

فصل دوم مناجات بجناب مجیب الدعوات

من کلام غوث الاعظم قدس سره ۔ ۱ ۔ ملکا پادشاها زبان ما را بذکر فاذکروا الله ذکرا کثیرا گویا دار و دیده ما را بنور فانظروا الی آثار رحمة الله بینا گوش ما را باستماع واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا استماد ساز و سینه ما را گنج سواس الذی یوسوس فی صدور الناس پیرایه ساز ۔ ما را از رزق نعمه حرام و لذا کلوا من طیبات ما رزقناکم پاداش ده و پای ما را بقدم ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا ثابت قدمی ده

فرزندان ما را بکتب القرآن تعلیم القرآن بتعلیم عنایت شرف کن و با داد معارف و اجلالی
ما را که کبیر زندان عصیان اند به بشارت تیسیر بهم برحمة منه محو فرما و قدمت ما را از
عارت رقبت الملک از دخول قریه افسدوها در دار ظاهر و باطن ما را بزیور امن الله یا امن یا ذا العرش
و الاحسان مزین گردان بحق النبی الغر الزمان صلی الله علیه وسلم

خواجه عبد الله انصاری ۲ الهی کریم ترا بخشنده عطا و ذلیل جز پوشنده خطا کیست صمد کرا جز تو کارساز بود
احد ترا در ذات و صفات همتای و ای فارد ترا در ضیائی را سزای جان ما را صفای خود و
دل ما را هوای خود و چشم ما را ضیای خود ما را از روی محبت خود بر آتش به
یارب تو بحمت دل ما را جان ده ☆ و بر سر ما را بصبا ری دران ده ☆ این بند چه نازد
هر چه میباید نخواست ☆ و اند تو ئی هر آنچه خواهی آن ده ☆ الهی عذر ما بپذیر و عیب ما مگیر
الهی ترسانم از بدی خود بیا مرز ای نیکوی خود الهی دلی ده هر دم کار تو جان بازیم و جانی ده هر کار آنچنان
سازیم الهی صبری ده در آذر ما باز نشو و قناعتی ده صنعت سوی ما باز نشو الهی تو ما را از دیگران نیاز ده
و تو نواز ده از دیگران تو آز ده الهی علمی ده در دو آتش نیاز بود و علمی ده در دو آب رنگ نشود الهی دیده که خیر تو
نه بیند و قلبی ده که عبرت تو نگزیند الهی دلی ده صحبت بندگی تو در گوش کند و جانی ده که حکمت
تو نوش کند الهی یافت تو آرزوی ما است و دریافت تو نه جا روی ما است الهی اگر بیمار گوئی بند من
از هوس بگرز خند کن الهی کاستی تلخ است از تو ستان اگر و اگر عبد الله مجرم است
از خود ستان الهی گفتی بکن و بگفتن داستی و دو بوی بکن و بگفتن نگذاشتی الهی علمی ده که از آفت
نگون سار بکن و چنین آموزخواهی که در راه شر سار بکن الهی امر زیدن جوان چه قدر کار است
نزدی ده همه سال بر چه مقدار است ☆ من بند عاصیم رضای تو کجا است ☆ تاریک دلم نور
صفای تو کجا است ☆ ما را تو بهشت کریما بهر بدی ☆ لکن تیغ بود لطف و عطا تو کجا است ☆
الهی اگر بدوزخ فرستی دعوی ها نیستم و گر به بهشت بیجا ☆ تو خود بدانی نیستم الهی کاستی عبد الله
خاک بود نا دانش از فرد بود پاک بود ☆ وی آدم و نیا مرزش کاری ☆ امروز

زن گرم نشد با نیاری ✤ فریاد برد مجیر از سر رے ✤ تا آدم بدیه از زمین بسیارے ✤ الی
ابو جهل از کعبه آورد ابراهیم از بتخانه کار بنا میکرد باقی بهانه ✤ آنجا عنایت
خدائی باشد ✤ قسمی آخر کار پارسائی باشد ✤ و آنجا اهیالله کبریائی باشد ✤ سجاله نشین
کلیسائی باشد ✤ آلهی تو آن بسیم در تا زهره و دیسان با نخی قسمتا ساز آلهی دیگر آن کرشمه ساز
کز دین همت قرمتی ایشان فارغ کرد کیفیت من باقی ✤ کرد تو ام از خویشه و جام آنانم ✤
صید تو ام از دانه و دام آنانم ✤ مقصود من از کعبه و بتخانه توئی ✤ در من از من هر مقام
آنانم ✤ آلهی هیچ نمیدانم و هیچ نمیخواهم خواست خواست کرد من چه خواهم خواهم
آلهی تا تو انستم ندانستم دهن دانستم نخواستم ✤ تا تو انستم ندانستم چه سود ✤ چون
ندانستم تو انستم نمیخواهم ✤ آلهی حق آن نام هر تو آنی و بحرمت آن صفات هر چه دانی بغیر ام رس
هر چه تو انی ✤ یارب ز تو بجز تو نمیخواهم ✤ از فرق تا قدم همه تو خواهم ✤ هر کس
هر زه تو صابری نخواهد ✤ من آن ام کز تو تو ای نخواهم ✤

مولوی جامی ۳۰ - آلهی حلصنی عن الاشتغال بالملک و الرئاسة و الرمانی الاشیاء بالکلیة حتی اشاهدک بقلبی
بصیرتی مایک و هیچ چیز را چنانکه هست بما نمیتی بل در صورت همتی هر ما بحلی ما در نمیتی
بر جمالک میتی بعد من این موجبات لا آئینه تجلیات جمالک نکن نه محل حجاب و دار ے
و این قوس دهی را سرمایه دانائی و بینائی مگردان آلت جهالت و کور بحودی و مهجوری ما
همه از ماست ما را با ما گذار و ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار ✤
یارب دلے پاک و جان آگاهم ده ✤ آه شب و گریه سحرگاهم ده ✤ در راه تو خود
راه زنم مپذیر ✤ تا نه بیخود ز تو بخود نرسم ✤ آلهی بحرمت آنکه بکمال همت در سبیل
محبت و خلت قدم زد و در راه ایثان نه کام پیدا و نه لب و از جام وحدت ی هستی و بحبت
تو نوشید و در بزم ایثان نه جام هویدا و نه می بغرق ذلت ما خاک نشینان ارزانی دار
آنان را دینان تحفه کوی تو ست و بکام امید ما خاکیان آن ار بر گاه آن کامگاران هر چه دوست

یارب ز مجلسم جای بخش ✤ وز سوز دلم سرنجای بخش ✤ کامم ز تو بخشایت
ناکامی تست ✤ از عنایت کامرانی کامی بخش ✤

میر حسینی سادات ۴ - ای بلابل تا زبان داری ز هر چه زبان بست خاموش گشتن بر دل پخته سبب نوا
فراموش گشتن گلستان نوری ای نخلست آبی دگر باد هیم و حضوری بخش هر نفس نو جان دل
باز دهیم ✤ ای کار همه تو فرمایی هم ✤ چون هر چه هم همه تو آرایی هم ✤ زان پیش
هم بیدار آزردیم ✤ از دوری آرام گه آزردیم ✤ خود تو ای هر دو آنجا ما دمن بنگر بدل تو ای هر دو عالم
یک جو نیرزد فکر هر اندوه گذشته خود هم حالتی هم رنج نا آمده نیرزد گری که نفس بندگی کنیا
و ساختی هر دو جهان خدمتی بیفزا ✤ ای خاتی خلق و عالم غیب ✤ ای مبدئ فرمی و بعالم بیب ✤
ای از نخست کار مایی ✤ آرایشت تو بر همه ما پیشی ✤ بخشایش تو بر دو جهان ✤ پیش
ما تکس تو از بدی بسی ✤ رحمی آر بر همه بیم دو دیم ✤ سرمایه امید و بیم دو دیم ✤

قطب محی - ۵ - ای ز در تو بخت از بارگاه کبریای تو بر کس چیزی مرا خاطر در رضای تو منجای هم بر
تا بهای رضای تو هست قدم دلم و جان در دم ای از پا فتاده عالم غیب در نگس نگسار
کز هر دو جهان حاجت هر دو ای پس دلم جز ای حاجت هر دو روی پس از قید تعلیق بخاتم دلم
تو بخشی و ما بهم بخش ✤ ای بر قدح بزم وصالم در دی ✤ یک جرعه ز سوز کمالم در دی ✤
امید آشنه مرا به تیز تعلیق مدار ✤ از تو بر تو بخشی زلالم در دی ✤ خلوت دل ما جز تو کاری کن
هر در ماند ایم و کلید کارسازی دی هیچ دون در ماند ایم از تو کارسازی خانه احسان شریفی ران
هر در جویم و از تو خانه بخشی جرعه بخش ای بخشیم ✤ یارب ز چه راه عرضت نوزم دی ✤
دیدار نه دلبر بخشی هم دی ✤ تو خود یکی تو گر طلبم بر لطف بی شرکت ✤ هر دم چو نگندی نظر هر دم دی ✤
بیدار من بخت ما بیدار یکی شرکت و شب تاریک گر بیدار تو ای نگر در ما صد الف قدم نهم
یا بسود و زیان بخلاف رضای تو دم نهم بر من مگیر هیچ ز هیچ سود و زیان ما در دفتر احسان
تو نویس و جمله دنیا از ما سبب حرمان نگذارند ✤ از هر دو جهان نگذارند ✤ ای هر دو جهان نگذارند ✤

وی پیچ تاب زلف پریشان ترا ✤ دانم ہر زمان دل ترا نخجیر دانم ✤ دانم بچہ صید سینہ نادان ترا ✤
ترا تاج بخشی خاکنشینان ✤ دلم چشم کہ چون تو جہانبان ✤ دلم گوہر بحر لعل بدخشان ✤ دلم در
ہنرہای بخشی ✤ دلم چشم کہ نازم بروی تو ✤ بخیالی ہر چہ پرت بگزاشتہ ✤
چشم ہرنہ ترا روشنی باشد ✤ ہرگز نافتہ در خاک نباشتہ ✤ ہرگز بزرگ در نیاز مین ورزیدہ
چہ خواہی ہم ترا بخشای و ہمیں ✤ ازین حضرت چہ دریوزہ کنم ہر بار تو ✤ بارے
بکرم کار پرداختی ✤ بیرون زعبارت چہ دہند توئی ✤ این حضرت من بس ہمہ تو ✤
دین حضرت من بس ہمہ تو ✤ دلم از ما افتادہ بطفل تو ہرگز نمی رسد دامن ما افتادہ بزرگی کس
بزگیہ سوختگان آتش ہجرانیم ما را نسیم عنایتی بفراز و سرگشتگان بادیہ حرمانیم کارما باز
✤ عطای آب پاکوی تو ما را ✤ و الگاہ رہی بچوی تو ما را ✤ من بدطلب و تو پاک
کرمت ✤ چنین ہمہ من توئی چہ باک کرمت ✤

شاہ بہادر درویش ✤ ملکان خاکسار را ہر دلم زین سخن فکرت و سخنم سخن پروری علی
در ملک ہنر پایہ بلند دارد و بخشی در شہرستان دانش ریاست ہنری دارد ہر گلشن را فصاحت چمنی
گلبوی او و خارنگ از نسیم او بآبیاری گاہ مدحت ران نیزہ قلم را در قلمرو سخن دانان تاختن
عطارد دبیری لشکر سخنم را بکوکبہ ہا زینت ای تیغ دلاوری چہرہای دلم را بروی آب آورد اند
کہ ہر اوجل سخنم را بتاب تازہ فکرم را در مضمار پارسی ہر گلگیر و ہانند شیوہ سخنان شیرین با دلہا
نیا میزد خضر چشمہ را در سایہ چتر فیض او دریاہای سخنم را ہمہ صدف گوہر دانان آرزو مند
کج چیچ زبان را بہ تیغ مجرا بر ہند تا کمند دشنہ بزفکرم را آسمان خرام تیغ ہندی دانم
باش فارسی آب دہ بخشی بجوالقرنین بیانم را از نقطہ اعتباری بر کلک بر دامن ہا بیت
کوس ہنر آوازہ زنم در تبہ بخشی ✤ ہنوز را در قبر الزعلم گلگون سخنم را صیاد فتارہ آموز
دسلطنت سخنم را بدر بخشی تیغ زبانم بر افروزد کار بر صفحہ ایام بالکمبت ہنر ہم تنگ سازد در سخن علی
خاصہ ام را در بخشہ سخنوری سر افراز کنم ✤ فکرم را در میدان پہلوی ہا پیل اندازد

در عرصهٔ فارسی فرخ نام ساهستانی نوزاس گویان و بهر کاب ابوالفوارس ۵ بار سب
بسخن سحر بیانم گویان ✤ هنر آفرینش و نکته دانم گویان ✤ توفیق سخنوری دهد بهرم ✤
روشن بچنین چنین گرز بانم گویان ✤

شاه بهادر درویش رحمه الله ۷ — آلا ای کروی هر این ضعیف مسکین مغرب
خاک پر عیب فقیر بی بضاعت بی بهره شکسته پر گناه سرگشته خاکسار بداعمال درماند
خسته حال گرفتار بستان عصیان مقهور فرمان شیطان نابین ناتمام عهد شکن بدانجام
گندم نما جو فروش زنار دار خرقه پوش سالک راه ضلالت و بیهوده آرای تا این وقت
و اکنون خویش را تو کل کرام در شریعت و حقیقت و معرفت گناهی و معصیتی و کوتاهی و خطای
عمدی و سهوی شرارت و ضلالتی که از من صادر شد باشد یا بشنوید یا نشنوانم از جمیع ها صی
ماضی و حال و استقبال بر ضا و رغبت و صدق نیت توبه کنم و در گذشتم الهی بفضل
عمیم و لطف قدیم خویش تو یم ای قبول کن و از سر گناهان من در گذر و از فضیحت نفس ناپاک
و کید ابلیس و مکاید سنجان فرماد در روز حشر از روی فضل بامن حساب کن نه از روی عدل
زیرا طاقت عذاب ندارم از فضل تو امید دارم

شیخ ابوالفضل ۸ — بنی آدم را دل در رضای تو جوید و زبانی ترا ثنا تو گوید سرم بسجود
اخلاص سر بلند کن و پایم بر ای طلب تو مسند گویان ضعیف پرور سایهٔ عنایت از من باز مگیر
و هر کار که از من صادر شده در رسیدهٔ از بیهودگی و بیکاری پس بار خدایا بکرم خود
قدرت نخوهٔ بهانهٔ ضعیف حال بیچاره ظهور کن نومیدم مگردان و بدر گاه خود مگیر ✤ زان پیش که
بکیفر زلتم هم فرمانی ✤ قادر بودی هر چگناهم هم دانی ✤ چون لطف و قدرت تو لبنها
دانم ✤ کاخر نه چنین نامه سیاهم دادی ✤ اگر باز کنی در عالم بر بگشاید آسمانی طالعه صعب
بهرت خوشند و چون از بیم چو نعنه در جوشند بر خیزی بجیاک محال دیوان ارواح بالک دفوی
از هر زلتی در پوشی خوشحال و فرقه در اصلاح احوال و شایستگی اعمال هر بهانه و عنایتی

باشد کار کنان و حاضر حال ایجاد بر دوام زمان و مکان دگرگون نیوفتد ایام بنقد یا نسیه گرفتار
نگردند بحسب ظاهر و مخبوبات نفس گرفته غافل از فکر مآل آلهی در یافت حق عنایتم فرما و بلای
هدایتم ده ✤ یارب غم راه آرزوکاست مرا ✤ صبر از طلب تمنا برخاست مرا ✤ صد کوه
پرگام دبرسوی ہی ✤ آه از تمنای تو سر راست مرا ✤ دانش بجنا سالکان مسالک طلبای
بتفاوت مراتب عقول در تعین حالت ایجاد از غیب الی بدن چهار روش اختیار کنند از جمع برآیند در
عالم دیگر حشر و نشر ظاهر شود از آن قیامت نخوانند و جماعه برینند در عین ظاهر تعین
ناطقه بابدان مختلفه نسبه نمایند و فرقه گمان بعث کنند از عین ایجاد از عین بدن بعین وضع
بعین ظاهر بظاهر شود و شوریدن چند برآیند بدن آدمی حکم گیاه دانند نه اول نه آخر
و نه رجوع آنرا جمعیتی ایکیا دانا کن و بحواشی امور بینا گردان ✤ خلوت دان راز خود آگاهیم ده
چراغ دلی در گورم افگنده ✤ فسون ایاس عالم بی دردم مکن ✤ ازین هستان زبان
کوتاهیم ده ✤ ای مقصد هر بلند پروازی نیاز مندان جمع ازتیره درونان سرمه بصیرت
مدعیان دریافت حضرت و بجهو برآیند عالم معنی گردت ایجاد و صانع بحوت بی نحو ازین
سخن دلها بجان آید و جانها بوجد طلسم هستی نیستی را صورت هستی حبلی گردد
و هستی بیچون نیستی در آید ✤ از بحر بصیرت بر دارد ✤ جهان پارسا خدایی ترا سزد ✤
ازلف تا ابد پارسایی ترا سزد ✤ کاینده چشم بینی توئی ✤ نگارنده آفرینش توئی ✤
قادر ازلی همه از انچه باید نگاهدار و دیر انچه نباید نگذارد ✤ غبار آلوده غم نگذارد ما را ✤ زلوث معصیت
بردار ما را ✤ بغیر از ثنا خوانی نیست مرا ✤ اگر تو نداری دوای مرا ✤ ازین شمع افروز تاریکدلان
وای سعادت از فروزش جبینان ازین چشمه گناهگاریم کا آئینه لطف کهگاریم فرد گرد
ننگ گناه رحمت رسد کند ✤ آلایش رحمت زنگ کردن ناست ✤ ای رحمت مالزدان لوث
ظلمات و صفات ذکر تو ناشناخت حریم دلی ما را از غش وخاشاک انزیشه های پریشان
خالی کن دلی از زنگار و هوا و هوس نفسانی ما را بنور اخلاص متجلی ساخته شرافروز ے نماز دبان

قاصر ما را در اظهار حمد و ثنای تو فصاحت ده و از فهم ما را در ادراک سبحانی حق تو قابلیت و معرفت و دقایق
عشق و محبت در اثبات کمالات فرما ✤ وگرنه ثنای چون تو پاکی ✤ کر آید از زبان ما خاکی ✤
تو عاجز در این اندیشه ای دل ✤ چه نسبت خاک را با عالم پاک ✤ تو کریم کارساز و الرحیم
رحیم بنده نواز و از تنگنای هوا و هوس نجات ده و آیات عالم تسلیم و رضا در آذر بت این پیکر خلاف پیرزوی
ما دلی را که چو در آن خزند و خوشحال دارد ✤ یارب زکرم امید بیمم ده ✤ علم رضای تو
تعلیم ده ✤ تاریکی هفت دریا شایی دارد ✤ از شمع رضا فروغ تسلیم ده ✤ خوبی بخشایی
دنیای حالات و دین و بینای جمالات قالب ما را توفیق کرداری ده و قلب ما را تحقیق
اسراری ده و صولت عطایای اکرم فرمود و عصیون دار و دلادی ده و الغام نعمه به ابرار و مهار از مار
ستان ✤ بزرگا بزرگی دهایم ✤ تو ئی یاوری بخش و یاری رسم ✤ اگر نکم و گر بدم در رسم ✤
قضا تو این نقش بر من نوشت ✤ چو با تو ارزم این آن آراستی ✤ بدان رسم و آئین که بخشایستی
ز رونق مبر نقش آرایشم ✤ نصیبی ز گنج بخشایشم ✤ اگر قبله تو صیقل نیاید ز نیان دای کعبه مقصود
صفا کیان عالم بخش عالم غفران و محکم کرامت فرما بحق نبوت مخزون ✤ یارب دلی من
الصدق پیدا استکن ✤ علمی ده نه باعمال زن کاستکن ✤ از بنده هر آن عمل که آید بپسند ✤
از لطف صفای خویش آراستکن ✤ ای نگارنده صور و مصور اگرچه هر دو عالم صورت آفریدی الصورت
پای بندگان و از بهمان خود نصیب کامل و قسمتی وافر کرامت کن ✤ یارب دلم از رنگ
کدورت جهان ✤ و زنگ عالم صورت جهان ✤ در کن بحق جهان هنر انساز ✤ و زپچه در زمانه
ضرورت جهان ✤ ای ایمه از نهایت بی نیازی و دلم با همه از نهایت نیازی گم گشتگان حیرت حیران سالک
بحر یم قدس خود سازی بخش و پس گشتگان بادیه حیرت را از راه عرفت سیراب کن ✤
از تو پیوند و از ما ببرید ✤ دگر منت نخهد جاودان ✤ مصلحت آموز ما باش تا ✤ دار و یار گونه ما باشد ترا ✤
ای لطف تو شامل بحال خسته دلان ✤ وی رحمت تو چاره ساز شکسته بالان ✤ ما را بجز تو که مطلبی نیست
و ما بیمار و دوا فروش سوی دانا خوار ✤ تو گیر قلم تقدیر بصلاح ما باش ✤ ما نیم گرفتار گرفتاریها ✤

دشوار مرا بفضل آسان گردان ✣ کار فضل تو آسان کن دشوارها ✣ الهی
بحرمت شاهیان ازل تشنه حضرت مرا بموزن عزت دیدهٔ باطن افروز و بخیر برخاسته اکرم و
بعزت حریمیان بارگاه مکرمت مرا در هنگام پرسش لغزشها ببخش و خیال حرزی در خلوتسرای
لطف ما افکن و بپرستی خلق کن و بپرستش خود اختصاص بخش ✣ ما میم عالمی و تو یمین همه عالم و
وصال تو بجز و بجهد جویان همه عجز ✣ یک چشم زدن خیال تو بهتر ز جمال صد بت همه عجز ✣
الهی قبلگاه سجاده عبادت و دلکش نقش و نگار زیباچهره سعادت در حریم دل ما از غیر
نگار و چشم ما از نادیدنی و زبان ما از ناگفتنی و سائر اعضای ما از ناکردنی نگاهدار ✣ ای آنکه
تو در سینهٔ هر صاحب اسرار ✣ پوسته در رحمت تو بر همه باز ✣ هر کسی بهر درگاه تو آید بنیاز ✣
محروم ز درگاه تو کی گردد باز ✣ گر از تو عصیان ما بی پایان و لطف تو بی نهایت ما بی نیاز از انچه گر از کف بی زبانی ازما
بخشایش و بر صفحهٔ لطف بی آزمائی ما نکته عفوی آنکن عما تو فیر عاصی و تقصیر طاعتی ما در گذار و در
دم آخر ما از خلاف رضای خود در امان دار ✣ یارب بپذیر از کرم آورد ما ✣ بنگر بنگاه
لطف در کرد ما ✣ ما ننگ پذیرفت پنهان داریم ✣ تو از کرم و لطف مدر پرد ما ✣ ای کلید
بخش گنجینهٔ دل و ای آینه ساز زنگار گل دلیان پای بند اختلاف و ای گلزار و نادلیان بتمار
خلاف مقید و گرفتار بعزت خود هر دو را بما بنمای از این دریای حیرت و جهالت برهان ✣
شب تاریک ذره آسا گم کن ✣ فروغ روی خورشید مرا هم کن ✣ بجو تا زین نگاهی باز گردم ✣
بیابانهای حیرت در نوردم ✣ از رهنمای سرگشتگان بادیهٔ حیرانی و دلیل جمعیت از قرارگاه آشفتگان
تیه نادانی از چنین از خیر محض جز خیر نیاید ✣ گویند بحر گفتگو نخواهد شد ✣ لیکن یاد عزیزان تمام خواهد شد ✣ از خیر محض جز نکوئی نیاید ✣ نوش باش و
عاقبت نکو خواهد شد ✣ گناه بخشا گر از ما بجهت قصور عمل عواسم بنگر بتقدیم نرسد تا
تمکن ✣ لازم کرمی و مهمی کرمی ✣ تا کرم گناه در جهان کیست بگو ✣ مجرم در بین جهان قلندر کیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات کنی ✣ پس فرق میان من و تو چیست بگو ✣ مسکین تو اگر چه صد عمل

شایستهٔ لطف تو نیابد ۞ ما در نظر حریف لطف کامل عیاریم ۞ گر این خاک رو از گنه تافته ۞ آبرش
تو کم یافته ۞ گناه من اگر نامدی در شمار ۞ تو نام کریمی آمرزگار ۞ ای همه خلق همه بین اگر
در بهشت ۞ و هر نخ صوری اختلاف کشت ۞ لا در بهشت ۞ و هر نخ معنوی اتفاق کشت ۞ هر سال از پیش نظر
بردار و این دل ۞ بس بایه سال از معاصی اگری خلاص کن ۞ زهی گرچه مرکب بودن راندایم ۞
بلی تو ذره مانند ایم ۞ زن جستن در نمودن زتو ۞ زن کاستی جان فزودن زتو ۞
خطا بخشا اگر چه بد کردایم ۞ ابا بر کرمت اعتماد داریم ۞ یقین سایهٔ عفو تو بر سر افزاری بخشند و بدان
سایه بمقتضای لوم دلداری کنند ۞ گیرم هر نیم بلطف درخور ۞ آخر نه فضالیم بر این در ۞ گر
رحمت تست بزکو نیست ۞ رحمت کن بندگان بد کیست ۞ گر عیبی ای بخش شکسته دلان وای دستگیری
کن پا بگلان ۞ هر گام پیش گر قوت عذری دیم ۞ گر قسمت غیر سالی توقع هر انجا هی مصلحتی
و گر آرزوی هیچ صدگانه در گذر سالی ۞ گر آتش دل ۞ بهیچ دنا بیم ۞ سیماب صفت در اضطرابیم ۞
یکره نظری بکار ما کن ۞ ما سالی بگذار و کیمیا کن ۞

غایتان ۹ خداوندا بنای اعتماد و ابتناح او امر و نواهی تو در جبلو پیرایی خاطر خلق
شاهد نخواهیش نهاد کرده بحیث خداوندی بسر بردم نه در سمت بندگی قدم آخر انقطاع نیست هر چند
نیذ گرفته آید و در سخته بحضرت تو بهزار زجر و مذلت موکلانم می کشند ان لا ترکبوا الا علی
گوی من بسان آن بنام ناکسم ناکس ناکام بکام نهنگ نیذ این آماج تسبیح
ستایش و ثنای تست ای صاحب سابق الانعام سبقت رحمتی علی غضبی سرای من بخداوندی
و خدائی تو چه ایمان ست ۞ ایقان این دم را هر سالی از قبول بندگی تو خداوندی تست کو مطابق
اتفاق جمهور بحجت برهان سوا سر سر کرای قابل قبول نباشد پاس این عهد عاقبت نخواهی
هر در حالت پاس این عهد آن هیچ از پا نیفتاده دست و پا گم کرده مست نی رهو بخداوندی مسلمه
متقی علیه بوفق روایت رواه و اصلان کواحد صحیح بخاری و الغرض خلف علی صحت مطلق بقبول
بر گیرد و در کف روزگار سوزدار و گیر بخاری این قبیل و بحرمت این عطای خداوندی همه عمر

ن مرا نگیر بگیر مگیر و مسک و فضلک یا اللہ یا اللہ

لموقعہ ۱۰ اگر خطا پوش عذر پوش عاصی این عاصی را بذیل عفو پوش و بحر حسن عطا پوش در انتظام جرایم این مجرم نامم مکوش ✤ گناہی نیست کاندر نامہ ایم نیست ✤ بجز حرف سیہ در خامہ ایم نیست ✤ ز عالم مجرم آمرزیدہ باشی ✤ چو من گریک تمنی بخشیدہ باشی ✤ جرم آمرزی ار چند تصور کثرت عاصی سر عجزم را کہ گریبان صد خجالت ساختہ و تا ملک را کہ تیلاء جرایم اضطرار ے عالم یاس در مضمار ضمیر پر تشویش افراختہ لا جبال الیقین کریمہ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ بر دم کرم توقیع رسانید و سر رشتہ بشارت سبقت رحمتی علی غضبی بر لوح تمنای تا زد ✤ بر عرصہ خاطر فاتر م افزا ے رقم سپید و سیاہ ز بر بنی شکستہ نگاہ ز ✤ چہ زین دہ چہ قدر گناہ ز بخجالم زنام عفو تو مصیبت بخجالت اگر چہ اکثر عطایا ے پیمنتہای تو بمرتبہ الیست ✤ گناہ در برابر نفرت بیک کاہ نیست ✤ نیست لم تغفلت کشیدن و دختر رز در کنار ✤ باکہ لا تقنطوا ے کنا ہم کہ ست ✤ لیکن بدست آویزی دامن دستگیری ہر یمان مہ تگیری او دامن رحمت تو بدست افتد و ضرور تغفلت از سعر بدست آویزی چنین دستگیر بنظر ہر ناگزیر نقیر و قطمیر کہ از عقاب و دامن ہر راہ نمای جانب گیر یا بوی باک ✤ ہر ازل عطا ے تو بر بستہ بسوے ما نہ ما محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ رحمتی و حبیب و درمان دل و جان ما بجاہ ز دامن شفیع روز جزا الکہ بحبتہ سلو نمای

فصل سوم نعت حضرت رسالت و منقبت اصحاب ولایت

لموقعہ ۱ ✤ محمد گلبن باغ صداقت ✤ شفاعت نخل بستان خلت ✤ نہ سلطان ہفت اقلیم افلاک ✤ ہر زیدہ سر او تاج لولاک ✤ حرفہ شفاعت عاصیان را تصمیم توقیع شفاعتی عاصیان بر کتاب عفو را ز نکتہ از ریہ جرایم بخجالت بخشیدہ و تقویت امید مرحمت مجرمان خرقہ بحر عصمت را ز نیم طلا حلم او محاج عقوبت بر کشیدہ گلیم اعجاز ش سنگ صامت را سرمایہ نطق عطا فرمود و بادی از برق سیرش فلک اطلس را ز منبع نعل گلدوزنجہ ے زبان عقل را بنعت مجالت و قطعات دیباچہ ✤ ہر آنچہ در بیان نعت جد او دین رود نیا ز ✤

در تاج رسالت سرور عالم رسول حق ✠ هر که جمالش زیبا فگند در کسری طاق کسری سلام ✠
فلک پیمایان برق تاز او مبک جلان ✠ کنند سطر عرصه بی انتهای سلام بالدسلام ✠ این
دایره امید رحمت ایمان زورگاهش ✠ هر نجیب اعتباری چون خیال اقبال در پیای سلام ✠
صلوات وسلام بکر بار بر اصحاب علیه وآله الاطهار واصحابه الابرار اما بعد این ابی سبیل السلوک و
سرگشتگان وادی ضلالت را بنور هدایت رهنمایت و خصوصا ابواب رحمت عام بر رخ خاص و عام
گشوده ✠ سنی گردم زنم از مهر ولی ✠ هر دلی کو نور ایمان در دلم جا ✠ ابوبکر و عمر عثمان و حیدر ✠
بمغز از نیمه اعلی و ادنی ✠ ز اعماق سخن با نخوبی دارم ✠ بجز حب حسین شاه شهدا ✠
به سجاد و بباقر صادقانه ✠ چو موسی و رضا دارم تولا ✠ تقی و نقی و از نیز گانم ✠
بقیه عسکری در رزم یکتا ✠ سئوم از نخلهای دودمان مهدی ✠ بلی دارم همیشه این تمنا ✠
بحق از نیمه ایمان این سلام ✠ بمین سعی ابسر جان و کلام ✠
محمد فیض واعظ ۲ بعد از ادای حمد و ثنای جهر و ثنا خوانی هر عبارت از اعتراف بعجز و بیچارگی
نخستین حاجت هر حرکت آدمی نیاز مند درگاه کرمش تا از هر گمراهی و ضلالتی نگهدار و بصلاحیت مدعای هر بقعه فرا سالکان
کاروان دهلیز قطع مراحل سرحان نخبه بسر منزل اجابت تا از هر رسیدن مرام عالم عالم تصلیه
و تسلیمات بر روضه فیض اساس آسمان کرباس سروری هر گشتن آرزوی عاصیان بابرویش
حوض و سیراب کرت و مناهج تهی دستی از خزینه داری شفاعتش دریا نوال قیامت نیاسای
پاکیزه گوهرے هر از ساحل تجویز نخواسته بچار موجه عناصر زنان افگند که سفینه خلایق تا
از گمراهی بگمراهی نماند قافله سالاری هر از خیل انبیا زنان در دنیا تا هر روز دامانگان کاروان
بندگان را بسر منزل هدایت رسانده پایه قدرتش از فلک رفیع تر حرکت تعلقات جهان بدان
خاطرش سپرده دلبرهای کنت از ان بالاتر رشته اجلی ایام دارم فریبی گسسته و اگر در شب اوج
بازگشتی او زمین دامگرم فریبی از سنگ آسمان نیاسودی و اگر از فیض عروج او آسمان ذخیره
سعادت ابدی بر نداشتی زبان طعنی زمین سلام از نخجوانی تا بتمهدی از سبک روحیش گاه زمین سلام

یغیر از نرسیدی از گرانی کو تمکینش زکم دریا خترد اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر
توقف نداشت گفتند گر چرخ فلک سای از گردیش لنگر اختری گر کشای رهایی سر نگشت انجا زش
کرد ماه سایبکش اشاره کو شوسایهای از حیتعالی آبروی ایمانی نرنگ کو از آئینه دلی زهره رتبه
کمالات علیه کش آنچنان دولت از خاوستان خسیه بر چیده کو دست دفتر و خامه بدان نرفته
قبولش نرسیده و اشعه مهر انور در زمین سائی بس کو از سر چرخ سیر کند سایه بیچاره را شرف پابوس
میسر نگردد از رشک تسبیح سنگریزه در کف همایونش از رنگ عبرت خار در دل لعل شکسته و از غیرت
جوشش آب از میان ارگستان مبارکش آئینه چشم حیوان در رنگ ظلمت نشسته ۵ محمد شفیع
سیاه و سپید ✠ کز دولت یکرو دارد امید ✠ شفیعی اگر گهی اگر عزیزی ✠ نزد خواجه در سحر
بخشش گناه ✠ گر زقا گیرها پسندیا ✠ بر سایه نخجوانی رود ✠ شی خامه کز بامداد ابتر ✠
ز سانو یا نگارت شی قمر ✠ زبس حیرت ز حرکت آن از جمند ✠ قلمها بسینه الف میکشند ✠
بیکر گرانمایه نعمت حضرت چهیر و نگارش بعضر فضائل آئین سرور سخنوری تو سطور جمله معترضه بیان
قدر این پیکت و گفتگوی هر از روی لکه تحقیق بر سند جانبی نعمت قلمرو نشست مدح و منقبت شاهنشاهی
که طناب سراپرده فتحش از فراق ناقاف کشیده و صدای هر بانگ صیت فضائلش در نگنجد
سر پیچیدن در پرده هر ترتیب اتمام نگاشن سر نعیت سحری سالار نیزه بگانه بدعت
پاک ساخته هنگ صولت بر پوست بیضه تخی دخان اک و بچه اعدای سالار نظر مستی بر کنار
انداخته سر نگشت شعله سحی در گرفتن لگ خواب مرگ بیتاب و در بیضه پوست شیرش در انتظار
دمیدن صبح مصاف بیخواب در بوج خیز صاعقه ثبات قدرش کشتی دلهای سالار نگرو در صید گاه
مصاف هر نگشت چیر کشایش شهباز نصرت سالار شهر پر شعله بجلادت از فقار بخجر نگینش
دشمن گداز و قوت سر پنجه موریش از دیده حیران تماشائیان زره ساز دماغ خود از بر استخوان
سالار بیگانه از پیرهن تهمتن و مقصد مستعدات در پنجه شوخ رسیده الی از پرش چون کوه بیستون
از حسن لیلی کمال بر عقل کامل در بیابان حسرت بجنون و از فنیق تعلیم کمتنی بر جان آگاه

درخم بدن فلاطون سر آنگشت تاثیر دهایش بنا آفتاب عالمتاب بیارگشتن لکارش کرده
لرخط شعاعی انگشت تبعلی بردیم دولت و اقبال آداب رخ پرستش تا درخلوتخانه بر سجاده
مبارگ گستردن پرتو مهر انوار در تماشایش چشم نظاره بردوختن قسم مرگ ایزد عالم جهان افادات
منان خم بلگون سپهر بر سلم گوی خاشیه اذعانش بر فرش مرکشند دسجوی درگاه پادشاهان
اسرار فرقانرا باستقبال التفات خاطرش لرمغفت پیچد توپر توفرانی تاپیشگاه خلوت سپید و خر
تیغ زار مرصع شمشیر کوهنوارش آئینه سیدار لرزنگ دیجور خصم پرداخته صیقل شکوه
هیبت صمصامش تیغ کشیده سایه کوه دشمن انگشت زنهار ساخته ✠ پیرامن بستان
دولت اصل ✠ کرد ظلمت کوشد سنجل ✠ لام مرجی بالله مراد ✠ نخیزد کسی لرلحد سر خرد ✠
بشمشیر آئین شاه ولایت گر ✠ جهاد شدی و باطل لرزیدگر ✠ نه فتوحش بین فتح خیبر نمود ✠
مرهرش بسی قلعه دل کشود ✠ نبی دولی هردو نسبت بهم ✠ حرمادیکی بحسن زبان قلم ✠
حرسر حسن قلم لیک لرجان یکیر ✠ زبان شان حرمادیحسن شان یکیر ✠ وصنوف صلوات بیرون
لرحصر دلوف تسلیمات افزون لرعد بیشمار بران سالار دین دولت و ملت یعنی طاهرین اوباد که تقشبند
کارگاه شرع و آئین لرزوهمان بر درج شدین عینین قالب دلهای اسچین روح لرزولحه بولحه بطراز
هلاک اسلام سفینه نوح سجان خاندان سالار دهلیز روزگار سرمایه سرور لرزوسالکان مسالک
دین سالار ظلمات حیرت نور عمل نور روشنگران آئینه بینش لرزوفرمان روایان کشور آفرینش
اقطاب افلاک عترت لرزو احاج دریای رحمت پاک گوهران عدن نبوت لرزو آنکه سروان
چمن فتوت اثمار شجره رسالت لرزو انکه سرچشمه ولایت باغبانان گلشن دین لرزو میرآن جویبار
یقین تخلیدان گلبن ملت لرزو شاطگان عروس شریعت ✠ لرزبان برعلی و آلش صلوات
تزئین نماز یکیش دفا ✠ رمز بیت عیان زهاد دال الخیر ✠ کرد نه صد لام لرجلال ✠
منیر ✠ بزاران ثنا بر محمد مصطفی کزآن سرور آرای فتوت درة التاج نبوت پاک گوهریکه
حدیث لا فتی الا علی بر زبان آورده و صاحب دم حق تیغ محمدی آمینش دلان رسالت مأمن صحرای جلالت

گرچه علم شرح برنمی‌تابد برافراشته سر بر اوج خاطر رسا نمی‌تواند
برساند جز تیغ بهادر بر یک آب خاطر نماید مرا و رنگ اعجاز نشاند در کلکه ابوالکلب دست یافته
هم صف بدر سازد شکسته و هم قلب ماه دولت گاه افتاده بدر گیری هر دم اعدا دست از قطع
مرکند بسان شمشیر آبدار دلیر گشته تخته بندش باید ساخت و در هیچ‌پری هر دم از خلاف او بگریزند
بآئین نیام تیغ در دودمانش باید برافراخت پادشاه هفت سپاه را بر پرسش سایه گستر و
دولت دستگاه هر دو پاک نامت خاتم آفرینا گردن بایگانش بر قوچ اقبال گشته سایه
کوکب عدم سپاهی اش گردون پیکان تیز گشتی از جوشن ماه گذشته قبح فخر خورشید
سر آستین بنام گشته راست روانیکه چون تیر در کمینش او بندد طالع شان سهم السعادتش
گشت و صاحب دمان هر چون تیغ دم از زبر نهند طبع شان آب گوهر عبارت سر بدر پاشان تیغ
انگشت و حسان ساخته و ملائک سر افگنده بدست بر اعجاز در حیرت افتاده سنان آبنین دلان
بر گوهرش دمانند تیغ آبی از سنگ روشن گردین ✠ خاک درگاه اوست جوشش بر زبر
گردنفلین اوست چرخ برین ✠ آسمان کبست آستان والاش ✠ کهکشان دستگاه دیوانش
مگس خوان فیض اوست ملک ✠ تابع کبش تیر اوست فلک ✠ هست او بر بلندی و پستی
بعید الله کرده بدستی ✠ تو سن آسمانست در زیرش ✠ حجت قاطع است شمشیرش ✠
بر سر او ز فیض یزدانی ✠ ابر گشته کلاه بارانی ✠ فتنه از نهیبش بجوفارغ ✠
تیغ او از فسانش بجوفارغ ✠ هزاران در دو بر چار یار او چار آئینه اسلام از و بر یکین خیل
نام خصوصا صاحب ذوالفقار حیدر کرار هر یک ضرب ذوالفقار کفار آبنین دل او چون ذوالفقار
حرباش ساخته ذوالفقارش بشکاف النفر هستی عالم برداخته ✠ لنگر قرباید او زین
حدیث هست آشکار ✠ لا فتا الا علی لا سیف الا ذوالفقار ✠ شیر هر کواکب کوکبه بخش
آبداسته بحمد سر کرده پیکان آذر پرتو از تیرش آن همانا سلم قاب قوسین در رسید کمان طاق است
تا وضع خم ساخت و تیر کجا دو زمین بوسش خاکگرفت انگاه پیغام از چه همانا سلم گذارد و عالی سا

در عرصه آورد بنام ایزد پاک قرعه مانند رسید بزیر ماه دلو بسنجوای دلعه وچین کره آسمان گنبد
گنان بار بر لیج نهاله وشی زیبا تر از خرد خود و زمین بلالی آنجا سرشته نور سرخگ سپهر از غیرتش در اضطراب
و زرده خورشید از رشک زرد و تاب بر رخ از حیرت جستش چنان مدهوش گشته که اگر بزمین افتد
دلواست و ماه از شوق سر جستش چنان بیتاب گردید ○ که اگر در حوض آید سزاست ○ وی اگر گفتن
او حرف سالم ✠ سخن بر جسته خیزد گر زبانم ✠ زغلس او اگر آئین گذارم ✠ در آئینه نگیرد
صورت آسایم ✠ القصه آن سرحلقه پیمبران دوخانه زین نشست بسرعت تیز خنگ سپهر رکاب
قدر بلیغ ماه بر افروخت تیز اسا در کمین نخجیر آن دو گاه پنجه ناهید ران گوی تیغ خورشید
را دستگیری نمود برام سا دعای اسم اعظم آویخت بر جبین سا در گوشه کمان چله زه نمود کمانگیر سا
هندوانه سحر ابرا ساخت ○ اختر آن گشتند کوش چین گره تا گرد تیغ ✠ جانهای قدسیان
بگرد او سحر بنا شست سیر آن ای هم پذیرا شدند و بدست تر قبضه تیغ آن پاک گوهر با پوشیدند ○
گوی چین آن شه بلند اقبال ✠ به سعادت بر ادیم عرش گذار ✠ گشت مانند چار آئینه ✠
دیدار قدسیان زشوقش چار ✠ چین از فرق حصار فلک در گذشت مانند کمان قوا ضع تمام حلقه
بر در کبریا زد و در خانه بر جهت در آمد گشتش از نوری او سا انجمن کشید در آمد از ○ تا گرد گوشه بگوشش
او در آمد آنگاه بمقام قاب قوسین رسید و لگد و از خویشتن سا قیض نور گردانید و راست
چین تیر باز گشتی باز گشت و یاران سا استی کمین روان آن آنجگاه مقصود دلو و سر مالا صح اللبیب
و ما طغی بگوشه ایزد باز نمود ○ بمقصد دور تر از ما هم محمد ✠ هم گوی فرق و آمد رفت و آمد ✠

میر حسینی سادات ○ بحر حمد خالق وحی و در و نا محدود و ثنا و نا معدود بر آن
محبوب عاقبت محمود آن سیم خاص قاف قدس و آن شهباز فضای انس آن صدر نشین
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و آن نازنین چار بالش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین از خواطی
سخن سرای و ما ینطق عن الهوی و آن ملیح بستان سرای سبحان الذی اسری آن شهباز بلند پرواز
لما سید و لولاک و آن عندلیب روضه آوازه و علمک ما لم تکن تعلم ○ سبب آفرینش عالم ✠

لحون چو وسیع الطاف ✣ شرف صحبتان آل قصب ✣ نافه سر بر عبد مناف ✣ چو قدر فارس بلند رفته
قدم ✣ چو خاص شه بعد اوصاف ✣ تحت بانش فلک رئیس ✣ اوج ✣ وزیر انش ملک برزه صاف ✣
آن ندیم خاص الخاص دولت عهد دولی و آن برید صاحب اخلاص والا ایام قبلی تکمیل سوگند کرت
بجان و سر او و تکمیل عضم الدین عنبک سپند کرت گوهر خان زیر او آنکه فالیلک از العز قسم کرت
بموی شکبارش و آنکه والنهار از اجلی قسم کرت از رنگ رخسارش ✣ رسول اشرق
و نجوب لام انس و ملک ✣ هر لب اطرش شهسوار کونین لرت ✣ زیر بلند کمانی
هر در صف دعوی ✣ همه نشانه او قلب قاب قوسین لرت ✣ فتحنامه رفعتش در بارگاه
کسری کسری افگنده و هدیه رسالتش قصر قیصر سای در هم شکسته گاه بای هجنج دشمن
بدرای بدر کامل سای یک رنگ لرت هر نیم کعب و گه بجنگ بدر دشمن نافص بدستش تمام
گشته فرس سکفرسای او کارخانه نه فلک سای زیر پی کعب و هر ت ابر آسای او بازنامه
حاتم طی را طرساخته دریا پیش کفش هچو کف پیش دریا نخار نعب و آفتاب در نظرش هچو
نطفه در پیش آفتاب شرمسار ماند ✣ صدر عالم آفتاب عرش ودین ✣ قدر
او سای عرشش اعظم چین زمین ✣ یک پیاده در رکابش عقل کل ✣ یک سوار
لرز صفش رفع الدین ✣ در رکاب منشور او فخر البشر ✣ نامه اش طغرای ختم المرسلین ✣
من چگویم مدح او چیا گفت ✣ وصف پاکش رحمة للعالمین ✣ قلم هر زبان لاد لرت
او هر ت نطقها تا هیچ خس سای لرت بر حرف او نماند تیغ کرو لیش هر ت منافقان سای قلم
گهر تا هیچکس پای لرز خط حکم او بیرون نهند تیغ چین همرتن نخو سای در میان نهاد لرز
هر ت او بر سر آید قلم لرز دست او گوشه گرفت لرز لان بسر در آید ✣ قلم بر خط او
چو نهاد سر ✣ لرز لان لرز زبو دیمار ماند ✣ چو لان هر لتش هر تگیر ت نکو ✣ سیه روی
گشت دنگو نسار ماند ✣ وجیوش عالم هلم سای لوای بو لنا عجب کوه هر در عار در آید
علوی شی ظلمت کوز اصبح صادق بو لنا حرافه صبح هر در شام دمید انخلاصه صفدر لین لبحار

ار اعلم مرتبش همیشه غالب بجود اگرچه اولی بدر ابو طالب آمد آخر پدر مرتضی آمد
میان بحار حمت شرع رجان ودل پرنبد ✣ بدولتش اگر از هر نسب بجاست بجود ✣ چو لذت خوی
بهشت وشفیع محشر اوست ✣ اگر بصدق نیائی چگونه جان بجود ✣ وصد هزار تحیت
ودعا نثار روح مطهر او الی یوم الدین وتابعان کرام واصحاب محترم او باد هر یک ستاره اوج سروری
وسیاره برج مهتری از بامداد تا بهم زدن تیم لهستیم —

۵ مناقب حضرت ابابکر رضی اللہ عنہ — علی الخصوص بران مخصوص آیه ثانی اثنین اذ هما
فی الغار وآن سر حلقه بحر وانصار آن مخزن اسرار نبوی وآن مسند ارای صطفوی آن قافله سالار
قدر افلح المؤمنون وآن سهیم الحبیب آن جزء ناپیم العالمین آن کلیم صفت کلیم تجرید وآن خلیل
سرت خلوص تفرید — آن محرم راز آسمانی ✣ آن محرم کعبه یمانی ✣ آن همدم خاص
ثانی اثنین ✣ آنکه صیت چار سوی کونین ✣ پر شد حکم امیر اعلی ✣ در آخر عهد ایام اولی ✣
صاحب قدم مقام تجرید ✣ سر دفتر جمله اهل توحید ✣ صدیق حقانی استقامت ✣
سالک هادی کرامت ✣

۶ مناقب حضرت عمر رضی اللہ عنہ — بران آیات سرحد وحجم وپیرایش
بطحا وحرم مظهر کلمه صدق وصیانت محمد مقصود شرح دیباچه زبانی فاضل جهانبانی
تخت خلافت را سلیمان ثانی — چو بر تخت خلافت فرمت فاروق ✣ شد اعلام هدی
را سر بعیوق ✣ زصدیق ار چه عالم زیب وفر یافت ✣ خجسته از علی عمری دیگر یافت ✣

۷ مناقب حضرت عثمان رضی اللہ عنہ — بران امام معصوم ومحترم مرحوم
صاحب حیی عشرت واسطه عیسی ونصرت قرن اصحاب حلم قبله ارباب علم
— زبر سپهر شرف کوکبی ✣ از بوعیش همی تابد اختر قران ✣ نه در کار دین بود راهش سبک ✣
نه از پارسی گشت طبعش گران ✣ جهان صفا صورفر پاک بود ✣ این زینی ولایام زمان ✣ چو لذ
صبغة اللہ در سرزد ✣ بمعنی گیرت روی جهان ✣

۸ مناقب حضرت علی علیه السلام — دیوان سرور مطلع این غزل نیز اصلاب بحر و ولایت فروع ثمره نهایت آنکه لبرادر مدینه علم ما دم باشد و آنکه باد و شهر علم ما هیچ در کتاب معنی او هیچ جا نیست نالوسری هیچ هیچ پست روی با دلجو شیر یزدان گرمست پنجه اش ✣ خصم را لشکر دهن در پنجه ✣ او دست قلب لشکر اسلام از انست ✣ مهر دین میمنه او نامدست ✣

فصل چهارم سرسبزی ریاض عنوان بیاض

۱ — ای ذکر تو گلدسته بستان سخن ✣ رنگین ز تو ایوان و گلستان سخن ✣ اوصاف تو دیباچه مجموعه لطف ✣ توصیف تو طرف چمنسار سخن ✣ ترتیب لبت خیال دیباچه نویسان ✣ سفینه تکلم و معرفت محاط خیال صاحب دلان بیاض حقیقت حکم صانع است ✣ محاط مارو مام زمانی بمرتبت سرود انبیا مزین ساخته و قصیده از نظام جهانی بمضمون منقبت رسل و آل اولیا و عترت او پیراسته بر قدر انسانان نمونه تحقیق ظاهر است ✣ کمان ستایش حضرت احدیت را بقوت بازوی طبع توان کشید و از تنور بیان بپخته حواس بمراجع کبریای نیان توان رسید در نصورت بر عنقا شکاران صید گاه خیال و اجب است ✣ پس از آنکه لایق موزون خرام قلم در سنگلاخ نجالت و انفعال فرومان چابک سوار فرا است عنان توجه باز باید ✣ سوار بحر و انکه بر صوف گهر افشانی نکته بسیار دقیق است و سخن پرنانک ✣ دلاور بحر حیرت آرد هم لازم نشوی ✣ آنکه به بعد از خط این ملک حیرت از دیدن امید خوشی نمایی و از تماشا رآیینه نازایین او داق هنر سواد بسر مه جلا رسانم و دماغ خشک خامه بلبل زاج را باستشمام رایحه اوصاف این گلدسته هالی تازه گلهای سبحان الله ز بحر سفینه خطاب ✣ از تصور امواج سطور بکشتی نشینان قلزم انگیزه در گهای بحر انگر و نیسان ضمیر گفت بهارستان هنر از نیخیال آب و رنگ جواهر منظوم بحق حروف بخجلت در شرح رتبه ایماس حرف کوته زبانان بلند مقال و بوصف نسبت خطش سخن را قال گمان

برکرسی اعتبار نکه در بحر و بر لنگر و منزل تجارت نمود بمتاع دریائی و کالای خشکی
تکشود و هرکرا سیر گلستان معلوم و بیاض رود دلجوی نسترن صبح و سنبل شام سا
بر آتش نهاد سا یادیچه الفاظش بضاعتی هوش ربا و خزانه معنی صرت اورا قش عالم و حسنه
از هر بیتش قصیده قصاید متانت مفهوم و از هر مصرعه لئالی غلطان نزاکت معلوم
در حضور صفحه رنگین برگ گل را از باد بلبل تواند فهمید و در پیش رقم عنبرین خط خوبان
سا یا معنی خطا نرا تواند سنجید ✤ چشم آهوی سا سرمه دار ✤ حسن گفتار از مزه روی بیاض آشکار ✤ طبع سا از صحبت گلزار ارم بیزار ✤ دیده سا
از دیدن فردوس هنر در کنار ✤ خواست عالم از مهد ناظم بنای وصف او ✤ رنجه همان کوتاه
سخن است رنگ اختصار ✤ امید هر منظور عشقبازان این نسخه و هالم گردد و از نظر فهم زبان
کشور صبا لئی محفوظ ماند بحق فاتحه و کرمه

- محمد سعید اعجاز ۲ ✤ این نسخه کز آب استادگی چین چین گرفت ✤ چین صحن
چمن پرتو گل و یاسمن گرفت ✤ تشبیه تو لئی کرد بصحن چمنش ✤ لیکن چو نظر کنی در بنجا
سخن گرفت ✤ بیاض هر جام خود از نسیم سواد او مشکین گرفت و صفای خاطر دلش ضمیران
از مطالعه صفحات آئینه آئین او گلچین بر ورقش ز لباس رقیانی و لطائف برد از لباس حقائق و
معارف کسوه و از مشرق صفحاتش آفتاب هر مطلع چون مطلع آفتاب طلوعه نمود هر خوانش
بحری پر از لئالی مکنون و هر صفحه لئش صد فی مملو از لئالی موزون ✤ حرفش گنج گرفت نقطه اش سنج ✤
باز کجا زیور و رنج ✤ هر که آن در کشور زیبا زید ✤ بلکه در بابد آنکه در دریا بر ✤ سواد صفحات
فائز النورش لصفحات تولج اللیل فی النهار موصوف گردید و از بیاض بین السطورش آثار
تولج النهار فی اللیل بظهور رسیده رشحات سحاب معانیش ریاحین رضوان سا بزالی و فانی
پرورده و در مهد صحائف اطفال حروف را با عجاز عبارات مسیح دوران گهواره آموز ✤
سخن نوشش حیات جاودان گرفت ✤ دم عیسی گوئی این سخن گرفت ✤ والحق صیقل خوبی را

در دکان ایکان نقدی ازان روان تر یکست در نامه و نقش پرداز فکرت سالها صور تی کز لطف
زیباتر در بیچو خیال رونمی سطانی ایمنه چهر کنا صورتنوی امیر خسرو دهلوی روح الله روحه
را شیرین کلامش خوان ملکهای سالها شهد آسایش کرد و زیور لطائف غیبش نوعروسان
سخن سالها پرایهٔ آسایش فرمود ✣ زهی پیکر گیهای سخن ✣ همیجوز و نوید جای سخن ✣
رقم سنج وحی فرستادگان ✣ شرفنامه آخر نهادگان ✣ گرامی کن گوهر آگهی ✣ گرانمایه تر
بیچ بر آگهی ✣ بدو آشکارا نهان جهان ✣ بگوش آشکارا بدین نهان ✣ بهاری البصد
بنوئی خاسته ✣ عروسی البصد زیور آراسته ✣ سخن کرد جانی گشت پیکر هوش ✣ چو او
آدم معانی ماند خموش ✣ امید هم از نسحاب خامه قدر بالا بجایی میکشد و والا مرزبان بر اصداف
اوراق بارد و مکاک روزگار رقم سواد و بیاض بر صفحات لیالی و نهار نگارد و ناخدایان مراد
صفایش از جلی جمال عنبر بهن و رودین از بارت بصیرت البرمه سواد ایشان مکحل
و سوزبار ارباب اعتبار ـــ

میرزا فطرت موسوم بموسو بخان ۲۰ سبحان الذی چندین قلم سازی
کلک دولت سرمه سلیمانی کشم پری سلوت عالم نقاب از رخ چهر نگشاید و چندان که
دمین گاه صفحه از زیر بسم سطور دلم مگستراند رنگین تر دران اغاظه بر نگشت نمی آید همانا عقد
تنکمایه سلاستانش بیچ لنی در لآلی نیه سیگذرد و چون رشحه از رشحات سحاب رکنش بخانه سید
انکه دامن بندگی از ناصیه لیاش هویدا ست سرو آزادی گلعذار و از نسیمی از بهارستان فیض
زد بر خیمه حوراب و نخیل عاطفی باد صبا گاه بنوازی شعور خلوت سرای وحدت ذاتش
تا تنگ خیالان وقت عشق چین چیسر نبود از جذبه ربانی دور جلی گاه بیفتد صفاتش آگاه
دار الملک عین چین آینه شکسته بچندین دیده حیرت از طارم اطلس صفحه افلاک سیاه در
پرگرفته بیوی سفید صبح و زرد سهر سایه نشین هر جبهه نمودی و اگر همای مرحمتش بر فرو ماندگان
عالم خاک سایه گستر گردیدی سر و پا برهنگان نقوش صور تهای دلالتی مکلف بر ایوان کعبه

دیباچه ستایش سالار بیشه فرخ بخجلت و خلاصه رنگ زلو تذهیب تخلص لمحه و سکان سفینه
سحرت اولیم بایان نفس در پیش کشیدن و دیباچه حمد مولی تخلص آورده ﴿ مجال گفتگو
در کنه ذاتش نیست و ایانا لا ﴿ بحور ناچار از سفینه نفس تخلص و در ایاک نعبد یاد سویدای خیال نعت
سروری ام گسوه سرگشتگی از فلک از فرق آستان بوس حریم جلالش آورده و یاد و ادامن کبریای
خاک از جبهان معالجت تشریف ظلالش ﴿ ادای نعتی هر آیای حمدی از بحر تخلص مکتب اوید
یا سم نبی هر لحظه حطاهای تو سال یاد او بحر تخلص از فرق ایاک نعبد کبریای خلوت پرستی را
ابی بر دوی کار نیامد از آنکه فارسی بر بحر قافیه نبود و بر هر یاش جلالش زبان سایل از تعاشی درست
نظاره ربطان کسری بر بافلک ماند ﴿ لوح و قلم در خط فرمان آورده ﴿ سوس برین کرسی
ایوان آورده ﴿ الحمد در چینی خانه خیال نامک طبعان فوالسنج این جام فتوری
بر طاق نسیان نخجیر هر سیر دریای سخوفان نشای از منه و دهر سفینه خود است از آب زندگانی
شستی بگرت و قطع بیابان لم یاپای سخن سلع از تخلص جلت بر دیان چه شیهای
تنهائی سایل صبح بیاض گرت هر روز آدمون آبگرت سحاب و نام فرقان سایل شام سیصد آیات
آخر شدن چه احتمال اگر هر ستیار مطلعهای بلند نم لمحه مبتدا نقاب از رخسار سهر قاصان
هر کشود گرنهان همینهان نان کمال گفتگو بر نمی آورده دیباچه سردی روزگار با بخچه دلهای افگار چه میکرد
﴿ جزو سوگرت نگار هر هوا در نخلب گرت ﴿ شرق صبح بناگوش بیاض قول گرت ﴿
شاهد حال و مصداق مقال این سفینه مبارک فال گرت ﴿ اگر بر صفحه گرتی آئینه بدن نما
ابکار هاله نوسیم بجاد اگر بر سطرش سایه عنبر فام هر سیر گان لفاظ خوانم رواست در بیانین
اوراق گلهای رنگین دواوین دوران در گرت بیاض صفحاتش افشان چشم موزخ خرمن خرمن
اگر بر قلم خط پادشاه گرت تاج سر کوچکی بر سر چار قمت بیاض در بر گرت
و اگر در صیدگاه خیال خنجر شکار گرت از مخمسات رنگین بهار چنگ در بر کمر چیت گرت
شوخی از گرگان خوارالمزیک بیاض مهیبی و قصاید بلندش از زلف نوعروسان دردانی بیش

وصف کاغذ خطائی سال بخارا مرکان آبو نوشتن گرت در رنگ مدلوش سال در بهو کم گرفتن خ
للاله دانستن بهمل مرکب در کار جدولش چین خطه پرکار سرگیجه ام اگر رشته گوهر نخ گرت گرز
سیان بجلو برنخم دنبر کنا پر است و اگر زلف شاهد نهض گرت در نقاب گونا گون نهفته گرچه
روست اگر خط نکنم گرز سحاد سلات آفتاب مطلعهای هر صفحه گرش باشعار آبدار صفحه دیگر شکفت
قوس قزح میدانگیزد تا بر قلم حمانش تلوان کشید یا گلهای معانی تازه گرش سال چمن پیمای
گرز یه گرز ابر بسیمهای رنگین دسته بسته تا صرت هر گلچینی بدامنش تطاول رسید رشته شیرازه گرش
سال نا موج باله شیرازه گفتم چیانه باد بر گلهیر دچین تار ابریشم سازنجا مدم نغمه سالبند آواز گرنجید
جلد بلغارش اگر باد دلو یوسف گرز یک نیز دامنم حسن مطلعهای هر دیوان کاغذ گرچه گرانش سفید گرت
شاهدم بس دلفریب زرنش سال اگر با خورشید گرز یک نور شمارم بشکلات بدری و هلالی و نیم گرچه
موبدم کافر بی تطلف دلبری گرت طلازه و محمود فرسر پا ناز زلف مشکین اسطورش گرز نقاط سنبرش دلها
سخن گشته در کمند و بر غلاف سیمین صفحاتش هر حرف چین چنان سیه بخت و دلداده مستمند
چنان نمیرد حمائل رشته زنارش گرز جدولا ✠ هر مالیدگرت بر پیالی گرز آب طلا
صندل ✠ سلم سلدیه میمنی چنان دردیه مرحوم ✠ هر تطلف تهمت عیب هر هیز و اجهار
هنگام سرخلت گرز میز درویشی گرت پوست پوش گرز شکاف گرنجی کاسه کشکول بر میان و بکار سبحه
اشعار رنگین سخنان دگاه مخمل نشینی بوی گرت بازی کوش گرنجی گفتار دلفریب
وچین سحر پیرایش کسی دست بر مگر مطلعش گرز بیاض گردن خوبان خوانم بجا گرت آفتاب
مطلعهای بلندش گرز خورشید جهانتاب مطلعستان یکسر گردن پیش گرت و گرز سفینه آسمانش
دانم رواست هر جا نغز اشعار سیر ابیش گرز حیات جاودانی یک عمر گرنجی آنرا مطلع خورشید
زیب بیاض جهان آراسته و هفت عذرا صفحات منظور نظارگیان عالم بالا گرت چشم بد گرز دیباچه
حمد و دعای نیکخصالش گرز شاید گرنجی سرور ـــ

ـــ حضرت امیر خسرو دهلوی ـــ این نامه مجموعه اقسام سخن ✠ گلهای کلام سلی

بهر چمن گلشن ✠ افروخته لاله یا فی او عارض یار ✠ ولی سوخته لاله سوداوی او مشک ختن ✠
این نه سجود همه لب سجدی کست لاله نغاظ و هوا لاله رنگین و این نه بیاض بلب سوداوی کست لاله نغاف و
رخسار یار العین سوداوی سالگر ملایک بر بیاض وید کنند بجاست و بیاض سالگر
جوانان بر سوداوید جا دهند روا بر مطلع انقطاع سلاسل در دو محبت سالگر
هر نیلی آفتاب مهر و محبت سالگر مطلع پوست پوستی کست شیرازه تعلق لاله عاشقی گسسته پرخرد
باد ای پرچمی در سواد بیرنگی نخوشی نشسته پرست دلی مخزن اسرار نامتناهی بجانست جانی
مهبط فیوضات آلهی کرباب یقین سالگر و ذخیره سعادت در آستین اصحاب الهیت سالگر و
ملک هوا بیت در زیر نگین صوفی کست لاله سوداوی کدورت نفسانی صافی و جهت تصفیه ضمیر مستکفان
صفه صفا معالات باید کاسه کاسی کافی رفیق کست سیر لاله لاسی عناد و نفاق شفیق کست آراسته
بزیور وفاق و وفا ✠ درین سفینه نگه کن بچشم عبرتین ✠ هر شکل صورت مالی و لعبت چینی کست ✠
سفینه نیست خط عالم کنیم دریا کست ✠ هر کست معتقل زاحراف او گهر چینی کست ✠ گهر نخوانی
هر دانه بجا و مدح بهم ✠ هر در کتاب حمد آفرین و نعت زین کست ✠ زگونه گونه سخنهای تازه
و تر او ✠ بدست اهل هنر دسته ریاحین کست ✠ سفینه با همه در بحر وید کاغذی ✠
سفینه هر در دریا بجوی کست ✠

محمد زمان راسخ ✠ — بر ارباب فواست و اصحاب کیاست مخفی نیست هر سخن
عصر را ذوقی سالم نباشد و همان در رساله وفا داری سالم مطالعه نمی نماید یاری ندیدم هر
مختصر لاله محبتی نرسید و هر سخنی نشنیدم هری بکوچه صحبتی نرسید یار حال و مقصود
این مقالست ✠ سجود طینت لاله ارباب دیوی وفا ✠ هر این گلشن کست هر لاله سیم گلی
نمیرد و پیر ✠ لهذا ترک الفت یاران سجاد و رفیقان خمار او لاله دانسته شد هر رفیق شفیق
هر دو عالم تهنائی بوسیله صحبت او رفع کلفت محمل باشد سجود لاله نیست هر مضامین خوانی صیقل
زنگ بر دلست و هر لاله دلربایی رفع او زیارت هر جوانی نماند و نگهداری هر سرو بوفائی نگذ

ـــ رفیقی ہر گز نور بطغان ✣ کتاب کست درزیر این نہ رواق ✣ بنا بران در فرچند
مطابق تخلص ہش خاطر مستمند بکبیر این ہست یا بان معانی و سجان صنایع بہم پیوستہ
و در ہر جا گلہای اشعار و عبارات این رنگین متقدمین و متاخرین بدست آورد گلدستہ بستہ
ہر گز بعبارت تنحش رشتہ ثریا گسستہ و از رشک نثرش جان اللئلی در گوشہ نشستہ سرو سے کست
ہر گوش و گلبن بجای خود بعبارت آراستہ و در بخلعت قصاید و با بخلعای ریاعیات پیراستہ
گلستانی کست ہر گلش مثال گزار بکرست و بیوانی مضامین اشجار فکر از بر دوا الشفای مریض عشق و محبت
است و مرہم جراحت غصہ و محنت محبوب بس خوش و شنگ کست و معشوق بر آب و رنگ نہ خاطر
از و آزردہ و نہ دل از و پژمردہ ـــ ہنشین پہ از کتاب نخلی ✣ ہمصاحب بہ و گزیدہ ✣
ایچنین ہمدم لطیف ہ دیر ✣ ہز بخید و ہم نرنجاند ✣ حافظ حقیقر از خجلم زخم
عزیزان روزگار ہی سخوط دا سلام ـــ

ہلا طلا ہیرو و جمشید ۶ ـ تبارک اللہ این چہ لغت موزون کست و چہ بیان ہمایون ہر کہ بخواند
خوشخوان تر ہنگام لہجہ سخنوری و بگوش ان اعجاز البیان حریف لغت دری سخن بخوانند و کمالش
مرا سند گرامی گوہر صدف صنع کست از بر بیان احسان چکیده و در سجز مرصع حلہ وجاہت پوشیده
خواص انفاسش از فرط ضمیر بر حلہ نطق آراستہ و بجوہر فروش لبش در رشتہ انتظام کشیده
ہر دانہ لئش باز زندگی از آب حیوان و ہر رشتہ لئش بلا کشی نگہ و رشتہ جان عقیق یمن
در عقیق ناش سینہ مرکب و لعل بدخشان از فروغ سویدای صفایش آب در دیدہ گم گشتہ
کیمیا گریست ہر گز بر بیاض اسحر قلم و نبق ورق و بوئہ صورت طلائی ہست انشا خطہ مرسانی
چابکسوار یست ہر در مضمار نامہ بچگان خامہ گوی لغت مرا نبرد نیاید الحریف دلی وجان کست از
موطن باطن سفر گزیده و در وادی عشق لیلی بآب رکہ دیدہ غسل بر آورده با حرام کعبہ بیان
کسوت نا مرخته الفاظ در بر افگنده از باب السلام ساحہ مسجد احرام فہم و مطاف
افہ در آمده و بگرد کعبہ دلگشته و الستلام حجر الاسود سویدای قلب و سعی مکرر بجا آورده

دلرا نگه دل هر ام القری قرار گرفت برطبقه خاسه سوای شبه و در رفع و خفض تجاوز تلبیه صریر کریم
و در هر خرمات سکنات نامای وقوف نمود و در مسعد مطلب بروز آمد و در مشاعر نامای مدح
قطع تعلق و تلاش و تقصیر خطوه می حجاز لفظ پرداخته سبحان الله ازین مشیون متوحه و حالات غریبه
هر این هیکل قدسی لباست هر دم برنگی بری آید و هر نفس بلباسی جلوه گر عقل در حیرت
هر آنچه وصف تعلق دانست و فکر در اندیشه هر کلام ناشی تعلق نخاطر هنر نمان هویداست نکهت
نافه سوبل اقرنسیه دمان است یا جوهر شمشیر زبان صریر قلم قدرت است یا نسخه قانون حکمت نمادش
چشمه زندگیست یا جادو مجیب آگاه بر تعلق فرقلم است و روح مجسم نثر آنچه مکرم است هر دکتب
هنر تعالیم کیمیا نافته و در محراب صحایف سجود ملایک نامای و اقلام گشته کلیم و لوح تعلیم است ازیاض
بنی السطورش و جب بد بیضا و عصای فلق صحلوات فاذا هی حیة تسعی دانوحه هر است در تم زبور تکلم
طیور الفاظ بال در پرواز م آرد و آهن سرد دلها از تصرف سر پنجه اعجاز چنین موم نرم
مر اله سلیمان زمان است و صریح دماغ بر سریر سیمین خرنشسته هر پرندگان لفظ و پرندگان خط و ما قلم
و مهر لفظ بال مرغ تحت الثری نامه یار و نشان و از ما صفحه تا ماهر زبان همکنان در زیر نگین لب و لنگ تر
دامن عیسی حرمان است از میم بکر فکر نسلها در مهد دمان تعالیم نمی و از سر دال قلم بر آسمان صفحه
سر و ح زمحه الله اکبر مگر خواجه عالم است قبای اوست بجای العلم از در محشر دفتر و عرصات صفحات
حشم سبز خامه مر افزاند و نامه سیاهان همه سایه بهت جاودان و جنات عدن جنان مرتب
یا حیدر صفدر است و در بر العین قلم به مخر الفقار مان ابسته خیال در سلاسل خوبی کشد
گه دیده دلی نخواهمت گه حیرت و گه جان و دلی و دیده گه جان و دلی و دیده از بین جمله کدامی
هر آنچه صحاف سخن ندمیده در جلد گرد پوشین جهان علوم در نقاب ظلمت دیجور حجاب
ستور ماند و اگر آفتاب عالمتاب نر بیت او نتابد چون پرنگ بجار و از بار حیاتی و دوقانی پر مصر
سورستان بیجری بجوی خوش و رنگ هر شاخ طوبیش آوای سوخ نهای اوست هر حرف با دساتین
خوش لهجه بر تو زیر افشاند هم رنگ دلوان افشانهای جلوه نماز اوست هر قاصد رهنما و نماز

نحوی لا تباع بحر بحریم مرجان نثار ✤ همین عنی کرت بر نحو چیدن چندین داستان ورنه ✤
کسی بر هنر یکی حرف صد دفتر نمی داند ✤ امروز در دکان هر گوشی بروان طبع محکل پسند
عالم فطرتان لا یقول الا بحر الا بحر لطایف این بحر میکاند تواند نمود و در غوصه حریف خلیج
نرود و فا و میدهائی و تاریخ عشرت این بحر بخی بالا و تلاطم بانهت عبرت این بحر بیان سبک و سنگ این خاندان
و لنجر سنگ کان این صحرا بان کسی توان یافت ✤ درین زمانه فقیر هر خالی از خلاف کرت ✤
صراحی ناب و سفینه غزل کرت ✤ خاصه این بحر بعد جاوه دهان عندلیب و این چمن رنگین
دلنشین و این مباغی پر فن و سطایی اعظم سخن هر ماه باغ بیاض توصیفی از نکاف تکلف آمرت
و چهره حروف این تغیرش از شکن چین شبه و شنگ بر اطلس زرین بالا هر دو چمن آمیان نقوش
نخراسیه و فانوس خیال هر شبستان جنان عذبین در خواب ندیده نادیده چو حریر جلدش بالا بلند
فلک مجید از نیک کارخانه دقیقه دان اما عشر مین برتر از برج چهارزده گانه فضل فجوات بلند پایه اش
با عیسی گرچه نشین توام و نکات بطبقه تفسیر و حدیثین با ملایک سماوات العلی از یکعالم از شنگ
رنگینی جدول مدهبین قوس قزح هزار سر طغی خوشه از نقش سر اوش سر آفتاب هنر کرت
خط استوا سر مشق سالستر بحر شناوران بحر تشبیه کشتی و حبش مرغان هر از استمال
بر اقسام مثنوی مصداق فاولیک زوجین اثنین مرغابی و نخلبند از چمن گلدسته فرمیش مرغابند
هر از ربا عیان چهار برگ عیان کرت از حریفان دل مرجع منقطعات ش همچون شاهوان مقطع نقوش
و قصایدش مکس چین مشوی صراحت باز نیت و زیب ابروی گلرخان خشنه هر مناسع رود دست دلخوان
حسن و جمال کرت از شنگ دلاویزی ابیات بر جسته اش پیوسته با چینی جبین و میان سحاب دیده
آهوان خطا هر انتخاب بانی دلبر کرت و موهوم ربا ی انعاظ دلفریبش در نشین آوان آلاء
لطایفش اگر گوش آنرا صدف گوهر گوش گر از شرم انعطاف گر گلبرگ و عطا خرا نفش هر جا که طبله طبلی
کشاید مجرد بهت نفس در نفس پیچید تمام آلاء چراغ نصایح و نفوذ رشش فتیله کن پنبه غفلت
و شعله خواه خفتگان جان سوز شش شیشه باز شنگ قاوت از لطف بدن او سلخن رگهای نقش سر مل

هر یک بستان شمیم گنجینه عطف و پوشش سراسر بهرتاب بخشی هر فروغ قلمرو سپهر
شهریست پر ریحان و زهر طرف لگام ✠ باسمان صلد عشق کرت از سکینه کام ✠
چشم جهان نه بیند زین تاز گلستان ✠ در هر کرشمه زین نخست زین بهار ✠
لگام زین بچمن کرت بهزار رنگین خلد زین دیباچین رنگارنگ رعنائین دلنشین هر طرف از ترنم طیران
هالهٔ بر شاخ نغمه سرائی هر جانب از زمزمه سنجی مرغان رود هالهٔ بر سر هر گیر نوائی بلبلان فصاحت
بر گلبن و تخیر خوانهای تان ✠ زمزمه ساز و قمریان بلاغت بر سرو بستان مصرعه بر جسته نغمه پرداز
گلشنی از انتخابی کرت الحق ✠ چمنی پر شتابی کرت الحق ✠ صفحه های حدیقه نازکرت ✠ تان
گلهای گلشن سازکرت ✠ امید هر تماشائی گلستان همه چمن بدین چمن نخست در آیند
از نخلهای موزون دوشیزگان چمن بلبلان پاک نغمه پرنگ و بو خرسندند شهر دلزادان کلکدن چمن باغبان
ستمگر هست بگلچینان در بنا زهر

فصل پنجم در قائم نصائح شمائم

رقعه شاه پیر محمد سلونی ۱ ـ همیشه یاد حق محفوظ و در خط حق محظوظ باشند عالم قدرت
مشغول بیون ماهی سعادت جاودانی نور یاد آلهی بهتر از تلاوت یاد شاهی طلب عوالم از همه اولی از ریشه آخرت
پیشه اهل عزلت رضا جوست از همه نیکوست اهل یاد پیوسته شاد ✠ پیوسته شاهی هر فرصتی
شوی را شعار ✠ زن دم بخیر یاد پروردگار ✠ تعالی الله جمالت بوجیب قرب سعادت مطالع بلند
حضرت خداوند همت کمال طلب وصال بیمثالی کسب خیال اجر بی فکر تمام ذکر حرام تلاوت قرآن
حلاوت ایمان الحال گوی در میدان آست و در حرکت چوگان زن تیاز و میدان در این سماع آنست
وسلی آسان فعالیت گوی در میدان دنیا در کف چوگان تغافل همواری در حرکت دوران
دنیا سهل کرت و تغافل بیون از نی جهان هوشیاری و بیداری و از تغافلت بیزاری باش
و در بندگی پروردگار باش خلق بیگانه کرت با حق یار باش ✠ تن گویم هر از عالم جدا باش ✠
بهر جائی هر باشی با خدا باش ✠ والله اعلم بالصواب ✠

رقعه حسن رفیع بخلف الصدق ۲ — جانمن عمر بهنگام شباب بالبقا حساب کست
در باب اهل عمر بسکا حساب کست اگر اوقات بسر آید آگاهی بگذشتن اکثر دولت بهیچ وجه در نمانی
صیقلی تیز رنگ اگر آئینه دل تعلیم تا مصفا نسازی جلی حسرت کی رونما بر دلانسی درست
سلاح بر این سلاح کست بهوش باش هر مدت فرصت بسیار کوتاه کست اگر در یافتی
والا عمر بیهوده ضائع ساختی ✿ جوانی اگر چون نسیم نوبهار کست ✿ ولبر رنگ وبوی
گلعذار کست ✿ اگر در یافته برود کست بوس ✿ وگر غافل شدی افسوس افسوس ✿ —
خواجه عبد الله انصاری ۳ — ای عزیز دنیا مجلس عزور کست نه مقام سرور خرم آنرا مرگ کست
وطلاق دلعه ابلیس اوهم خانه بحزن وبیم کست اسلام جنید لبنی آدم جرعه
جانسوز تلخ کست وبکست دلعه متقی بلحزکر بحجه بغفلت رو بدنیا کست دلمون بابزیار بطاگر خوبرستان
حسن بست نیاورد کست وحرص ابو سعید ابو الخیر بگذاشته انقیاست وبهواشته اشقیا
حکمه طالب اوذلیل وزبان حذر اوکلیات اهل حزمت سالاین آیه وکیل قناعت ایدنا
قلیل ای عزیز نظر کن بگورستان تا بینی بیتر چند مقابر وقبای خسته نازنینان صدر نشین هر همه
سر کبوتر وکوشیدند ودر باب حرص ولمل بوشیدند حیا با تمهید وقد تار بعنبر قافیه بمعنبر
وحسرت بعنبر اگر عزیز اگر عمر بیندیش واهل بردار اگر پیش وگرنه وای تو وصد وای تو
ای خواجه بسیار کست هر دل اگر دنیا بر وداری وبغفلت بگذاری وپیش از حلت دنیا حاصل کنی
ناچیزی ✿ اگر در ظلمت اینک سر کست ✿ حساب امروز کن فردا چه حاجت ✿ کنون
اگر نیکی فرا نخست مرنمائی ✿ بگور آنگه بسی از احتیاجت ✿ ای اهل جاه بیا نظر بگاه در مسجد
بیگاه کنید ودر وقت گناه دنیا بآزادین تباه نه شرم در بجا آوردن در پیری پشیمانی آخر کاستی حذر
نخواستن مرگ در جوانی مقام در زندان وبازگشت بر بی العالمین عزم دنیا بر دلی وگر کار آخرت غافل
دلدار کار حق مکن فردا ✿ هر روز نوی بینم خود را ✿ گر امروز بخطاب غفلت چشم بان ✿
بگوش هوش تو گویم خبرها ✿ گذرگاه است این دنیای فانی ✿ نماند هیچ عاقل بر گذرها ✿ چو دریابی

بسر بجب جاه دریاست مجمول است نفس بر اختیار و شعور بکب لکن مطلوب مشغول خاصیت
جاه نفس اوست و التفات بالا و بالا کست کارش هوس ریاست خلایق سایا چنین کس
کار بیار چنین کس سایا هوس لبوس بس و بخوار اگر وی بمدح نفس نخوت سایا بجاست آری کیفیت
لکن بالبر بجایش نگذارد و در لکن مستی بجا بخا حرکش آید و چان در دلش جا نماید هر فلک نامستقیم
نفوذ کست و خانی فلک حاکم عدالت شعار جایش سایا بقا نیست و سعر بش سایا و فضائل
دشمنان لرقیا بجش در خفا لکن در دوستان لرنصا بجش شرمنده بس نفس سلیم و فهم مستقیم بایر
در دین سیتها نخوت سایا بجون لنه و بجاه فرومندگان مغلوم پردا تو این نادان بر سلمان سایا
ایخا لنها بر سر گذشت و لر هیچ یک آگاه و بهره مند نکست حالا هر بر تقصیرات نخوت آگاه گشته بیچه فایده
لکن و در قصای فلک در لوز دیر ✽ نا دانستم نه دانستم چه سود ✽ چون دانستم نه دانستم زیان
چون لیشان در بن وقت فرصت فوت دار هر اگر وقت سایا غنیمت داند و عنان توجه سایا
لر جاله تنبیه بزگردانند بجاست ✽ من نکردم شما حذر کنید ✽

رقعه ۵ — چون در کاریکه غرض نفسانی در آمیزکست لر لن بر چنین چه لر هر حال خالی نیست
یا غرض بر آید یا نه اگر بر آید موجب هلاک کست و در هر دو سایا کید جز حصول مطلوبی نیست و اگر
بر نیاید گوید لوقات هر لر بیاکست لر دست فرصت پس در صورت پیش لنسان لر لن باید دست
هر نجاست و لیاکست زیرا که کلید درجکست منع نفس لر اغراض کست پس حکما قوله تعالی و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی امور دنیا سهل کست پس بهوش
باید بود در کار دین بغوب نفس یعنی آنچه غرض نگردد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات
اعمالنا و السلام علی من اتبع الهدی —

رقعه ۶ — چون متع لر دنیا لر یکدگر در لکن جهان بایدست هر دو نگاری لبر بنم آیند و نعیم
لکن مقام مقیم کست زندگانی دنیا بموجب بوای لکن حالته لکثر لر آنها صرف بصول نمار جاه و مال کنند
چه نعیم چند روزه پیش همت چیزی نیز نه و فرصت زود دنیا بای سپری کست هر لکه بای

سلامت عقبه بدست آرند و سلوک آخرت کرده شد و آنچه توشه سفر آخرت تواند بود چیزیست نهایت سبک و نفیس برای آنکه سالک را در دو سرا زحمت و در سرای دیگر بار گران تواند برداشت و نیز بمنزل نخواهد رسید مگر آنکه بایدقیمت چنین بضاعتهای نفیس بوزن سبک باشد و بقیمت گران چشم بیگانگان بمثابه نفیس در دکان کوتاه باشد و چون وقت حاجت افتد بهای گران نخواهد فروخت و تمام مصالح محتاج الیه این سلسله گفته و آنچه در آخرت بمنزله اکسیر نفیس خواهد بود علم با اخلاص است و اخلاص بمقدار شناختن و شناختن بحسب مرتبه شخص در دانش این رو گفته اند که معرفت نماز دنیا به از نماز بی معرفت و دو رکعت بخرد دانا بهتر که هزار رکعت نادان نادانی که بدانش حقیقی نرسیده باشد چه دید که بر فرق خود و سر بی افگند نه از روی اخلاص آنکه چون نیک در نگری گرفتار خیالست و بس ✤ گر بگشادی گوشش را بجز باد مجاز ✤ تو بر او کوفتی باشد چون پیاز ✤ جماعه متعلمان را خوب و بی الصوفیه نسبت میکنند و صوفیه این ایشان را نادان و خدا این ایشان را بیمار یعنی الذین فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ✤ پوشیده مرفع این خار چند ✤ بگرفته دشمنان الف این چند ✤ نادانه را صدق و صفا کار چند ✤ بنام کنده نکو نامی چند ✤ می رسد کسی را گویند در کار دنیا و دین نخواهد بسامان و او چون چنین گوید ایشان نامسلمان و الله یارد گویند ـــ

رقعه ـــ غیر از دنیا نفس و شیطان پوسته تو را سوای ترسانند و چنین وانمایند که اگر از محراب عبادت برداری بمحنت و سختی مبتلا گردی حق تعالی از آن جهت ترا بستان نخواسته و بلا و پریشانی امید دارد چون این حالت ایشان را از آن ترسانند از این رو بادخواسته از ترسند چنانچه از صفت شیر بگمان کنند چون او در این نوبت از بسیاری آواز نمی ترسد شیر را در کنار گرفته آوازی بصلابت در گوشش می کند و می بیند با آواز رعد این از آن آن بچه از هیچ آواز نمی ترسد چون شیر بزرگ بدین گونه هوا می زند پیر دریابد بچه شیر خواهد باشد شیر آن زمین را دریابد و ترسستان نخورد و بعد از لطف او بیندیشد چرا نخورد تبارک الله رب العالمین ـــ

رقعه ۸ — عزیزمن هر دلی که او را بجز یاد خدا کاری افتاد آن دل نباید که بر گزنه بیند و هر جان را
بغیر محبت خدا محبت چیزی رود طلعه بر جای مباد دیگر نزند ✠ دلی که نبود خدا ش نباشد
همیشه غرق در خون جگر باد ✠ اگر بلبل چمن کسی را نبیند هر در سرش بوی وفا نگذارد ✠ در پای
میر هر آسمان گو چنین سر نگون مباد ✠ چمن دلی که پای هر سوخته این راه نگذارد ✠ دیده اش گیر هر طرف
نظر نگذارد ✠ بجز یاد خدا با کس ساز و غیر او با کس هم دم نگردد ✠ خدا کسی را دهاد یکس نستاند
✠ اگر غم لشکر انگیزد که خیزد عاشقان ریزد ✠ ما و ساقی بهم سازیم و بنیادش
برانداریم ✠ —

رقعه ۹ — عزیزمن هر آیه روزیکه خدای عزوجل بندگان را بپیش خود خواند در حجاب اگر میباش بر دل
هر بنده هر امروز مراد نو زید باشد و با ذکر او آشنا نگرفته و فرصت او حاصل نکند آن روز
از لطف او تمتع نیابد و زیان حاش گوید ✠ آنش خوش خبر شنیدم گفت دیگر ✠ هر روز خوش
چگونه اشد اگر تو بهتر گفت دیگر ✠ دولت ابد از شراب آفتاب حقیقت آن روز که خشان
شد از آفتاب لقوله تعالی انا الله منها —

رقعه ۱۰ — عزیزمن هر دم چنان هر بر زبر آنچه هر بیهوده و این و هم گفت باطل باد او منتفی شد
از یک بیهوده بیهوده دیگر چه هستی تو بر تو گفت از هر بیهوده هر نقاب که دلیل آن بیهوده گویند
هر دو دلیل آن بیهوده هر دو آنچه افت گویند ✠ تن بیهوده طلب جان را حاصله ✠ هر
دو بیهوده گفت و زلله ✠ عملهای او بیهوده او نیز اگر اعمال شایسته گفت نافع
گیرد ✠ اگر زندگانی بگلستان ریاضت بیهوده ✠ و اگر بیهوده بدستان بیهوده و گرنه بعکس آن
اللهم اعصمنا من آفات الدنیا والدین —

رقعه ۱۱ — عزیزمن بوصله اگر کم فراخ باید ساخت و بهت را عالی بین نشاید گفت
در حوض دنیا نیاید دریده کشتی آنکه نوبت بدریا رسد و گرداد ✠ بار بدریا شو حالش خراب گفت
لیث الحر در دنیا بلی ذلت ✠ هر بندیچ آشنای این آشنا گیرد و آنکه آشنای دل بیچاره نبود

جز اینکه خود را در آتش افگنند رایم سوزش آن مشغول باشد چنان عاشق را واقعی نیست تا بسوزش داغ لرزش عیش مشغول گردد ـ

رقعه ۱۲ ـ عزیزی آنچه می نویسد از گفتگوی آن دیدن لذتی بیشتر از بوسه چنان نیست که بوسه را مشغول کند مهربان و زنده دل است اگر بوسه گیرد و اگر آن چیز را مرفانگیرد فنای آن نه بر صفت دردمند ادراک می کند و دلش ادراک می کند اگر ادراک مرفانگیرد آن چیز را مرفانگیرد بقای آن نه بر دلش بیرسد و دلش زنده میگردد شما این عمل نگرفته اید هر طعامی هر بیرسد اگر بوسه نکنی چون هم بر اختیاری خورد و اگر طعام موافق مزاج نفوذ حیات میکند و اگر نه موافق است باعث هلاک میگردد در بوسه در صورت همان اولی هر دو را با فیات صالحات مشغول دارد و جز یاد خدا هیچ چیز را نگذارد و السلام علی من اتبع الهدی

از سید قاسم بلیره سید حسین رسول نما ۱۳ ـ از خیر خواهی عالم بلاهور گرامی قدر عالیان محروفاضلخان سلمه الله تعالی الصمد سلام معلوم نماید خط اخلاص نمط رسید و لکچه از کثرت های دیدن رسول اکرم صلی الله علیه وسلم نجاب مرقوم بود مفهوم گردید زیاده مکرر از جناب رسالت مآب از سال ها این عاصی خواسته است از سفارش معظم بالا بجناب مکرم یکسو سانده الحق این ناکس را چه پایه که هر بار بکسی در آنجناب نماید بعز بوسه خود درگاه عالم پناه بار دیده و گفتار چنانکه مظنون خرسند است ندارم چه نسبت و چه وقعت هر بوسه خود بکسی را در آن درگاه در آرم چندین سال فضولی کردم حیف از بیقدر نفس نویسی و وقوف ندانستم حالا پیاس خاطر آن جانب بعضی کلمات ضروری الاعلام مرقوم میسازم و ما توفیقی الا بالله بالعلی در وقت مواجهه صورت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر سر خود و جمال مرشد بر دو چشم چنان تصور کنند تا بسط رو نماید از استغفار از گناهان خود لکچه بالا یاد مفصل و لکچه با ادب شد بجمال لازم دانند و تا کسالیش کلی حاصل نشود باز نماند و بجز و الحاح بسیار بکار برند از انتماح چیزها شوق دیدن دلها بهجت نزل مسرور گردد ان شاء الله تعالی شوق سالکان فانا شعار زن گمراه از چند انکه یاد سوار سی سر است سوز سالک از بهجت دیدن آن آتشی است در دل عن

پیدا شود دانا کسر هر گن آنش سلامبر وجه ذکر و اعمال صالحه پیوسته افزون دانا و
و ایلکه کسه که عطای گذاری تا یافسر بگیهای غفلت و شقاوت فرونشیند و بهوش باشی هر چه
پس ابر بهار ایام انفاق ۵ زنهار تا نکنی نفس زدست * در سر انجام او خطا بر گرخلیم و
دروغ و دستی هر آفات حلوه مت و دلارت گست احتراز لازم دانند و بکلمه طیبه بسیار طیب الله
باشند در وقت چنان که توانند نخوانند باید که در شب و روز کم از هزار بار نباشد و کلمه تمجید یا تفهیم تعالی
الله ذکر میکنند باشند و قت سحر بعد عصر استغفار بقدر یا ضرور شناسند و سوره الم نشرح برای
گ ایشی ظاهر و باطن منقول است بعد هر نماز فرض صلوات بسیار بر نبی و آله و اصحابه و یا حی یا قیوم بسیار
گر صحت ندهند و ما ۱ سوت پیوسته ورزش نمایند تا ترک لذات و شهوات بر نفس آسان
گردد و خوف و احتراز گر ظلم و معاصر بدل غالب آید و کتب احادیث و اولیا البته در مطالعه دارند
و هر جا سالک و مجذوبی شنود در خدمتش شتافته دعا بهبود و این نخواهند و هر چه در خواب
یا مراقبه بنظر آید گر خوابی شرعیت باشد قبول فرمایند و الا توقف نمایند تا نفس الامر روشن گردد
و سعی در تحصیل علم ظاهر فرض گست بمقدار حال اما دانسته بتحصیل پردازند و طریقه
رحم و خلق و نفع رسانی پیش گیرند و هر روز یک حصه جهت طعام یا نقد یا جنسی قوت یک روز برای خدا
صدقه دهند و باروح رسول صلی الله علیه وسلم و جمیع انبیا و اولیا ثواب آن هدیه نمایند
و این ضعیف را در دعای خیر فراموش نفرمایند و الله الموفق والمعین —

المولفه لغزی ۱۴ — درست حرستی درست حرست گر دشمن شناسی من بر گر باب اعتبار
اعتبار حرست و دشمن صرور و احتمال نمودن بر حرستی دشمن هر بنا رشت عداوت احمد
عدو ک نفسک التی بین جنبیک و دان اوست گر عقل و دانش هر روز اندوختی تا سره دنیا
دشمن عقل است بغیر حرستی و هر ام انصاف خلاف و ملاحظه اعتبار صحبت بسخفت گر عداوت
غالبیت نهایه احداست اجتماع این صفات صحبت سمات نهایه بسیار گر در مورد
اتفاق افتد حسن گر نباید بر افگند صد فیاب گانیست الحذر الحذر گر دستان باطن مرض متوسط

لبز دہ چین جوزہ فرمت جفا بالاکت این دشمن شیر منجہ تاب پلنگ قوی صرت ذی صولت
صد خصم بازافگن ہر بحکم این حکایت مشہور ہر بکمر کز سجاہدان صید جہاد
اکبری لفوز باظہار یکدلی و نیک اندیشہ خویش درین دیر توجہ رستم جہادان اصفوی و تماشای ہر کہ
سر بازان نر سر جان گذشتہ اشارت بزن جام طلب ملک شہادت نمود و بعد تفحص و تفتیش
ماحصل سوال نا صواب بجواب صورت حال بعد اقامت رسالہ بدین مضمون گذارش آورد
ہر از قوی دست خصم شکوہ جگر خوارش بسر مہ آب دادہ سیف برانش نالہ بر خصم خویش فرو نمی
بس ہر در اختیار ایشان واقعہ عرضت و اظہار ایشان ہر ایشان دہر نمودہ و جہاد ولی جہاد ولی و نہ پسندیدہ
کہ بقدر طین پشہ صدای ایشان در صولت بازو بگوش یکدیگر نمی رسید و در آخر ضرورت در جہادان
جہاد صغیر جاندہ خویش با سید شہرہ دادن پسندیدہ نامگر بسبب سربازی بر سران
کسے بگذرد سبحان اللہ در پنجہ درستی بقبول سخت قتال دشمن بکار سے برد و در گہا نگہ خویش
از اصل خلقت نفس واحد می نماید و در حوض بسم محوری خویش تا حشر باک از ہم نمی
در صورت صوام بہ شہادت دلی احب الیقول بہ ثبوت میرساند اللہم احفظنا من شرور انفسنا
و من سیات اعمالنا ۔

منہ لبز یزی ۱۵ ۔ باتمیز عزیز دانفس از ہمہ چیز سلمکم اللہ العلی العزیز بحلاوت
کلام مرارت الیام از عرہ پسندیدہ آثار نکوہیدہ انجام جام جان خویش از کربالہ سرد خمار
خم شعور از کیفیت ناطہ رسمو نا بادبر خمت و آبروی ملی خویش ما بمجنونانہ در دلیم فریب
مژگونی مزاجان شیر در چاہ اسیر کن روزگار نبادا نا خمت درین ایام از نماشاے
مال نالہ زنی و بجرم ناکوشی دلیحا ظ از خور فتگم آہو و سیفتگل رو بحروف ناخوش صدای
سازد لعوب زہر مزج بظہار سیر من دشمن بخول ستم خمن الگام خویش و بہلاک رسید
رو بسبب پیش آمد ہین دلی قوہ دلی قع بدر یافت در لگر ہر کہ در ستر دشمن صرت نماے
بنفس مرد یہ کرت بنا لکہ و مرد لگر صرت اخلاص عادت در نجل مقارن صواقف لیخالو

آخر کار با چنین درمهلکه کربت و محنت مگ ناگهان در آید و هلاک زبر بلای بس مگر گفتم بجان نگر تجو
کم رستان جای مگ اگر سر جان ناگذشته لب از تشنه زنهار پای نگذارد چه در وی سخوف
جرأت فرا میارد چه اوین جنبش اقدام در بن چنین بیابان دواجع عاقبت مگ و سلام خصت
سمت ۵ جگر شیر نیاید بشغر عشق مگ ✠ آب شمشیر در بن سایه سر مگذید ✠

رقعه ۱۶ — عزیزی قدر نعمت منعم چنین نعم نیابد تو حرمان بار نا خصت هر گاه تا بر گرد ما کل
و مشروب بحیم هر قوم است و جمیم و آفرید خانی کریم روز رسد روی ناگذاری بر تافته نگردد
بلکه بنسبت لئیم انعام نازش با بر نعم نهایت عظیم الشان است انعام چنین منعم
بهر کیفیت هر باشد فخر است مرد حر صله لئیم تعدد ابد اسعد موجبات نگنجد تا بدوام چه رسد و ستایش
حق نعمت آنکه تا شکر یک نعمت بتمامه نگذارد بعد ابدی نعمت دیگر بدون حرام شمارد پس اگر اداء این
نعمت جسیم ذر قوم کوی با انصاف و استحقاق نجاد ز ایشان توانستی نمود ۵ کو دلا انوازه
نعمت شناس ✠ تا طلبم نعمت دولت سپاس ✠ شمع طلب بر گرفت روز بم به ✠
در تب امید بسوز بم به ✠ —

رقعه ۱۷ — اگر سیاه بخت گریبا بخلق خدا کند اگر فراق تو در بر با پیران صبوری نکند قبا
مرد در بر نفس و هوا در آبوصورت آیا فقر هر ماسوی حق جلب و علم در احاطه زوال است و فنا همه را
سر بمقر فنا فرو تو جه بحضرت لا الله نما حق خلق انگاه ما را تا حق تو را در خطوط نخو نگاه ما را و در زمان
سلوت و آسایش تخو سا آرزوی ایکه تا در وقت شدت رود شود ای تو ام کنیز و گرجه
روی در روی نیاز بر بندگاه او میاور بخلق روی استعانت نخواه و تعیین دان هر گاه خانی عالم
در حصول کوشش هر نفع که مقدر نباشد تو رسانند و مضر تیکه قضا بران سبقت نگرفته باشد
تو لاحق نگردانند توفیق الله یا ایاد و بحکم بر بد —

رقعه ۱۸ — عزیزی اصحاب دنیای محض بر ارباب احتیاج انهر و کسانیکه با آنها محتاج آنند
یکسر از مایه حمیت حمد و ثنا فرا ایشان جانی ستانند و بخواهشی ملکی و مالی میرانند و قدر هر گاه آنرا

همه لازم فهمایند مهمات نخورفته دیگر گفت رفته افسوس نخورد و دیگر گفت بعد
این نکته مرا از یاد مرو ✠ مجو بیهوده حساب آسمان مرو ✠ تا گرسنه نگیری
دنیا خافل ✠ دنیا محروم و آخرت دنیا محروم ✠

دستور العمل ابو الفضل ۱۹ — این منشور الاخوت الاخوی و دستور العمل کارگاه از منبع عاطفت
خلف الاخوی و الاعز الاکرم شاهنشاه شرف صدور یافته هر منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه
خلافت از فرزندان اقبالمند و نونهالان اخلاص پیوند و امرای عالیقدر و سائر معتمدان ایران
و عاملان و کوتوالان بایمن روش عمل نمایند در انتظام امصار و قریات فرمان پذیر باشند اعمال
بجزئی و اهمال کلی نگذرد بجمیع کارها از عمالات و عمالات رضای الهی را پیش باشد و میانه
درگاه ایزدی بخوبی و بخیر را منظور داشته شروع در کارها بنام دیگر خلوت راست باشد و احوال
درونیان صحرائیان گفت و پیوسته با عوام نشستن و در گفتن بعضی عمالات نکند و حرفی ایلیاتی
القصه در ماندن و بی توشه و دیانه روی بکار نبرد و سر رشته اعمالی از دست ندهد بغیر نه گفتن
گفتن گزیند و نه وعده و عدت و عشرت و بزرگ کسه های ایزد بیچون را بخیر داند و به بیداری صبح و شام
و نیمه شب در دعا عمالات کند و در هنگامیکه کار خلق خدا باشد بمطالعه کتب ارباب حکمت
و صفا مشغول نسخ علم الاخلاق ارسطو و ناصری و تجنیات و مملکات ابصار
و کیمیا و مثنوی و لوائح جامی پیوسته از مطالعه کتب دینداری آگاه باشد در تسویلات ارباب تدبیر
و خلاصه از جمله دیوانیان و بهترین عمالات الهی در فرشته تعلی سرانجام مهام خلائق گفت باید که
هم ستودن و نکوهیدن و بخشیدن و بیگانگی منظور نداشته بکلیه پیش از تعدیم رسانند و بفقیر ایمن و
مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و گمنامان در خروج و دخول بسته زبان بخواهش
نگشاید بقدر حاجت خبر کند و به صحبت گوشه نشینان خلوت پور سیده التماس همت نماید
و ذلت و عجز و ام مسکنان سلامیزن عمالات رنجیده پایه هر یکی را بجای نخود دانسته و باین
قدر سخن و انشی اساس پاداش نماید و بذله و فقره شناس در باید و در بین گوی کلام

تقصیر پوشیدن و گناه او داشتن گرت و کرام گناه پرسیدن و بر زبان آوردن و سزا دادن ی هر بسا تقصیر
از کسی سزا دادن جزای بسیار گرت و بب تقصیر بسیار قابل اغماض و تغافل کردن ی را بنصیحت و ملامت
و درشتی به تفاوت مراتب زجر کردن چون کار از نصیحت درگذرد به بستن و زدن و بریدن اعضا
و کشتن بر تباین مراتب جرایم تمام درکشتی دلیری نکند ۵ ز تغافل سرکشته پیدا کرده ۵ و تا قابل
قابل کشتن را بدرگاه فرستد اگر گناهکار است و فرستادنش موجب فساد دیگر از هم گذشته
و از پوست کندن و زنده فیل انداختن و امثال آنها ز رسم عجم گیرد گرت احتراز نماید و سزای بر یکی
از مخلوقات مرحوم فرمودن حالت اوباشد که حال فرط سزا گناه تند دیدن گرت و بسیار بهمت را
کند هم سودمند گرت و بر کس را هر تقصیر و دیدن اهمال و استه باز نخست دهر بار پنجم
تا شایسته بزرگ نیفتد در خلوت بگوید و احیانا گاه گاه تغافل کردن باشد او را سزا دادن نماید ز
سزا دادن سه گونه گرت و بسه را که تواند بیچون آن توقف دلخواه باشد ز هر دو را هم گرفتن حق
نهادن ی عاجز از هر دو باشد و شیر از میان گفتن نیاز و نیک خواست ملایمت مردمی باشد
ز هر دو را مستعد بر نیک خیر از میان ز نیک خواهای نفع دیگران گزیدن حکم کردن ی امور دولت و خویشان
باشد ز هر کار از خویشان آن گویان نا شایسته ز هر دو کنار باز دیدن ز هر دو را هم سایخویشان آید
گفتن هم ضرور و پرسیدن دلخواه بقدر وسع نیز خواه تمام نمودن ی بدین سه از زیاده ۵ ز شاید دیوان بود دلخواه ۵ و ایام طلب طلبان سایر تیب آید نوشته پرسش نماید
تا پیش آید محنت را تغافل نکند و پیش دستان خدمت را باز پرسی از قدیم و تاخیر نماند و هر که بدی
از کسی نقل کند و در سزای آن شتاب ننماید و تفحص کند ز سخن ساز مفتری باز کرد و سازگونه
نیک از بد پیش کمیاب و در هنگام غضب سر رشته عقل از دست ندهد و چندی از آشنایان
و دلبران نخواسته که بزودی خود را خلاص ممتاز باشد ز سخنان گوناگون از هر دهان بهجوم غم و غصه ز عقل
حیرت از سخن باز ماند ز هر کلمه الحق ضحکت فوز ز هر دو سوگند خورد باشد ز هر دو سوگند خوردن نخواهد
بدرد نیز متهم داشتی گرت و سخن طلب را به بدگمان از نسبت دادن و بدنام کردن عاقل نکند

صاحب دیوان نوشته ارکان دولت بر مقصود بوده و جاسوسان شهرت کرده سلاطین سالنوده بدیوانیان و
دستوریان سال بخوبی سال نهند اگر چه این جماعه برای تنبیه بدکاران دیگر خوب اند اما اگر کسی را
در دل نخوه شبهه متهم دارند و صباحی در لباس قصد ایشان کنند و اگر تقویت ایشان خبر دارد باید که بوسیله
تدبیر بر کیفیت ستر کنند و اگر چه بر زبانان نادرست در لباس دوستی مادر شهر کنند پرهیز لازم
و فرمان ما اگر زمین رهگذر بدیدم اگر دفتر دیوان و کسب کمال اهتمام نماید و در ارباب استعداد از طبقات
مردم ضائع نشوند در ترتیب خانه ای نهاد قدیم همت گمارد و خرج سال کمتر از دخل کند و در انجام
عاقبت در گرو نگاه داشت و گفته اند که خرج او زیاده از دخل باشد احتمال کند و نکه خرج سال با دخل برابر دارد
چنانچه عاقل تر نیست و در وهله متخلف تر نبود و در وقت قلت باشد و همواره مستعد
تیر انداز نماید و بشکار مشغول نباشد و همت در رزم سپاه گرد و نشاط طرب که ناگزیر نشسته تعلق
گاه گاه بآن پیدا نبود باید که کوتوال هر شهر و هر قصبه و دیه باتفاق اهل قلم ساکنان هر محله را خانه
بخانه در قید کتابت در آرد تا هر چه قسم مجهول اگر دخانه بیگانه ضمان گرفته باید گیرد اتصال
و محالات قرار داده در هر محله میر محله معتبر سازد و هر نیک و بد آن محله را بدیده او شهود و جاسوس محله
قرار دهد و قایع نویسان را فرمان نویسند تا باشد و معتبر نماید که اگر دخانه دزدی در آید یا آتشی
افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایه عاقبت کند و صاحب محله و خبرداران نیز اهمال
نمایند و اگر بضرورت حاضر نشود هر گنهگار باشند و چنانه بدیده پیوسته احوال دخل و
خرج هر کس ایام از روی حق رعایت دریابد چه دخل هر کس کمتر است و خرج او بسیار یعنی هر کس ملائمتر است
و در همه حال نیک و بد او را خبیر از بیشه سال از دست ندهد و این کار دشوار بر پایه انتظام دارد و نیز سیاست
اندوز چند کس محله محله کوچه بکوچه دزدان شهر بحبت محافظت بگمارد و شب بشب تعیین نماید
و سلسله کند و در کوچه بانان بیگانه نباشد و تحقیق در دزدان اگر بود و اگر نبود و اگر نمایند
اثر سه اگر از نهاد نگذارد و دزد گم شود یا تا سه روز باز دزدان برند بدیوان سالنوده و الا اگر بحبت
بر آید و احوال غایب و متوقف تحقیق نماید اگر بیگانه باشد باز گذارد و گرنه بایمان سپارد تا نگاه صاحبی

بیدلی شهود بجی پرسد و تفقد نماید هر ماه از سرکار ایشان نماند و خورند و فروشنده و کشنده کمتر سالی
باتفاق حاکم آنجهان تنبیه نماید هر موسم عبرت گیرند و اگر کسی از روی حکمت چیزی بکار برد عوض احوال
او نماید و در آن سال از نرخ اهتمام کند و نگذارد و هر مالداران بسیار خریده ذخیره نماند و بر روز فروشند
رقعه سنه ۲۰ خیر خال حقیقت ابوالفضل بهواب بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای صراط
حالت رجا دیر از قیام دارد و امید همیشه بصحت و بصحبت کامروای جهانیان باشند و گرای
اوقات در صید دلها گذرد و خواهش همارم موسم سال بایسته پاسخها چاکر شوند و شنوند
موسم مرور و آنکه هستند از آنچه دلها از هر چیز اغراض متضمن التماس طلب بر گاه والا رام نویسند از آنچه
خبرت رود دلها از آن خالی نخواهد توجه بهمات موسم و یکیک سال در خلوص طلب داشته بزبان
خوش والا رسانا نماید و اگر از کسی تقصیر رود اغماض فرمایند و گرو با گروه خلق خاصه بزرگان عرضیان
و خدمت گذاران آن تویک را پایه احسان شمارند و سرمایه دلی بدست آرند و چون چیزی
انعام از خلعت و زر و آنچه اگر بمقتضای وقت باشد پنهان دلیون و گرنه بعلانیه دلوش و زنان
و در مجلس نشاندن و سخن فرمودن و تویکیک ایشان کردن و منصب افزودن و جاگیر دلیون و بمنازل
موسم رفتن برخی باشند و جمیع اینها بنسبت با آنها ظاهر باید نمود و بعضی چیزها را در خور این امور
بهنگام فراخی نباید داد و خلعت خاصه و انعام و گاه بیگاه و قاب طعام چیزی بیکیک از ایشان
کشیده از دیگر بچیزها از خاصان هر یکی را بستی و درستی امتیاز داشته باشند باید نمود و هر یکی
را بمیلاد حضرت و خلوت بعرض رسانند و واقعات باری در نظر دارند و آنچه زیبد دلوش و بهواب
نیابتگری بانیوی درگاه خاصه سپرها و از مسجد و بانی و درویشان کنج نشین استمالتی نمودن پیش نهاد
همت باشد و چنانچه بعقبی روز افزونی و بخت همیار از کیفیات گذشته از آنچه اکنون حال و روزم
بگذرد یقین نیست اما بر خاطر صافی مگذرد ولیکن بمقتضای خبر از کسی بیابانه
آنچه معقول عبد از عروض سیدالوری کرین کار ایشان است حالت صحت سعد افزون باد
رقعه سنه ۲۱ — خیر خال حقیقت ابوالفضل بهواب خبرت صوری و شوی حالت ظاهری و باطنی

تمن لونا و گلشن اقبال ۔ اگر این تولمای تخلیه و آنتوای تالی رحلت بجاده پیرا از راهنمای جهانیز
امید که آنولونا هوشیار خرای و کارشناسه و قدردان و لعزت خواستی آنت بخت بیدار سعادت
آنتو محور آمیزونا صلاح فرای روزگار تعویذ ظاهر کرت ۔ هرگاه ارقات سالفست فرمیچه باشند و هر قومی بلا
جانگیران آباد ساخته بخوبی قدیم پرداختی تا بستگر دالیو و هر پیرا استخوان آنت تظلم باشد بر جنبه
خلاصه ارقات دریا سبالی خلایق گذرو و دخول آنت نیز کار نخوبی ساختی کرت لیکن هرگس چنین کار
سالی اگر نخواهد گر غمخوار توقع که در ریاست نیز در تخت نشینی دولتسنهای هوشیار فرای پاسبانی نامزد جهانیان
کتاب بسیار و افسانه بسیار همان باید شنید هر بکار آیند عبرت پذیری و دستور دانی تا هنامه مخصوصاً
وکیله دمنه بشنو نه رستمای هر کلمانی آنت سرمایه نخواب دولتند گلی آنکه سر رشته حیات نیکی در
بدست افتد در زمان درون و بیرونی چیره دستی نمایند در اخلاق ناصری و جلالی و نصف آخر کبیسای
سالی مقصد و انگاشته اگر کتب یاد گیرند مثنوی معنوی و حدیقه و جام نیز مذکور محفل
همایون باشد رحلت و بهجت افزون باد ۔

مقدمه ۲۲ ۔ در حمایت اینیوی باشند انفاس گرامی سالار مهمانی عزیز اگر احترام دایسته
اگر زندگانی رود در هر آئینه موجب حصول سعادت نا بینی نخواهد شد آنت بزرگ دولتست نشین
هر طایفه بطرز دیگر است لیکن در پاس چهار چیز همان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی الزم عبادت
صاحب سوم خیر خواهی بعموم خصائص چهارم نیمار کالبد عنصری هرگاه آنچه تقلید و تدبیر نا فهمیده گذاشته
هفتمین حرکتی صواب اگر نمایند اجر بیاد بستگر بانجام پذیرد محفل بسیار قدیمی اگر
بهر حال چون درگاه تعلق داشته اگر زمه کار بار آنجا بسیج و مهمات خلایق سالار مهم دانسته
استقبال فرمایند و همراه با جهانیان بصلح و باشی بسیج فارغ دل زندگانی نمایند و در قرنی
برداشت نا ملایم آزمایند الحق شد هر بدبخت مدتی سزگ اگر دستی و دولتی و حقیقت گرمیچه نصیبه
فرا دان دارند هر گز نخوای استقصا نیز دان دان اگر دند و در انجام عنصری بارگاه عافیت
پیشی نمایند همت دوالا تقصی کفایت سلطان نباشد هر آنچه لزوم گرفته اگر غمخوار دستیار و تیمار دار جهانیان

چنان باید در دشمنان اگر زور حساب خاطر جمع باشند سر تویم در ملک نعلی دشمن ناتوانست
این نخجیر بدوستی و خلاف کرم است لیکن بسعادت امروز ہے و مرہین اگست ہر آنکہ بر سلوک رہود
امروز زمانہ بر کنار بعجہ فتوت تعالی سایہ پرور دسازہ زمانہ کار با فروخ حقیقت گیرد یا عمر این
نکات تن پوش صحبت گست دگر نہ کار بہ پایان نخواہیں رسانید کجا باسجام رسانید ہم تا بمہم دیگر نہ پردازیم
منشہ ۲۳ ۔ سلسلۃ الذہب شوق و جلائک صحبت ہر کو خاطر گست آنچہ بیان نرسانند و این
متاع گرانمایہ سایان نارم آرچہ پشتیبان این حجلہ ایہا باز بہانخوہیں کہ از خجالت ہی انمتاع
قدسے باز آید کہ از کالای اوراک بسانسانہ از این سعادت گریست و نیز چون شناخت
این نسب بحالہ بنجا طرافا رسخ کہ اگر در شغولان حیران گفتگوی این گروہ و چشم تصدیق داشتن خیر انی
گوید پس ازین باز آید سخن چند در ہا ملات ہر در روش خیر خواہی مناسب ہر وقت ابلاغ
سزاہر اول اگر بعضی مدعیات در پیچ توقف مانند بجہول نہ انجا مد عیانی نیک گوان درست ہا آنکہ
ہر چنین خاطر او کرد آنچہ نفہمند بہمان درخواست ہر جا بہ سر گرم باشند چہ جای اگر باب اخلاص
و کیف آن طایفہ ہر از درستی و راستی دلایل ناصیہ حصول آن روزگار نہند للہ الحمد ہر گمان این
مزاج دان زمانہ آنست ہر آنکہ اقبال آنا ازین گروہ دلالت کردہ آنا بنا در سر انجام مہمات و تقدیم
خدمات نظر بحالت خود انداختہ دگر بہ آدمی نام نیک ہر محصور بش در شناختی پایہ ہا
آنچہ میان و با نوازند آنکہ کہ بن و در ہا اسم ظاہر سیما و ہر سینہا کار گاہ نہ عمل نمودن توجہ
فرمایند امید کہ ہمیشہ توفیق اعمال پسندیدہ قرین ایشان باشد ــــ

رقعہ ایضاً ۲۴ ۔ شریف سرمدی ہر راستی سلامت و درستی محبت و درخاطر جادادہ
استدعا نمود ہر آنچہ زمن پسندیدہ نشنود تا در ہنگام مفارقت ناصح پیر یاد دلا نصیحت ہر بان از دست
اگرچہ بخود سزا آنکہ ای این ہا ملہ ساختی و قلم بر کاغذ زمان سالہ بیان راز دہان اوراق
ہر گنجاند زمزمہ سخن و نگارش کلام رخ ظاہر نشہ صورت و خاستاس ہا ملہ نیست لیکن
بخواہش او خاطر او آنچہ زمن آید شیہ باز آورد کہ او خود بہ این گوہر فہمید گیہای خود سزا

برقسم مرآنچه جویای آنرا اهل شورشند در کارخانه امکان بظهور آید آنرا بصور کار نقمه سلک آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کمهر و نداشتند چنانچه نقلهای ناگوار روحانی و اخلاق آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و صورت موت معنوی میگردد بهرگاه معامله چنین باشد نفس ناطقه بحق در دین و دنیا چه کار آید پا چگونه چنین در نقمه حالی نتوسد پا اساس معامله دولتی و خلق اشنائی بر نهج صواب باشد امروز نه ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم و خیانت و حیله و مکر تابع رسم و تعدی رسم و عبادات گشته و شغلیان دست تطاول دراز کرده نقمه حالی بس دشوار است زیرا خرابه هر حق کسیکه بآن متعلق نباشد پدید آمدن بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زیاده محنت نقمه حالی بدست آوردن بس مشکل و قوای هر یک بسیار لکن قوت فراهم آوردن سر و صنع درکار و زمانه بس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و املاک آنرا محتملات محرر بر تقدیر و حصول اسباب آنها دیر آوردن نا پدید و حصول خلق آنرا در ملک کسه نباشد و زیاده محنت غیر نقمه آنرا بحیز تصرف بشر سه نتوان بحور آنرا عموما عالم بس بعید آنرا بنیاد اسباب سابق تخریب نموده مکاسب بیقیاس آنرا بهیچ قطع نظر از این معامله هر آنرا کز اسباب گفته آید تخستین قدم سپای معاوضه جان بمالست اول آنرا بیشه سوداگر آنرا متاع گران بحور و ضرر عالم را سرمایه نفع خود دانند کوسپای هر آنرا بخت بیدار سه این کار بحمد انتظام جهانیان و بحور را زمانه نا خرم حال گردانیدن اختیار نماید کوسپای گری هر محض آنرا بیکبار طبیعت انام آنرا نقاش بی دیدار بخطوط شعور نبالد خرید و فروخت گرم کند بس کار نقمه آنرا گلستان بخارستان آید اکنون آنرا خارستان بوستان نمی آید چون باین دار این عالم عنصری پشت آنرا آنرا نقاش بی دیده تقدیر آنرا نیروی آنرا خصومت و دشمن معلوست و در هر کوچه و منزل کوان خود خواهی هر یک صلاح خود و فساد دیگری در آنرا بیشه تباه شان نگذرد و اساس آنرا عناصر متضاله التیام یافته و اقسام اختلافات و اخلاط متباین در نهاد هر یک مضمر پس خود مند در بین شناسد در این جهان آفرین هر سلسله بنی نوع انسان را بنظام بخشیده

عالم آرای صورت در هر زمانی بمناسبات معنوی و مواطبات قوی یکدگر از ازل ابد انسانی سلسله انتظام یافته
از زمین گرد نمایند و بیاطن پرورش یافته انتظار قدسیه انبوی الهی بندگانه آن باشد برسند
فرمان روای جاه و جلال گردد و او را فرمان کرد سایه تا آن بر آن خلایق سریر سلطنت
نشسته بمقتضای خرد و الهام بخیر و اصلاح عالمیان نطق نیفتد و نیت حق حکومت او
غرض آنچه باشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را باقسام تباین و تخالف در وحدت قهر
در آورد بنگاه قهر و لطف گرم دارد و گاه با مدد و داد جهان آفرین آن خدیو جهان سلطنت
نیک نهاد مگر بحسن انتظام صورت پادشاه هفت تیر گرداند تا بفراخ حوصلگی در یافت و الاد و صوفت
کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی سازد و لواح بخت پس بمقتضای عقل و ادراک آن حر
بجهانگیری آن مدار خدمت خدای جان آفرین کند لازم آید و ترکیب و اهمیت و عظمت صوری
همچنین دارد آن افزون از همه امور تا مگر باب فروت سایه ای فرمان نشوی و شایسته ریاست
عامه قلمرو سلطانی عالمیان و فرخنده قوانین او مصون ماند آن بزرگ جهان پناهی نگاهدارد
آن نگاه دارنده آن مرکز همت آن فراخ حوصله جز بین گزیدن معالجات ضروریه هر قدری از
سلوکت کبری از سر انجام نیابد زیرا او را باید گرفت تا بتوسط آن کارخانه سلطنت نظام پذیرد
در صورت تعمد سپای دگر و معالجات دولت پرستی و ملک دوستی کند و الهام تجویز بپاسبانی
کاری نداده روزی ایشان بس دشوار و قدر هر سند حق این گروه باشد و لهذا مطاوعین لائق و
ایشان را گرفتن آن معقول پس تا آن در تحت تعلق او آنچه لازم او را هر چیزی بر خوانت لازم کرد آنکه کار زمرد
در اخلاص خدیو زمان آفرینی حکمت پرور بیان بالغ نظر اسباب مراسم در سپاه چه منحصر دانسته او
وصول حقوق باد بی منافع دنیوی هر حصول فواید دینی و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سایر هنرها
و پیشه ها سوم خیرت ذات و مجمع لطیفات فاضله اسپاهی چهارم مرکب از هنرها باید که قسم کامل
از خلعت لواح اختیار کرده و فنی از ای بزم اخلاص گیری تحمل کار لقه و اخلاص درست آید در سرشت
تجویز بپاسبانی هر اینچه جهان آفرین را خواسته دینی و دنیوی و هر مظاهر قدرت ایزدی آن موجودات

را دلیل آنست که اگر اسباب انتظام گسسته شکر بجا آورد پس اگر انکه این هم مقدور میرسید و
سعدی را بیوقوف نتوری سرانجام آن هم قلمداد نمیشد افتد اگر نوری نجوید که مبارکست بالا البته
انکه والی ملک بدل خوش خصم و دوست بیگانه باشد چنانچه در نسخه تجویز شده درست
در باشد نفس و حواس آگاهی عبارت شکست پس اگر تصحیح شود انتظام جهانبانی باشد و نجوید اگر اهالی
عالی ملک والی نشوند نگهبانان هر دو این ملک واقع نگردد عبارت بجوید بسیار خوش باید بجوید
مدت این نسخه کرد و هوا و همت کلک و نیروی عرض سال مفقود نشده باشد و شش یکان
سلک باید نجوید و رفاهیت بیابد و هموره والی این سال بهبود و تخلی باید شناخت و در پرسیدن
احادیث مردم شهر اگر اینرو نجوید و تخیل نکند در ارشد مختلفه بقاعده تعزیه پرسیدن فواست و هر چند
سال اعادت این حالت ساخته اظهار حق نجوید همیشه به نیازمندی شکستگی صاحب نجوید در تهذیب
اخلاق هر نکهان حمار گاه گاه است اهتمام بجا آورد و در اوایل طلعات رذیله نکهانه کوشش بلیغ کرد
مقرر معتمد است هر طایفه باصناعت و قوت علوم و معلوم اگر مجتمع این عنصر متعدد و متعایش نشوند بحد زنهار
این هم کرف بناهای و باطنعات ایام اگر هر سنتی توان نکرد بهبود و چه صلاح کار دیوان آید و سینه
خوب سازد توان کینه نکند عالمی شغل نجوید صبا بی هر چند حق بجانب توباشد بجا هست نکند دعی
دخولت نگوید در وحی شناسی روز نجوید کردان و سواد معاملات بسته دارد بی کاری کمر نکند
بست و بیمار عمت سیار و زنا سالار در معاملات دهم و دینی قسمت آنچه صیانه بجا آرد و هر روز سحاب
اعمال نجوید با شش هر چند مرضی الهی بجا آرد و چند نام مرضی و نوشش آنرا از اینها بیرون نگو
اگر نجوی سالسته تلخوش نیز نگو هر نهادت آن نجوید کار ته هر روز و هر صلاح و فالان را چنانچه
بعقل نجوید سور نمائی با عموم دنیا ته نیز عرض نیز در میان آرد تمنا نیز عقل نجوید اعمال نکند بیگاه اعمال حسن
اگر تو بطهور اگر یاد مستی منما و همیشه از دلهای آگاه همت نجوید و بخلی جویان دوگون نشیان و سجوه لکن
توسل نجوید حافظه انتقام نکند در همات یاد ایام مستی نویس و در اصلاح عموم اهتمام نماجیر شیخ
باش و در تخلی به در نهایت اموال نحصر ملکن بلکه عمد تحصیل عموم مخلی کار نیاید سناس

وجهت خاطر قوی بر ضعیف رستم رود ملازم صحبت خوش آید گویان پرهیز دکه نافع گیرد و ملاست
رسانه عاشق او شوخ تاثیر بعزیزان علوم نحو ملاست ملازمان و دلان بزرگ بزرگی گذران
خوف ملا بدیر غضب ما وحلیم رسان پایه عباس ۱۲ مردم بزرگ دلیر شوند خوش خوی و کاسه میانی
میبه کن و گرنه مالک غم بابی بهمات سپر دلاز ۱۲ سبالکی در کار موم خلل اتفاق افتد و بزرگ چین عامه
چرخ زمانه و طالع سالهمت زنعه سیار ۵ کار ۱۲ خلوا کرو فلک راچه مجال ۲ ــ

لموقعه ۳۵ ــ صاحب محشی مهربان قدردان خیر طلبان سلامت در دو گرامی عفا وضه
عدیم المعاوضه خرنمو دیر دار ستگی مزاج فیض امتزاج مطلع فرمود چیدار اغراض اثر امور دنیوی و
دینوی ایرکه حقیقی توجه باصلاح اسباب معاد اثر کند ۲ بالفعل بر که توفیق تنگ ۲ ولیان این هر امر
یا هر ۲ اسپه بکبور لیاقت ظاهر و باطن شتابد مقرر حقیقی همه را توفیق این توفیق گماشتن و همان
کاردان عمل مقصود بر سانر لیکن کار پردازان کارخانه تقدیر کار ۵ ۱۲ آخر کار بکار ایکبار گاه تعلق
نمی ۲ اثر لیاقت اثر بزرگان کرامت نشان ۱۲ عالم بخشه چینی خوش اثر سازان کامیاب خلق
دارین گشته دنیا و آخرت تغیر فرمود ۲ اثر فی الواقع مقام سعی ایست ۲ پس ۵ اثر باطن
چو گذشتی دگر هموس نیست ۲ تلاش سای بزمین دار ۵ اثر این عمل اثر چرا ۲ اگرچه اختیار کار هم
با اختیار لم اختیاری ۱۲ متهم با اختیار کرد نیست ۲ لا توفیق ایزد کار ۵ ۱۲ عمل ظهور نیابد دعا
توفیق یافته شود در کار بوجوب بخرتامل بهره اثر تعطل نکرد ۲ بخاطر خطا بوجه احوال خیر مال ۲ وزیری ۱۲
بحیرت ۲ دنیا ارت شبی روز قیامت ۲ بحساب دیر احوال اعمال محو چین روز روشن معاینه کرد ۲ حسنات
تمام عمرش با انصاف معامله بین ۲ زلی ۱۲ روزی اثر ۲ بغرور آیین بود ۲ زیرزان انصاف هم بایمنی ۲
آخر اثر روی انصاف بله انصاف گرو اثر نحو وزن اعتبار ادب ۲ در بازار محشر اثر نکی بهر ادب ۲ فوز و زیبور
دست ۲ در کار و دلی به یار به اثر همه کار کرد ۲ دائم همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل ۲ جانب یار
مهمات چه پیگیم اثر ۲ ستون بحر نمای اثر ۲ این محقل بحساب اثر لکن مهربانی همه دلان سخن فضولیست
زنهار خیر نکوئی نیابد زیانه چه عرض نماید ــ

منه به غالب خان ۲۶ — نواب غالب قدرداں مخلص و سخن فہم مہربان سلامت
تو دم دلی و لحظہ دنیا ۱۲ نظر بگرمی ہنگامہ قیامت علامہ ۱۲ و تعالی شانہ بخیر و عافیت بانجام
رسانیدہ ۱۲ دیدہ خاطر دلبر دعای بیمار انتما ۱۲ مجیب الدعوات عز اسمہ آمین قرین اجابت گرداناد
نیم لب لخند ۱۲ تعجب + فرمودہ شد کہ ۱۲ فراموش + خصوصاً تاکید داشتن
لکن یکبارہ عرصہ دراز بجمیع قلیل بتقاضا کثیر از شکر ظفر پیکر دلدار ناگہاں طلب بجون بلسے
تفحص تقاضہ بجون دلی محبت منزل سالکان قدردان کرد و اضطراب دلدار ۱۲ قطع نظر از قلت آرام
خود و شتاب کثرت تفکر متصور لیکن تعجال مزاج شہامت امتزاج درین امور تحمل طلب بنای اطمینان
بکسر نیاد دلدار اگر بمقتضای قضیہ زبان بر سر زبان آنچہ بعمل مر آید صلاح وقت ہمی صلحت بحکم
لیکن بجون فسیح ۱۲ دلی ۱۲ مر دریابد فاصلہ ۱۲ بر تقدیر اتفاق کار ۱۲ وقت ہمی نیست یکدیگر ابحانت و
خبر گیری یکدیگر متعذر باشد بسمع رسیدہ تا بدیدن چہ رسد مجمل شدن نواب عباد بہ اسم اللہ الاکبر
۱۲ دستور العمل روزگار گردیدن باریک بسیار عجب مر نمایہ بہ ۱۲ خیر الخیر فیما وقع لیتبین بعد فی العمل
تسلی بخش می گردد و اللہ الکریم ۱۲ بر سر دلہای لکن شہود ۱۲ مضمار کہ تعذر از حال بخود و اصدقا در ازای
دلہای محبان مجبور بجز تعذر نیست ہر چند تسویہ این مقدمات بخرمت گرامی علی الخصوص از بین
مسافت بعید بحض بہ تحصیل حاصل پرداختن است لاکن از انجا کہ بخوبی یاد مجبور بعرض جسارتی
۱۲ در مطمح آمد مانع ملاقات روحانی نم فرمودہ شد در باب حسن و محبت شریک غالب ۱۲ دلنوازیہا بانہ
بگذاشتن ما مجبور علی الاصابہ مرد دانا ۱۲ بہ پیش از آنکہ کار بپاگیری رعایت مراتب سرداری ۱۲ فی التحقیق
کمال شجاعت و باید التعدد بپاگیری نخوہد کرد ضرور در ہر سال در ہر کمر بپاگیری مرد بایستی
از آئین نرم و احتیاط ۱۲ دور نباید کرد ۱۲ دلدار حالت حضور کار ۱۲ عدم قبولی سرخی بوقوع نیامد اگر زبان
خبری ہم نکنی رعایت حالت حضور مرعی باشد چہ جرید کہ پیاس مراعات مراتب حفظ الغیب
ضرور ضرور زیادہ شوق دلدار فہو المدعا —

محمد اشرف جدا مجد ۲۷ — صحت نواب سلامت پناہ دلستان شوق و آرزومندی

از جمله بیان بیرون است بعد از ست گوئی لطیفه رسای صحیفه رسید دل و جان را تو مژدی
نخست دیگر از تجاسر و نیایسری بعضی موسم و گرانی خاطر نخست نگاشته بعضی بوضوح انجامید
از زمین حرکت مرسوم بسیار که از پایه ثبات ای قرار سجاهر از قفا و از شعور بهم نیامده و خته در زمین خرد
زمان رواج کامل از هر و پیش آمدهای روزگار از خاطر حوالی از وضع حرکات و سکنات آنها عبارات
نخست فرای حوصله ما کاپایه بوصف در افعال بقاعدهای حقیقی گذاشت اگر این کسی این قسم
بسیار بر نخورد از مظهر دلایستگی و جاگذاری می کند و پوسته از سیر نخست بعضی روی رستگاری
نمی بندد هر آینه از هر افتد از نظر بعیب کند و نیز در ضمن این دلی آزردگی و کاوه فروشی
اخیر این بر عهد حقیر از کارگاه غیب بر یکسان در خور استعداد آنچه مثبت از ام خواست کرا من
نمود بدان و مخالف سواد دلن نگاشت نخواهد نگردد قلم زانچه گمان ها هر شئے در عالم
آنچنان کون بر طبق علم منصه ظهور رساند از جمله است دگر قبح از امور اعتباریه و الا نسب
بموجب برخی قبح در اساسی بنیان همه حسن است آنچه مسلم از تصور فهم و ثنای مدح
آنچه بر حسب الخیال نخواهد میاید از آن حسن مرتبه اول و آنچه نامایم طبع می پسندد از آن قبح مرتبه ثانی گمان نموده
از ملاست لکن خواص در دو دلی نمی برد در تعیین گذشت هر حرف تقدیر زمان است منسوب
حال آنکه ما و نامایم سالار نخست این بر واسطه و پاس و قبض نمی در هیئت بهار صبح
گلستان خاطر یاران از این تعالی از بن نفس جنبه و نخواهد بود والله ـــ

منه ۲۸ ـــ خوبتر قدردان من آنچه از کتب پیشینان خلاصه دعوی همه پر است نخواهد
اگر اشتی بتمام مرنگ بستی این همه از چه جا نمیرفتی و نویس از آن نمون با تقدیر همه سند میدید
هرگاه نخواهد ای العین از اخبار نقاب مکالمه الهی و اعلام نبوی بر این دال است دیده و شنیده
ظهور بر امر و ابسته بان او دست بحسن عالم کسبار است و سنت الله بر این جاری گشته
هر شئے باسباب خود میانگیزد پس بر هوشمند خبیر و دانا دلی بصیر واجب و لازم است که
دامن توکل فرا چنگ آورد که از سعی و تعب هر آنچه لازم جبلت است مقصر نباشد تا مظهر اسما

وصفات متصاف گشته از طایفه محبوب نگشته و نزد بهای رجا علما نخسته و بر مرتبه اولی سر بر ساخته
در مواقف رضای مطلق بر مکنی و باقی مطلق گشت گذارد که محبوب و دلبران بزرگاه نیاز و دلخوشی او
بحصول پیوندد و از حق تعالی از محبوبانی و بخشایندگی کرامت کنند ـــ

رقعه منشه لجز نیزی - ۲۹ ـــ فرض بنا باعلام مستقبا بالعوافب امور نفوس او صنع
والعلا بخواسته بر حسب سلوک زمانیان جاری و ساری داشته و آنچه از رفاهیت و وفای مخلوصه حسینی تعالی شعبه
در این وقت اقتضای حال بان میبخشکاری وقتی گشت اکنون که بنگام کار رسید و بمقتضای عزای اصوفی
ایالی قوت بخوی مشتعلت کار از اقتصار دیگران نباشند ۵ بر عمل اجری و بر صحه جزای طلب +
و از نفس قدسی گوهر ایاب زبان خاطر ایاری است حقوق داشته مبالغات بانی نمایند و نسبت بایزنیب
در صفا باشند و بر احوال با انسانیت گذرند و دلان مخزن باطنی آنان فهمند زبانی نزدیک بر
عالم الغیب و الشهادة بیوسته است اینکه بیابر رهنمای حب جمالی سلامت نزدند و بخوی سلامتی
مزدوبایت آن کارگاه ظهرت خاص از بنده و آنچه خیرت نیاتی بنمود و آنچه بمعالمات گمخته و دلهای
ملهوفان و مخلوطان بگذشت آنچه و بدین وسیله جمیل گوی سعادت از میان بیرون زبانه عبد اسمع از آن گشت
و تضییع اوقات بحوالی امور بخته مقرون باد ـــ

منشه - ۳۰ - این متعاقب جمیع مطالب درگه و آنرا دوالوه ایزانچه آنفقد فیت از جمله مغتنمات گشت
و پیوسته در همت نیز آنقدر آنرا دریافته بانجاح مرام عبد القصر صرف نماید و ذخیره آخرت برگیرند
هر کسیکه گوشه فراغتی در این نعمت پیش یا فقاله سوالی الوالی [illegible] و نیز معاملت از فرور منقلب الیاست
اگر از نخوای غفلت بیدار گشته چشم طلب باز نماید و نیز و بازوی همت گوی لهمت در میان و اوقات عزیز
در بکار خلایق و بدایع و دایع آنکه صرف نمایند ـــ این کار حضرت گفت تا کار سد بنا نچه
مولی در حدیقه کامرانی جاودانی شگفته و خندان باد ـــ

رقعه لجز نیزی - ۳۱ ـــ نسخه جامع مکارم الاخلاق الذی مهبط الانظار لاحکم نبوتی سلام من
ذریعة الارتباط و نبیغة الملة الحاطین از انظار بسیار از جلباب حقائق کسوة خاطر سلی

سرور آسا دل سا بهجت پیرا گشت آنکه از صحبت دلون حیرت و عدم دریافت عبارت اهوی
باعاقبت پیمانی احوالش بزبان قلم آمد بلبو جلایل احوال مختلفه از لوازم نشئه کثرت است آدمی
بیش از انقلابی بر چهره مقصود نشانده بصور و بیات ظاهری چون از هر و حیرت و پریشانی از هر رنگ آئینه صفا
مگیرد نظر ببدل او داشته از صفحه دل حک نماند و بمطالعه احوال شاهد این معنی در بقید مسرور الحال بود
بمان تسلیم و رضا نشیمن دلپذیر یافت آنجا —

منشه ۳۲ — ایام انبساط و کام از هر دو قرار باد و خطوط نقاشی گشت اگر سبب شناسی
و عاقبت اندیشی در انجام مرام عباد الله مدد بدست آدمی نوع بشر از نقصان مخلوقات
و مغلوبان بر العطیات نیست صرف شود و قوت از سیف و قاح و تیر از کمان جسته گشت تیر ها از دست
نرود و خجره از خود ی احوالم پذیرد و لقد سعالان سحر طلب معلوم گشود و عجب زبان میدی طاعان
ملاء اعلی از لیف فیها و یسفک الدماء می گفتند مگشود و نفس ناطقه از جهت کب کمالات جسد پیمانگرفته
بدان پایه قرب از آن تنزل نمود گشت عروج پذیرفته بهترین ساحت دنیای می گشود و از نعمای حضور و
لذائذ مرتبت تو بر تو بردم کامیاب لبعا و از محسوسات بمعنویات رفائز گشته سیر خاطر می گشود و
فی النهایه از رجوع الی المبدایه سایه چهره افروزی بجمال می پذیرد و در ضمن آنکه بمراتب والاتر و مدارج اسنا
بالاتر گشت می رسد — این مرحلت سرمدیه کسی را ندهند *

منشه ۳۳ — احباب خجسته باد در جمیع حال مقرون بعافیت و شادکامی باد چنانچه
در زمان حیات از احوالی بحالی ضعف قوی و کمندی بحالی رسانیدند و حیات دیگر طاری نگشته
هر دم آنی بحالی مگردانند و صولجان تقدیر بر سر نقی نعره گاهی مانند گوی سرگشته بجانب همدان رسانیم
و گاهی بجانب اردلان انداخته در دوره آوارگی بپوید باید که ناخنه زیرکی تقدیر بعجز و نیاز سجانی و فراخ حوصلگی
بحالت خود ساخته بخوبی از صرصر و بیات این کارگاه بتلاش نرود و دل از نماله و خروش از زی بر بسته و حل و عقد
کار و ابسته بغیب دانسته و حالت صبر و شکر را از مختتمات انگاشته و تغیری بحال خود
راه ندهد حیات بهمین سان گذرد و دل سلامت و رضاست فروگذار نه مبادا در زمره کفور

نوشته سلیمی لباس ایمان نماید و در محل جنت و هر زمان خاطر شده در محل ابدی در مکان جهنم مجوس
فرماید و نعوذ بالله من حال اهل النار و عزیز من این جهان آسایش انسان را از فصل خلاقی
از زمین و بلای تدبیر شی انتظام عالم وابسته است و از رتبه اشرف بهائم او را بگذرد و بدرجه اعلی
علیین رساند که صدر نشینان ملاء اعلی گهواره گر اینکی نظر بر خلقت خود نمایند پاس
این حرمت گوید و زبان از قال و اقوال در کشد گرفته جلوه زیور حرص این عصر و الا سعود
و نفس بد اندیش کریت کیش را غالب آید از مذهب و پاسبانی بزرگان سلف نعوذ بالله و از قوای
و غضبیه کامرانی کنند و با اهل و الدین بار سانه پسندیده در مضیق تکبت و عناد اندازد و از فراز
آسمان در حضیض مذلت افگند و ی قوای نفس را باختیار بجا هیات و معاصیات نفسانی از نظر تکبر
الذ و الهی بدید آرد و در انکه مدت بر اریکه سلطنت از تفاخر نماید و این ایام طلب انجامی خاسی
و ذلت شت و شو یافته و سیاه طغیان و بغی گذاشته جاده پیمای اطاعت و انقیاد گردد و نعوذ بالله من
ازدواج و خلود فرقه زاف و اما و جعلوا اعزة اهلها اذلة صادق آید السعی منی و الاتمام من الله تعالی

فصل ششم خطوط و فرامین سلاطین

فرمان شاه اکبر بنجانخانان مذکور — ۱ — فرزند ارجمند اقبال پناه طال الله تعالی
عمرکم از حالات و کیفیت انتعاش از کمال مرحمت پدرانه از خارج بسمع رسید و موجب
تعجب گردید سبحان الله چیره زمخ الله زنار بر میان و سجاده و تسبیح در بغل و تلوثه در بر بالین سر نهاده و نماز
میخواند ۲ این چه بهانه و این چه آئین است ۳ لا تکلف ارجای تحسین کرد ۴
الله اعلم بما کنتم —

فرمان بدستخط خاص به محمد یار خان ناظم شاه جهان آباد ۲ خانه زاد با اعتقاد
و دیرینه مخلصان سزاوار لطف و احسان محمد یار خان بعنایت شاهی اصباح بوده بداند که از
شورش ابراهیم خان و اضطراب رسیده بود و تفاصیل فرستاده شد تعجب است بیدار مغزی و هوشیاری
لکن مخلص موفق رو داده در کار آمدن و انتظام مهم گشته مزید و پاس خاطر او منظور و ملحوظ

دعا قبت بینی بسیار بعید بر تقدیر صدق خبر لیکن سنه امیر الامرا مرحوم سالها در ارک آدینه همچنان نظمت
نگاهبانی بود و در نقاری از و سالها بکوتوالی بسیار نامه مخلص را نیز توبه رفت شاید عقیده دارد و من بعد
در امور مهمه اصلا و قطعا مداهنه و مشابهت نمایند لوث سیف و انوف حنیف حاصل رفت و داخل آمد
و در حسن خیر از حسرت و ندامت چیزی نماند مصرع لب بام و دیگ بزیر بودن طور ✠ اللهم
بنصاعن الوصمه الغافلین —

رقعه پادشاه روم بخط خاص بوالی تران ۳ — والی ملک ریاست سلامت نگهبان
گمنگان ایالی بسیار اقرار و شکر گوینده گان کمیاب مالک را جور و ظلم بپرهیزد یا از مسند خلافت بزیر زند
و خلافت و ایالت را بحسن خلقت و نور صدقت آراسته بمعان اگر ✠ وصفی بهمرسان که بسیار تعالی
یابد هر گز عالم نگذشت ✠ والسلام —

رقعه شاهجهان به عالمگیر ۴ — بابای من بهادر من ✠ من چرا گریه کنم از سبب
ستر محبت ✠ هر چرا مرض ابا گی بخشد زرخصت ✠ سبحان الله دیر و زرصاحب نیلک سوار
بودم امروز یک کوزه آب حضا جم ✠ آفرین بر تو خوب و بر باب ✠ صحه سالم و بهند
دلایم آب ✠ اگر پسر تو عجب مسلمانی ✠ زنت جانم باب ترسانی ✠ اگر فرزند بکار برا قبال
دنیا خلاص و اگر و بالش و خاک غفلت و تکبر بر سر تعلق بالش او دنیای فانی تنگنا ظلمانیت
و بالش بودن در خلق شفقت کردن حرامت جاودانی نعمت ✠ من آنچه شرط نصیحت بود
بتو گفتم ✠ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال ✠ —

رقعه به علی مردان خان ۵ — والی مملکت و حرامت پاسبانی باشد از ان دولت قاهره
سپهر اقتدار آسای روز جنگ ملک بخش بیدرنگ قاتل کفار کشور فرنگ ریز صمصام تا ملوان
هفت اورنگ تاج ستانده روم و زنگ یار و فادار پریرو زنگ علی مردان خان بهادر فیروز جنگ
بالتفات و انعام امید وار خاطر عاطر اولیا متوجه احوال و مستدعی وصال خود دانسته بموجب
این صحیفه خجسته خواهد بحضور محفل ساز و در بزم و رزم شریک عشرت و مسرور گردانند ✠

برو ای صبا یک گذر با ما ✣ خبر بر یار وفادار ما ✣ هر آنجا که باشد بدرگاه و بار ✣ رسان بوسه ما بدان نازنین ✣ بگو ای بت مهربان این چنین ✣ بدین سان هوا خواهان را مسوز ✣ بدین سان دل عاشقان را مسای ✣ چو این مختصر گفت و شد سخن مختصر زود بشتاب باز آی ✣ ــــ

نامه شاه عباس به اکبر پادشاه ۶ ــ گوهر الفاظی که بحری که از شبه آن از زیور اکلیل عقاله تصویر نماید و بعد از ایجاد عالم هیچ صیرفی لحن لولاک نکته سنجان بنفوذ ستایش و آفرین ستایش نیافته لکن قلم بوجه هر کرسی بلند پایه بحسن سلوک بلوغ رصیع ملوک نام نامی و اسم سامی آن پادشاه دولت و اقبال جاه برآنچ سند محاورات نگارند و لوح نگارستان مهر یکتا دلبر اسلام منگ ارتفاع ساخته بر اطراف بزم هر ستی و دولت افزا نگارند و شیم عنبر آگین آن گزین ریاحین دماغ ملت ستایان گلشن و دلجویان ناصیه عز لیب لوح ارتباط بلند آوازان گلبن الله الحمد و المنه اگر چه بحسب ظاهر فایز نعمت عدیم المثل مسلکت و اهل سلکی صحبت نیست لاکن در عالم معنی ابواب این بوستان بر هر چهره هر ستان کشاده و لکبار بر مکالمه خانه بانه هر به سفارت ناصه و زبان دانی خاصه حاصل گردیده لاکن امید که همواره شاهراه ایلاف و اتحاد باز و هر گونه حصول مآرب بین بوستان بیخلل دست داد بالعد الانطباعه نقوش صحبت و دولت بر مرآت ضمیر خورشید ضیا هر آینه اشراقات بهیه مستمر گردد بوضوح ابواب مرسوم نگارند هر چند از آغاز صعود و عروج عارج دولت و ابتهاج ابواب و ارتقاء مدارج جنابات حضرت رحمان پیوسته در خاطر حق شناس و ضمیر حقیقت اساس مرکوز بوده هر دیده سنون سال از خاک آستان فرقد مقدار سنوحی دست داده بود مرتبه دولتی سانحه بنیاد گردید مثالهای رجعانی و سئوالهای مفصل امور کشورستانی از جوار این سعادت گزیری و مصاحبه عظمی محروم بوده در این ایام سعادت انجام هر گونه مهام کلی و جزوی این صفحه بالکلیه فراموشخانه حاصل گردیده مناسب چنان نمود هر قدر همت والا نهمت اندازه دین دولت آسمانی ساخته باین تقریب پرتو شمول احوال ساکنان خراسان هر سبب بعد مسافت مستولی انحلال نگردد از استفاضه انوار عنایات شاهانه چنانچه شاید بهره و رنگردیده از نمونه که

مقتضی عدالت کامله باشد که موجب رحمتی در دو عالم باشد رحمت رحمانی قرب جوار و ارتباط و التیام
تامی و ولای تمام لازم ذات است جرم سالم صحیفه هنر از شیوه پرستی و اتحاد قدیم باشد محرک سلسله ارتباط
گردد چون عین دینی است ولی ایمان ملک بحوت در دولت سلیمانی بحر ارتشید قوای عدو صلابت و بغت و
ارتفاع صحن بیابان دشمنان دریوزه و بیوه ویرانه بر گذرگاه سیلاب بحلوت است باهم مضایقه تخلیه بحر
دلسان تذکره بحبوحه و کمتادی اشعار نجاتی قدر ناشناس مضنون بلب شیعتی قوه ناظر بر دولت مزبور
همت ولی الامر آن عصر بزرگوار انجاح امالی سالک بقدوم قبولی استقبال نجاح فرموده بر اعلیه باحاصلان رکاب
سعادت انتساب متوجه آن خطه و فرقه چون بحر لبریز و بحر ابویه سعادت بابن دولت منصوبان آن سلطنت
ولی الامر تربیت بالا تحاد محکم بنیاد اغماض فرموده بتصور ناسد ایشانه جانبی در میان این صداقت ارتباطی
و آن نعم بزرگوار ولی الامر است در صحبت نافرمانی مختفر گوید اندوه هاضمه باین فرمت صداقت اولیاء در آئینه
حقیقت صورت تخلف آن ولی الامر باعث بضجیم اسلامیان خلل آمد پیش از رسیدن بر ذمه همت فرض گوید
سپاه نصرت انتباه سالیانه آن گروه خذلان شعار بزودی تادیب فرماید اینها حکم نافذ صدور پیوست
هر بهادران خطوات ان اطراف بقلاع محکم جبال و بلاد آن ناحیه احاطه نموده مفاتیح بشجاعت در کف کفایت
ایشان بقضله آن سعی نمایند غازیان نصرت قرین امان تشنه زلال استقبال فرمایند در اندک
فرصت بمقاتید سیف و سنان دریای آن قلاع گوهر آن ارتفاع سالم کشوده بعد استیلاء
بقلاع آن قلاع گوهر آبدار گردن آن محصورین سالکه در حین محاصره سالک مسالک الکوب بعضه
در صراط مستقیم حدخو عدالت منهج بلکه اگر چه بعضو اغماض مشمول عنایات بیغایات گردیده
رخصت انصراف ارزانی فرمودم رجال دولتی است چنین ایمنی از عنایت اتحاد و نهایت ارتباط
صورت وقوع یافته عبارتی نگارد ضمیر منور تخلص دولت مذکور دیگر ممالک محروسه سالم
سعلی تجدد دانسته جوابی مضمون تحایف هندوانست چون غرض اندراج ابواب گفتگوی حاسدان
بود رحمت ایزدی بر روان لالا شیاع شاه دردی پیک راه دولت خدمت ولی الامر منعوم
بحقیقت صدق ارادت و اخلاص کیشی این تحایف بانی عصم بزرگوار خاطر نشین نماید آفتاب سلطنت

واقبال ـــ لرزقی جاه وجلالک ـــ طالع والاهم یار ـــ

نامه شاه عباس ثانی بنور الدین جهانگیر پادشاه ـــ

عالم کرزومندی نه کمن وسعت گرفته اهل قدوم بیان حلی سالک کمن همه کمر وعرصه بازمندی نه کمن علی وعرض پذیرفته که کمیت قلم در قطع مسافت کمن گری از کل کاید الجرم الباب گفت وشنید کمن شگرف تقصیر اهل محاله صورت کمن در مواد ضمیر منیر اهام جهان نمای حقایق اشیا کت عکس پذیر نخاهد بود حمد وثنای کمن دانسته حلی عقاله کل در هوای رفع آسای محبت ودود کلی بدین گونه میکن مدید اهل سلاطین عظام دکهن سال که پا بخجر در سلک مطیعان وباج گزاران دولت اهد مان انتظام دارند از قدیم الایام سال الجمه محبت تام وضمایطه اخلاص بر جرام سخنان ایشان صنوت وصفا به ثبوت پیوسته واین نیازمند درگاه الهی از ابتدای جلوس برادرنگ پادشاهی الی یومنا هذا در احیای سنن سنیه اجداد ورعایت قواعد صداقت ومحافظت مراسم محبت با قصر الغایت کوشیده وخاص بعقیدت وحسن اخلاص ودوستی بوسائل مرغوبه بمنصه ظهور رسانیده لهذا سابقه کرد کی یگانگی ودودادی وهمدلی بکجهتی وانحاد بوساطت نامه محبت حرار التماس بعضی تقصیرات ایشان سده مبالغه بمجدد رفته بود اگر فرضا از ایشان حرکتی نه بروفق رضای کمن برگزید حضرت داهب العطایا نباشد گی بعفو واغماض مقرون داشته بجهت استرضای خاطر این محب صافی الولا از جرایم ایشان درگذرد ومضمون کمن ملتمس بجن قبول متلقی شد مقارم پادشاهانه ثابت حال کمن جماعه گرویده بود شنیده مشرف شود ودر مواد محدود از بلاد طین مذکور در مقام لم الثقافی در آمد بعضی از امرای عظام سال نامزد ملک ایشان شده بهمین همت وحسن اهانت لباد راجع کمن خاقان نصفت نشان از محاوت زمان وظوائف مراسم مصئون بعفو فرموده از همین سلاطین کمن مقام مرت اعتصام بروده الوفق اطاعت وفرمان بجای رسیده تحکم ساخته قدرت ومکنت سخالفت نداشته وبحالی قدیم وقانون مستقیم سر الطبق بجای آورده ولازم متابعت بتقدیم میرساند ولزجاله ستره مستوره تجاوز نمی نمایند همه انسبت محبت واخلاص

این مرحبان بتخصیص این مخلص صافی ضمایر در ابراق صلافت آن عالم حضرت سکندر خلافت سجایی و جهان مضایقه ندالوه تحقی که متوقع هر غبار و گفت آنا که دورت از آن حکایت ناپسند آن گروه بر آن حضیر خورشید تابیر نشسته پنهان سازند و الطاف نامه محو گویند تقصیرات ایشان بعفو و اغماض آن مخزون گنجور نابر عالمیان ظاهر شود و صیانی هر پادشاه محبت و اتحاد بیمرتبه سعید و هر مالک بنابر رعایت ارتباط یکدیگر مضایقه نکنند و از بحر ایام کلک بوسیله نامه و پیام سنگذر خود این فقیر محروم نگردانند و خلایق هر طرفین شکوه زیاده چه نگارش رود —

نامه شاه مذکور بپادشاه مذکور — تا اهل ایران از یاد دهر چون نسازد روزگار بهروش نشود و نما باشد نهال هر دولت و اقبال آن حرمسرا صدیقه عظمت و اجلال از هنهار سلسال عنایت و اهب متعال سرسبز و شاداب باد و اتراب و دلجو و دلدار ابواب اتحال مقتضر آنکه هر حلی تکلیفات رسم محبت هر دم بوسیله تازه نحوی در آئینه ضمیر منیر آن بارگاه سپهر جاه جلوه گر و دلعه زبان خموشی بیان حال و اظهار مافی الضمیر نماید رسد نشان نامه پیام نویسم هر دم ✤ خورسند شود دل هر باد درختم ✤ لهذا باستماع این که بنابر سفارش این خیرخواه خلایق تقصیرات سلاطین دکهن را بعفو مقرون ساخته بودی توجه و التفات فرمودند هر رفعت پناه اخلاص شعار فاسم بیگ سپه سالار مانند سایر سالهای قدیم الخدمت این مرحومیات عازم گردید خدمت نمود که بوسیله این صحیفه محبت محل از بسعادت ملازمت مستسعد گردید حقایق حالات ایشان بعرض رسانده بحضرت رخصت یافته روانه دکهن شود و سلاطین مذکور را بنامه اخلاص بوی و اخلاص گزینی آن تازه نهال چمن حرمت و اقبال تحریص و ترغیب نماید ترصد هر پیوسته شیوه مرضیه عنایت و التفات نسبت سلاطین مذکور منظور نظر حریص دولت و زهر و دنیای مستعار را در نظر اولوالابصار خصوصا پادشاهان حری الاقتدار لائق قدر و اعتبار نیست هر بعد از اطاعت زیر صهلستان و مقام رفاهیت بانند النسب هر رفعت پناه نزدیک از دور خصمت آن نادان فرمایند و جلیه نامه بتصویب گذشته دلدار به آنت جماعه تو جلب نامه بر اخذ و بر آن از فتی سعادت

ساطع باد ــــ

فرمان شاه عباس ثانی بجلائل مکارم و اخلاق حسین علیخان ۹ ــ چون بتائید
رب جلیل و موهبت واهب لایزال بخیر و هدایت چاریار کائنات و کرسی حدس جهات
بمراتب نشینی این خانواده شوکت و تمکین آرایش و تزئین یافته و پیوسته دار قضاء ارکان اعلی
چرخ مقرون سلامت پیچ طاق رواق عظمت و اقتدار این خانمان اصطفا و اقتضا و جمال
فروزان افزاخته لهذا لازم انگاشته مقام ناشتهای آلهی ملازمان این حریم و معتقدان این آستان
علیت تعیم سایه جوهر ذاتی و اخلاص ایشان بجز میز کیمیا تاثیر واضح و واضح گشته صاحب مراتب
سنیه و فایز مناصب علیه مگردانیم چهره کشای صور این مقاصد احوال بایالت و شوکت پناه
حشمت و جلالت دستگاه عمایجاه امیر الامرائی العظام حسین علیخان زنکنه گشته ارقوی تر بیم بکران
عنایات شاهانه شاملحال عمایجاه مشارالیه فرموده که از ابتدای خلافت او دمل ولایت و حکومت
صوبه فیض بار بایالت و جلالت پناه بوم الیه لازمی الشفقت و مرحمت ارزانی داشته هم بحفظ و حراست
و نظم و نسق صوبه مزبور و رفاهیت عباد و معیشت حراث و تسلط رعایا بلوث و رفع دزد و قطاع الطریق و منع اجناد
و اوباش قیام و اقدام نموده بنوعی نمایند رعایا و برایا از حسن توجه او راضی و شاکر بوده جمیع
محالات دعاگوی جهت ذات اقدس حاصل گردانند حسن سعی و اهتمام نحوی که در ربابی ظاهر
سازد و امرای عظام و کارکنان ترکمان و تغاریان و ولایت سفید لکن و سالیانه و ارباب و اربابی محالات
و جمیع سکنه و متوطنین آنجا بایالت و شوکت پناه مشارالیه سالیکه کمر و تیولدار و بالاستقلال دانسته
اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و از سخن صلاح و چاره زدن معزون نباشد و در امور
روزافزون خلاف نورزیده بر آن و زین باب قدغن شناسند ــــ

فرمان محمد شاه بدستخط خاص به عبد النبی خان ۱۰ ــ شجاعت شعار لایزال الاحسان
عبد النبی خان بهادر بعنایت پادشاهانه امیدوار بوده بداند در زمان خلافت ارفیروزی نشان
شجاعت و کارت پناه بوده مراسم بکارکنان بهادر فیروز جنگ به نیابت فرزند عزیز مرحوم بجا آورده

کامگار عرصه ناصیه حضرت قرین باصره خلافت فروغ صحیفه یمن و بختیاری چراغ خانمان سلطنت
و تاجداری توباوه حدیقه سلطنت تازه نهال بوستان خلافت پادشاهزاده والاگهر المخصوص
بعنایت الله ابن شهریار شاه بعطای خدمت صوبه داری صوبجات دکن لازم اغتنام خلافت و فرمانروائی
اهتمال سلطنت و کشورکشائی خلاصه مخلصان یاسنج قدردان پیش قدران همگنه رزم و زیر صاحب تدبیر
روشن ضمیر زبده اقران یگانه اوران بافرهنگ عمده قدردان یزدانگ والای الله سلوه والاخلاص الازم والاحتراز
والاختصاص مرید پیر یونگ نصرت شعار ملاذ الامام نظام الملک بهادر فتح جنگ سپه سالار
تا کی فرزین بادیج اعتبار و فرق عزیمت بازوی افتخار رسانیده باید که گفت قابل الاحسان
خان گردون سای در امور ماموره مستعد دانسته لوازم رفاقت بعقد هم رسانده در مهام پادشاهی
بطریق نوشته و گفته کار برد پیشه مذکور بعمل آورده و شکر و شکایت او در هیچ مخمصه ناشر نشاسد
رقعه عالمگیر بشاه عالم بخط خاص - ۱۱ - بسمه سبحانه و تعالی طف شاهنشاهی و وفور مراحم
خلل الهی مبتهج و ممتاز گردیده بدانند در زمین هنگام صحیفه آغاز فرخنده انجام که از طالع خوبست و
اوقات بهار کست و زمان اعتدال لیل و نهار ضابطه فیض مائر سوا و صنوف مسرات تازه
و مصدر اوقات اتصال بر انسان یافته مزاج حرارت و تری بآب و هوا باعتدال رسیده
و ایام و اشجار بهارستان تازه و بهجت بکمال پیوسته کوس نوروزی سلطنه عالم آرائی و جهان افروزی
در گنبد اوطار افکنده و آفتاب عالمتاب فیضرسان مزاج عناصر و طبایع گشته بنسبت اصلی
جانهای آدمیان سلسله جنبان شوق و حرارت هوا تازگی بخش دلهای کرباس خرق شده
باد بهار رقص نباتی در قالب لونهای عالم آرای گلهای دمیده آب آذری پای نورسیدگان
لشکر بهار را گرو برداشته و بوقلمه صفای آب و هوا خنجر آبدار بگوش هوش آشنایان
دریا دل مرسانده و سبزه نوشی اصوهه دلاویز حلقه زرق و ریا بزبان حال خطاب میکند
سه نیلوفر شگفته گلبن تو پژمرده منوز ✤ سرو بار دلکش تو پای افشرده منوز ✤ اگر تا بیش
آفتاب در سینه کوه ✤ صد چشمه بجوشید تو لب تر منوز ✤ لب جوی دهستان دلکش

بغفلت گذاران نسازد نصیب و عنایتان حال این تواند بود زنهار مرسلا بر خورشید
افیض گل عقصود دهر ✣ از شاخ طرب بیخ بهبود دهر ✣ دریغ گاه کین چه سان نفض خواهد
حوای از گرد آتش بر جهود دهر ✣ درین فصل نوش در روزگار دلکش ۱۱ دماغ عالمیان از روایح
عدالت خسروانه معطر گشت و تمام جهانیان از فتایح عدالت پادشاهانه هنیر ایچ سلطنت پناه بعد ازین
بدرگاه آسمان جاه رسید و از تسام نفایس و اصناف تحف بخواهش گذرانید و بالجمله کبوتران دولت
و نسل کبوتران سلطان حسین میرزای سایه گیتی گیر چنان گرویده گشته اند که کبوتران
پری پرواز و آدمی عنقا نشان نسازند عنقا صورت گشته علی الخصوص حبیب ۱۱ و نزهت عنقا زاد
ما در را نه تنها بلکه هر فقیر و هر چه از انسان در عنقا زاد است پیش از تولد یافتن روزی بیضه ما سفیده در میاید
از این کبوتر چند چرخ نخالی نبود و قبل از انکه مرا طبیعت در بیضه بی موکاری روزی روح حیوانی در قالب
کبوتر در آلدی هر پروازی نا کجاست جا این نیست در تسبیح کبوتر و اطلاع او از آنست در لوک پاک هیز
شبهای شاخ در شاخ کبوتر سا بیشتر از انسان مرد از تغیر از شاخ بخلاف نام سگ او را با تعلم چه نسبت
۱۱ در فن نجوم بعلم کست تعریف و توصیف کبوتران مذکور از آنست حرارت ۱۱ حمامه خاصه در هوا آتش بال
کنایه و طاوسی نگاه زبان در فضا آتش بجلوه آید ✣ هر پرده پیکر جلوه ناز ✣ سازست
چون مرغ شوق در پرواز ✣ گرم نجوم فخر بزنایان ✣ حرارت بخوی عقل دنایان ✣ نور ملک
آسمان و زمین ✣ خانه چینیان نوشته پروین ✣ همه گرم بلند پروازی ✣ از فلک گوی ببرد
در بازی ✣ القصه نامرغان اولی الجنحه از آشیانه هوس در سیر آنند از کبوتری سلک این کبوتران
از کبوتر خانه هیچ عنقا نی پرواز نمیخواهد کبوتران نام روزگار و هوای بوالهوسی این هوایی زبان با ساقی
نگشوده اگر چه این یار وفا طلب بجنب ظاهر از فرط محبت سجاست و شرف خدمت محروم و مهجور گشت لا
همیشه در همه حال بتخصیص زمان فرح و انبساط شهریار منظور روزگار کبوتران مذکور از تغیر و تبدل گذشته و
خاطر ملوکانه از خواطر مشابهان آزاد صفیر بر شد لکن اعتضاد الممالک را بسیار یاد میکنم در خلال
این حال تو بمن بخاطر پرداخت زنهار مندوید رسید بزبانی هزبانی انسانی گذاشتی بجناحهای

خوبی کمتر ایجاباً ملتمس رقمزده کلک بجاهر سلک گردد و بجمیع مردان ایران خیلی کبوتر
بتخصیص آن پیرسال بجلدن عمل لغیر بیگار پرکار این بلاد سلام مردمای اکرباب عشق سالیچ خ
الاجل آرمیده خاطرمان آسوده دلسالی حرکت وبازی گهای نیرسانند دلها فرغ مینماید
هرچند فایده حرمت دارد اما بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوال ما نمایند بساعدت تائید آسمانی
بدرگاه جهانبانی هم بدین اساس دفتر ثنا نویس گردد رسانیده و مشمول عنایت درگاه خ داغ این آرزومند
این خسته زندگانی تا دکام دارین ازین حرمت فرخنده ملتمس اکرمی انکه آستانه درگاه و حرمت نخلبان
بارگاه بخصوص اکرامت عشق انگیز خصوص انگیز هرانجمن مردان و زنان معتقد این جناب عالم مآب
آنکه بر مزدایا حسن طلبر دریاب منتسبان خانوادان مانکنند و سنگ تفرقه در جمعیت قبیله جمیله
ما نیفکند از هر کسنتها اکرفتی این جماعه نکرد هر توفیقی الهی در ملازمت خطاب الهی باظهار سرایر غیب
تعالیف دارین از ارکان الواح هنر و اوصاف شعبده تراوش کرده ذیلا فیلم تلغ شانه نماید
دیگر دوانع مالی و اندیشی انچه بصورت بجان پیرمرد پیرکهن سالم عشق ایام رسانیده میکوید هر اجور
اکرفتی ایسار و دستکاه روزکار بسعادت آستان بوس مستعد شده ذلیخا دلاربجانی اکر یافته
هر خیالی هر بازی زمان و نباید در ملازمت بعضا مضامین پسندیده هر ورق الشراح خاطر و اکر تماج
باطن و ظاهر کردد بظهور آید اکرچه چوری معشوقی نام بر آید لا الحب الا کرکه آنچه بعاشق چنین معشوقی دانا
سزاوار است چشمداشت اکر عاشقان و طالبان درکان سیاه زبان بیوفا اکر باب طلب را نست که
سر ارادت و دلبان صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس را هر در مجلس انبساط خاص انداز باشد
بسخا حرام ندهند بهتر از سوز هیچ بر زبان و بخیال این کروه بیزبان نیوفتد از هر دیکر کس
نامور کلمه پر اکر چه پیام کمتر کت لاسر فراز و بلند پرواز کت و زبان حال باین زمانه متر نم
ه هرکه بسیار سبک خیزتر ✠ مرغ سبک بر بیوفتیزتر ✠ و سایر کبوتران خوش سخن زبان فرغ
هر باصابت رسی و اصابت حرکت متصف اکر مرخص کردد آنها با پر کار اتفاق دارند و طایفه با پر کمی متفق
القصه چون هر پر و بال زبان حال کبوتر ملکن فارغ بال کشت تمام کهن سالان نورسیده بهر زبان

توقع از ایشان استقبال المملکت دارند هر ماه بجوام هر ماه بنیاد بر دعا بر نجوم در پرانه سری در زمین آستان
ملک آسمان کاهم دولت و کاخ رفعت سمات هر نجوم نمایم و بتوقعا در پرداز نیاریم جمعیت مالوا متفرق
نا نهر و بر زمین مالوا بنات النعش نگردانند و استدعا مینمایند که اگر کسی بعزم حج عازم مکه معظمه
دعای مالوا بگوید ان حرم هر گوشه کعبه پرداز دارند هر بر نگارند ـ

فرمان محمد شاه به نظام الملک ـ ۱۲ ـ حکم امرای عظام ایشان قدر خوانین
بلند مکان مهبط عنایات سلطانی مورد الطاف خلیفه الرحمانی گنجور خزاین پادشاهی مخزن اسرار
دولتخواهی رکن رکین سلطنت عمده عمید خلافت ناظم مناظم ملک و مال ناتج مناهج دولت و اقبال
صاحب سیف و القلم سالخ لوای علم و علم وزیر صایب تدبیر سپهسالار با فرهنگ نظام الملک بهادر
فتح جنگ بعنایت خاص مستظهر و متبسر بوده باشد هر دریں زمان سعادت توامان بیاد آوری حرمت افزای
فضائل و کرم پادشاهانه گشته رکن السلطنت سابق تفویض رتبه والا و نوازش هر اعظم صدارت
حضور در جمیع تمامی امور گشته در هر کار سر بلندی بخشیده سررشته نشاندهی کارهای متعلقه گشته
کفیل کفایتی و رای دانائی گشته صریح فحوی روایت و صحیح قوانین کفایت دانگاشته نا رسیده
گشته هر امور مهم بحضور ساطع النور نیابت به عنایت الله خان بهادر تفویض فرموده صوبداری
دکهن نیز ضمیمه دریں صورت گردای سجاد طلعت باید که سپاسی مراحم بیقیاس بتقدیم رسانیده
دانایی مستقل هر امر خود را دستوری باشد در انجا گذاشته بحضور اقبال استجواب عازم عتبه فلک مثال شود ـ

فرمان شاه مذکور در تفویض صوبه مالوه بنام شهباز خان کنبو ۱۳ ـ هیه
پیش نهاد همت اعتدال گزین و نیمت عدالت آئین گردانیدن رای اعتلای اجلاس بر اورنگ شاهنشاهی و
استظهار بتخت والا سے خلافت آرائی گشته جمیع رعایا و سایر برایا هر سایح و دانی و بعید و قریب بحسب مقتضای
کبر پایه و حلال حسب و افضال آنسانی خاطر و آسوده حال بوده در ظل عاطفت شاهنشاهی گذارند که
موجب تزئید اقبال و استدامت دولت گردد رطب اللسان و مهذب البیان باشند المنة لله
هر روز بروز صورت و تمیز گرفتن بحال طفل فعال بر حسب دلخواه ظهور نموده چنانچه ارای

اخلاص عنق وحسام صولت غازی و فرقد عمامت لمعان برسحک قبول رسیده در جمیع
اطراف واقطار ممالک محروسه بر بساط اعتدال اسلامی نهج دولت و کامگاری سپرده
بیمن عدالت پسندیده سحاب نوازش بر رفرفت بمنابع عالیه و مواقع سامیه ارزانی
داشته غلام بی چون بسفعت عنایت و مرحمت و بسطت رای و نشاط و جانسپاری عمدة الملک
رکن السلطنة العلیه مؤتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه
واقبر الامراء کامگار الاعتماد مورد عواطف و احسان نظام الدین شهباز خان فرمانروای بنادر
پرورد نعمت خاص گشت ۱۲ آنروز تا مدت تا حال بر خدمتگاری بدو تفویض یافت کرزوی راستی و درستی
محاسبات مرضی اشرف بتقدیم رسانید بعنایتهای روزبه امتیاز و بالا نشین خاطر عاطر آمد در غره
کرزای فرخ عنایت و کمال عاطفت حکومت و اختیار رتق و فتق قبض و بسط تمامی کار و بار ملکی و مالی
صوبه بالا ۱۲ خلاصه ممالک دکن که بیمن اقبال خاصان و جانگیر دولتان در زمینداران
تمام و کمال بقوت استقلال بعهدة الملک عماد الدوله مقرر شده و بهمور سه لک روپیه ملبوس و اسلحه و فیلان رستمی
و تعمیر محل و وضع صحاف طرح سپاه و رعایت رعایا و قلع و قمع فتنه و اشتعال متمردان و تنبیه ظالمان
و تادیب رعونتیان حواله نموده بایدیکه ارای عظام و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران
آنصوبه عهدة الملک عماد الدوله صاحب صوبه باستقلال دانسته در اصلاح و صواب دید او در آیینه
و ادای حساب و عطای قانون اگر عرضداشتی بحضور میرود نزد درگاه طلبیده نمایند بجهار بجهار اندر
بیرسانیده تاخیر و اهمال حاضر نشود و بر یکه بصلاح و استصواب او آنعمدة الملک حل نکنند
بسحاب جاگیر او سیاه عنبر و کبود بدرگاه عرضداشت نمایند دیگر آنکه خاصان عتبه علیه
بجهار اندر نصب گردد و انتظام سلسله جهانبانی و استحکام سلاطین عالم آسای این دودمان
منسلک و منتظم گشت ۱۲

فرمان شاه مذکور در منع زکوة - ۱۴ - متصدیان حال و استقبال و کارفرمایان
جزو و کل ممالک محروسه بدانند در دین هنگام سعادت انتظام ۱۲ از ابتدای جلوس بر اورنگ

جهانبانی در سنه سابع عشر قرن ثانی و آغاز ایام بهار حسن و اقبال و زمان از کناف
صبح جلالی گشت دران حوالی خوان و منشور افاضت بتبیان بارقه بروز و شعشعه ظهور یافت در
چمن ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت اکبر و پرچم جلالی قدسیه بمقتضای حکمت بالغه
کز لی در سلسله جنبان دولت و گیر عالم لیجاد و نقش پیوند دائر گردن و فاق گشت چنان اقتضا کرد
که دیار گشت ممالک و سیاست مدن اعتبار گشت کز کرتیاظ احوال سقیم و مزاوجت نتائج عواصم
و تابر بدستیاری پارسایان عوالم و دیر پائی شهر یاران دیار طلب جلی نماید و صورت پذیرد بارشد
و یکدگر بجوامع و دوایر عدل نظام عالم کثرت و جمعیت اقبال گشت در حارسان اعمار و احوال و حافظان
عقاید و احوال خلایق کز رواج ارباح گشت در بازار بیع و شری چارسوی بخش و پیرایه آمد اگر بسنجیده
میزان اعتدال کز باب صناعت و دیانت در نقاران نقود و اعیان کوز دانه و عقوبان اعراض و مجاهر
و افاق کز گوی برآیند جمیع مصالح بمقاصد احامد و تمامی محامد پایه گشت کز آنجا که کز صبا احوال
نضج کز استقبال همگی توجه خاطر حوالت صنایع و تدبیر مامن و دولت زمام رفاهیت ترتیب و نظام
ترتیب عیش در فرش تحقیق فرزندان معنوی و دوایع خلاق دری کز معروف گشت و باضافت
لوامع جلالت کولی اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهای اضافت نامزد نعیم و معاش
سازان هفت اقلیم گشته دیوان بموجب توسعه مراحم خاقانی و تکمله مکارم فحوای کز اضافت
حلوایات و عطاریان و بناتان کز اغذیه دلچویه و روغن و نمک و شکر و اقسام حلویات و انواع
کرباس و اسباب پشمینه و لوازم اسمه و الات صنعه و دیگر اشیاء و اجناس در بازار معاش
جمهور نام و زرنیه عیشت خاص و عام گشت سوای اکبر و فیلان و شتر و گوسفند و برد و اسلحه و
قماش و متفرقه دواج و زکوت و صدقات در تمام ممالک محروسه مگر فتند عاف و مرفوع القلم
فرمودیم و تا این زمان در مقصدیان کارخانه سلطنت و اصالت این امور مهمه سپرده و استرداد جهت
خیر و اصلاح بوجه گشت نطاقا اقویا بر ضعفا و مالداران بر تهیدستان کوته کز نیز دستان کوته کز نیز
سر کوب زیردستان خاکسار نشوند و کمتر هیبت و شوکت پارشاهی در قلوب

از اقلیم عالم نشسته و اقبال عدالت ولایت در اقطار و اکناف ممالک نتی بسته لشکر کرنه الطاف
منعم حقیقی حاصلات آن هر کیا از خزینه موفور و گنجینه هموست بغیر آن هفت چیز مسطور هم مصالح ملکی
مستثنی شد تمام و کمال بخدیم باید کرفرزندان کامکار و اعزای نامدار و حکام بلاد و جاگیرداران
و عمال و متصدیان مهمات و معاملات خالصات و جمیع رعایا و برایا ان و کذربانان و محافظان طرق و مضایق
ممالک و زمینداران حدود و ثغور ممالک بمضمون فرمان اعلی سایه بکوش جان جاد لعه
دراجرای حکم جهان مطاع ممالک اهتمام لازم دانند و دقیقه از دقایق امر لازم الاتباع فروگذار نکنند
فرمان شاه مسطور مطلب یکی از فضلای شیراز ۱۵ — الحمد لله که از آغاز اهتمام
صبح اقبال هر بدار جلوس برادرنگ سلطنت است تا امروز که ایام سعادت انتظام خلافت بالا بین
پیوسته و دائم بنظر بصیرت آن مربی معنوان لیلیان ما بهار حرمت و اعتبار بحیات حدیقه افضال است
همگی مقصد همت بلند فلکی احتصاص بتکمیل و تربیت مستعدان هر صنف سیما فرقان سحار
علوم و حکم لجه علم الدوام مستکمل از بحر فریق در محالی سریر دولت مطالب علیه سریه کامیاب عموری
و بهروی اند و بحریان حکمت الهی بآئین روشن صورت پذیرفته چنانچه پادشاهان عظیم القدر
توجه سایه بین گرفته کرای همگی همت بر تربیت فرزندان سطاهر انس و صفای بخصال حمیده و اخلاق
و هم سعی بلیغ مبذول دارند هنگام صبت فضائل و کمالات کسبی و ذهبی افادات بآب افاضت
انتساب مرضی الشمائل سخن الخصائل چنانچه پیک مکرر بسمع اشرف رسید همانا که اخلاص خواتم
او بر باطن الامام محاطی پرتو انداخته هم توجه اعلی مطلب او شرف ظهور یافت لنکب آنچه تفاوت الاطراف
الارض و سایر حکام شاهنشاهی محکم امید بانی صوب عواطف پادشاهانه و ذخیره باستقلال بحضور
فایض النور مستعد گردند و در آبادانی و آسایش رعایا و برایا بسعی اهتمام تمام نمایند و بابی سر انجام سال
بسعادت مبنی فتاح بشیرازه حکم اشرف صادر شده بحلی ظهور بخلاف رسید —

پرتاب رای سپه سالار سیوا به متصدیان بندر سورت — ۱۶ — معدن وفا و گزین
دریا نشان و سجایا و دلالت و دلیران آگهی پذیرد و دلبند پذیرفراست و جمهور سکنه و عموم متوطنه

بندر سورت بین الخوف والرجا بعرض معلوم نمایند در ینولا بزرگان سمو الامکان رفیع القدر
عظیم الشان خورشید لشکر افلاک اقتدار مریخ افسر و اورنگ دبدبه افگن افواج هند
ذوفنگ لشکر شکن ممالک عالمگیری بر ایشان فرکه باندبری بحر پیمایی دریا شکافی گوهر سنجی فهمیدگی
دوربینی نگین پیرایه عقل بحلیه سنجش و تمیز و تاج و تخمین مهر سپهر فلک درجه جلال الدین شاه صاحبقران
مقرر فرمودند که حصول مرسال سیاه ملک صورت واقعی بقید قلم در آورده رایح حاصل
بصیغه پیشکش شیر بانان شیر صولت حضور مطلعت ضبط نمایند و برای تقدیم این خدمت
کمترین تعیین شد لهذا حسب الحکم عالی قلمی گردید هر بمهمی طالع اطاعت این امر سامی صلاح
دولت و موافق مصلحت دانسته بگماشته اینجانب رجوع بصحه سررشته کاغذ سال
گزری سال بستر و دستر خاطران نخواهند نمود هر آینه باعث رسوخ و دوام مقصود نخواهد بود و الدنظر
باشد هر دو ایلک قرمت بحلیان شیر پنجه و بهادران نصرت پیشه بکنار این دیار بازیر سند
عمارت آنجا سلاحیان باخاکیان نخواهند نمود هر دیگران آیاله نمایان نخواهد بود و جمیع
سکنه آنجا در حبالهٔ قهر گرفتار شده اگر زر و اموال و عیال و اطفال قهری اگر ذخایر انسانی از
پنجه جوانان شیر کردار گریز نخواهند یافت و اگر با صید الملوک و تسخیر الملوک پادشاه نخواهد فروزی شود
خراب مصلحتی مرگ هر دو مرتبه هر آئینه ملک پایمال و لاکدوب افواج بحر امواج گردیده پیمان
و تدابیر آنچه بنحو هزار گونه توپ و تفنگ در دماغ آنها پیچیده پریشان ساخته حصار
حصین بنحو تصور نخواهد کرد انشاء الله تعالی در ساعت محاکمه بنجم توانند برسند سنگ
قلعه سالمانده جلاجح در هجوم پایان کار زمان توپ و تفنگ عمارات شاهنشهی مهندم ساخته
هرگاه قلعه سالمیر و ملهم را باسندی بهلوم نخواهد و کمند اگر نشیه پیرایه حصن گیره آنجا
نگهدار اقبال عالم در سخن گفتن بتصرف در آورده باشند حصار سورت هر اگر دلیر و شمشیر زن
در پیش بهادران کوه توانند چند روز تاب مقاومت نیاورد بهادر خان و دلیر خان هر سه سالار
پادشاه شما اگر شنیده باشند هر چه قسم پریشان و پیمان گهدیدند و بیک حمله حسرت برزمین نخواهد

فرمان محمد شاه به عالم علیخان از جمنا لال - ۱۷ - سیادت پناه شجاعت
صرحتگاه خانزاده ایمان ایقانیه والاخان سید عالم علیخان بهادر بخوازش پادشاهانه
مستظهر بوده بداند که درین زمان همیشه فرین رادمان کوامت قرین تصنیف
درزمانیان سایهٔ حشمت سایهٔ عجب صیت حضرت پادشاه جنت آرامگاه اورنگ سلطنت جهانبانی
دافر خلافت وگیتی ستانی بجلوس مقدس اعلی زیب و زینت یافته کوس اقبال شاهنشاهی
بسلطنه فرمانروائی درسمی جمعیت عالم بلند گشته چهره افروز جمعیت عالمیان و زیبنده جهانبانی شد
ازانجمله که ازین مخلصه مظهر و موهبت کبری بر مخلصان عقیدت مهر شده و خاندان ایمان الفت پرور
الدرسم است آن قابل الرحمة والامتنان سجایای شکر ایزد سبحان بجا آورده و خاطر اشرف
از قدر سالی متوجه احوال نخجوانی بوده پیش ازین در تقدیم خدمت دادارم فدویت کرسی نهاده
بخطبه و کرسی احوالی فرموده و ایچ داعیه در انتظام ملک و ملت کوشش تمام بکار برده که
کافهٔ انام و جمهور خاص و عام در امن و امان بوده بدعای دوام دولت ابدی اعتصام توطن
باشند و ازین فضا قضین بمقتضی جلوس اقبال مانوس بنام ناظمان بیجاپور و حیدرآباد
شرف صدور یافته بود کلام رسا نثر -

فرمان محمد شاه به سید عالم علیخان بهادر - ۱۸ - سیادت و شجاعت قرین
نسب الفت و نهاد همت شریف عمدهٔ خانزادان عقیدت نشان قابل الرحمة والاحسان
سید عالم علیخان بهادر بعنایت خاص پادشاهی مفتخر و مباهی بوده بداند که درین هنگامه
خلافت و جهانبانی حضرت نظم و نسق بخش صوبه گجرات بوده بصوبه داری آنملک دیرینه تعیین

پیشکش دفتر خیر اساس سوندیا و بدولو بنیابت حضرت ملکه معظمه ملکه بحضرتی اعلیحضرت امیر الممالک امیر الملوک بهادر سپه سردار بابا خانلو حشمت مدار تفویض و فرمایش فرمانفرمای مستطاب عتبت مآب مکرم خانی دام علوه سانح الاقتدار بام بهادر خان بهادر و دلیر خان بهادر وغیره صادر گشت باید که از ملاحظه عنایت حق سبحانه تعالی شانه سپاس مراحم والا سجاد آلی و دعای شیر قرین تأثیر بر بهرگیرد ام رسانیده در انتظام و آبادی مملکت و استمالت رعیت و سپاه و عمارت گوشمال سرکشان و دستگیری از زمامداران و تحصیل زر پیشکش و توفیر خاصه خالصات از فرار واقع گردد بحضرت بکوشند و چنین خاطر جهان آرا و باطن اعلیحضرت پیرایه را مسلوک و مطمح نظر دانسته و تمشی بالسرمایه سعادت لایزالی و پیرایه حشمت سرمدی شمارند بلکه بنیاد سلطنت منحصر در توفیق این امر میدانند لکن این عنایت نیز منظور بحکم قضا و تسلیم در رعایت ایکبار دقیقه از دقایق ناموس تکاپو بوده و بحقیقت هر ستم رسیده رسید همانا سلاح توفیق و قضای شریعت خود و قانون ملت بیضا بقطع و فصل رساند که این هنر و سیله نجات اخروی و خوشنودی خاطر قدوسی است —

فرمان پادشاه سنه ۱۹ — شکر حضرت ملک الملوک جل شانه همیشه نائل آلاء لایزالی و توفیقات نمیز له بتمامی و ظفری هر سر رشته اطاعت حکم آفتاب شعاع واجب الاتباع بالاذعان درگاه آسمان جاه دم مخالفت نبود تقدیر او سپاس خان دوران برایشان مختص و در هر مخمصه بقدر تدبیر و عنایت ذات ناخدا ترسی که لازمه فتوت و اختیار کرده فرمان صدور یافت که او سپاس بجاک هلاک برساند بخت نهیب این مقال آنکه در سابع شهر ذیحجه سنه ۱۲۰۳ امیر الامرای ملک بحر ام هر یکجو فتنه اندوز خارگلش سعادت و مغبار محنت ملک و ملت لبوبه سعی مذبوحانی خیر اثر پیش و خیر لگزیان حقیقت بکیش نقش رسید و ایمغه باعث عبرت سرکشان سخوت سند و مسرت خاطر اولیای دولت ابد پیوند گردید خیرت خان و میر مشرف و دیگر خوانین لشکر انتظار این خبر اثر دری بحارت هر یعنی غارت لبوبه سپاس بسوی دربری و تلخانه آوارگی شتافته بعضی از بیک شلی تو سپخانه مانده بنای التجا متعوذ شده بنا و دیه عدم شتافتند و بقیه السیف

بتوسل عقربای روزنامچی خلافت سعادت ملازمت دریافته بعجز و نیاز عرضه داشت که ایام سلطنت
و زیباست سجاف یافته ظهور این طبیعه غیبی را بجمیع بندگان آستان کرامت آشیان علی الخصوص
بر این خانه زاد باعث افتخار و مباهات لازم و بر سپاس حضرت خانی بتقدیم رسانیدن گوئی خلایق
ربوده آنرا بکوس سلطانی برآوازه سازند ـــ

فرمان شاه مذکور به نظام الملک ـ ۲۰ ـــ نحمد خاتم ظفر و نگین نظام الملک بهادر
فتح جنگ بعنایت خاص پادشاهی مستظهر و مباهی باشد بر ضمیر منیر آگاه و رای جهان آرای
ملهم صواب نما پرتو افگن است که چون از مدت مدید در سلک بندگان درگاه سلطنت انتظام
داشته و در ایام دولت و اقبال ما بخدمات شایسته و مراسم بایسته قیام و اقدام نموده و
بمراحم خسروانه و الطاف شاهانه مخصوص و ممتاز گشته و در سنه ۱۱۶۱ یک هزار و یکصد و
شصت و یک هجری که ما بعزم تسخیر ممالک دکن از دارالخلافت شاهجهان آباد بجانب
دکن نهضت فرمودیم و در حدود برهانپور بما ملحق شده بمراسم خدمتگاری و جانسپاری
قیام و اقدام نمودی و در وقایع و حوادث که در آن سفر روی نمود بمقتضای وقت و محل
بتقدیم خدمات شایسته و اظهار جانفشانی و بندگی پرداختی و در وقت مراجعت ما از
دکن بدارالخلافت شاهجهان آباد بمنزل اورنگ آباد رسیده بعرض رسانیدی که چون
بعد از فوت پدر بزرگوار ما آصف جاه مرحوم و مغفور که در ممالک دکن بمنصب وزارت
و نیابت سلطنت و خطاب آصف جاهی و نظام الملکی و سپهسالاری سرافراز بود و بعد از
فوت او ناصر جنگ بر مسند وزارت و نیابت سلطنت و خطاب و منصب پدر نامدار
متمکن گشته بود و در سنه ۱۱۶۰ یک هزار و یکصد و شصت هجری که ما بعزم تسخیر
ممالک دکن از دارالخلافت شاهجهان آباد بجانب دکن نهضت فرمودیم و در حدود
برهانپور بما ملحق شده بمراسم خدمتگاری و جانسپاری قیام و اقدام نمود و در وقایع
و حوادث که در آن سفر روی نمود بمقتضای وقت و محل بتقدیم خدمات شایسته و
اظهار جانفشانی و بندگی پرداخت و در وقت مراجعت ما از دکن بدارالخلافت
شاهجهان آباد بمنزل اورنگ آباد رسیده بعرض رسانید که چون بعد از رحلت
پدر بزرگوار ما آصف جاه مرحوم و مغفور ناصر جنگ بر مسند وزارت و نیابت
سلطنت و خطاب و منصب پدر نامدار متمکن گشته بود و در سنه ۱۱۶۱ یک هزار و
یکصد و شصت و یک هجری که ما بعزم تسخیر ممالک دکن از دارالخلافت
شاهجهان آباد بجانب دکن نهضت فرمودیم و در حدود برهانپور بما ملحق شده
بمراسم خدمتگاری و جانسپاری قیام و اقدام نمود و در وقایع و حوادث که در آن
سفر روی نمود بمقتضای وقت و محل بتقدیم خدمات شایسته و اظهار جانفشانی
و بندگی پرداخت و در وقت مراجعت ما از دکن بدارالخلافت شاهجهان آباد
بمنزل اورنگ آباد رسیده بعرض رسانید که چون بعد از رحلت پدر بزرگوار ما
آصف جاه مرحوم و مغفور ناصر جنگ بر مسند وزارت و نیابت سلطنت و خطاب
و منصب پدر نامدار متمکن گشته بود و در سنه ۱۱۶۱ یک هزار و یکصد و شصت
و یک هجری که ما بعزم تسخیر ممالک دکن از دارالخلافت شاهجهان آباد بجانب
دکن نهضت فرمودیم و در حدود برهانپور بما ملحق شده بمراسم خدمتگاری و
جانسپاری قیام و اقدام نمود و در وقایع و حوادث که در آن سفر روی نمود
بمقتضای وقت و محل بتقدیم خدمات شایسته و اظهار جانفشانی و بندگی
پرداخت و در وقت مراجعت ما از دکن بدارالخلافت شاهجهان آباد بمنزل
اورنگ آباد رسیده بعرض رسانید که چون بعد از رحلت پدر بزرگوار ما آصف
جاه مرحوم و مغفور ناصر جنگ بر مسند وزارت و نیابت سلطنت و خطاب و
منصب پدر نامدار متمکن گشته بود و در سنه ۱۱۶۱ یک هزار و یکصد و شصت
و یک هجری که ما بعزم تسخیر ممالک دکن از دارالخلافت شاهجهان آباد
بجانب دکن نهضت فرمودیم و در حدود برهانپور بما ملحق شده بمراسم
خدمتگاری و جانسپاری قیام و اقدام نمود و در وقایع و حوادث که در آن
سفر روی نمود بمقتضای وقت و محل بتقدیم خدمات شایسته و اظهار
جانفشانی و بندگی پرداخت و در وقت مراجعت ما از دکن بدارالخلافت
شاهجهان آباد بمنزل اورنگ آباد رسیده بعرض رسانید که چون بعد از
رحلت پدر بزرگوار ما آصف جاه مرحوم و مغفور ناصر جنگ بر مسند وزارت
و نیابت سلطنت و خطاب و منصب پدر نامدار متمکن گشته بود و در سنه
۱۱۶۱ یک هزار و یکصد و شصت و یک هجری که ما بعزم تسخیر ممالک دکن
از دارالخلافت شاهجهان آباد بجانب دکن نهضت فرمودیم و در حدود
برهانپور بما ملحق شده بمراسم خدمتگاری و جانسپاری قیام و اقدام نمود
و در وقایع و حوادث که در آن سفر روی نمود بمقتضای وقت و محل بتقدیم
خدمات شایسته و اظهار جانفشانی و بندگی پرداخت و در وقت مراجعت ما
از دکن بدارالخلافت شاهجهان آباد بمنزل اورنگ آباد رسیده بعرض رسانید
که چون بعد از رحلت پدر بزرگوار ما آصف جاه مرحوم و مغفور ناصر جنگ
بر مسند وزارت و نیابت سلطنت و خطاب و منصب پدر نامدار متمکن گشته
بود و در سنه ۱۱۶۱ یک هزار و یکصد و شصت و یک هجری که ما بعزم تسخیر
ممالک دکن از دارالخلافت شاهجهان آباد بجانب دکن نهضت فرمودیم و در
حدود برهانپور بما ملحق شده بمراسم خدمتگاری و جانسپاری قیام و اقدام
نمود و در وقایع و حوادث که در آن سفر روی نمود بمقتضای وقت و محل
بتقدیم خدمات شایسته و اظهار جانفشانی و بندگی پرداخت و در وقت
مراجعت ما از دکن بدارالخلافت شاهجهان آباد بمنزل اورنگ آباد رسیده
بعرض رسانید که چون بعد از رحلت پدر بزرگوار ما آصف جاه مرحوم و
مغفور ناصر جنگ بر مسند وزارت و نیابت سلطنت و خطاب و منصب پدر
نامدار متمکن گشته بود و در سنه ۱۱۶۱ یک هزار و یکصد و شصت و یک
هجری که ما بعزم تسخیر ممالک دکن از دارالخلافت شاهجهان آباد بجانب
دکن نهضت فرمودیم و در حدود برهانپور بما ملحق شده بمراسم خدمتگاری
و جانسپاری قیام و اقدام نمود و در وقایع و حوادث که در آن سفر روی
نمود بمقتضای وقت و محل بتقدیم خدمات شایسته و اظهار جانفشانی و
بندگی پرداخت و در وقت مراجعت ما از دکن بدارالخلافت شاهجهان آباد
بمنزل اورنگ آباد رسیده بعرض رسانید که چون بعد از رحلت پدر بزرگوار
ما آصف جاه مرحوم و مغفور ناصر جنگ بر مسند وزارت و نیابت سلطنت و
خطاب و منصب پدر نامدار متمکن گشته بود و در سنه ۱۱۶۱ یک هزار و
یکصد و شصت و یک هجری که ما بعزم تسخیر ممالک دکن از دارالخلافت
شاهجهان آباد بجانب دکن نهضت فرمودیم و در حدود برهانپور بما ملحق
شده بمراسم خدمتگاری و جانسپاری قیام و اقدام نمود و در وقایع و حوادث
که در آن سفر روی نمود بمقتضای وقت و محل بتقدیم خدمات شایسته و
اظهار

کمتر از سلسله اقتدار سادات نیکو سیر ساخت و محمد ابراهیم سلمه الله تعالی هر کار زار و نبرد را گذاشت و بعجز گرفته آورده و بنیاد حضرت ملک العلام نسیم فتح بر پرچم سلامت نصرت اعتصام وزید صبح امید کامرانی دمید و عرصه روزگار از غبار فراق پاک گشته بر شهنشاه ایمن فتح نمایان و نصرت شایان از خلوص کمتر اخلاص پیش قدم کمتر زیبا کوکبه آسمانی رزم و قدوه فیروزی باعزیمت سپاه نیم عیار کیال الزم و رسیاس حضرت قدیر حق سبحانه و تعالی و کوس کامیابی بلند آوازه از نظم و نسق حدود و شغاله خبردار باشند ـــ

فرمان شاه مذکور به نظام الملک ـ ۲۱ ـ حسن ادای بافرهنگ یار وفادار لبریز نوازش نظام الملک فتح جنگ بعنایت خاص مخصوص اختصاص یافته بداند کمتر اعتضاد العلی بسبب سخافت رای و هوای دولت اختیار خصومت و مخالفت برای اشعار خصومت و مخالفت برخاسته بجانب دکهن آمده لشکر فتنه انگیخته دام ضرر بجانب و از زبان بیخبری بنیاد گستری تفویض صوبه دکن به میرزا خان مطابق استعفای کمتر رکن السلطنت را بجهت هوا و هوای و کم حاصلی آنجا همیشه ظاهر کمتر در صدد قبله این هم خواهان کمتر یار وفادار معلوم می شد چرا باید تفویض می گشت و بعد از ثبات کمتر آنجا لما احتمال الدوله کمتر بن سلامه غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ اعتضاد بیخبته بنیاد نفاق حالا متوجه شده بود از تقدم خدمت کنار کشیده بطریق بیانت تا آمدن کمتر الثانی الحضرت دولت سریر بحکام سپرده خلل نخواسته بود از خدمت و عدم رعایت کمتر شایسته انسام عقوبت مرتکب شده بود پذیرا نشده و این معنی بهیچگاه در خیال نگذشته حقوق خدمت کمتر قابل اعتنا نبوده تسلیم صوبه خالی مناسب نیست هرگاه اظهار این خلاف و قوع نیافته از انجا که کریم الطبع و استحقاق سرانجام کمتر همام از پیشگاه حضرت مالک الملک توقع دارد کمتر امید میدهد خبر کمتر از آئین عقیدت و همه وقت در دعای خدمت دولت بعبودیت مکرر و الحاصل کمتر شریف شرایف انتظام این امر عظیم القدر زیب قابلیت یافته از بیگانه و خویش هر آنچه کمتر عرضه رساند از صدق الهجه و جان نثاری سلم شمرد باطمینان خاطر شئون نظم و نسق بعهده

تا نخلهٔ دسلم صوبه باشد بگاه بخاطر رسد باستلام عتبه سپهر احتشام بیاید حاضر و غایب
ظاهر و باطن خاطر ملکوت مناظر او متوجه دلهٔ صوبه پتنه بمبارز خان فوض شد فرض
عالیه نباید شد —

فرمان شاه مذبور به مبارز خان - ۴۳ — شجاعت و شهامت دستگاه لنالک
مبارز خان بهادر بلند رهصوبداری کبت و قتر آن شجاعت مرتبت بمنصب عمده و عوالیض منصب بلند
این کارد اظهار برکرات و اقتدار و اتفاق او فاخته بآن عقیدت شعار مکرر بخطاب خلافت آب
رسید و دریافت این معنی سبب تجویز او بحی بحال نظام الملک و اعیان او گردید مقام صدور
منشور اعلی ۱۲ نظام الملک در کلوپ آباد و عضد الدوله اصراف دیوگشا و نخبته بنیاد خالی لبوه
نفوذ بحجاب بیجا صاحب قلعه لوچه القدر توقف کرده ۱۲ هزار درنخبته بنیاد یکجا اسرند و بعد از آنکه
بحر الزخر عزیمت بالصوب کشد بدت آویزبان ۱۲ بهادران کارطلب را مانع
شت کروه از شهر لوچه دگر بے از رسته کارفرمائی کشور بانگاه کرد رخلاصت او فوای
این مبام بهادر خان و تعین اصدار یافت غیر از عدم جرات و جسارت در نخبته
بجز برهم خوردن انتظام ممالک و خراب خویش اثر چه تواند بود و چه دیگر اقوام نشد و بعض اعتماد
و اجتماع افواج و احوزاد ۱۲ فی الحقیقت نخویش لبوه لبوه با دکهن انجاح منظور نظر بارگاه خلافت
در بحال نظام الملک چشم پوشی بعمل آید لکه چون تحقق شد ۱۲ هر کاری پیش نمی رود و نخرم
همایانش حکم پرواز طایر بر پر و بال خود پیش از پیش اغماض مناسب مصلحت دانسته صوبه
مرحمت نظام الملک بحال و تعظیم آباد و پتنه بآن شجاعت دستگاه مقرر گردید سرکار
برمان پور با سیکاکول از جمله جاگیر ۱۲ هر صوبه قسمت کند بعازم متعلقه شود فرمان حضرت عزیز سد
بنظام الملک بهادر نوشته شد ۱۲ هر متعرض او بحال او نشود —

فصل هفتم در تقدیم مراسم تسلیم تهنیت

جلوس پادشاه اورنگ زیب بر اورنگ سلطنت از شیخ معین الدین - ۱ -

موضع راست فدوی خیر خواه دولت ضیاء الدین حسین سرباز چین ضیا بخورشید برین
خاکساری نهاده و چنین گوید که از مجموعه طبیعت بابین آفتاب ضیا فلک زن دولت موقف عرض میباشد
درگاه مسجود الجباه هر ثریا سا باقدر فعتش اگر دن تا بخورشید فرش کت و زن اگر موضع شعله آتش
چشم آفتاب رد و زحوق میرساند هر اگر هنگامیکه تاج تاک صبا کلاه تخت بلند بخت
رخت پای فرقه سای آنکن زیب اورنگ خلافت و جهانداری ست آرایش اکلیل سلطنت و بخت تاج
و افسر دولت جلوس عشرت مانوس آنکن چار بالش سریر سروری و کشور کشائی گوهر افسر شاهنشاهی
و فرمان روائی مشرف و فخر شد اگر سه مزینه پایکی آنکن نامزان و جلوس حرکت بپایه بلندی آنکه
سماک بارفعتش سمک گوید ثریا در جنب جلوس خجسته اساس خرد بیناه اگر گوهر بخورشید نامدار
کند بمنزل اثنا بوجه تخت تحت حمید کت و خورشید اگر در مبارکخواه ایام دولت نامدار بمثابه ایام دولت تاج خورشید
الجهانشید و الملته هر دعاهای مریدان عقیدت کیش بهین صورت بر منصه اجابت جلوس کهود نهاد
گردد دیرینه فدویان اساس دولت کهن طلبخواه برآمد زهی بخت بندهای سعادت پیوند که
در چنین ساعت دلپذیر چشم ظاهربین سا بکمال ابتهاج ساید کنون بر جهان نور نمود هر یک علم
از اقتضای زبانی طالع بقوال قبال ۵ این دولت سرمدیکه سا زند ۵ از چنین اختر مسعود
مهجور ماند باید که کمترین بندگان سعادت هر نام کمترین مذکور بمحفل فرخ مجلس محروم نماند تسلیمات
خدام تقدیم رسانند بانواع تهنیت و مبارکباد بخدمت امنا پایه سریر خلافت مصیر عرض
سیدالعبود دلی و دعائی با آنکه قلب کت و جنب محور از اضافتی نثار بسلمه از درگه شاهنشاهی
مرحمت فضل و کرم تعرف اجابت گوهای از این قطعه هر حرفی سا خرف زین قبول مخاطب را چون
در صاف گوهر تابع جلوس مبارک هر دمان مضمر کت قدر و قیمت حاصل نمود اگر هزار قطعه
یاقوت و الماس بهمه از نعوت و نظایر جواهر یان سا سته حضور خاص و بلوغ گوهر شناسان بازار
اخلاص منظور و مسموع ار ۵ برادر نگ شاهنشاه والا ۵ چو نشست از فضل ایزد تبارک ۵
زسا جلوسش تبکر دیا تف ۵ بگفت این جلوس همایون مبارک ۵ —

مبارکباد جلوس ۲ — عرضداشت وزیر زمین خلدان عقیدت سرشت ضیاء الدین حسین
چشم از سرمه خاک زمین بوس ضیاء اندوخته و طی بخاکستر خاکساری چین روی آئینه
پرداخته بموقف عرض رساند که چون بساط عشرت انبساط هژدهم شهر سپهر
پاستحی کم از باب اطلس سیع و سبع زمین از فرش مالامال گنج میسر ساخته جلوس
میمنت مانوس بر تخت شاهنشاهی العرض گستای پایه سریر آفتاب توبر سایندن مخور سا
بلالی از ورقه نشای عالم گرد امین دولت رسید و از تخت شاهنشاهی سال جلوس
مبارک بالکی و مهالین بارالمنته قتر و لشر المنته هم گذار سلطنت و جهانبانی از سحاب
رحمت و افضال آمن سایه لطف زیبای آنان تر از بهار گهربرد و جهان پانج عالم از آبیاری بحور بار
عدل و احسان آمن چمن آرای گلشن صاحبقران از سرسبزی گزید غنچه دلی از زمین شگفتن چون
گل پیوند نگیخت و چمن چین شگفتن را بگلبن سبز کنار صحن گلهای خرم در کنار
آگنید و کام دلی ناکامان بیمین های کام رسید طالبان سایه دولت مطلوب در برآمد و مطالب دارین
از زر و طلبای بر حسب طلب بر آمد جهانیان در پرتو خاطر سایه جلوس از تبر و عالمیان سایه نخوت سا
مبلی بر ساخته کرت بعمارت زمینیان تا خوشه فلک بالید و نهال عیش آسمانیان سایه
در زمین نهایند کوس بام مسرت بطنطنه در گنبد سپهر انداخت و ماه محرم سر از هلال ماه
بر افراخت شهنای نای گلو باد از بلبل بیدل از سالهای رفته سال آمد گلو سایه دلنواز آفرین
ماه و خورشید سایه خورشید پایه بخورشید سایه آفتاب صدر یکدیگر از سر مفارق عالم
و عالمیان سایه گستر دالله و یحیی نصر من الله و فتح قریب فتحهای آینده سال از فتحهای گذشته
مبالکه تر و خوشتر گهلهای دامن تا بنج و مبالکه هر چه خوبی از زبان تا نوف غیب محض بخشی لدن
شنید بگوش لبار زبان زبان بیان کلک تحریر و بجانان پیوند پذیر از سلام یافتگان سایه
سریر خورشید توبر سمع پاکوحی رب العباد ساخت شکر کز لطف جهانداران نیاید از حق جهانیان
پادشاهی چو برشد پیر کامل ✻ شاه و منعم دار هر کس گیرد ایمن بعد بم ✻ حق جهندستش

همه جمع آمده با حلی باطل ✤ کلک پرنیکو فرسال جلوس بخاست ✤ زیب اورنگ شاه ولی حلل ✤

مبارکباد جلوس ۳۰ — عرضداشت کرین خاتم لعلیان سپهر یاسخن عیسی جلوس دلوار سرنسلیم برزمین بندگی و سر افگند گی و مختصر کیفیت لوازم تهنیت باستجابت خاقانی صحبت و خاکساری تمحض بتوفیق عرض نماید پایه سریر آفتاب لفظیرم آفتاب اگر سریر پایه کمتر دولت پای بر سریر کسی نگذارد و ذرات اگر بهوای دولت او تک سریر از زمین سر بر کلاه خورشید برابر نکند ذرات بیچاره همه تن دهان و خورشید و سی بسیر زبان گویند سپهر سا نیرزین بخت بلند تخت اگر جمند هر اگر میان جلوس همایون آنقدر بلندی اندوخته هر اگر فلک سای سنبلی خوان نزدیک است دلگر عروس سال اگر سیمی ناسند بجا پایه او صد پایه کمتر سپهر پرتو سایه دیوار درجه اگر نوز مهر روشن تر قطب اگر حیرت پایه اگر سپهر است و اگر جهد اگر نعال فرقش سر پا قدسیان پای آنرا بکعب پایه عروس بر سر گرفته و خورشید آنقدر نخوت بر تک سمند هر پایه کش سال در زر گرفته آفتاب در نعال همپایگی تک پا سپهر قدم در سلسله سعی افشرده و فلک اگر همپایگی آن سایه بر سر جهان گستر و خورشید طالع اگر جبین تاج جلوس هر اگر جراح هر اگر مهلت تا تک صبا کی بر تربه سر بر افراخته هر سر خورشید سال اگر تاج خورشید بکعبین بلند ساخته ماه سال اگر نعل تا تی بکلاه شکسته و اختر اگر عنبر گوهرش بچین طوقه تگر بسیج بسته لعل اگر سهری تک بالعل یاقوت سرخ و یاقوت اگر همنشینی تک اگر لعل آفتاب رخشان تر نگین تاضیای او سال بخواب دیدار افسر سرش سراسر زگویند گان تا بیاسائی سر بر کیند تاج خورشید بر سر خویش نهد سر خورشید اگر سر افراز ایش کلاه بر آسمان افراخته و کلاه ماه اگر سر بلندیش سر اگر آسمان بر افراخته تاج او رنگ بخشی هر تاج سال سر بلندی سوی دولت پایه بخت سال اگر همبندی دیوی بخشیده تا تاج خورشید زیب افزای او رنگ فلک گسسته او رنگ تا بنده ای سال جلوس فرخ فرخنده و اکلیل ظلل الهی سال تا تک صبا کی جنبیده گوهر تاج او دین تا بنده گوهرین تا سال اگر لحه

تشریفی الیصر باحاس مقصود آمد بمنزله مژده عیدی گوشوار قبول رسانید روزی ۴
برادر رنگ جهانبانی شاه ✤ نشست چنانکه بر سریر گیرد ماه ✤ تاریخ جلوس فرخی رفیع فلک ✤
فرخی هر بال جاودان خلد آله ✤ —

تهنیت جلوس ۴ — عرضداشت ذات مردوفا سجده عبودیت و بندگی صفت
دعاگو و خدمت گذاری گوناگون که بدرگاه سپهر جاه خاکبوس خطبه طوبی بقبه چرخ برین
تسلیم زمین تسلیم و اکسار و تقدیم آداب ادب و احتفار چون خطبه موهبتیان و مانند سکه
بسیر دان گردیده بتوقیع عرض نشانهای پایه سریر آفتاب بلغیر شاهنشاهی هرپای فرق فرقدین
اورنگ سلطنت سایه پرور و ابد بهره مند گوهر پادشاهی افسر خلافت زیور العلی آفتاب
بر سر نهاده مهر ساده چهر و روز افزون و شب دعای سکه و خطبه ابد مدت هزار سال از حضرت
یکتاری بیار هزار پایه بنیاد ان در جهانی باد و الحمد لله رب العالمین و اسلام علی محمد و آله اجمعین
محمد الحمد ستود و الله الحمد بر بعثت رحمت مجیب الدعوات درجه اجابت یافت درست تاریخ
آن آمد که از خاور این صفحه اسمان سفلی سای از خلف شاه اقلیم گشای گوهر و آبادی علوی سای
صدف سپهر کبار کبار ناد اعظم رسید نالی چرخ اهن گر سر نوجوان شاه دیانه عالم افروز مبارکی
گلستان زمانه خطبه دعا نشین هر آرای مهنیش بر سر کرسی عروس گلوی نهر بیجاست بخشر سکه زر نشان
هر اگر بجای زر سیم طلا و نقره شمس و قمر گنجانند هر منزل خطبه این خطبه از قاضی سپهر گنبد
جنابی صدور و سعادتش و کاتب این سکه از گردیده فلک سکه بخت و دولتش هر چند
گزارش این قدر و منزلت کمتر از شاهنشاه این مرتبه فیروزی اورنگ چهره ظاهر بینی سا
موزون سعادت لیکن بحسب تقریر بین دولت معظم و باین سعادت کبری نرسیده لاجرم باصغای
این مژده ایالت توامان ارمیده گوش علی و جاده سای بهر سند ساخته زبان حال
بزبان سپاس باین قبیل ابیاتی چند بر شته نظم در سلک مضامین کشید و بگام دلی کامیاب
گردیده بنام نامی شاهی هر زیب اورنگ گشت ✤ گرفت خطبه و سکه چو زینت و زیبه

درین جهان شده تاریخ نشان جهان نمای ✤ هزار سال جهان بادشاه و خطبه ✤ سپاس این عطیه
بیقیاس سزاوار خاصه حمد زبان هاست زبان گر همه یکی گردد ثنای او را نه حصاری نه تعبیر ناچار حمد گانه شکرانه گیاه بیمانه کز
روی یکروئی و کیلو یک حلی و نوا جان اطاعتی صرف ثابت باسندهای دعای اسرح الاصحاب
بردلست آلزنا جای خطبه برمنبر گفت دعای این خطبه سبا لکی محراب نشینان سلاطین زمان و
تا نقش سکه بزر گفت ثنای این سکه فرخنده صیرفی طبعان سلاطین سرفرخت دلی وجانی با
محمد و آله الامجاد ـ

تهنیت شفا ـ عرضداشت غلام قدیم برجاه صداقت مستقیم عبد الکریم هم
همواره شفا یابد بنگارش رسجاه برورش دیوسته جواب اطاعت مآب تسبیح رقم گفت دلیل
این عقیده ماوی متضمن صرام صحت تراجع کلی صحت را تمزاج اگلی سرسر اجابت قلمزاج و دلیل
صبح وشام ساخته پرتو قرص آفتاب بام سربخورشید تنویر دارد هنبر نیم لمعه آن صد آفتاب
از یک ذره گرفت ـ دلرنگ پرتو جوش نیم ذره بصد آفتاب برابری رساند هر نسیم
مشک تتاری و شمیم لوز تبتی سندی هر جان طلب رسیده سلام روح القدس تلمذ بجو
دیده رمد رسیده سلوی پرداز بوستان پرنیان ریاض همیشه بهار فلوات تقدس صفات در زمین
خشخاش خاطر مخزون دلالله حلی پرخمر سلاگلگل شقایقی و چمن چمن نازگی بخشید نهال آرزو سلا
میوه کام دل رسیده هر حبه حیات بار دیگر از نجا بای گلهای هر شاخ شاخی و هبار کبای آلقدر بالید
هر سر از سدرة المنتهی برکشید چمن قدوم عشرت لزوم این نوبهار جهان امید درموسم
برسات بظهور رسید سیل دولت سلا تقبالش بسر چو هریسبزه دشت کرمنه همه تن زبان گلهای
رعد کوس تالیه بر بام فلک نهاده برق لمعه خنیاگای تالاگای بر طرف مجلسی نشاط آلزا
نوبهار ساخته قدوم در خانه جنبی خرم تر از روز نوروز پیراسته ساز مطرب باساز و نوا گلهای هر
نوا دیبه بنوائی سلاطین چنگ چنگ در دامان خوشدلی آویخت قانون قانون دلآویز بر انگیخت
رباب بدلنوازی لرباب محفل در آمیزش چمن نیکاپیکر بزیری بر آورد سازگر بسازگر بر آورد ملی

صدای دهل شادی بلند گردد و دایره سپهر غلغله بر اسب انداخت هر ساعت کوس ستاره بانوای یعنی نوا بخت اقبال خرم لرزد بر آورد و نفیر نفیر زن فرا بوق کوه نای سپهر دادم در دمید آهنگ آهنگ سر و بلند گردد و نید بر ایقاع چنین ضرب بالا ترانه غنا جوید و سلام ترانه ای اندر رباند نوای هر ساز نوا ز نشاط هر زنگ و کوچک گردد و ساز نوا زان بساز پرده کهک صفاهان با خسرو قبای همدوش نشسته و در سرا پرده سلطان طلب در رنگ گونه رقاصان بسته نغمه زنان ارباب حقیقت و مجاز و مغنیان لب اهل عراق و حجاز ترانه انگیز شده و ترنم ریز این دهقان حکیم ثانی مطلع برخی و بحر فالیض الجحر کلا صمت آموز سلاطین عجم و خواجگان بنی اسان دار الصفای اصفهان گردد و مرهم نه مجروحان شتر پای دلها مظهر قانون شفای صدر قاصدان ستاره سیر دار السلطنه و این تالیف شفای صبا لک هر از زبان سروش بگوش دلها رسید بعرض نواب گیتی ستان سرای سلطنت عبر سید بدرجه اعلی قبول یافت ۵ دم شگفتن گل تازه دلها بیک صبا ۵ هر شاه باز نسیم صبا چو گل بشگفت ۵ سحر و قت دعا تا فی بیانگ بلند ۵ شفای تا بجهان دلها صبا کی گفت ۵

در تهنیت صحت ۶ عرضداشت فدوی پیر غلام اسلام دلها دعای او در دعای عمر و صحت ابدی الاتصال گشت و ظیفه لازم ارادتهای قدر دستی فدات تقدیم اهتمام بعد تقبیل زمین نیاز و خاکساری و تقدیم آداب تضرع و زاری زمان آسمانموقف عرض اهتمامای پایه سریر آفتاب توزیر خلافت مصیر عرض نظیر پرداند هر جبر خجسته اثر خیریت و عافیت و صحت و سلامت ذات مقدس علی مظهر و مرکز هر جان جهان و جهانیان جان فدای تار موی مبارکش باد اگر این همه سر بخن نرسید حقا که بسبب شدت دلدرد و الم مرغ روح از قفس قالب پرید و قلم بچین مرغ بسمل بخاک و سخن عاطل لئن الصبر و المنة هر دعای خیر این فقیر تمام اخلاص دلی صحیفه دعاگویان عام و خاص هم بواسطه استلام و صحبت دلها گردد و فایض نخواهد بود بمنصه اجابت جلوه خواهد نمود بجهت شکر این عطیه عظمی و موهبت کبری که

بعنایت کاملهٔ وحکمت شاملهٔ حکیم ثانی درجه بظهور یافته اگر هر عالم سر پا جبین گردد یک سجده
بجا نظر بجلالت او اگر هر موی زبان گویا گردد سر موی از سپاس آن اولو قدر شمرده از عهدت
وزبان هر بیانی بیرون آید ✤ گر جهد لشکرش بدر آید ✤ حکیم ثانی مرتبتی بر سایهٔ فلک عظمت صفات
هر مظهر این دولت باد واسطهٔ حیات جان وجهان گشته تا آفتاب در عالم تابنده باشد
وپاینده گر این سایه خورشید پایه بر جمیع خلوات کائنات تا ابد الدهر مبسوط و فرخنده گردد
در تهنیت فتح ونصرت دکن ۷ ۷ عرضداشت فرد صوری وشنوی لطیف سوی
بموقف عرض حجاب فلک احتجاب آستان والا رسید و بمباهج استلام گان درگاه جهان پناه
عرض میرساند هر چند اخبار فتح صابلک ۷ ۷ مادهٔ البحر مالک آستان خلایق پناه لشکر اسلام گرفت
ودر رشته تحریر این گوهر یکدانه از صدف بحصاله این بندهٔ گمنام لیکن همه جا خواهان
دولت عظمی وجمیع دعاگویان خلافت کبری سزاوار استماع فتوح پیدر پی چنان بسمع اعتبار
در نیاورد ۷ ۷ اگر در زمان حالت گرد خوف وتعب بر دامن هر یک از ایشان نشسته از هر سخنه تعجب
منع وقهر بان عضب سلطنت گوهری بر سر چرا چنین بنا بر دشمنان هر آفتاب عنایت این گردد
از خاک بر دامن فلک نپاشد تعجب نیست از منجه خورشید مدد گرفته بر گردون و مالک رقاب هر گیاه
اگر سایه پرورد ظل رحمت گردد مهر عیسوی شیم تواضع کند خیلی اطراف اعتماد از سر دولت
کمینه چاکر درگاه نیز در دولت بندگی از کسی کم نشمارد چه گستاخی در دیوان گر
غبار آستان مکرمت گردد نقاوت قسمت سازد بنابر این چه استبعاد از نیجا گشت ۷ ۷
این خلقه در گوش بندگی بر گستاخانه عرض جناب مقدس گردانده در انقضای سنین هجری
حین طلوع اختر فتح بخشنده از الفاظ شهور فتح فتحا حسنا پیدا گشت وازنهای اعداد سرخ کهن
در حال سنوح فتح ثانی دکن از عبارت پر بشارت فتح بفتح احسن هویدا آنهم تا بقیامت
عنایت از لیل فرمان فرمای عرصه بسیط امکان از اقتضای حسنیت امیر لی صاحب لوای قلمرو زمین
وزمان گشته طغرای خلافت ابد مدت بنام نامی ومنشور اقبال تا منتهای باسم سامی روی تابنده

فرمیش بار بال بحمد و آله الاطهار ـــ

مبارکباد فتح ـ ۸ ـ بهار پیرای گلشن فتوح و نصرت سلامت الدهر لله والمنته
هر فتح نمایان رنگین گلی کهکشان دمی در دامن نیلوفر سیاه روئی هر بستگی حرف ابلهی خوش
بخاک افتاد و سخن چینان خلوتیان سبز لرنگ برنگ گشتن هر ریان یکرنگان سایهار سرخروئی
چمن گلبوی دهان این سایرخ خوانی نوعی روئی نخلبندان شاهانه بهار نهالان سرو
سبز گلبوی بستان بهمن بخجهای رهنمای شوالهٔ آذرپیمای زیر دستان ایوان گلبن شگفتگی سایه حرارت نازنجید
وعنادلیب زبان بهزاردستان نغمه سنج این نوالهٔ گلبوی بر سر دشمن آتشی پرست بالا پیما بلبگو
خاک بر کرت هم آب رفته بازآید بجوی ✣ رشتهٔ دلسازنفسی سالبقش گهرنمونی تاهم دلصه مدعا نتظم
می نماید فرد و همیشه تاکه زنابهر لافروزی ✣ چمن گلبوی زیاجین چوعنبت الهادلی ✣ نهال عمر تو
سبز باد و بدخواهت ✣ بزیر خاک چو بیخ درخت نابیدا ✣ ـــ

عرضداشت سبارکباد فرزند ـ ۹ ـ عرضداشت کمترین بندگان سیف خان بخدمت
نفس بحجو پیالزیر زمین خاکسار بهاله بعرض لب ساپوسان درگاه والاجرخلک سایه دار
لرزخاک نشینان آوکت میرسانم درساعتیکه روشنائی پاسم نفوذ سعد بوستان سعادت عنوانی
هرخطهٔ روشنی چین خطوط ساعی لرنجه آفتاب عیان گشته شروع درد بی لرزالزوالست این
نغزیافته ایطالعی سلطانی باستقبال کمین سرخط پیالزمین بدین شتافته مهر عالمتاب
رچهرهٔ سرخاک سایهٔ اقبال قوی زلیخ بلب لعبت بوسیده دلکش عزنا صره سالکهی برچهرهٔ
گلبوی ـ هزبر عرصهٔ نورسالچشم خوهانیکه کوه لرزسلوی روشنش سخطوط دین روشن سخت دلرز
حرب گوشی سرعه درچهرهٔ بینائی ازلواحق رچهرهٔ نوین کمین ایزد سخن شکر بجاآوری
هزبر دشمن مرگان اصدرزبان ادای سپاس نمود لرخطهٔ روشنائی نخلبند کرامت نشان
چمن بوستان سندر هوالگیر سرلرنجه اصل دلباصل تعلق آیین هرچمن گیر والاسایه
تابعدار سرت دلبند دلخترى لرنلبندى اقبال باقى مرلو رسيده هرچمن لاختر سعد سزاوار

بختیار گشت طلوع مهر تابان بخجسته و همایون و خجسته گوهر گرانمایه باعث نشاط و فرحت
بالا و پایین طالعیکه دلیل سعادتش گردیده و مژده نجابت و بزرگی بخشیده و فرخنده بختیکه
بالغ و دلالتش گردیده فرخ فال گوکب روشنی بخش سعادت دارین و مژده رسان اختری باعث شرف
آدمیان و مهی موجب حرمت آدمیزادگان و هویدا چنان که سراج چنان گلوی در کنار دارد ماه
هر شبی با آسمان فرود آید و مهر سپهر چنان که راحت خلق هر بامدادی برزمین رسد فرد
مالک دلگیر او زسر مهر بدر + فلک آرای او آسوده گیهای زمین زیر ظلال + گرشمریف خاص هر آئین
جشن عام تهنیت بلند سر و پا رسید سر فراز گردید و هر دو طلعت مفاخرت در برکشید کلاه گوشه افتخار
شکست و کمر بپای گذار زیست ✿ بالید از آنکه بر خوانش + رسالت گنجید در برش +
تا اطلس سپهر دوار زیر پای شاهان ملک اعتلا گشت کوس دولت او بر فراز ایوان
فلک سکندر طالع زمینده باد ـــ

مبارکباد عید الاضحی ۱۰ ـــ عرضداشت فدوی قدیم مخلص مقیم هر شب و روز روی نیاز
سوی قبله گردانیده و هر بامداد و هر شام دعا بسحر اجابت آشنا و ثنا بر آورده گاه حضرت رب الکعبه
را ابراهیم جگرگوشه علی الترتیب دلخواه و آمیعاد گردون رضا بتیغ تسلیم نهاده در برون گرد
حرام حرم و حلال دهیمی بحسرت گذارند بخدمت خدمتگزاران بارگاه مسجع الدعاه را قدسیان
پایه بوسند و کعبه را قبله گاه و طواف او را مقرر گردانیده حج اکبر با حج اکبر را همای طواف او در سر آرند
سجدات عبودیت و دعوات کورنشات فروتنی بتقدیم رسانید تهنیت عید سعید میمنت انتما
عید الاضحی بموقف عرض اشرف اعلی می رساند امید وار است هر تا کعبه طواف گرد بیت
الحرم گشت و مروه صفا و منی و عرفات محل سعی اهل صفا و قابل حج خیمگان بادیه ناکامی نشناسد آب زمزم گرد قسمت گلگون
حرمان نهرد و ریاض خیبر بار ثمر اولیای دولت قاهره چنان عید با گلشن گونا گون
مقرون و اعدای مقهور قربانی طور عرف دریای خون بالا بحق الاقطار و الادناء ـــ

تهنیت سالگره از شیخ محمد اشرف جد امجد از طرف مرتضی خان بعالمگیر نوشته

مبارکباد سالگره - ۱۱ عرضداشت مرید پیر پاسخ بحر آداب تسلیمات هم گوهر فرق عقیدت و زینت پیرایه تالک بعرض میرساند که بعرض باریافتگان جناب آقدس آب پیر و مرشد حقیقی میرساند هر زبان لایق ثنای جهان داور کی در هر زمان ثنا رسان گوش بارگاه فرش زمان و زمانیان کست هر روز سالگره بهمین روزگار سال اقبال سعادت در گرد آورد تا سالیان سعادت الدهر عشرت و انبساط بگوش رایم بست و کلید گشایش کارسته کاران قفل تقدیر گشته زمانه سالخورده گرد و بلوغ مراد و زمانیان سال دوران امید گلهای مقصود بر زمین روزی مبارکی میزان سال افتخار عشرت نشاط هر پایین بزمین فرود آید و شاهین ترازوی صید مراد بچنگ نیاید هر نظرش بصید دلنشین فلک رفعت علاقه گیرد از خطوط شعاع خورشید حمایل دارد و پایه گیرد کعبه مهر و ماه سایبان سر سجده زهره طالع میزند هر لمعات کرامت سمات بیت الشرف سعادت گوهر و خرم دولت روزگار هر لمحه های ادبیج انصاف تاج اقبال بر فرق افلاک کشیده نثار این فرخنده فال تقدیر سپهر و جگر گوشه دریا و کان نایسته نوانسته بجواهر و لایه در دعا هر لغو و مهمل اجابت اداب یافته دل و زبان سایره یاب مگر گوهر مراد جهان فضل و کرم و زمین خسرو عالم ☆ هر جنس فیض و سعادت در و بوی ارزان ☆ همیشه بایدولت مبارکی و مسعودی ☆ زهره ماه برین طارم ثبت تاکران ☆

لمولفه مبارکباد فتح به نظام الملک از طرف سعادت الدخان - ۱۲ عرضداشت فرخنده بارگاه سعادت الدخان بحر فرق آسائی بگاه های تسلیمات تهنیت آیات بعرض حالیه گیهان جناب فیضمآب پیر و مرشد حقیقی مدظله العالی میرساند الله العهد والمنه هر باحاشت یعنی سعادت و میامن همت عدو مال فتوحات متعال هر نجوم اقبال و کواکب جلیل دولت ادوار اعوام سال بالای مستدام مراحل عشق و صبای محمود روز افزون دنیان عالم و عالمیان لباس حلل بهی علته و اهبی العطیه و درهای اعتلای اعلام اقبال نصرت اشتمال هر بعنایت فتوت و احسان ایزد سبحان بر دوام جهانیان کشور کشا

ـه کلید فتح بغیر گوشهٔ ابروی شمشیرت ✠ بیک جنبش گشاید چین قفل از چهره دریا را
برکمان چنین نهیب رفیض محبت عمر ایشان را دعا الله تعالی بالبنان رسانیده
در جمیع امور بخطور خاطر اکابر امین گشته بر سر اعادی تدبیر ساخت و سلطنت فتح و فیروزی
اولیای دولت ابد مدت در مغرب اقلیم افلاک سلب آفتاب گردانید کوس سلطنت
نوای نصیر عنایت بر نهایت حضرت عزت سر بصدای کوس تهنیت نواخت ـه
رسید شهی ز فتح عدو دیار ✠ بچار دانگ عدوی سنه زمان تنگ داشت ✠ سر داد در
سر کش زمرش گرد سیاه ✠ خود بخیره سر کش زیر آسمان تنگ داشت ✠ بان گوسر جهان بجان
زبان گشاد ✠ بطبع کج عنان نام عظم و شان تنگ داشت ✠ بخاک گرد نهان جسم
قاتلش سلطان ✠ ببزم و رزم حریف و حشم نشان تنگ داشت ✠ نوشت کلک سعادت
بفتح تاریخش ✠ سر شریر و لئیم و بد جهان تنگ داشت ✠ لکر دی صولت و اعتقاد تنگ دارش
ادوات بسیار کیاد نوازش تا نامه عزت بنیاد پیراسته سعادت و مالا حاصل نمود و نیز
بجلاد دعالیب و زبان میانجیان سلاگو هر آبدار ساخته زینت فرق اسلوب افزود
ـه لبحر تا تیغ مهر دمه بگیتی فتح خلعت ✠ رسد تا برخ لئیم تیر قضا از قطره باد
زداید تیغ عدالت ظلمت از رخ ظالم ✠ کند سیر تیغ دهر لطفت از یم احسان
منه بمبارزخان از طرف سعادت المدخان - ۱۳ - نواب صاحب عالیجاه
خورشید فلک لطف و احسان سلامت در ساحتیکه پرتو عزت کسوت سعادت در بر دولت
دقران کواکب سعد علم میمنت در عرصهٔ روزگار مرکز افراشت نویسد حسب الحکم
یافتی سالهٔ کتخدائی اختر برج کرمت و اقبال گوهر درج فتوت و اجلال لغیر محدود نمایند
و الا قدر عالی تر نهال آمالش بنسایم الطاف بهار پیرای چنستان اتحاد سالها
سال در ظلال فیض استمال بانواع شمامهٔ عزت و دولت بار دروبر یابد بار سالها افروز
گردید ـه گلبن آرزوی جاه خواهان سایه بادا ـه تا طراوت تازه بخشد و جلیب

ودلان دلهاسالا بزرالال جناب اطلس القاب گوهر ایندرامیدرهم قاضی قدرقدرت قضا
برچارباب صدق وصفا تحقیق آئین حق گوی حق بین کرامت ونجابت سالا بجلوه زدای اتحاد
منعقد ساخته وبسجل سیجل اهم الامن ودرج بوشیخ وترین قبالهٔ ودلهی پیوا خته یکدیگر سالا
ازچاشنی نعمت دیدار الی یوم القرار سیرین کام وکامیاب دولت دنیه وکرمه
تعالی الله لزین بحسن دلا افروز ✣ ابجوش عیش لرمای کت تاماه ✣ دف خورشید بکف
باررقاص ✣ بیرخش زهره بالا آهنگ دنجاه ✣ واهب متعال این جشن فرخنده فال
مبارک ومیمنت ومقرونه الجبین عیدهای روزافزون گهی تابا بالنون والصاد
منه بمبارزخان ازطرف رای دکهنی رام درکتخدائی ۱۴ بعرض بهره اندوزان
حضور کرامت گنجور ارباب مستطاب فضل مآب پرساند درساعتیکه خلعت رسالت درب
ساعت لبوه وقران السعدین دراعتماد دولت ومیمنت وصلت سالا حسن بخش حسن سرانجام جشن
علوی صاحبقران عالیقدر بلندا قبال سالا ✣ افروز بندگان صداقت اشتمال گردیده
گلبن آرزوی عالم وعالمیان سالا بازا بنباط حراوت تمان بخشید وجیب ودامن جهان
وجهانیان سالا بزیور عیدهای پرنشاط بزدان گهی ایندر مقتضای خلوص عقیدت بذریعه
گذارش کورنش اسلوت سمات بتقدیم مراسم تهنیت این جشن سرایهنت
فضل اوتعالی شانه مقدمه عیدهای دلخواه بندگان جناب فیضمآب بادپیوا خت
دهرصیرسته گلهای تسلیمات مبارکباد این نوید طرب بنیاد سازنیز اقرای فرق شوق برخت
سراسرم سروچستار رنگ گلشن شد ✣ زبس که چیدم دربرسرنوم گل تسلیم
زیاده حدلوب بذیرخیالی ازفضل جاودلن نمایگستر مفارق فزویان سالا سخ بال
منه لمولفه مبارکباد فتح ازطرف دکهنی رام بخانجهان ۱۵ الحمدلله تعالی
وتقدس هرچند بهمت قوی نهمت خلافاحسب عقایدقدس سرشت دولتخواه ملجا ومآب سالا سخان مظله العالی
ظهورنتایج دعاگوئی ومراتب بندگی زدوصورت گرفت وهمه نصرت الله فتح قریب

حجالهٔ صورت و توسیع بدیرفت سرعت وصول مثمن نصرت شمول و دعاء دولت بنیاد طرز این نعمت عجیب
نمر محبوب ثمرت ان تقلد اخبار خیرت و بشارت بار دیار از روزگار دلهای آرزو کیش بلوغ این صدر گاه منیف و روز
و روزگار سعید خبر از دعای خلوص امتداد و ثنای اعتقاد ولای اقبال فیض اشتمال مصلح نظر
تلاشت زبر سبقت رحمت سحیب الدعوات هر بد ستیاری افضال باستعجال علم اصابت
در مضمار ظهور افراشت و کوکبهٔ اقبال از خاصه سرای خرمین بهاء ثبات ۵ شکر خدا که هر چه طلب
کردم از خدا ۵ برعنهای همت بمحکام رسیدم ۵ ادعا تعالی شانه این فتح نمایان را
بر جمیع خیر طلبان فرزمین نشان ممالک و مهالک و مقدمهٔ فتوحات دین و فیاض ارواح افزون
گرداناد بحرمت النبی و آله الامجاد ـــ

لمولفه از طرف فضل الله خان به نواب نظام الملک ـ ۱۶ ـ عرضداشت صدر اقبال
اکتناه فضل الله ارای آرای تسلیمات و گذاریهای لوازم کورنشات سزاوار بفرق ارادت
ساخته بعرض بار یابان آستان فیض نشان نواب عالم آب قبلهٔ ارشد پرستان کعبهٔ عقیدت
سرشتان میرساند در زمان سعد و ساعت اسعد عرصهٔ عالم انسان هر ساعت سرگرم کسب سعادت لایحه
نسیم فیض تسلیم فیر خرب جاه و بر آسایش چار بالش و سلوت برج نشینی بهار گلشن اولاد
و اقبال بغیر فواحات تقدس صفات غنچه دلهای صدر اقبال انتمای بر نگ رنگ
هیئه بهار آرای شگفتگی و این معنی در انشای تهنیت این فتح جان بخش اگر بر لغات قدم
بشارت نوازم و میسر این بشارت خرب اشارت نماید بجاست و گرنه تقدیم شکر این عطیه
سنیه جبین نیاز بر زمین سجود عجز اندود فرساید سزاست ۵ بزمین مژده گر جان فاتحه روان ۵
بر این مژده آسایش جان ماست ۵ و الهی سبحانک این عقده عیش و عشرت بر سر اولاد و اسباط
آسایش فرزمان سلسلهٔ الاعتقاد گردان و بوسیلهٔ فیض عالم گردی طالبان عالم سلسلهٔ بیاند
ظلال افضال جاودان نور بخشی جهان باد ـــ

منه از طرف فضل الله خان به شیخ حاتم خان ـ ۱۷ ـ خاطر ناصر کم یار آورد

لبیار مهربانی سلامت دریابی که تصور انقلاب روزگار نابیار و عدم دریافت احوال
سلامتی لار مهربانی تفقد و یاد خاطر تصور نمیتواند کرد اگر فرصت کتبه اضطرار دست
نویسی اساسی و کالت سلام سهار رسید و مضمون خیریت اشتمال خبر سلامتی و ترقی مدارج
اقبال آنمخدوم گردنید ایزد ذوالجلال و الافضال هر لحظه اصل و اضافه بمنصب سپه نوازی دولت
و نیاز و بالنصر سوار امتیاز یافته و بزور بازوی سعی و تلاش اقارب و اجانب اطراف و جوانب
مناصب مناسب و رعایات بلند مایات بهره ور گردانیده رطب اللسان شکر و ابهب و اعطایا گوید
ایزد المنعم و المنة هر دعای مخلصان میرساند و دعای خلوص نشان بر سانیده
بوصه ظهور پیوسته فرحت و دلشادی هر دستی منزل جمعیت و دستان یکدلی سلسله جمعیت
جمعیت کامل یافت سه شربت پر دانه دارم در حیاتی هر دستی ۞ شاهد بوسم چراغ هر کنه
روشن ۞ عجیب الاتفاق این خبر است طرفه تر آنکه در یک سال صاحب و مخلص و دوست
ترقی روز افزون گوناگون عجب هر دو در یک هنگام فیضی عام مخلص مهجور نیز در حریم حضور
هرگز ضمیر فراموش نگشته و عجب تر آنکه فکر منصب اقبال آثار نور چشم میر محمدی سلمه الله تعالی
و زیر قدر بادیه اقامت دولتی در ظل افضال تفقد اشتمال مطلق مخلص خاطر هوا خواه
لطف الطاف قدیم احتمال این همه تواضع نمود عجالة از آن مهربان شفیق مصرع تصویر
خطش نکند تصدیق ۞ غالب مهجور حالت این روزگار سیاه کیفیتی بخیر ندارد
فراموشی احباب نیست سه هر که دولت یافت شد از لوح خاطر ما محو ۞ اصح دولت
طالعان نسیان نگشت در ایام ما ۞ بهر حال آنمخدوم اگر بلاد فرنگستان پیوسته توجه مراحعت
مواطن محفوظ الغیب نموده باشد هم دستان و دربار گرهی از اقتدار بخیر انسان مهربان
مهربان ارشاد نشانه هم در ین صحوب سال مردت توقع پاس آشنائی از دوسته باشند نسیان
و از لبون ایشان در حضور پر نور جبلی مطمئن خاطر گشت بمقتضای محبته هر دو دیار فیمابین متحقق
آنکه هر دو بر سر انجام امور مخلص مهجور منتظر باد هر دو کیل باشند مخلص در جمیع امور

وکیل رعایتی وکفیل عنایتی آن بمثابه قدیم سلام علیکم وبس زیاده از حد است —

منه از طرف نواب سعادت الله خان به محمد اکبر شاه پادشاه در تهنیت جشن ۱۸

[illegible] عقیدت آگاه سعادت الله قرین بعرض میرساند که اعلیحضرت سایه الطاف سلطنت زینت باب افتخار و مباهات ساخته پایه عرض بارفتگان درگاه خلافت سجده گاه امیدمندان گردانیده ساعت سعد و زمان سعادت جاوید نشان و زمانیان خوشحال گوش هوش فرمایان صداقت نشان گردیده از آرایش روئی بزم جهان بآسایش جشن میمنت توامان نوآسمان ابهاب و انبساط و افتخار بر رخ ارباب روزگار کشوده دولتخواه امیدمند عالم بلایم مملکه و جلیب آرزوی عالمیان بقد مقصود مملو نموده فرمان عقیدت سرشت آئین نویس سعادت بخش بگذارش کورنشات تهنیت آیات سراسلوب سلام بپیشگاه عزت رسانیده بهر نثار این جشن [illegible] سرمایه سرکار [illegible] صورت نسخه بجواهر دلهای سخن ور دریاب ارمغان نوبهری بهتر ارسال نموده پذیرفت دلها و زبان اعلیحضرت ترجمان سلام سعادت آموز گردانیده نوازش عالم افروز ترقی مدارج اجابت گردانیده تعالی الله آئین جشن دلفروز [illegible] عجب ازدیاد مدت تا ماه [illegible] دلخواه عالم زفیض عام گوهر [illegible] بیک دم کامیاب [illegible] فتح این جشن سعادت [illegible] خرم بمحفل نایاب لبخنداگاه [illegible] فرخنده [illegible] سرکیب [illegible] بالین [illegible] بنیاد جرأت صد لعل بدخشان [illegible] کام دل بدوستان از جاه و اقبال بطالع یاران بنور وصال —

لموفقه مبارکباد عید الفطر از طرف خود بفضل الله خان — [illegible] سرپا فضل و احسان مهر سپهر فیض و امتنان مدظلکم الله تعالی [illegible] سعید الله حلول جاه و جشن عید سعید نویدها و نشاط فزا بگوش [illegible] و جوش مسرت و انبساط بر ایوان [illegible] جلیب دولتخواه آرزوی عالم و عالمیان [illegible] بجواهر دلها و مراد مالا مال گردانیده [illegible] انتعاشی کلک سیه کرت [illegible]

ہر سر شی بصفحہ کاغذ فرو ریزد آخر تا حرفی بکام دلی رقم نماید و از اعتماد مراتب نخواہد کہ کاغذ سالہ و
دو سہ بیت بقالہ ہر چند باطاعت بنای قلم و در دہر تا دلی ہر ستی منزل بتحریر نافرانصیر بصفحہ
نخستہ از ہند تصحیف ہا ہر اگر بلحوہ تہ سیمان روزگار تقدیم ہا سم متعارف پھلا نو تعجیب رفتہ یم
طبع مشکل پسند سال در سخن تان گویان بحرف حرف انفعالے سازد اینہا گوش دگرون
سعد ا سعید نجستہ فہیر سالہ بالہ تہنیت و بجو با بجو کلامت آمو آن بر گزیدہ ایزد تعوذ و فضل کار و
سانہ ہیہ واسطہ آسایش و خری خاطر مخلصان سامع باز ب و زینت خلجان انجمنہ
ہر دم بر زبان حال و مقال باین ترانہ دلنواز مترنم است ؎ عالم گیر ہا کبار بر تو عید نو
مرہا کبار اگر روئی تو یوم عید ما ؎ رب العباد مراتب ابتہاج خیر خلیان جناب فیضمآب
آنی فانا تقریر پذیر گردیدہ ایام بالنفس والعیال

رقعہ از غالب خان بنواب سعادت اللہ خان - ۲۰ - اگر آنکہ از فرو خلعت زوال
عطای عوض نا محال ہمہ جائی در ہمہ باب بہمتائی و ہمہ خلیل بکتائی لیالی و ایام زمانہ بالا چنر بادی زمانہ
پیست و بنای ماہ مرہی مراتب از نہ بہی از ماہ تا ماہی کماہی بہت شست ست دینگ بگیای دعوی
بالستی ہمسر ی مراتب و ہای مرسلہ بارگاہ بوسش انگشتہ خلل آلہ حاصر و اد دلہ اگر گوای این
مر گوای بقول السرماۃ دعوی بری الذمہ مرا بہ محکمہ قاضی قیاس بار یابان حضرت ذی مرحمت بر تبہ رسانے
بالستی نرساند الا تبر التبر بہ گفتم دعوی صلح ست - روزی روز فروز نیست - روز کن مہر و ماہ در دیدہ دیدن
درست در یاجتاج گوای نداند بنا صیہ سائی مراتب و ہای بحضرت ارباب پناہے ما
نیای گوای بہت مراتب تکمیل ہمہ کمال ہر در طلب آن جہان نا محدود بہاست بلاتہ در کسوت ایجاد
و ہا ہر آن ہمہ مرہابت و تجمل تحمل در میابہ این ہنر طلب از قبل این رتبہ و ہای اکتسابے
تاب استقامت اقدام رہ رو در حرکت بار سعالت التزام و الم حرکت و لازم ماندن آہ اگر این
مرحلہ خوب انجا بدر آید بواسطہ حصول رسائی رتبہ رو سپای سیمای افتخار و غبطہ افزائے
آن ہر جرم جلیل جاوید این ذلیل نا فرقی فیض کار شنو حاصل حرف انکہ بفضل الہی رتبہ انتقال

دولت و سلطنت سایبان شای الهی رسیده کواکب دهای ممالک ممالک ممالک —

لمولفه از رای دیپچند بنواب نظام الملک — ۲۱ — عرضداشت خاتمه عقیدت مند دیپ چند الطاف ارادت تسلیمات نیاز وسیله اصغای سعادت سرمدی دانسته بعرض بارگاه حضور کرم گنجور قبله زمان و زمانیان کعبه جهان جهانیان میرساند در شهور سنه عالم افروز ظهور تازه بهار بوستان جهانبانی گلشن آرزوی غلامان صداقت نشان لاله گلهای اطاعت و ثمرات محبت سلطنتی جاوید رسنجید رشک روضه رضوان ساخت و علم ابتهاج و ابتهاج در عرصه دلهای فرزندان اقبال و دولتمندان عبودیت توامان افراخت فروغ بخش منیر اختر طالع این والا کوکب سپهر کشورستانی سایه بر جمیع بندگان عالیجناب عالم مآب خجسته و ممالک گهرانا دکورشان تهنیت سمات خاتمه الطالوت آیات سایه رحمت ایجابت رسانا بطلعه و فضله —

منه از رای دیپچند بنواب نظام الملک — ۲۲ — خاتمه صداقت سند دیپچند بگلزار اشتیاق گلهای تسلیمات نیاز پرور عبودیت حلاوت سرافرازی تازه حاصل نمی بعرض سربلندی یافتگان پایه قرب آستان عرش نشان قبله بندگان کعبه فرزندان میرساند نسیم فیض شمیم فیروزی سرسبزی تازه پذیرفتی گلشن حرمت و اقبال بظهور نوبهار بخش خجسته و اجلال بفضل ایزد متعال در خطه کرامت و اشتمال بثمرات کمال عود و اقبال شمرده بازدهار گلبن آرزوی همگنان سایه خاتمه الاعتقاد سایه چمن گلشن عطا فرخی و حمیده دولتمان عقیدت توامان سایه گلهای اطاعت و نمو و اهب بر بیخ ظهور فیض گنجور این نونهال چمنستان کشور بر جمیع فرزندان عبودیت نشان ممالک و بمالین گهرانا دکو تسلیمات تهنیت آیات دکورشان میرساند این غلام فرزندت التیام سایه رهاورد بحمد و عدم حصول سعادت ملازمت کیمیا خاصیت بمقتضای غلام موروثی حلقه بندگان جناب عالم مروت گستر علی وجدان دلالت بدرجه قبول رسانا بفضله و کرمه —

منه از فضل الله خان بنواب محتشم خان — ۲۳ — نواب صاحب کرم فرمای مهربان

فیض بخش قدر قلمش سلامت گزاری ملازمت سراپا سرت سایه چگونه تشریح در آرد
ہم زبان خامه در بیان این مجمع و قصور از تعریف واقع چه پیچد عجب ظاهر بدیع ری طرز بحضور
فیض گنجور مبتلاست لیکن بمقتضای قدرم بندگی همیشه در دعای اعتلای اعلام دولت آ
شعاعی ارتفاع الله الدهر و المنه و تسلیح دعای بیریا بوصه ظهور شتافت و چون بمرکز قرار نیافت
لغزش سد بخشبگری دکن باز بلوات سراپا التفات روی نگرفت و دلی و جانی سایحان
صداقت نشان بمعین و ملتجای پذیرفت ایفوتنا لک این مطلع جان بخش را بایدن
وصبا لک گوهر نثار و خبر طلب ان صداق الاخلاص سلامیان توجهار بخاطر
بگام ملک رسانند

منه از طرف بشیر انداز خان - ۲۴ - خالصا محب بسیار مهربانی سایه مروت
و احسان سلامت گزری احوال صلت سراپا سلامت رسالت انتر ایشان بعرض تحریر در آید بلکه
از بحر مدت صدق الفوت این اسلوب شرکت بحکم پذیرفت ایفوتنا لک صبر کرم تحریر گوهر یکتای خاطر
حاضر سلام متوجه بالفریاد مهاگوی این لغزش لغزه ی صدور سام صحیفه سرور و حبور منضمن
فیر صفای خطاب و اضافه منصب و انجناب بخاطر فایض مآب در امور سلامت ابنا ظام
و انعاش تمام بخشید ۵ بر ریخ ثمر [illegible] ۵ این مطلع جان
جانی است ۵ و اهب العطیه این [illegible] و دلی است ترقی
در افزون گوهر یکتا [illegible] ۵ بلکه [illegible] ۵ تمنای دگر تحصیل حاصل ۵ زیاده چه نویسد
[illegible] نویسد زیاده کرت

از طرف [illegible] خان در تهنیت فتح فوج سیوا مشهور به عالمگیر ۲۵
[illegible] ۵ جان سپار [illegible] دلکاسے

ان فتحالک فتحا مبینا بگوش بشارت نیوش متعیمان درگاه سلاطین پناه رسانید
وصلم الوا سمت اقلای یمصرک الله نصرا عزیزا بسماع نصرت لوامع باسطوسان
گرصین ایشتباه بلند گردیدا نید بوقوف عرض واقعان پایه سریر عرش تمکین خلیفه زمین
مظهر آثار دین ومالم اسلاک الارحمة للعالمین مظهر الیسر والعاطفین الغنی والعاطفین علی الفقر
والمدبر المعین منطوقه کریمه ان الله یحب المتقین مصدقه عظیمه انه من عبادنا المخلصین مجتبی
صلة ولیس ظل رب العالمین فی الارضین پادشاه دین پناه عالمگیر غازی خلد الله ملکه وسلطانه
سرسانر دنیا و عالمیان حضرت تاسیس خبر رسانید نامزد رسیدای لشکر موجی صولت نوار گردد
ولرزه بزلزله پایه جهار بزرگاه و رسانید پس خوب ایرفرستاده فرودی جان فزای بگوش
استماع این خبر موجب کرن الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله الله صفا نزول خصوصیت
وخلوص اعتقاد گردیدا بر کفار شقاوت بنیاد ملاعین مایه فساد خذلهم الله الی یوم المعاد بسته
روز پنجشنبه سیزدهم شهر صفر ختم الله بالخیر والظفر بموجب منطوق لازم الوقوع فاذا عزمت فتوکل
علی الله توکل بر خدا ے نصرت بخشا و الله یحب المتوکلین باجمعیت سپاه نامزد رسیدا ها
داشت بمقابله آنها شتافت ومقتضای آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
قلت العلمین والنصار وکثرت اعادی واشرار سادر بیخار خانه بهانه وافانه انگاشته
والعزم توکل علی الله فوجه سپاه پیروا ے همت نخجیر ساخته روی نیاز بزمین درگاه
برآسمان برداشته رب انصرنی علی القوم المفسدین گویان روز جمعه بیست وپنجم شهر صفر
سعادتمند ساعتیاب هرجوشن آئین درد افسر زرین برسر پوشیده وتیغ فتح مبین برسر اعدای دین
کشیده بهوخواه سپاهای کفار مخالف باجمعیت انبوه برسر آن گروه رسیدا ها
خاذیان گرصین شکوه گردیده بجهنم رسانید بتائید سبحانی وانجاد عدد ملا
خلیفة الرحمان سپاهیان دلاور وجالاک نعره زنان بگیرودار تعلیب بسماع سجان ذوالمنن
افلاک بقصد هلاک مشرکان ناپاک رسانید وچون سحاب تیر باران تمحی

وتلکن پشته برآمد بیک طرفة العین بدست برجیان توت کن بجولانی مخنایم سیرت
بهام سیرت سلاح بین نوع پیش داندرم آنها چون سیل ژرف الدیا پائی سیل نهنگ وبانی فواج
نخچیر پوسته در میدان استوار گرفتند ازین طرف نیز مجاذی صفوف آرزمان فواج قاهر سلاح آستین
ه دشمن بهم برکشیدند کوس ✠ چوشمار خ ازهاج والزاموس ✠ سبحان الله ازدولد
کوس وکرنای ودبدبه سواران انجم نمای وشیر حملگی یکه تازان ویلنگ رفتاری پیلگان
وبرق کماری شمشیر آبدار وتاشه طلبه تیر بعدد شکار وک اک کمان وآتش زبانی سنان و
جوشن وخنجر دشنه توپ وتفنگ وگرزی عرصه کارزار جنگ صلای اوازه الرحمت الله الارض زکرا ازها
بگوش زهنگ بیچاره رسید وازجانبین هنگامه پیکار چنان گرم گشت که هیچ آتش حرب چنین ما حامیه زبانه
برکشید وصفیر تیر پیغام ملک نفس فوالقه الموت تیز بیک وهرر سانید ه زهنگامه صرب بیچ
یلان سنجیده کسی چون خدنگ کمان ✠ بجز از طغیان نایر کارساز نبود آزمایان برخاک
همچو آتش برخس وخاشاک ریخته گلهٔ آدمخوار درگله یا سر نخجیر تاسینه بیشگافتند ودیگر بار کمر نصرت
بجین چنار خیم ساختند ه زبر دیگهای شمشیر کین ✠ لبریز خشم تیغ گفت آفرین ✠ وزنیمه
بالا بر سنان بردن ✠ عوالت نبوق شمشیر زن ✠ حقا که ضرب غازیان شیر دل وبهادران
عطف شمایل سپاه مقابل زنجیر کسل ریز ژیان وقطعه قطعه گردیدند الشر الکریزیان تیغ آبدار کمل زن
علیهذا فان مرتخالف دستان تیره خاک اشکاف یکاد البرق یخطف ابصارهم پریشان نام زمانه ه
بهادران شمشیر کین برگرفتند ✠ زمین سرنیزه از سر گرفت ✠ چنان آتش تیغ کین شد بلند ✠
که جنبنده زجا بجهید چون سپند ✠ بهر حال آتش جدال وقتال بمرتبه التهاب وتشعل یافت
که میان جان وتن وتیر وجوشن رسم فراق واتفاق افتاد وبهادران سلحشور هنگامه وصال
بالدیگر چنان گرم شد که بیک شخیر صد دشمن سینه اعدا بهر کینه بری آماده هر چند لشکر
معاند با عدو بسیار از فزون تا سم مرکب ازخون آهن وجوشن بجولیکن بمقتضای مضمون صدق شون
الذین یقصر کم الله فلا غالب لکم با سلوب بعالم ظفر پیکر وصدمه لشکر نصرت اثر ه دیگر بیکبار

خیالے نمی گذرد جان سالار اصلاً از قلوب اعالی بیرون نمی آید تعزه و بچین زهنگانی بر سامان
مصاف میدان صحبت سالار قلب مرتکاب افتد درگاه آنکه کمین سالار بر سالار افتد قبه زنگار
نور رسید و افلاک سنان آبدار مرصع شد و در روز رزم دم صمصام برق فام سالار العلم بخان مرا لکه
پیچ و تاب کمند سالار طلعه چنین نوع بجویان مرسوم بدکه جاهد وا فی سبیل الله حی جهاد یا عنان همت
بدست اضطراب دلهی جز از رجحان ندیدند و گروهی بچنان افتاد که از قهرمان سطوت لشکر شکوه تبوه
امل کرم فرو ریخت تعز من تشاء و تذل من تشاء یا قیاس نایاب ال سایه اتم فر الجلال و الاکرام صبح
فتح و فیروزی لمع مطلع و ما النصر الا من عند الله بدید و از هر صرصر قهر انتظام لشکر اسلام آنی از هم
گسیخت غلام کمان بکر گیر بدند و بحکم کل من علیها فان تا انقطاع انفاس کافرین تاراج نمودند و بیرون سجانه این
فتح بلند پایه و این نصرت گران مایه بر پادشاه عالم و عالمیان و پیر مرشد جهان و جهانیان مبارک و
میمون و خجسته و همایون و همواره تا از خطوه مآثر اعلای اشقاوت نهال منصور و مظفر و الوی آفتاب
خلد فتن و فرمانروائی و زیر جهان افروز سلطنت و کشورگشائی بر مفارق اعلی و اقرانی تابان و درخشان باد
بحرمة النبی و آله الامجاد ـــ

در تهنیت کتخدائی از محمد یوسف ـ ۲۶ ـ در یوم الاستماع اقدام جناب مخدوم حکم
نص فانکحوا ما طاب لکم من النساء بیاد همین فال استشاء نمود مضمون حدیث تناکحوا و تناسلوا
بیاد تا روز محشر استقبال فرمود و لباس استیناس بتن لباس لکم و انتم لباس شریعت
مطهره و غرر نصه عقد بحواصلت و عهد موالات باخاتمان عصمت و حرمان عفت الزام و ادا جب
شناخت تا بنیل لیتوسل این اتصال میمون و همایون و اثمر بهت انفصال و دسمن اقتران
مخبوط و مصئون باد ـــ

رقعه جلال خان کاکر بنواب داؤد خان در تهنیت تفویض خدمت کرناٹک ـ ۲۷ ـ
نواب مستطاب معالی القاب والا احتساب کام بخش و کامیاب عمیم الاشفاق کریم الاخلاق سلمه
الله تعالی بعز اختصاص و مزید اعتزاز و اختصاص مطرب پیرایه ارتیاح عنایت خسروانه و اقسام اعطاف و الطاف پادشاهانه

بسعادت فرخنده طالع آمد عالم در رفیع الدرجات بسند ولی نعمتی برآمد بر اریکهٔ سلطنت متمکن و بر مسند حکومت متوطن گشت و مهمات عالم بر احکم بکار آمد شد بتوفیق منصب و مهابت را بحرام و اعزاز بافته بانصیب مراد بخت فرخنده جهان بهمان نحوی که سلاطین روزگار و خواقین نامدار در ادوار سابقه بر اریکهٔ سلطنت متمکن بودند بر اصناف بحبت و انبساط بسر بردی و بانواع اخلاص و سرشت کمال تحصیل این مراد از حضرت عنبر بار الله ذات ایزدی متعال درخواست نمودی و بعد از ادای مراسم شکر و سپاس و ثنای بی قیاس بر مسند حکومت متمکن و بر اریکهٔ سلطنت متوطن گشته بر مسند ممالک ایران و توران بسعادت تمام بر سریر فرمان روائی متمک

وتضاعف باد رفعت ایزدی وافر مواہب العطیہ ایزد متعال سرپا سلامت سلامت سلامت و خجستہ گویا نامہ

منہ در مبارکباد صحت ۔ ۳۱ ۔ الحمد للہ عباد عارضہ جسمانی ہر چہ سریع انشستہ بود یکی نایاب گشت ۔ وذات عالی از مضیق مرض بمحنت بفضای صحت وعافیت خرامید رجاوائق ہر حالی صحت وسلامت روز بروز در تزاید باشد ۔

رقعہ امان اللہ حسینی در تہنیت کتخدائی ۔ ۳۲ ۔ اللہ تعالی مخلوط این قران السعدین سالم مبارک وہمایون گرداناد بحضرت قاضی دریں روز روشن حلوا لیت طالب بستی القمر لیلۃ زمہریر لکن آفتاب اوج دولتی در عرصہ تعجیل قدم توجہ بخانہ ہمایون گذاشت ۔ تا شام صبا بصبح بشارت صبا نسیم نگاہ آرزو بجانب دریچہ لکن ماہتاب بر بخانہ ہمایون ۔ چمن فضل بجوہ شاہد عدلی ایجاب رسالہ کمید توجہ بجناب قضاب گشت ہر آئینہ ایں سبب بر کفایتی مفتاح صبح صادق العنوان کرام الناس باشد ۔

منہ در تہنیت قدوم بغزیرے ۔ ۳۳ ۔ شاہر مراد در کنار آرزو دیار الحمد للہ چہرہ اش مطلع لکن وفا طالع بہار قدوم دلدار نضارت یافت ۔ وبخورشید عشرت ارتفاع صبح امید بر عالم گرد نافت حقا کہ نسیم ایں نوبہار بوستان وبجوہ ایں بستان سالگان راحت ۔ وبلبل آسا مرغ روح سالہ در نغمہ آوردہ اللہ تعالی آن خطیم سبب العروسی وجریم حجب نمنگ وناموسی سالہا بہ فلک سالوسی نگاہ دارد وسالہا وسالہا وسالہا ۔ ایں کتاب بقران السعدین بر جمیع ہر دستان میمون وہمایون گرداناد ۔

مولوی جامی در تہنیت فتح ۔ ۳۴ ۔ باد صبح چوں از مشرق امید دمید ✣ نفحات نظفر از گلشن اقبال وزید ✣ نامہ بستہ سر آید کہ ولی نعمت ✣ حاصل نامہ مرادی ہر دلم مطلبید ✣ بر گرفتم بصد آئین ادب ✣ بوسہ دادم بصد اخلاص دو دست ✣ چوں صدف سر بہ تن گشتم چو آں نامہ شنید ✣ فتح نامہ چو نہادہ سر آں نامہ ہنوز ✣ بمسامم رسید وجاں سالہا فتح رسید ✣ چوں دلم طلعہ سر انور

منشیر از فتح قریب و نصر جدید بخاک نشینان شاهی از نظر در رسید شمه از آن فتح سال سرمایه هر فتوح ساخته و مرهم خاطر مجروح شناخته زبان حال و لسان مقال بگزاری مهیمن متعال گشوده که لله الحمد هر آن نقش هر خاطر که میخواست ✠ آمد آخر پس پرده تقدیر پدید ✠ خار هر کید هر بدخواه بالید ✠ خنجری گشت هر جوهر جگر دوز تخلید ✠ حاصل دعای مخلصان درگاه و خلاصه مدعای دعاگویان بارگاه آنست هر روز فتحی نو یا گشور مخالفان ضمیمه روزنامه و نصرتی جدید یا فتوحات همایونی مضمم چهره گشاید ✠ دمبدم جام از اخلاص کند پر بال ✠ سوی تو فاتحه فاتح ابواب امل ✠ خطبه سای فتوح و سایه ها سلطنت ابد الآباد سر در بال ــــ

رقعه جد امجد مولف شیخ محمد اشرف بمیر ابو علی در تهنیت خدمت دیوانی ۳۵

سر الحمد و المنة هر آن دهان غنیمت و غیرت را حسرت بگوشی جان رسانید و نوید رسانان ملازم اعلی شمه حصول مامول و مامه وصول بهجت آگین ساختند هر سند و زارت دار انتظام فرمان شاهجهان پناهی آیات نخجسته صفات شرافت و نجابت مرتبت ابهت و اقبال سرتاج فرق خواجگان مصطفوی شمع محفل مرتضوی سجیان ملاذ مخلصان دعا زینت تازه یافت و دیده بر قرار گرفت نقد مامول در جیب آرزو در آمد و گلبن امنیت و مناط و مسامات نصارت بل انسان پذیرفت مصرع زبان کنیم طلبد در سپاسگزاری ✠ اگر تهنیت گوید انسان غلو نیست و اگر سپاسگزاری است از زبان حال ذرات کائنات هیچ شمه از تعداد نخواهد شد بخشی این ذریعه نیاز سازد و بمالیدن کنار و مقدمه ترقیمات ستوده گیرد انشاء الله ــــ

منشه جد امجد مولف در مبارکبادی وزارت ۳۶ ــــ فرد رهنمای سرشت چنین اسلوب بیجوگستان فلک نشان صنعی آنکه سعادت گهوارنیند و سر افتخار بافسر تسلیمات کرنش بر زمین گذارنیند بعرض حاشیه گویان باساط فیض انبساط مهر سپهر حشمت و کامگاری خلعت بهاریهای پوستان وزارت نضارت لمان حدیقه امارت آذرخشی هوای خواهان قبله لاک

مستمدان سریر سلطنت افروز شده روی دولت بهبود یافتند و بساط عشرت و نشاط بنهایت رسانیده
مخلصان سلک جنیب و دولتخواهان امید گاه مطالب و مقاصد گشتند و ایشان نیز بعد از مراجعت
درگذشت جهت ادای اداب تهنیت و مبارکباد آمده زندگی خضر و عمر جاوید بدرگاه آفتاب سعادت
بدین وسیله جمیله خواستند ثانیا قولی از هر دو نسخه که بخط خود نوشته بودند بخوانند
بدعاگویان سرحدی و دیارنا نیم شبی استدعا نمود خلد ظله العالی التفاتی نموده قولی که
و کالتا از حضرت ولایت مآب اعطا یافته بود بدین وسیله بعرض رسانیدند و بعد از تقدیم تهنیت
و سعادت از دولتخانه بیرون آمده بمنزل خود رفتند و بعد از چند روز بدیدن ایشان شتافتند
امید وار بدرگاه عنایت و کرم گستری فرمان روا فلک دوم روز بروز بنیاد دولت و اقبال
روزگار صورت و معنی بنیاد است سام بار

سنه در تهنیت خدمت ۱۰۷۰ در هنگام نهضت آغاز فرخنده انجام حرکت تهنیت
گویان و سعادت پایگویان در رسید خاطر از اختیار رفته گفتگو در آورد و کنایه چیزی گفتند
گوهر منظور این فقیر سراپا امید را بدیدن مهمان غیب روی نمود زبان از مدح و تهنیت
مدعا پیوا خته در قوای کامیاب آرای بندگان زیب پیرایش الیالت و الا اختر سعادت
حشمت بخور شید اوج مکرمت منیع الشان سمو المکان نصاری بیرستان تبکار سلطنت
تیغ بیدریغ نهم و علم فتح و فیروزی برافراخته در قصبه لوسوته تشریف ارزانی فرمود و این
مهر بی فیض گمان را بدیدن این نور جان افزا گلهای شگفت رفته مطلوب و مقصود
گردید و مایافت دولت حصولی حضور پر فور السرور دریافت امید الشاد الله العزیز بخطه تهنیت بدین مراسلت بعظمی
بهم و رسیده گردید و بکام جان بر سد از فضل الهی بمقتضای حقیقی گشته از کنوز کنز جنتی
و مفاتیح خزینه بکلیه مرادات بخشیده بخور رسید ساحه اعطا محبت و انقیاد از گوشش جان کشیده
و نصرت دین قویم و ملت مستقیم کما ینبغی صورت گرفته این سرزمین روزی و بهای نان گیر و ضعفا
در مهد این و عافیت نفس آسایش بر زنند و بنیاد دعا و قات عمر گیها بنهند

و مخلصان سلک استظهار توسه بحرمت افتد بفضله و کرمه کلک رقم پیوسته اوج گیر اعلا
منه بشمع دودمان وفا و وفاق محمد اسحاق — ۳۸ — فروغ بخش خلوت یکدلی
چراغ افروز بزم آشنائی طرازنده سر بلندی گرفت مشار الیه بغنچه بخت بیدار
گرنجاب در آمد تهنیت گذار شده چه بحرمت او آورد و نامه سراپا بدرج جان
گرفته آینده کوکب مطالعت از مطلع اقبال رخ برافروخت و بخجسته رسالت رخت بیادرسی
برنجاست خان بلند مکان منبع ایمان سند ارای حکومت این دیار گشت و فیض بخشی
سازونی تازه و بهار دل افزای پدید آمد باین مژده اگرچه مسرت انگیز بود هم سرخوشی
برین گمگشته بیخبار افزود مبارکباد آن بحضرت قدسی آستان گفته نامه و دیعه
گرفته مذاهب متعاقب زود میسر آید و زیاده چه عروض دارد —

میرزا بیدل در تهنیت فتح — ۳۹ — مهربان صاحب اقبال بحضور مژده
فتح پیوسته همکاب توجه باد بیلی مستمال سلاح بهزار امید و بشگفتگی دل بخشتر تهمتن سامان و
برجوم اوباش و اوباش آباد مرتع صاحب قلعه جهانی داشت خطر کمال نجیب نسبب سرخوشی لشکر
اخلاص همه وقت سرنیزه فتح دست دعا بلند و لب ساطن بسپاس آهنگی زمزمه ثنا
همیشه بهم طلل قافله نصیرم نفس آرمیده و ما بگرد نکند باد و دور رکاب مضمر نشاند باد بخشش یار
فراموش مکن کوتاهی سررشته اشتعال صیقل —

لمولفه در میگسار شربت خورسے — ۴۰ — صاحب تحقیق اشتیاق اخبر صید دلها
سلمکم الله تعالی از استماع تغیر سرانجام مهمات سرشت بخوری سامان ساده دلی
لذتی دست نداد و بعد وصول بخریدن آن خامه سیاه بشکن افزار مبتکر علم گمراهی اندوز
زبانی سلاح شیرینی شهد تهنیت شور حلاوت فزای بکام نیفتاده لذت تحریر بدهان
باز نچشیده بعضی وقایع از سر دوستی گرفت و بیاد رحمت و ابتهاج باز نگرسے
پذیرفت و مذاهب متعاقب باستعجال کمال این سلک را معروضه شاهد نامه

وبظهور نتایج دلنشین ابواب سلامت و اعتزاز و اسباب عشرت و انبساط
زفو تر گشاد و لمعان فرمایر بفضله و کرمه ۵ این دعا از من و از جمله
جهانیان این بار ــــ

میرزا ابدال در مبارکباد فتح به شکرالله خان فوجدار میوات ــ ۱۴ ــ

اسرار فتوحات ساز آن پیشه بیدلان محفل صمدیت اند ایزدان مترنم تمنای آن زمزمه بطنبور ساحه نوازی
نغمه آهنگ مبارکباد و جمیع پیشه آهنگان مقام اخلاص زمزمه های بهمنت قوام رسانا تا ئید
ایزدی آهن فولاد آمال ــ آیات سلامکرا ستر ممتاز اعیان گمراهین ــ در مقابلش هر چند خیال
مخالف سراپا کوه آهن باشد چون غبار نالهٔ بیچارگان بادی و اگر همه طمطراق خصم طوفان آتش گشت
جز در نقاب خاکستر سرد از جیب برنمی آرد و نه بیتر چند در پی هنگام عرض در دو دامن گشت
از پیشگاه مهمات مخالف مبارکباد القاب بموضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نخواهد افتاد ۵

چو شمع از گرمی صوت دعا جان دل نواز	گهی در یک دم نوران بنیاد سیوای از خراب
گفتم از شوق چشم آهن دلارم را تا شام کبر	گهی بر گردن کسی نبیند از تیغش در آب
بگرد خاک اقدسش موصوف بیدل پر گشت	حاسد او گر همه دریا گشت مرگ او سراب
بزم تعلق صحبت میوالی و جاش و دلا چوت	تا نگهی پایمال حکم آن نصرت رکاب
یکجهان خفاش را پرتو ز آهنگی بی گشت	آفتاب گشت آفتاب گشت آفتاب گشت آفتاب

منه بعزیزی مبارکباد فتح و نصرت ــ ۱۴ ــ شرایط القاب بمنگر آن قدر
مقید پاس انفاس نیست هر گشاد سخن یک زبان قولهٔ پسندیده و قوالی عدل نشین بهجوم نیست
نه چنان صروف ضبط آن پیشه گشت هر جرأت عرض نیاز قوان کوشید ــ در ضعیفه
گرمهٔ محبت قوان پیش برد چون نی دست دعا ناتوانان در فضاست ✠ هر پرتو از
خراب کدهٔ ساز حقیقت گداز آهنگ وصلی سعادت گشت و نیچه از قانون تهنیت
سر برنیزد زمزمه نویس فضای دگر است ۵ کار همه از عالم نیچه است روا است ✠

درحضرت خجالت نگنجد رکم وکاست ✣ کودکم بوسم خضروسر دانخ کوه ✣ دریاے
گرم ہمیشہ درموج حباب است ✣ اگر فیلہ کرین خیال حجاب شاہد حضرت جلال ✣ فتح
پادشاہ دین پناہ بسبب جمعیت حواس است ✣ دلیل فکر مارنجیر گردیدن ✣ وقوع حادثہ اقبال اکبر است
ہرچند بجرم ہرن فکر پیمان مانع خطر جہنگ ہنوز مرہون صدور افعال است ✣ اگر الصبر لکریہ دھاگو
بہانہ کوی اقریب است ✣ ہرہان وسیلہ تحفہ فرہنگ گذاردن بامصر ود آنجناب عرض داشتن ✣ گرز
چہ فلوس بود کہ ایں ستاند ✣ ہلس چہ شاہجہانگیر دکلام بلاغت انجام ایطرفی ابر پردائی موزون نکاشتی
دلالیدن آہنگ سازے ابر بازے ✣ گرز گفتگو رم آہو ✣ شاہجہانگیر اجنبر حضرت اورنگ زیب ✣
آگہ دلاں کہ بر تسخیر او فتح وظفر ✣ حضرتش اگر اقلیم دہلی کوچ آہنگ خروج ✣
تا کند رہنمائی دکن زیر و زبر ✣ اوایل سال ہم فتح ملک بیجاپور کردہ ✣ درخلاف بیجا
رفتن اسکندر از نجوم ذکر ✣ تا خصم ہر کلکنہ سلامت بخلوت سالم ✣ پنہاں بر خطبہ
قطب الملک بطوفان خلوت سر ✣ گشت ✣ تیر ہم ہمہ در دیدہ ایماں حساب ✣ سال
فتح اول بیت بصرت ✣ اگر ✣ خواہی تم روشنی ہمہ آئینہ فتح ہم ✣ طلوع خورشید
اوسال اکبر در بیت مصرع خضر ✣ ہست یکے از صنعت تعمیہ از فتح نامہ بخیلی کنند ✣ اعظم مطلوب
فتح الہ نامور ✣ ــــ

منہ در تہنیت فتح ــــ ✣ ــــ ✣ ــــ ✣

فتوحات ظاهری و باطنی هم کاب رکوب منصور باد ـــ

منه مبارکباد ـــ ۴ـ ـــ ۵ فصل زمستان هم تا ملحال است اینجا + بفتح و ظفر اتصال حال است اینجا + آثار نشاط و خجسته حال پرتوی است از انوار فیض ایات او در هیچ دفتر خجسته فال احوال کشتگان پیرامن خیال ترحم نگذشته و نگذرد و هیچ حالتی از نیشه آثار مجد خلیفتان تصاریف او توجه نگشته و نیگردد و عمر این زمان پیش رس جمیع توجهات شمارند و نتایج این مقدمات پیش نهاد یقین انگارند ۵ زبان ما و دعای تو توام گرد است + شعر

بزم فتح و نصرت عالم سرشار + و گلبن حدیقه عیش و عشرت همیشه بهار باد ـــ

در تهنیت عید میرزا عبد اللطیف بموسوی خان ـــ ۵ـ صاحب این کتاب

بخوب شور ترین تهنیت در صبح عید این همالک گشته پیام سحر پیرایه زبان سلامتی بر گلبن زیب عید

از انوار تهنیت مبارکباد الفت ریحانی مضمون رنگین یدرت تحایف کرده و بستان آفرینش نسرین گشت غالبهوان

نگرگشت چنبر ملک ناصر فلک بر پای کوهکان آویخته در دبستان آفرینش کاوزبان سوسن نکند

مولا کرامت رسم بحر جنان فانوان ساخته هر گاه ملک چنین ضعیف روز نامه روز عید را

رمضان صوم در بار یک میان عالم اجتماع میسر نیست خیال علوم چه تخلف بوده است از کار

رفته ام هم صحایف صفحه گشت خامه کشکول از کف و افت پیاله است هر آنکس چه بر آید زین حرف

زبانی بهم رسانند بلکه از دل بر زبانست ایقد و ظاهر ساختم هر سخنی هم بگویم عیب آنکس صاحب

صبا کیا الا با شرح عشرت سوز حرمان هیچ نخوانی تو انم ساخت پای آنکس هر بیمان آبله حساب رگشت و

ران پاک گشت بخاکپای بیقراری یعنی بسر نخوهم هر گاه آنکس صاحب دلی حد و قف فرماید

از توقف باز آمده تاب حرکت ندارم نخواهم کوشید ۵ زمان بکام دل بسر برند بر آن عهد +

سنبت خوش باد چون سایه بید + نور آفتاب بایام خوشی آن زمین صبح فرح و نشاط

و سایه بهای آن سرزمین سرگشتگی و انبساط کم مباد ـــ

منه در تهنیت چوب چینی خوردن بخان مذکور ـــ ۶ـ ـــ عزادر بخش ریاض دهها

صاحب همدرین تنها سلامت خواهان چوب چنین در سلک حیران و بعت مشرب درویشی و بزرگ منشی
سلامکاسه گوش است مزاج آن جان جهان کمال استعلا و اجابا کبیا کیسه رحمی شور روزگار را
فواید حوصله این چیزی نداشته دلگیر بستی در بروی هاوهوس بر روی سر سری و دریختی عرق آبروی
گوهر اطوار صندل همتی نشسته تقدیر کرت اهرمن قوت خواهان بزنگ سیمین پرور این چوب
دگمان سنگفتگر خاطر از آسا سیدن آب این هیچ رخوب بعنایت آلهی بامنع طبعی سلا
خرمی نان و نازگر بی انسان خواهی بنجد روز و بهر مهمان این بهم شکسته روی منان حیران
خدمت را کیه پوسته منتظر انقضای مدت خلوت گزین آن انجمن افروز بزم جمعیت خاطر ما من باشند
اگرچه با سلی شحنه دیر آید آن محترم سخاج خواهان چوب لانه خوب است چنین خاطر از اخلاص
البتانی متعلق کیفیت سازش این شراب حلال و گوارا بود این آب بقای زلال باشد اجرح
شرفیس رستانند اگر کاسه گوش دریوزه گمان سماع صحت و نوشو قبر سلامت بیمار نگارنده نعمت
بجز نشاط و ابساط طبیعت فرمایند تنیا ایدلبر یا مهر ست رد سلام ـــ

تهنیت فتح بانگانو از طرف نعمت خان ـــ ۴۷ ـــ

عقد تاخته وقتی بحاله بعبور سلا سر لوح دیباچه اسلام نصیحت کیا بیارخ بهار کلا
فتح و فیروزی با بحلات شکل انوری ای سپهر رفعه مرتبت و دولت سلطنت بارگاه
توفیق کمکار و نایب حضرت آفریدگار سر آمد سامان روزگار و سکوک کارگاه سلطنت
لرایحه کمکار و نایب حضرت آفریدگار سر آمد سامان روزگار و سکوک کارگاه سلطنت
افتخار خانمان خلافت بنیان حضرت صاحبقران گیتی ستان ـــ

ـــ شاه جهان پناه که از بیم تیغ او ـــ روز و شب بر آسمان سپر افگند زهره و ماه ـــ
تیغ او ملک ـــ هر بار شهر تازه کند فتح بر سپاه ـــ یکسر حمله کرد و قلعه بگانو نگاه گرفت ـــ
دل گفت آفرین و زبان گفت واه واه ـــ کردم سوال سال فتح بدیهه سنج گفتا بگو فتح

الی کعبه یا رب شاه ✤ یا رب این نامزد فتح اعظم و فاتحه تسخیر عالم با
آمین یا رب العباد ـــ

مبارکباد از طرف شاهزاده محمد کامبخش از موسوی خان ـــ ۴۸ ـــ ✤ امروز در شگفتاب
دولت گلشن ✤ بلبلان را دل از شادی بجهن ✤ امروز بخت چراغ عیش و کامرانی را روشنی دوید
روشنی در جان گرفت ✤ آن بخت سرو سایه بخت خسروی سهم پایه کرد و چتر ظل الله
بر چهره شاهی سرو بهم سایه کرد آینه دولت دیباچه روی نهاد هر یک حرش مطلع خورشید
سا گرفت صفحه گیتی از تماشا مرآیه روی بیاراست صفحه گیتی نقش بآب مطلع و صحن مطلع دلپذیر
باغوش آمد هر کس بذیرای سر و چشم شتافت یا چشمه مائیست هر کس گلاب و بلبل نمودار کرد و هر چه
گلست نثار کرد بلبل که همه گل است بر خود نیارید باید و هیچ در حالت بر آسمان چهن زبان
بروی کس نگشاید سرمست و نیاز مرکب بگذارد باشاره دست بلبل که از منقار هزار گلبن نثر بست و گلزار
ناز بر صفحه رویان گلوانش نموده کبین ساخته هر حالتی که هست صفحه حال را بنظر بر سوی
یوسف آماده و آینه اخلاص جلوه داده سرده سر از گریبان صفحه بر دمیده سر بروی ماه انور و مقنع زر نگار
منظور اطلس اخضر آفتاب سوزست بر رخسار سحر سرو کامران سایه بر کنار گلشن نگهبر و شمع شادمانی در
گلبن نماز و روشنی خاوت بخصوص گرد و غبار ملال رفته شد و گرد بر آروی جهان بالباس اراسته
گلچین بستان و جامه بر گل ✤ جهان بکنار و شیشه بر لب ✤ عیش را بزمین دگر چه
زمین بهتر و نیز چه باشد ✤ نا بوسی گل از هجا گیرد تخت خسروی آراید و نخلبند گلشن
سامان شادی بلبل ترتیب نماید چراغ دید نور شمع این بزم روشنی و صبح خاطر از شگفتگی
این گلزار رشک گلشنی یابد ـــ

مبارکباد از طرف قرباش خان ـــ ۴۹ ـــ نواب صاحب قبله خلایق گهان کعبه امید
جاودان مرجع نظر لطف یزدان ـــ ✤ زهی کعبه کویت رشک گلشن سازگست ✤ سویدای قبله نما روح
من سیر و دلنوازست ✤ بعد از عرض نیاز عبودیت عرایض گلدسته تسلیمات تهنیت بر سر و خلعت نوروزی

مبارکباد در عروض بزم آسایان محفل محرم مشتاق سید رالهی و بهار آسای باغستان کامگاری و
دلچسپ پیرای لب بتنی ریاض سکونی شهریار نورفروز عالم افروز دلکشا و نوبهار عید رالهی حضرت اقبال
پرلمان شعاب یار و رحیم لغیه اقبال و نهال پرثمر ریاض اجلال سبالک و مبالین و خجسته و میمون
بخرم و خوشحال مقرون داشته سایه جاوید پایه آمین سرو سرفراز جویبار عظمت و شوکت سایه بر
سر سبزه امید های خواهان صافر حوایج مخلد و ممدود داشته بمحمد و آله الامجاد چه نوید
فرح آلام مبا هدیت خدمت سرپا سعادت و هجوم محزون حوان هرات ملازمت هر گاه در بین تنگ
میدان صفحه جولان نمایش نامه گیتی ای شرد مه آزمای شاید لا بجی تبدل و تغیر مندرج
هر با تسلی بنیاد التفات بلند نهایات لکن قبل از آنکه هر شاطی محال تغیر تمثال
بدرقه مبادی آثار گرم ضرور داشته کاروان بجمعیت و انبساط دل و جان سرداشتن با این همه نفسی
گر دلی یا عالم آرا آمین کجی و زمانی اگر به نشان سام بسر رفته نام نیست ۵ لذت وصل تو
کرکاش نیز با فت دلهم ✣ یا بر لطف تو الکنون سبب صد الهم کست ✣ الا که از قضا ایمن
نیستی ۵ کست هر بار عزم سرحد دیدن امید رالهی بحمد الله بخیر اختیار آستان عالی
منور داشته هم کشید قدوم جاوید لزوم بحصول معنای التمام عتبه علیه بره و در سالکه
دریاب اعانت و اولی الامور این هجوم لزم سعادت ملازمت حضرت عزوی رفیعه نوری بحمد الله فیض
و حظ وافر کعبه جاوید امید کست بارت و الالت مرتبت عبد الله خان مرقومه قلم سنجیان
خطا لوح رقم نیوبا عث اعتبار و افتخار این خاک اگر بهر آید ۵ تا زیر گان سایه کو چک
دلیها خوشناک ✣ سحاب الطاف لمیزلی کست گوهر بحر عظمت و مولوی سالک سیر ارباب کلام
مطالب دارین داشته سایه همایه سایر سر بلندگان محمد یاد [illegible] صافر حوایج مستدام داشته

از اینرو بخش رسا ۵۰ ۵ زهی سالگرهی هر سالش سر چشمه بهار کست و آرزش بر نگ بخش
بایه خندهای شرر دهر سالش سایه لازم سرای جهانی نوبهار و دیر گرمی نوبهار گلستان امید

گرتن بحمی گرفته درگذرین حیات ابر ربیع حوانیت یا دانه سبحه گیتی ۴ بیجان سلاد لو یاگی
دیا قیوم بانام رسانیت سالگرسلسال خلد سرتسبیح برفراشته وگری حقت گرکار عالم رداشته نه نهال
شاسه در سبارکیاسر لایا نیاست ذرت ذن سعالم نور تهنیت خوان ۴ اگر عید خوبر خضرت یعوان نا
در لف حرم سجدوی ایمان سلی ۴ در رشته رسالت الفقد بالگر ۴ گر سبحه کهکشان شمارند آنقو
بنام ایزد عجب رشته ایست ۴ بحق بزرگوه زند حقت گرکار جهانی بردارند چشم بلطف سرافگر سبحه
از فرتهنیت ای ماه عالم بدخانه تا در شهر صفوا بین خبر فیض اثر از خلوت سرای بطون بارگاه
ظهور رسید نجوکت ماه سیعالمت بلی گوید ۴ تا شفقت ناطق کت برجا گر ۴
ناهت کنایه بدنیا گر ۴ نخواهم زخدا در رشته عمر عزیز ۴ سحکم باشد
همیشه ترسا گر ۴ —

از جمنا لال در تهنیت فصد خون بمحمد شاه — ۵۱ — درین هنگام خجسته کیکه کهرین بندگان
جناب اقدس اعلی مزاج زمانه سلامت از حیاله اعتدال انحراف داشت بصحت آوری و نیض روزگار
۴ گرمجوشی حرارت اضطرار در طلبش بود بمرکز اطمینان و استقامت گرایید خانه توسیمات
سبارکیاسر بجا آوری گر فصاد حکیم حقیقی امید وار گشت ۴ نا فصاد فلک نخست نشاید از
عروق زمانه گیرد و نخمن صاف شفق تیغ گرد پنجه ذوالمن سبارک مقدس بصحت و عافیت قرین
و تندرستی مزاج وهاج موجب جمعیت عالمیان باد —

منه در تهنیت عطای ماهی و مراتب — ۵۲ — ۴ روح افزای عنایت جناب
اقدس شاهنشاه دریادلی ایزد تعالی بحالت خیر باد نواب صاحب عالیجاه بعطای مراتب
مراتب و ماهی مهر بالگر ماهیت فضلت الگر صید عالمیان سایه رنگ بوج آشنا بحر شاهی
گهواره نشو و فزوی بعقیدت سرشت ۴ خار خار این آرزو در دل داشت آبروی نا یافته
صدف بحر بخجالت بود غلغله مسرت از ماه ماهی در پرسش و مخلصه تهنیت از زمینیان تا آسمان
در گوش جمیع از باب عقیدت ۴ ماند ماهی نشنیدن زلال این نویر جهان بخشی بعضر

فصل هشتم مشتمل بر گزارش سفارش

رقعه عزیزے بعزیزے — ۱ — دولا لاوجها صالح دستگاها عزیزے هرغه بدکت مرلیز دروی
وبروی اگم دستی طلبه هرابستم صرستان دکت هرچی مایز طلبه کاوکت لیش سر بردواری مرزبان زیردست بیک
اوسا بعلت زنهم دکت هرشبکت قاطع برهنر صالک دستی اوهرکت گلان شه لمرچین لمکت
نفقه دستگاه قوی دکت دستس دکت دلهرا گرزیز دلوستان بابن بدکت وپاپیر شاه
دستبارے لمکن بدکت نمایندکت مرپیش دست بدکت نخواهند یافت — گرادمی بدست
طلوع دکت ✠ دلاوه دیگر نه بعزیزے کت خاکرکت ✠ —

رقعه عزیز بعزیزے — ۲ — — لمکرکی هرکت درپیش خلق ✠ کرمت بر اشمار دنا محسوب ✠
درجهانی اگه طالب کامکت ✠ یافته لمکو مطلب مطلوب ✠ کریم هرکم کریم جسم سلامت
بلیغ عزیز اگه بیه دلاوری مرخلیق جهتر لمکرکت نمونه دکت لاغر دستگیری لمکن سرابرد دوستگار اسب دلاکرکت
هرلمکرلی والاس رسا بیرکه هرکه اسم بر پیه نقاصت کهتر نقصیت بهتر گویا جاره لیت هرخیاط لمکل
برقامت اوهرجسته دقطع — انشا نه بلیغه آیه لیت درشان نازله سه دلاز بهای گنج اسرار جفتر
بلیغ فریدکاگیچ دکت درنولا لاکرمگس بلیغ دوستگار نامجار لمکرآسیانه وطن لعبر پاپ پی لوطی قرار بابا
مرویت پرولا نمیشه اگر دمان اسب اوسا پرگاگیچ اوسا نامه بلیغ نرمج دلوکه کریم خلاصه نمونه
بابت بلیغ لمکرلمکن لوطی طوطی روح بچنگاک باین اجناب لمکرکن لمکرلیز بلیغ کلام مقرزبان نخلها بجه کریم
کارسا بکارسا زلمکن کریم صفا بجزلمکرلمکن بابا —

رقعه عزیزے — ۳ — کمترین غلامان وفا نامه سجود کا خلکه درحل سنا لمکه لمکسار واطلس

والاستقامت بمقامات عجز و درماندگی چون ماه نیو بحالت آمد و مانند فلک نامبارک پا بر قدم
و در کشد تا دولت عمر او بزوال و دولت استعداد او باضمحلال رسد روز افزون چون خورشید بر
و مثال صبح صادق صادق دم بیالا نخست سر از بوسه سجاده بندگی بر آستانه آفتاب ساخته
فرق نیاز بر آید بستیاری تسلیم بخاک سیاه نافرمانی بر افراخته بوقف عرض رساند یا فتگان انجمن
انجم تاب و مخدمان سپهر جناب درگاه آفتاب بارگاه جهانتاب بر اوضاع ظلمت قرین بگلبانگ افسردگی و بهت
نظارت سرشت در مطلب پایه پرواز بال گیا هست آفتاب خواهد بر ساند و حقیقت روح
اخلاص و خصوص اعتقاد آنمند جانفشان محتشم خان مکرر آنروی عرایض غلام عرض داشت میدهد
باشد هر دو سر آمد بندگان سرکار اعلی متعالی و نثار جان تمام دولتخواه و کارگزار سرکار سپهر مدار است
رسانند اما مابقی بر صفحه رقم شب بخیر بر دو دوست بخواب نمی بینند و
صباح دولتی آنرا بیه و بالب ایمان بزبان نمی رانند اگر طالب سپهر بخش جام افسونگر آسمان
نبود بگین صباح با تواند بود بیدار بخت بیدار دولت بیدار کامگار بیدار در تمام احوال بخضر آنرا بب
عرض نامه و اشتیاق و اطلاب آنرا بین دیباچه نگاشته بود یا مضمون آنچه بر آستان معلی اعلان یافته
بکنایت حال بیچاره بر استانهای پایه سریر سلطنت نظیر عرض داشته فراخ آقدس استراحت
آنرا نفرماید حالش بخیر نمیشود آنرا بر آنچه کار دارد حقیقت روزدی واقعه این درگاه گشت
آنرا بآه فضاب و کرم عالم پرور امید وار گشت نسیم آنرا بیام عنایت بطالع شگفتگی آورد
بیانی و اصلاح رنگ یافتن گشت بر گلستان احوال نوروز تا گاه مجرای او بر باب نجوم و هوای
عقد سنگ از پرورش یافته و تاوان بنیان حدیقه بر نگاشن ایرانهای خار و خس غایند
بتاب آفتاب عقاب خطاب آنرا چون کاه خشک خشک نگذرد بلکه بدستیاری تفقدات
عالم افروز دیگر بخشی نبات جهانیان گشت آب و رنگ جاویدانه گاه دستار سربلندی و اختصاص
فلک نگون بخت گرفته و آنرا خلعت بر بالاستند بندگان درگاه سلامت پناه گشت و ترحم و تلطف
بحالت او فرمودند و در حقیقت عمارت دیار دلهای ساکنان این دیار کار خیر فرمودند او امعت آنرا

نمود است چار باغ عالم بهار است از فیض روایح رحمت روز افزون بغیرت هر نکهت بالا
رقعه مرزا بیدل بعزیزی ۴ فیض بخشایش قدر شناسا کامل همت رحمتخواهان جناب
حشمت و دولت سعادت نشان رکاب رحمت پیوسته مصروف برآنست که مستعدان فتوح دولتش
و کارگذاران حریم فضل بسزا از راه توجه دولتخواهی و التفات بخشی دلیل حریم جمعیت و دامنه باشند
بهار پیرای گلشن اقبال شمشاد آسای بزم رفعت عالی مرزا سهراب روزی از روزها بر سبیل تفرج
صبح بغبار نخجلت پیچید است و در حسرت مشاهدت نخجلی آب از مین دیده آتش گوهر چکید بالجمله
بحر شجاعت پهن تیغ از ناصیه گیتی پیداست و نشئه تهور پهن بالا از جبلت عالی هویداست فضایل
انسانی تمهید ذکر یافته آداب دانی تمام دارد بالجمله آنکه این توسن روئین طبیعتان سلاح در سلک
ملازمان جناب خورشید انتساب منتظم گردانند و این قسم سعادت فرزندان سلاح در زمره منتسبان
بارگاه آسمان جاه منسلک فرمایند هر آینه بر ارباب دولت شیم ابواب مغتنم است و تفقد احوال
این طایفه وسیله حصول مقاصد دارین آفتاب فیضرسانی نور پیرای هر حوصله
آفاق باد بحمد و آله الامجاد

منه ۵ سانوله خمار فضایل آلام و بحار بغبار فیض از تنبای دماغ آسایی آن
نشئه های استغنا و نازپیرای آن سرو باذل ناز احسان باد چندان سرعت سیل التفات
ارزانی نماید تا زبان همتی نیست در دروازه های اعتبار صحرای امکان آکنده باد افشانه نامه بیدل
و باد آنکه چون نگاه از عنقای نیاز و حیرت است در آن حسرت دیدار صفحه آفاق سراچه نگران
زمین خانه طلبی مرساله و آنرا تا بر ظهور پرتو حضور نشیند گرد تشویر و اشک چکیده
زمین گیر سجده تعذیر باد در پیش سازی نوای گرمفروای این مدعاست در مقام عجز نارسائی
تسلی زمزمه این ثناست ۵ اگر من نخواهم گله کرد صد چند ۵ بزم ستان نامه بخلاف هر سنه
در مین نامه هر روی توقع عالی متوجه التفات آن جناب است آنچه لازم ارسال است بر سبیل تعجیل
و رفقای ایشان از ضعفا کیشان روزگار آن تمنای حصول سعادت دارند اگر بدین روی توجه

بوجیے حال دکن جو ہر حال سان باشند تمالے منابع از مراسلات نواب سخنوالا لقب
منہ ۔۔۔ بتوجہ لاالہ قبلہ مقصد وسیلہ دعای محرومان مبلغ دستی گشتہ اگر مرشد ناکسے بر
دور اظہار کشید اگر وخضر امید گم گشتگان منجر بائے اگر صحبالت بیچ کی بلوبان مارسائی
بپچید اگر وسعت آسوئے دریا گھت بجراں آموز قطرہ بدیت دیا گھو اشیع علاء الدین
سوکھاں بعلت بر انصافی شرکا باوجود شوق ان دو اصد رتعب دنیوی کلبت اگر حسب الامر
منسوبان اگر آستان اعلیٰ آسیان باطلاع احوال موجب الفارق نی وباعطاء گھو اگر ای
سایہ افگن مغفرت بعبید سخنوالا لقب خلاکم سمد دو بالا ۔۔۔

رقعہ ناصر علی بروح اللہ خان ۔۔۔ کشتہ فضع نخوم اگر طبع آنکوم پرس
سنگسارم میکند دحشت ز فریادم پرس بچون نفس در خویش می روند چیدن بسلم
اگر تاک نزاجیدہ صیادم پرس دیوانہ اگر آسام رسید بخ آمیدہ اگر کیانت
مریت ناصر علی العرض آستانیان استانہ بوس ملازم ہر بان تعظیم ایشان جلیلہ القدر
قدردان متصدع لکھت ۔۔۔ زبان کزین چہ نویسم ہوش زدست دم صریر خامہ بگوشم رسید
وسرشکم حالان این حرکلمہ مربوط ہر گلوبان حال جنون اشتمالی اگر بسبب انقلاب
روزگار گرفتار شکنجہ حسرت اگر رجا صندم ہر اگر توجہ ایشان نصیب دلخستہ باشند اگر دماغ وفا
کنند دیدن این جگر پارہ ہائے اگر تماشائیت ۔۔۔ آفتاب بچوم دارد سوز آتشی پرس
شبنم من آبے گوہر شاد تسکین پرس صد قافلہ عزم دیدار سلامت زیارت میکند
سنگ خیالان نگر اگر خواب شکنین پرس ۔۔۔ نم دارم چہ اگر سے توئی تو سے آئیر
ہر بوئے سوختہ ہائے دل اگر بوئے تو م آئیر بغارت دلے باغ بجا پہ دارد سبزی سلے پھوہ ساکہ
رنگ اگر زردی گلے سوتو م آئیر ۔۔۔ سپید آمد بروں پیرا من صبح اگر خم نیلی
خم دینا نگیرد دامن عمرت نصیبان سلے شب ہلی نم تر ہر ری پہ آتش در خیال چیم نو
ہر بیانی حنا بخش مزہ ست طبیبان سلے ۔۔۔

رقعه منیر - ۸ - خداوندی که ظلمات سواد دهر عالم بخش را بهم آشنا گردانیده فیض بخش
آن جهان آرای عالم بالا گردیده نیست ساز بحسب صورت بیان آئینه ضمیر ملقات روز نظر لا
ازنجا که تصور آشنائیها را ازین دیرانست از نیرنگ تربیت خود ساز دیرینه آشنا خیال کهنه پرستیها
آئین صاف دلی روشن گردانده دارند نیاز نامه نخواجه بیمبر دولت و رقم سنجان
دفتر نیوشی خط به بیمبر کشند آفرینش آنسان دیده و دریک حلقه بگوشان آئین گیر دولت انشتم گردیده بیان
اخلاص خانه بانه رسانده سیاب باطن بوس بجلی گاهی ساخته بلاغت عالم پرور
امید وارم انجمن نشینان آئین بیانین را خضر نیوش عرض آفرینی مهر آئین فلک نشان سازند دولت
فرمایند اگر شاگان بچرخ اثیر روشن است هر گاه آفتاب کاز دیده بانوی فروغ بخشد روشن طالع
گردیده و اگر در حجره آفتاب رقعه کم نیست -

منشه - ۹ - بر آئینه رای آئین صاف دلی روشن باد هر دارند نامه مولانا سکندر
آفرینش باین صاف طینت صورت آشنا است صورت حال باین گونه گفت هر دین پایم چند
آفرینش آنرا بیک چین نگشتانی دست فراهم آمدند میچ یکی بقدر یکسر انگشت بر دستگاهی
یار دستی نداده و یکدیگر بمین هر چه آفرینست آئین تهیدست هر با فلاس نگذشت نماست بری آنرا
گونا نمیکند اگر هم رنقی نیست از دیدار کارسازی دیده شانه گهای نیاز آفرینش هر آئین کارسازی نماید
آگر خال نیست از دیدار خال پرداز دیده نافتی دیدار سی آئین آفرینش روز نیز دیدار پریان
خاطر است و خال کهنه آفرینش روزگار گیای آفرینش هم دیده دگای آفرینش هم گردیده اگر
بدستیاری لطف آئین بهار چهنستان فیض سائی گلاب زمینه بیدست آئین آفرینش گلاب افشان نیاز
همه طاوسان هر مانده بر گهای غنچه با هم نخوانی دیده هر تخم قناعت کاسته شگفتگی بندند
و آفرینش غنچه چنین دارند دریغ آفرینش باغ مراد نهال نخواهی بهره دیده سوسن مانده باد زبان
دولت پاس نخواهی نمود - تا بود نرگس خضر پیشه جاودید سبزه بالای چمن عمر
تو فزاید بقا تو -

منه - ۱۰ - مهر روز ۷ بخجسته روشنی ضمیر منیر آمد ماه دلارا مشتری بوسیله یمان استیلای روشنی گرفته میزان در مهتاب چراغ افروختن آمد سلیم کز مهر ۷ آمد تیره ۴ بحر الشهر ۱۲ ماه آمد روشنی ۴ فرآمدن روز ۱۲ نهند جاوید بخت بالیدن و سعادت روز افزون شرف ملازمت فلک سپهر جناب خورشید اوج اجلال جهد ۱۲ افروز اقبال دریافته پیوسته گرد انجمن آمدن خدیو فلک کوکبه مهر شکوه انجمن انجم آمد سعادت جاوید ۷ اندوز نصیر توانائی اتفاقات آنصاحب خورشید مرتبه فروغ بخت حاصل می کند سه کم مبالا از سر سایه آمدن آفتاب ۴ دارند ۱۲ خطه مهر مرحله ۱۲ مبالک دلارا نگشت نمای حریر میان آمد تا یک ماه با منیر لسبر ۱۲ بحر آمدن بهجت اندوز یاری اختر طالع سال و ماه بخجسته آمدن ماه فلک ۱۲ روز بگردنها روشنی آمد ۱۲ هم انجمنان آمدن ماه طلعت ۱۲ افروز دریغ نخواهند داشت و دعای پی مهر گزین بروشندلان ۱۲ بصبای خورشید فیض همچو صبح صادق قاسم انوار آمدن خواهند رسانید -

رقعه مولانا حسینی - ۱۱ - آفتاب توجه ۱۲ آمدن اتفاقات طلوع نمی ابوجهان روشنی سلامتی گرد ۱۲ امید دلدار آمد ۱۲ الله تعالی آمدن منیر عالم بالا در ۷ سالار عهد گردون تعاقب فلک نگاه دلارا حامی نیتهٔ فصلبر فلک استقامت آمد فاما بحمد فکر تجهیز مهمات ۱۲ ایادی زمان اتفاقات آنصاحب دلارا گرد ۱۲ اورا دلیر و سایر آمدن ۷ ایالت اسلامی اسیه نمی الدوله چون بر کار آمدن قدم ساخته بجوانی آمدن مرکز دایرهٔ فتوت و مروت دلیر و سایر آمد اگر امت محمدی ۷ روح جنبش او نخواهند رسید اسم جبایت و اجرا جز بلب نخواهد بود الباقی عند التلاقی -

رقعه شیخ ابو الفضل - ۱۲ - بعد سلام سلامتی انجام صحبت فرجام مشعر بر خیر منیر فلبر بهجت اطوار ۷ گوید ۱۲ هواداری اهالی موافق آمد آمد اگر آمدن ملازمت دوران معافیت باشد و چند ۱۲ ایام قدردانی مهمات بهند سفارش صاحبان استعداد

هر در هنگامه رزم و بزم بکار آید و در انتظام نشه صوری و معنوی صحبت آویزد سی باشد
چه صاحبت لیکن بنا بر اظهار نسبت کلمه چند در باب صحبت مولانا طالب را صفحه عالم محبت و مجمع
تمام روزه بخوانان حرارت بلطایف و در یاس از حاضران حرم در دام صحبت اولیا گرفتار میدید
الحق شرم انچنین شخص ایرسی شاد و ایمن سزد ای هر بزرگ آفرین سحاب قطره ارجمند
از جمله خراسان قدردان شه است که مولانا این شعر صنعتی را نظر عاطفت بارد و انچنان
سلک دولت او مرفه الحال بعیش ایلی برآید از آن دیار هم معلوم میشود باید عجب
معامله در میان آمد هر قطع نظر از آن هم بزیادت اشتغال چنین دولتی آموزی سالگر فتار نخوهد ساز
خاصه خراسان بحقوق هیچ چیز منت پذیر نیست زمین منت مرگ نهاد زیر چین برکت دولا در گاه
آنست هم بدارج ترقی می فزاید و روز بالا منصب خوش یابد باشد مرحبا بیک حکم حواله بدست آید
اضافه منصب و جاگیر حواله باستصواب آن صحبت ارجمند است که بعضی قدردانی
ایشان دیگر مولانا خاصه خراسان غنیمت این هم مطلب جلی ظهور دهد در باب نقاد
سخن دان و خلاصه متاخران نخواهد جان هم الحق اگر ایشان سالها در کشمیر میزیستند هیچ نازیده بهتر
چه تولید خاصه خراسان سالها مسرت و خوشی سر انجام ایشان بنابر متوجه دلها فتند
سنه ۱۳۰ — با صاحبان حرارت و اقبال هم فراخ حوصلگی و قدردانی دیجا بائی آنهم بیک
از صفات کمال ایشان است چه صاحبت هم در شناسائی گوهر باب استعداد هم فرزند لایق
خیر عموم و قصد نیکو خاص ضمیمه صحبت گشته این خبر نخواهد جمهور انام سایر میشود و کلمه هم
کلمه چند در باب رعنائی آنکه نکته بین هیچ تعریف آمیز هم در بزم درزم همسخت عنوان و در شادت
و رخاصه اگر صحبت مجالس آراید و در قبض و بسط همزبانی آنست بی بلاگفتار است بر دو اسباب آن
یگانه زمان سایر خلائق عصر روزگار دانسته انچنان توصیه فرمایند هیچ گوهر شناسی هم در حق
ایشان معلوم شود بهمین انجامد حرارتی سعادت صورت و معنوی است هم نوعی بانی قسم عموم
سلک هم در جمیع اوقات انچنین صحبت نافع نمای شیرین ایشان باشند هیچ خاصه خواص آمد

شیرین نمای تلخ ادائی گفته باشند و صاحب اقرای دبیر مقاصد بلند در گرو شیدای
مصاحب بلاست گوست برای گرمی هنگامه خویش آمد و هم بسیار مرهم کرباب حرارت سوانح
صحبت آشنا گریزیست لاجرم پسندان بخت بیدار بیگانه پوی دوست و بجوی بلیغ بکسر هم
بزرگ نگاری مزاج شناس و انسان یاب دیرافت اخراج انسانی و حقیقت دان خبر انگیز
سلیم الکه اگر بروز بر سالمی دنیوی بخبر ملاقات انسان نکند بسعادت عبدی هنوز
در هفته هم بار بصحبت انسان رساند ــ

رقعه غالب خان به آقا فایق خان دیوان مبارزخان ــ ۱۴ ــ الله الله یا باسم
یا باسم شاید یا ایها الناس شاید ازخانه پاشیدن بوی تحقق به زبان زیاده گفت گیرم سخن
نخواهد ماند ازنگ مشکبوی دوام ملک مخدوم مستدام ازلی ــ تا اثر نامه بخوانی می انگارم
و خلقت خدام محض بواسطه خدمت نجوی شمارند و در حضرت والا بانی نان با قدمت قدیم
خدمتگذاری باد هم چندین جان نثاری تا اگر کار نیاید دعا چه خدمتگذار است گاهی نمک
کم بهاست مرا فتد الله الله کاستخوانم سنگ لاغ زین سخت بخت و دهانم میشقت
مرطلب اگر پرورش یک شجر پر ثمر بدستیاری از دست دلبران یک مژگان سیدهاصل
آید حاصل نمی شجر تقصیر بخاوض شاید دراز دلبران از آن شجر نخواهد زین فاند مگر کی
به کمال رسد چشم نمی ثمر نارسیده بشجر سر زمین قابل موخت بغیر توقع تابع از نقش ابجد آموخته
موهوم کهنه خدمت خویش بحقیقت بر اثبات بسبه دلالت بحق و بر شکوه بشخصی نماید دلا
محرومیت جمع ذلیل ۱۲ در حالت اضطرار بحق بغیر گویا بجز بیزخم ✠ اگر بر خس
و خار چشم بخشایش دارد بضرورت از من کس طلب بیموقع مطلب عدم الحصول بوقوع
بیرد خلص کلام فقیر پاس لحاظ عواطف چندان مدت ضلالت مرکت از بر سلب و تلاش
موالفین و پیام ۱۲ همه بحکم سلام مخوض آنچه رود ستا خالی از نشا به جامع نیست دلا کاید بشخص بشتاب
دعای محصل ــ مدعا اگر از خداوند مرحمت خویش انکفاء در زیدا معروض کرده بر لب موالعه

لیکن چه کند اگر درست تعظیم کبوم بلجوج خام طبع مدعا دیانه دلی دلیر دربوالا عزیزی اگر متعینان
فرخنده بنیاد بحسب وجبان کرام باختیار تعبیر بشرح مسرار دعا دقیق مذلت
واحتیاج اگر اظهار بیداری بدرخشان ایام اگر مهام ممالک زمان ماه اختر یدام اگر درست بدرستی تا
آستان شان بابر بندست وکبار حکم یافت عقد دلایل بحصول پروانه جاگیر اگر تمن ماه سال دوازده
هر توقع اینکه شاهزاده است آدلوه است آدینه سپارش اگر بحصول انجامد اگر سرو پا دست
یافت مقصود مهمات اگر دخان محال باشد فرا بحور دنجا رسید اگر موقع بتر قسیم هر بضه
گوهر بچین درحال وقوع این عرض صورت نگرفت هر کله دربار او بایان بحسب ضرورت عرض
تحریر آرد بحر حال اگر نامه است دلیر دربر آید کار دلایل اسی نامه دوا معتمد ورد بحصول مقصود اگر صه
چند توبه صورت بکار نیز بندان قلم قایم بغیر نخوابان درچنین نخوابان بر جنبش هر جهت بخیر غیر
بوقوع رسد بر چند بیرون اگر احاطه قوت و قدرت توبان و نسبت آن توان حصر اگر اختیار
اختیار ندرهم دهر لاد فعل بکرم بر محنت منع نماید اگر یافت گنج بر بیچ چنین اگر سال
دریابد شاهزاده هر زد نظر نامه تحیا نماید ــــ

منه ــ ۱۵ ــ علوم بخزینه شیخ فتح محمد باشد دربوالا بوفق گلوان عزت آثار باشد
آشنا پذیرت بلاکت درآمد اگر موضع بر کرام اگر محل اضع بمعلقه ایان اگر مدت معتمد دوبه بانعام کبد
پوردگاین هر سال ایام دعیال دلاطفال دنخوابان دافراد کنیز نخوابان هر بله
تفضلا دتلطفا دهر فاد شفا تخلف قوت نخوابان دابسته بر فصه اد دلاهر دوا سطه رسید روزی
نخوابان هر دانند در تقدیم مراسم نان های اسکفای ساکنین آنجا دهمانداری اهرای متصدین
دلاوری بن کهر خدمت اگر سائر بهت بر بسته دابین آئین سال اگر سال دانی محض خدنگ اداری
باری دانسته تعبید دتعرف ادبه دآئین بخزینه بنائی بخزینه علوم بخلاف ستر دشوار مهمات
در پیش طاهر اگر انجا که پیروی سنت سنیه بلکه تقدیم سر رشته حرف حسنه اگر آئین گردن
بیدین در دین عنیدی دآئین بهین با اقدام دثار رسد تعطل ذکر ایم اگر انکار هر بنگاه سی آید

هر آنچه خدمتگذاری خلق و پرورش و پاس حقوق آنها هر چه تمامتر از آنها پیرایه صداقت کیش در
دارند هفتم محض وابسته نگاه دارند هر گاه ایشان بواسطه اختلاف محل بر هیچ یک از ایالای دارالملک
رسد باید بهمت برآنند همگام رفیت بر آنند و هر دو را در اقالیم آسایش رعایا و برنا و سکنای آنجا
در ذیل تلطف رایان بفن فاحش فاحش تعمل نیاید ـــ

منشه به رای دکهنی رام ـ ۱۶ ـ ملکی صفات صاحبی ذی فیضی فتح محمد ملازم
قدیم ملازمان بحسب اتفاق نظر بیاز بدارد سام سپاس بازو نیاز مندی اتردست دولت
بالطبع تحوف نازگذاشته باختیار در رسیده بعتبه تا مانده توفیق رضا یافته فرصت
وقت بکار لازمه سعی در نیل مدامت در حال بحسب اشارت فقیر روانه خدمت گشت بفضل الهی
البته مورد تفضلات نامتناهی بیحد الله الله آنکه نازد و بنیاز پیش آید میازمنان بیچه فضل
دریابد و در دامن امید نیاز بیچه رود و آنچه پیش آید بحرمان بازگردد اندیشه هر کس هر بدرگاه تو آید بنیاز
محروم ز درگاه تو کس گم نشود باز ـــ

منشه از فضل الله خان بنواب سعادت الله خان ـ ۱۷ ـ نوال اصاحبی قدردان
فیضرسان عالمیان سلامت شرافت و نجابت دستگاه خواجه محمد فاضل همیشه زلفی خان
فخرنشان بالت خان بحرف عزیز السلطان نظر و کیاست شاه نشان دستگاه مهر اعظم
ثابت بسبب انقلاب روزگار از مدت بسیار گرفتار شکنجه اضطرار گشت در نوال موقع قدردانی
قدیم و فیض عمیم خسروی در سایه الطاف بیکران رسا بنده مستمند حرکت هر در سلک بندگان
عالم انسلاک یافته بقیه عمر در ظلال فیض استمالت بسر برد بحر آنچه کجان شایسته و گهر جوان همت
لیکن این قسم بخیای تحریص در سرکار هر ملازم صلاح دولت دانسته بعرض اعلی
رسانیده هر آشنای قدیم نیز طلب حضرت بحرات نمود امیدوار گشت هر یک بشمول
فضل و کرم امتیاز یافته در کنار سعادت مستعد جانفشانی باشد زیاده چه گذارش رود ـــ

منشه از فضل الله خان بفرید خان ـ ۱۸ ـ خانصاحبی بسیار مهربان

نمی یابد آورد چون سلامت شرح شدت دلپذیری ہ بمقتضای اتحاد قوی اثر نیاز و اثر بسیار اثر کرد
البته عاکس پذیر مرات ضمیر مهر تنویر نخواهد بود بقلم آورد تخصیص حاصل دانسته باخبار
مطلب الزم الاخبار مرقوم ہوا نوید ہر رسای قدردان نوید فیض اثر ای مرسل بخش قبلی سلمه الله
العلیم العلم ثروت کان نخوت سا جهت خریدن جره و باز ہمراه شهباز صید گاه قدر دان مرغ باغ
به بگاله فرستاده بهتر بحری کان مذکور یک دست جره و باز تیار شده بسیار بدست آورده آخر
منزل تفصیل بعضی خبرهای استقبال باز ہم در طلب و عرض جره تیز پرواز اثر فیض نخوت امتیاز طاشت بعرض
نواب بهجو خان ناظم بگاله رسید طلبیدند و دیر نرسید و پسندیدند کان مذکور اشرفت رسای مطلب
دستک سای بوسا طت رضا خان بنام مراکن قدر شناس گرامی قدر حاصل کرده بعد چند
سطر نجم خان مذکور مذکور عالم قدر شناس ادبیه نتیجه سطر ہا بتوجه خلوص صلی منحوظ الاعتبار
باز گرد بدند الغان در ایامی سا جره بقضای الهی در فضای ناپیدا کنار پرواز نمود ہر باز گرد بدنش جزو در
صحرای محشر منتظر لقای مرتبه حالا مرسای خواجه بحازم الامر ہر باز کان نخوت سا جهت آوردن باز ہم باز
آمدنش بدست آویز قایم فیض سلیم تمام ناظم و سرفراز خان نبیره او ہر زمام اختیار کار و بار کنت دیار
بدست اقتدار آورده ممکن نمایند روانه نمایند انتظار خطوط مذکور و دستک رای بهر نواب
سبا زخان بهادر ہر دو قرب هادوت رسای مطلوب شرکت دار ہر دو باب بنای توجه درین باب
ہر دو عالم چهره ستها دا جب شرکت حاجت مبالغه نیست یقین ہر توجه خاص بمنزله نخل باغ گوید
الطاف کم مزید بر امید ـــــ

لموفقه نجالب خان - ۱۹ ـــ قبله سلامت سلامت هر چند طبیعت الغنب
مالوف سلائر مزید و فطرت بالالفت مواتب الالفت متحقق شرکت لیکن این بار با کلفت مهاجرت ہر
کلفت و خسارت باید بجمعیت شرکت طلب الفت منزل سلا آنقدر اثر الفت بر کلفت گوید
ہر اثر تکلف اثر نام الفت قطع الفت مالوفی گوید لهذا ہر حضه نخوت با نخوت در عالم با نخوتی دیگر
باین خطاب مخاطب شرکت و مخاطب ـــ نخلهای ہر کلفت نرسد اثر کسیه تو بیه الفت بکلی

هر گفت زالفت گرت ✣ آنینه بتصویر احوال حال احتیاب از نسخ عالی محب اصحاب
احتمال دلاوری شورش حال اگر چه علاج هر علاج آشفته حالی حال بدون صحت دلو حال
گذشته دانم اگر اساس قرم الفت بحال وبدرست آمدن حال اگر درست رفته بر نگ خدنگ
اگر شست جسته نزی گرداب دلو حال وکمال حال پس توقف بحال بحال
وضعیا بر خلائق ✣ صیاد نرسوی دصال دقصد راه سوی خراق ✣ تا کی کام نگرفتم تا بر آید
کام مهرکت ✣ الحمد لله والمنه بصحبت بیگانه صفائی آشنا رو دلآشنا رویان بیگانه خو نعیم کلام فیض
التیام بسی دروز دور دست ✣ متوجه دلجوی خاطر مستهام ✣ گر دصال حضرت نیو باخیالش
هم خوشیم ✣ خانه درویش سلامش بگر مهتاب نیست ✣ پریشان حالم جمع گر فقای
جدید دو قدیم بر جای صداقت مستقیم تمنی کرکنید این کریم مستغنی گر تحریر دو تر قیم کرت
✣ بتمنای توای قافله سالار بهار ✣ گاه جلا رنگ جمالی دی جمالم گه بهار ✣ شیراز زمید
سجوعه کایات نارنگاه کلامت سمات سلامه انتظام بخش این اوسان پریشان گه طالع
تا بصر حالند دیالفرقه بریالند زور زیر بنا تعالیت منا نکند انت السمیع العلیم
منه ایضاً بخان مذکور ✣ نا قانا استدعای دلاسر صداقت قرین محبت آئین
بجناب دیاب حبیب الاحباب رانست هر تائیدات غیب دفتوحات لاریب دسیدا
هدوشن دمعنان قدر شناس صاحب فیض رسان مستند دانکای خیر طلبان کریم منعمان سلم الرحمان
باشد ✣ این دعا گر فرق دلم جمله جهان آمین بالا ✣ بسجه دآله الاجلا ما چه عرض نماید لرقی دلخطوار
خاطر السلوک دیار دنیا بر استماع گرسه هنگامه رزم دپیکار تا رسیدن لوای فتح دفیروزی
بندگان سکا رنظر تا رعارض اطلاق فدویت استمالت کرت کاش درکاب فیض انتساب حرکیو
هر سندش انتظار اخبار حضرت بر این همه ابواب بیتابی بر دی دلد دیدن کی بهمات بهمات
✣ نلکیز دهر کرت من اختیار ✣ هر من خویشتن سلکنم بختیار ✣ بهر حال لبر اختیار لنر بدلو
دل صدر ساخته روز دشب دروز باجم بخفیر بقدیم مراسم دلو صیه نیاز شعاب پیدا کرت

مسجیب الدعوات مترقم مسایح اجابت گردیای آن قرین محبت قباب آن زین نقاب پردازنده
عزیزی ۴ در باب او دخل توجه بمخاطبانی بسخان توقیعت نشان فلانی خان ترقیم یافته فیقیو صحوب
مهربانی کرم گستر میامی محمد یحیی زاد لطفه مکرمت نشان مرسلها محمد یا قرسلها الله الاکبر ایلا بلغ داشته
کرانفوز فیض منظور گذشته باشد هیچ ۴ توجه در باب سرانجام مطلبی کار پذیر ارسال نمی کنند
بمضمون اینکه ۵ توجه حال درویش شاه اگر طاهر ۴ نماز درجه پذیر جمع لشکر جنگی است ۴
پای حال توجه بحال تو پای شکسته بال سنبیح نایج حال دمال است ۵ بنگر هنری نیست
با مید نوازش ۴ احسان بکسی کن ۴ بکار تو نیاید ۴ زیاله خبر عرض بگذار چه لکهانو ۵

منه به رای خوبچند ۲۱ — ذات سرپا التفات صاحب کرم فرمای قدردان نوازش صاحب
مهربان سلمه الرحمان جانب ان دالاسلطنه ملحوظات بخیر طلبان بالاسلوت قرین سحر اینی بمقتضای
صداقت صمیم فراموشی سلام فراموش نمی شب ورود بیاله بهجت بنیاد مهرونی است مسجیب الدعوات
بدوام حلاوت حضور سرور افزای السرور ۴ ودوالجود بسبب استمالای الام حرر ضروری التمس یاد فرمایها
گرمی ۵ هنگام نیست نوازش بیاش آذر ۴ یارب آذر روز صبا لی اکبر یاد ۴ ملاذ مهربان
شیخ سعید الرحمان بالوی صحیفه منشی مسجد شیخ محمد سلمه الله الاحد ظاهر الاثر سلام بمسجیب ایامی راسخ
در رکاب گرامی ۴ ابهجت نمود یحیی در حضور بنا بر خصلت وکیاب داخلاص صمیمی ۴ مودع متعینه نشده
در سعاب برطرف آید حالا توجه دالا در باب بحال موی الیه بمطلوب است ۴ رقم ۴ مرکوز خاطر عاطر باشد
بطور توجه بگرامی ضمیمت عرض نمود نی حکمت به نهان آموختی است ۵ چه لازم باکرم گستر
جهانی بعنایت نهانی ۴ آفتاب فیض رسانی وقدردان طالع بال ۵

منه بمجبوبت رای پیشکار سوانح نگار ۲۲ — مهربانی توجه فرما سلامت در زمین
ماه مبالک الاثر سخنوار خاطر ابوه ۴ بخیر مین سامی رسیده شرف نوازش حاصلت نخلجه صاحب مهربان
سلمه الرحمان ۴ ارمغت آفرین دست دریابد چندی سلامت کرامت روزی ۴ بانضمام تقدیم بعضه
امور ضروری نگاشت آنچه الامر هیچه الامور مرتبه باوقاتها الصبورت معارضه جمالی ۴ از چند روز

معارف احوالی گشت جلی گردید بدرجه که فیما وقع الی الان الله العزیز بحرمت عید ۱۲ بعید گشت
بشرف اجابت قبول یافت مافات مرجو از لطف شرح پریشان حالی میرسید احمد سلمه الله الاحد در
قرطاس گنجایش پذیر نیست خصوصا در این ایام که خبر توجه نجابه صاحب جانب بالا گهاش شهرت
گرفته فرصت ایشان یاوس عطلتی نشده بلکه بسبب عدم ظهور آثار توجه موجبه تعلق میرزا مذکور سال در سر کار
گردام خلاف واقع تصور نموده بتقاضای شدید مورد بی مهری گشته پیش ازین آنچه در باره اخیرین از خبر گیری
و امانه داری میرزا مسطور گشته سخن در میان آمد که از خبر توجه نجابه صاحب بعید گشت و بانعقاد توجه بسایه بعد
مامور الرجمیع وجوه آبروی ایشان وابسته توجه خاص گشت قلمی فرصت مجوز جواب تحریر شد
و الا ضرور است هر مایوال جهه باظهار حال جماعه توجه طلب پردازد و حالا هر قسم توجه عنده اقتضا شود
بجاست و باوجود دستگیری میرزا مذکور از احوال متعلقان ما را باید این همه بی توجهی در عالم مروت نسبت
ببیجا زیاده بر پنجاه حرف صد الکذب و الله اعلم بالصواب

رقعه جد امجد میرزا روشن صدر الدیخان — ۲۳ — روشنی بخش روشنای فلک
لمعان روشنی ضمیر و الا تدبیر روشنی سازجوهر مکارم اخلاق نور بخش انجمن گرامی اشتغاق نورانی ساز
دیده فتوت روشن بصیرت مروت مهربانی محو فرقت نشان نور الله محفل اقبال بنور افضاله سلمه
جاودان فروغ بخش سند کام بخشی و کامرانی دارالسلام دعا میکه چهره اجابت روحه خلوص
عقیدت و یکرنگی ایشان روشن گشت ابدای محفل مجمع نور منور یخفق تموج دارالسنان اشتیاق
و اگر زمندی رای هر روشن دلان موید است بدلها و اگذاشته روشن مرسالهوه الالتفات نامه
دارالروشنی بخش شبستان محبت و دولتخواهی سازملاوح حرارتی اشتغاق گشته بایشان نور و سرور افزود
و راحت بال دو دیده کرامت نمود تر لمعان روشنی سلسله دارالمقام متوقع گشته هر این بهین زمین
تقصیر روشن سازدیده امید وار اگر از نقاب استجاب ضمیر روشنی تدبیر برآید تموج بارسان
نور افزای باصره ارباب دولت و بالندگی فروغ خرمیان انجمن روشنی پیرای دیده گردد و بیوندد
اهوای شیخ مهر باقر موجه ایشان با مفوضات زبان بحرمت نور افزای محفل ارادت مزین گردان

منبع احسان نواب صاحبی گذرانیدند و موجب کرامات الطاف گشت بمطالعه ذریعه الانبساط
خان والا شان چشم روشن نمود بر چشم گذاشتند و از آن چشمه سار انتعاش سیراب دلی
انتعاش گشتند از الله العزیز در اوان هوای ایشان بهیچ رو در ایام تخلف نرفت موقوف بر
سیر اطراف و دیدار اطلال تیره در زمان آن ضلع گشت و از آنجا که سیه باطنان پرکینه از سیر و بار
و پرتسر آمدند خیره شده و بلاسای اختیار کرده از معان یوسف لشکر اسلام چشم بسته بجوهر
تنبیه آنها پیش نهاد خاطر گردانیده بصوب این مظلمت رکب مقدم فرخنده فضل
خانی النور و الظلمات را میدان ساخت مختصر بر این گونه تاختی لشکر اسلام شهود و اهل
یوسف و نیلاب آن ظلمت تحیر و تحیر نهاد این تیره بختان بر اکوه و انتهای سلیمان نصرت آیات
جانب رفتند و شهود روشن گشت هر دیار که ضلالت پیشگان آنجا دیار آنجا
و اعانت و تحریر بدای روشن بین امنه ظهور تحلی گرفت مخلص سلسله الانتعاش سلام
خدمتگذار حاضر و اندرین چمن بوی گل بسته آفتاب دار دم تحلی آمد و بضیاء چشم سعادت
مظهر ما قر بچشم نوش گشت و اسم سامی لب بدولت و دور رنگ نگاران انوار زبان لبی
عنان ایروی شیوه خم بار عنت ساخت رمان الیه بمجالی هر فرقان سلام گوالیار بدار الانتعاش قدمت
رساند و رنگ نقوه گر آئینه خاطر ظهور روشنی جمعیت حاصل کند حلی گری صورت
مراد بیان در عالم ظهور آرد آن روشنی دلی مرقوم شد لله الحمد هر توجه در کار بزرگان صافی محبت
لازم آن مشرق انوار عنایت ربانی الزام نور یا آفتاب گشت تعیین هر دیار تخلف نکند و
منت بر دلی و دیده دوستان تخلف نکند و است تا نور و ظلمت باهم تضاد دارند
آئینه مراد و تمنع نصرت آن مطرح انوار الهی روشنی و بارقه ریز معان فتح و ظفر باد

منه بصورت سنگ فوجدار جمون — ۲۴ — زهر فیاض مطلق و دوام بر تحقق هر گاه
تخلف جهانیان سلام بکام دلی رساند و زبانیان سلام القدم مراد در جیب آغوش مولی گوهر اندیشی دلی
برقرار مندکامرانی و فیض بخشید اوصاف عشرت سلام بلند آوازه گرگهاند و دلهای دلی

آئینه بن ربانی ارزنی وفتی مرسانی اورد سعادت افروز دولت سجع البرکات منبع الحسنات آنجنی والا
سازیه فتوت طراز آستینی مرحمت فارس میدان حشمت یکه تاز عرصه حرامت سراپا لطف واحسان قاطع آثار
جور وعدوان کوالی مرتبت معالی منزلت مستند ولی النعمتی ان امید گاه مخلصان کشت جهانیان باهر کجین
سلام مسجل یزدان این تحفه بخیر متوقعه نمایند روشنائی سلام صلاح عام در دهند ایضا
مستعال ـ در وی بجهت آنکه سامی در زمین سرزمین جمالک ـ وبالجمله کمالات دولت بیمانه نصرت دانبساط
دولت اسلامی توئی ـ خان والا ارکان مخلص خان وفادار مستطاب دلدار جا بجا وتوسط بجهتی واتحاد
متحرکت ـ واثر ظلم جابر قلبی آفتی هر بسکنه رعایای آنجا گذشته اظهر من الشمس کشت توجه
خاص ابتدائی بذیرفته هر دو در بهداشت رعایت دارند بجا باشند ودلجوئی وسینه چاکی هر دو از مرز
گزرم مخلصانه سامی اگر مالا ـ پذیرفته بجمعیت خاطر در الکن بخور طلب الامان شکر ودعا گوئی
تمکن ودر هر جا فیض بخشیده وکامرانی آنصوب را ـ

رقعه مولوی جامی ـ ۲۵ ـ بعد از رفع سلام شوق کلام دریان کمال شوق ولزوم عروض
اکابر عظام وتفاخر کرام آنکه نخواجه درویش بشرف دریافت به پیری مطلب هر بیگمان فقیر تفصیلی از
مهاجرت اوطان وتفاخرت اخوان زیارت درویشان وتقریب بملازمت ایشان کشت نه تحصیل
آمال ـ واما از وصول بمزخرفات فانیه چیزی بهیچ عاقلی پوشیده نیست ـ ۵ هر کام این جهان
چندان نمیزند ۱۲ هر گام هر اندیشه داری کرجا ۱۲ بجد مست هیر سد تو قع از مکارم اخلاق وعوائد
الشفاق ایشان آنکه بقدم شریف اولا مفتخم سازند وشرف ابصار کرام واصدقاء سجا آدیعه مهمی
رجوع نمایند بتمام سازند ورود مصلحت هر بعضی رسانند التفات فرمایند که از شک اهل بر که از زمین
حرائقه دی نهر واسعادت یار در زمین جاری قدم نهند وسیله نجات دولت اسعد رفع درجات
مخلصان بجوی سجانه تعالی بمکان سالوفی گزرند ـ در نخوت در نخوت هر سرمایه حرمت ابدی واسعادت
سرمدی کشت رفیق تعالی ـ

خلیفه شاه محمد ـ ۲۶ ـ تمامی طبع صائم ودهنی دولت فرمان صورت دلالت هنر وهنر شناسی

صورت ۲۰ دلالتوسلی این نکته پرداز سامحکمت قابلیت و نکته پیمای این دانش پرور سامرتبت
کامل بجهت اقران طلبهای خرمن و مسرت پیمای جانهای ارادتمند و همگنی بالاجمله ایراد لوازم شوق و
اظهار نیاز دیگرانرا گنجایش نمی پذیرد و در عرض بیان جانگیر پوشیده ضمیر فیض آموز سیر گردانند
در رباعی طبع نسل آدم عرض مروت و دعای منبع فتوت و انتحاد هر چهار عنصر اعلی چون
عناصر اربعه حکم سادات دانستند باید که از هنگام ربط افت ضیائی و ترکیب عالم هر عنصر اعلی از آن
مصرع چهارم بوجود بهنگامیکه از نظم دستگاه تعلق یافت نقطه انتخاب بر کنار ابجد آفرینش گذاشت
این مخترع انجمن بیت الحزن تمنای سلامتی دولت و دوام آنحضرت کامرانی ایشان
گوهر اندیشه بمالا کلام عمرت کوهستان سلامتی خلاصه دولت و احسن جانی فرستد
رساله هیرمند آئین ضیافت طبع محزون بالشعار آن مضمون هر قلم مریم رقم آن معدن بارگاه
ایزد بیچون سزاوار ملازم ستایشگاه سخن پناه هنر قرین صحت سجیت گزین مهر ایمن بجهت انفصال
عالمه سپند قطع زمینی هر در سر کار فیض آثار صدر رفیع القدر دولت و بگرای خدمتی میرساند
بمقتضای قدردانی زیانه از نقد و متوسیه احسان نخواهند ابجد و در انجام کار آن یگانه
روزگار این خدمت سرپا آنمایه رسانی صنت بلسان تصویر نخواهند فرمود خطاکم سمدوح بالا
رقعه مولانا حسینی — ۲۷ — ساعات بجنات و اوقات بخیرات معروض بالا
چون کتابی نفایس مجموعه بهین امینجانب دولتخانه بکلید توجه آنحضرت گشت و صدف
دلها در دریای وجود این مفتقد سامی درگاه مایه اخلاص آنحضرت عالم انضباب احیاناً
اگر نسیم ارزانی توجه آنحضرت خلاصه دولتی و دینی شام انتظار ستان سلامتی طوطی
هر دو از نقات و بعبیر از حماسات نخلهای ابجد حامی نیاز نامه از دیار ملاحت سفینه نشین معبت مخزون
الحال مرغ نخلهای هر دو دریای عزلت نخلاصه نخوت در حقیقت بدست آنحضرت بارلیاس تاهل
تشیید و تولید دولت آنحضرت آسانی نعمت مانع آمد اگر از توجه سامی رقعه بعبالت این خلاصه
بر رقعه سرور نعالت تقید نمود باعث آنسلسله تمام دولتخواه مالکلام نخلهای ابجد خطاکم سمدوح بالا

رقعه جمنا لال — ۲۸ — صاحب عهربان سرپا تفقد و احسان سلامت بهگونه باد و
منصب داده هر مرض پرتاب اگر فتار قدری دوا مهادر موضع جالنه پرگنه پیری لقب ردفع لاوقت
تنخواه دادو ظاهرا حکمت ماب حکیم سلیمان بخلاف قیاس حکما هر سه بجالا رنجور ضرور بجای
نوشی دادو رسم قاتلی سید بندیغ در گرفتی جاگیر شی سر تمام دادو هر زر انجا که نقض جمیع دوا در شمار
در صرف لکن دستگیر و سهم لازم است و پاست در حق این بخیر اگر شدن حرارت اضعف اب بحال
توسع گرفتار است و نوعی توجه شود هر این مرتبه اگر این مرض صحت یابد تا بقای عمر دعا گوی انخلص باشد —

سنه — ۲۹ — نواز ندقانقن دلنواز سلامت آهنگ دریافت ملاقات بهجت سمات
بمرتبه اکیت هر اگر قلم چین بوسیقا ربه زبان گهوی اگر عهده ادای شمه انقن توانا بر آید نا چار
نوا سنج مدعا مشو سبحان خان کلانوتی در فن بخصوص لغیر است و اشعار آبدار شی نهایت
متین و دلپذیر در آغاز کلام رنگ اگر آئینه دلها مر دو در انجام پیچ غفلت اگر دیدا مر شد
اصحاب این قوانین پیش اگر فروغ از دو در مقام بشوخ نرم در نگارخانه طبعش رنگ بست تصویر
دلربای وجد و حال اگر این ترانه سحر انگیز تقریر گاه اگر شوق سماعش سراپا گوش و بلبل
هزار داستان اگر در جوش و خروش مدتی دراز بعلاقه نوکری امیر الامرا بزم آرای حرب بود اگر قبله
دارین چرخ ناساز فلک سالخورده تار طنبور عمرش گسسته با صد قدر شناسی
لکن شناسا قوت بحرانی بود اگر غربت و فراق شد در حق مشار الیه نوعی توجه مرعی شود در بکار
یکی از خدمتهای متعلقی شله دادو جمعیت بهنگ آورد بحیه بسر دوست کر تربیت باشد فلوای دلگ اگر فزونی عمر
و صحت بسر بخشی سلسله قلوب اگر بابت اخلاص باد —

قزلباش خان به رای دکهنی رام نوشته — ۳۰ — سلمه صاحب دادا صناقب
مهربان قدر دلخت بخیر تر از دل — وجان سلامت مراتب اشتیاق دلم اسلام بحالا نوجد ان
صافر نمی بعضی مدعا مستدعی بود گهوی اگر بعد طلوع ماه دعای ترقی حرارت انقن مهر منیر
آسمان قوت کوکب مهارم منزل مقصود گردید در آشیانه گلم باتو بهربان بهوم ۱۱ تو بهچو

رنگ شستی دمن چو بوریا قسم ✤ اسد که یزم آسایان مستعان عشرت منزل امین بیجور
کرصوای حرمت خدمت ورکرخاطر بجو وحشت نوشحی بالآوری الغفاء بخشم زوای خاطر
اخلاص سمات باشد وکرانتقدات باطلعت مرصد راکت ✤ پردلی بسجاف ملتمس فرمای رسد
ودرباب جاری نمودن زین حاجی محمد حسین پروانه بنام آقا مقیم نیز عنایت گشود محمد حسین نامی
کرنصارت عهد زور بیجع کثیر وابسته دلبود چهار آینه بوسیله کرنیاز نیز دربیلاپور بنامش صورت
کرنفوذ حواله شده موقوف ماند چون تمام روزنه دلبران بتفضلات جناب متعالی بجان
شده کرلهذا احقیر نیز درین سطور بحمد بسجاف کن قلبان درخور منزلت گرامی مصدع شد بجو
دلکش مهربان موقوف بعرض بندگان عالی داشته لبوجه فرد نیولا بلکشهه پذیرش درباب این
مقدمه بالا آدر نخلهای رشد توقع دکت ✤ رحبته لله متوجه شده زراله او نیز باقای مزبور تاکید فرمایند
تا بوسیله او سلطانی بحصول جاری نماید ✤ عند الله ما جور و عند الناس مشکور کت چون
این خیر مطلب بحصول عنایت آمن قدردان کت و چیزی کرنیت بری آید ✤ بادای آمن خدمت
نمایند لازم علاج بتکلف لری مگسو ✤ انجاح آمن حوجب تحصیل دعای کرنجه یا محمود ✤ لت باشد
زیاده چه مصدع گردد آلهم ایام نشاط و کامرانی از جاودان باد ــــ
ایزد بخشش رسا ــ امام ــ عرضداشت فدوی حقیقر آنبو بخشش رسا بارگاه پناه اهلبیت دستگاه
میرزا محمد حسین با مخلص کنجا ✤ امام دارد رحمین بسبت بندگان این کمترین درسان درگاه اشتهار
تمام دارد حصه سرمایه عرفت وزن خیر از شعاع خورشید کت استدعای اسعاد بحق وسیله
ملاقات باشد نوید زهر این دیار نه رسا ✤ همگی همتی بر خلاف عاشقان زمان ✤ زبانی حال آنها
باین عنوان ترنم کت ــ ✤ مدعا گر شهرت حسن کت یک رسوایی کت ✤ مصروف کت
برآنکه آنکمین عاشقان آمن اصویر و بسیرت مظهر ایم حسن و عشق بحسنوق حقیقی باشد و بقدر طاقت
تا حلگی آمن بخیر مصدر کمال سلطنت اعلی و مقصد راقصه دلنشین بجا کت ✤ آنین رسالت
محروم ماند چیزهای دیگر ✤ لازم رسالت کت نوشتن تعلیم گرفتاری بسجاف دیر غیب

نور افشانی بافتاب گشت بر جبین رشنا سے وقدردانی خوانی لکھنؤ حسن گلاب و
عنبر تلباب روزی باد ـــ

منہ رقعہ ـ ۲ ـ ۳۴ ـ زور بازوی سپاہ است قوت سرنیجہ بجا عنت ملازی افتخاری بہا بحضا صاحب
چیونہ صدر نشین چار بالش عز و اقبال باشند تھور شعار مجھر اصغم آرایان لواسکریش
درکوشہ دلہا جا دارند و در قلمرو حکمرانی صاحب موکد گشتہ دلہا بر مخلص چنان نیچکاہر درصاف فردیان
ملازمان در آمد نقد جان قربانی نمایہ اگر خدنگ این تمنا ہر اگر نشست فیض خلعت پذیر بر آمد
بہدف مراد رسد کمان قرابت سالہا بتار بحبت زہ شد زنگ دیگر بہم نخلہا رسید
والسلام ـــ

ایزد بخشش رسا ـ ۳۴ ـ ـــ ما نامہ بیگانگی گلے کہ نشیم ✠ باشد کہ صبا بدرسانند ✠
اگر بین اہل رسم و آداب نفاق در عالم محبت رواج بسکہ طریق تحریر اختصار کہ نگارندہ در آید
گاہ صفحہ صحیفہ سالہ آئینہ صفا سے نامہ نگاہ رقم قیمہ سالہا دوام تذہیر نخلہا نہ گاہ
باظہار ایام صبا ئی شمہ نخلہا مالا کلند و گاہ اگر تکرار ضیاع آشنای شراب عشرت ہر بالند
گاہ سیاہت فروش نامہ اگر و ہنگام بار سال کاغذ بصد رنگ نگارہ پرچہ گلشن بوستان
نامہ نخوم و سیر گلشن فکر کہ ہم نہالیان سالہ گلے تازہ شگفتہ الحال ہا دلی اگر آنہ گفت و گو کردہ ام
و کلام در اظہار ایام بہتر نبیا شتم حالا بمکتوب شوق ہر باد بچو سنگینہ شرح فراق بار بر دل نہیں ت
بس دوا لہو اگر زوی دیدن اصلوب ما ✠ بال بر بال کبوتر میرود مکتوب ما ✠ اگر تو بہ اخلاص شما
سابقہ اتحاد دلہا و ظہار ہا پسندیدگزین درجاگیر صاحب ہر بان مشفق قدردان خالصا صاحب
سلمہ اللہ تعالی ہاشد بر ست آرد تمنا سے بطار شے بجا سے ملازمان کہ ہر چند نقوش مودبانہ
عام و فیضہ رسانی خاص خالصا صاحب فعلے بحبت بلہو ایای نسکین خاطر اشی تحریر نخہ ـــ

فصل نہم در استدعای اشیای متنوعہ

رقعہ عزیزی بعزیزی در طلب جوز ـ ۱ ـ ہوا ن ہر بالا کہ نشہ ہوش باشند

طالبم بچربکه اسمی ترکیب کرده باشد سه حرف باشد که اصلی طاق و قلبی جفت و وسطی دو یا جفت اولی پنجاه و سه هم سیزده سوم هشت از صفایی بحور و از نعمت علی گرگیوی و از مکتبی روح تازه تر از خیالی اصفهانی خاطر شاد الاعیانی بیار ــــ

لمولفه بغیرتی در طلب کاغذ ــ ۲ ــ فرازهای قلم و دلهای سلامت شریح دوستی اسلوب عقل بوقوف کشت بچربی اهل اعلی در زمان فلاح نقوش کشت و الوانی هر بیاقت از سالف اندازی بوقوف بوجوه حروف اصلی هم چار کشت دوم سه چار جهت تشریح مافی الضمیر زبان قلم صلاقت رقم چار با چار و چار تفصیلی اگر گویی حرف اولی صد و یک هم صد و یا نی سوم هزار و شصت چهارم هفتصد و سه و یکی اگر دیگر کار عالم اعمالی کثرت داشته باشد قلیلی عنایت بهم و از زبان خامه سحر بیانی بشکایت آشنا نگردیده زیانه کشت ــــ

منه در طلب شیخ ــ ۳ ــ پیوسته رونقی افزای حضرت کرم باشند دیده کاوی هر ساری دیده در سلسله های فراق چشم بر راه جلوه سر و قامتی کشت هر حرف اسم اصلی بر نگ فرح هم سه قلمرو دهم نه تغلو تقدیم اصلی تقدیم تفصیلی حروف اصلی اگر اول و آخر یعنی کشت دوسطی تالی و عشر ضرور حروف فرعی هم اصلی مراعات اول سیتی و ثلث مایه تا آن یعنی تالی ثلثین و مایه در رو تغلو دستدار شاهد و منظور شیرازه اضافت ثمری از در قلمت و کثرت حروف اسم بر نگ کشت باصلی و فرح تختین سیزده همین بود و پنج سومین هفت او یکی اگر تمام فرمایند یعنی عنایت والسلام ــــ

رقعه عزیزی در طلب گنجد ــ ۴ ــ پیشه ضیا بخش مهربانی عطا باشند ترصدم بمساعدت صنعت نمیه تختین آن سلامت تاسه دهم کمال کشت و نمیه دیگر در رقعه بحصلی آداب ایات تقدیم هر نفس در هفت ترکیب آن تفاوت بیار و دیگر ضم حرف ثانی با سالم چیزی از بهر سد و طالب تعالی نشانی و قلب حرفین مابین او استعانه و اعتبار لازم اعمال حرفت و انضمام حرف اولی با آلت خلاصه اعمال جمله و اعمال فضلات بحذف حرف آخر مرغوب

سجر طلی بحر لبن دنیا ضعیف سجوب بعقیدان تعلق گرفت لاجرم سلام اسلام لاخطی
والصحاب و بعد سلام قسطے در تاریخ بیاشوکت سنه بر کمتین و کبر کشت متعدد المضیفین متاعر کشت
مرغوب و جنبیت کشت طلوب بجاز ان سلام باد کاری و حلی ایمان سلام از و بانسلام سنگاش بر
صفحه چهره هیوان منظور در صحیفه الوان مسطور رنگ کشت ضعیف البنیه و ضعیف الجثه و سیاه
نماید لیستی سفید کلیه بر قلاده در حصه گنجد عنایت فرماید والسلام علی من اتبع الهدی
رقعه عزیزی در طلب شراب — ۵ — شفقا مذکر کشت هر گرمی شوق آب سنگ و آبخیان
طلب و تنگمان کشت در طلب انداخته دهان مشتاق بیتاب بسلامند بر قرآب از آتش
اشتیاق آب ساخته طلب ناصبور از فراق جانگداز بس همچنین سایه دیوار فرا یافته و دهان صبر و شکیب
سلامزه شانه یکدست از دست طلب کرد داری سلامت میباش گفته +
هر چند اطبا علاج این درد بحرق گویند و صرا پذیرند و چنان منکشف گردید و تدبیر هیچ تر بد
جز بوی باران ابر عکسی بارش طلب آنبار سلام از بن حرارت بر پرارت بجان نم فلاخر بخشید
لهذا بجناب آنکن سحاب مرد و مستمنی کشت هر طلب بوشنگی دیجار گران این طلب بیچاره لغو
گمانشته هر قدر مقدور باید بارش قلبت بارش بیچاره رحم نماید و از شکنه سوز و گداز داور باشد
ـــ بیا ساقی آب آب بحین لرخوان + کرو پیر فرزت گوید جوان + بمن ده تا زد بجا لرنم +
گاس زد سلام لرخوالرنم +

رقعه نصیر ادر طلب آبیج — ۶ — ـــ طلب لرتو منشا حاجت طلب + اگر دوانکن میکشے
پیمانی + زدل لطف برآور هر تابی ادای + زدیده تر دامن گریه نا رحافالن + بذکر خیر تو باشد
زدلها سر شکے + مدام مردم چشم بسبحه گردانن + دریادار بحر کفا تسبیح سینه گلوی خوش دانه
درهم کرد ساز دیده ام هر بعقد مروارید طمن بذکر خیر تش بعقدی سخن مگر دید و با تو
آب در دیده مگر دانه از خیرت رنگش ایرب آنقدر کا هیده هر بار با شکسته زنگ دلم صیقل
در آرزوی دیدنش شبه آب سیاه آورد و شعله تو قی در دل سخن آتش افگنده قرار شک

صفائی زیرو بم آنرا بخوبی پیچیده و فیروزه اش از نجلت آب و تابش آنقدر زیبا است
خورد و هر چند که دولت یاقوت فاسد شده و متاع جواهریان از رونق کاسد لیکن اصیل قافله
مشک پهلوی زر خاکش باشد هزار اسپهبد بابری می کند از برای این تسبیح دلایم الوضو نیم و
بدان نماز می استخاره میکنم بخاک پای امام حسین علیه السلام قسم هر رشته ای سبد دلم
از غبار این غم آنقدر گرد و رنج اضافه هر تسبیح هزار دانه نمیگوید نمیرسد اگر این زر
بیمقدار را سوای زردی مهربانی از خاک بیتابی بر دلهای خرد و درویش اضطرابی هنرگر و خسیسان هم فکر
تسبیح سیری هر دانه از سر خرد و سازد زر بیمقدار طلب زردی رنگ زالو روی نه بیند ــ

منه در طلب عینک ــ ۷ ــ چند انکه پیر و خرف بعینک محتاج تر است بصیر العین
اعیان مردمک دیده و بار یک بینان قرة العین بابای علوی نور چشم اسهامات بصلی در ساید
لطافت بصیر بعینک فکر نیاز مند بصیر العین از معانات اوراد و دعا بر آینه ضمیر دقیقه پذیر چشمک
بهروی زر پوشیده تمنا که هر چند بین الزمین حرکت ملک عمر پذیری ملائکوی الزمر قوی التعاث تعالی
بعینکه چشم روشنی شده از دیده و دلان روشنی ضمیر روشنی شستر تهنیت روشنر چشم گفته الکونی
تمکس چشمان و الدیت بهوای همه چشمهای سفید بدان سیاه نخصه الزمر الزمر اسجده یکی از چشمان بار با
گفته بنی بقصیر یا تقصیر نصیر نوشته التماس چشمداشت آمین قسم بعینک نخصی و قلوب بگرت
هر الزمخالفان حسدهای متعاقب او فقیر نیز محتاج بعینک شود و بعینک دیگر زبان آمین هر بان گفته
چیپ زیرو بعینک بلورتاکی حلقه نسبت هر بر دو چشم روشنی دلان حیا نظاهر کرد عنایت
فرماید دیده و صرفه دلان بیشتر حمالات صوری و معنوی الزم اصابت عین الکمال بصیرین مال
بصیرو اله الاسجاد ــ

منه در طلب آب بمیر آب ــ ۸ ــ دلهای صفا چمن ارباب ریاض احیا لا آمن
نور حدقه کمال نور حدیقه اتصال الزماء معین فیض ابتهال سبزه زار آب دلهای
ــ گفتن حاصل تخم بال ــ بخن سبز شد بصیرتی تو ایم بال ــ سبد تم با بری کلام تعطفی

وسه حرف از افسر گیهان باخ دلکش عرض نمایم قطع نظر از مبالغه بسیار و اغراق شایانه
غریب حالتی روداد محسن باشخ از دختری بغرت صحرای خلد برین بهوش نموده مرکب کربلا رشته
دجله یارش و آب رنگ و دجله العوان است هم شرب دریا چه ساده گشته زمانگ چشمه
حیات هر اثر مور بخت ما حصل ان تعالی شانه صلاح رجاح بهبود در دلایقه شنه لبان این مقام لذت بخش
غرب نزاد دلها دعا گویان صاف ضمیر و سجاد پیر آب مرگ گشته ندا سازد الله گویان همه بر مرکب
نشست و سحر خیزان دلایم الوضو باتمام نماز متیمم گذارند یا سمن هر پرو سفیدی انگشت نمای این صورت
بهوز معجز انگ برآمد و سر و کاشانه قدم این سرزمین بهجت برلب جوی خاکسار قافله چهار
حرف از جهان شسته و زنیق داغ صفحات نسته تر کسی باب چشم خونین سرگردیم و نفسته العشق
رو بنیلب جامه در نیاب کشیده موسی از بیتاب زبان بیرون کرده و فوارن از حشک لبی زبان از کام
برنیاوردی و درخت الب از آبروی سر بزیر نهاله آلو یا و از بستگی آلو یا و سیب رنگ پارهای عنبین
در دهن گرفته سیب دلیری کرده از چاه ذقن سیب غبغبان دم از طلب صرت نزدیک و شقایق
با امین همه پاک دامن نهاد بوسه دلخواه و آب بقاش نیفتاد ۵ قصه مختصر لب آبی امن اصفهانی
مکرم روی دهر از کرمت روی دی ✣ آب نخواهم ز سحاب تو بجوی پر آب ✣ نه از آن آبها هر
چو چاه از نم چشم تهی ✣ گر از آن سحاب سجاب مکرمت آب رفته بجو آبی چه عجب امید که
امروز بآبی از ملازمان عالی میر آب این سرزمین و سائر این بزم افسر دگی محو ۵ مگر سائقه نم
بر سور و شیرین ✣ دهر جام آبکی بیاد حسین ✣ —

رقعه در طلب باست — ۹ — دعا میکه از کرم و کاست پیرون چون شیر ماست عرض
باجابت بالا نقد دریافت دیدار است هر قاسم فیاض از عین ما بعید داشته زیاده
از حد انواز کیسه ما کرت پیش شود فیکه دعا کست بر است هر جانی سازیم و تطلع امید از
حصول وصول بپردازیم دعا ماکست هر فرصتی بهوز از انتظار اش دیده سفید و دیده
در بوی جانی بلب رسیده و نرسیده ایم سلام ایکاشتی و از روی چشم کرم دانشتی از قصور

عین دهن قصور ماست دیبا ماست مهتاب لیبد ز اثر اقتضای عقصای دهر ما سایا بیستی یافت
هر لیان ساجع در کیسه خالی ماست لاغر دی پنگنی جمع خام در بن فکر نقیا یم و کیسه استغنا
عیب از دست دلو یم از ماست هر بیاست حالا در هم گر تو ما لک نمایند بر جاست دلا در ماست
حتی از چپ و راست بر شماست گمان نمایند که این رنگ در خواست ماست از ماست
اطلاع حسن وقبح اسباب لازم بر اجاست دلا در جا ــ

رقعه عزیزی لنجر مرسے در طلب زره چیره ــ ۱۰ ــ سر اید دلا ستان سلامت
این بار سر و پا مر فقر زن چیره ها در گیری هنگامه رزم سر پناه تظاهر ساز رنگ چیره
بر خویشتن چپ بخیر از هیچ دتاب مدعا می دیگر صورت نبست از انجا که سایه التفات آصاحب
حالی مضاف بر بنی دستار زرین تا لک بر منه سر ان لکت امید که تا انقضای ایام جنگ زره چیره
سر کار حسب شده هم چنین طرح دستار سر بلندی حاصل نمی چیره دار حرت تسلیم
بر سر لنگ لو ــ

رقعه محمد عادل وحدت در طلب کمان و ترکش ــ ۱۱ ــ تا کما نچه سپهر قوس از خطه
محور چیده لکیده لکت دلر شست قدر انداز قضا تا فلک شیت بهدف رسید از تیر مغفر گلسار
نواب عالیان گر قنسه فرد تان قوس فلک کمان چین اقبے را قتر تا لکان تین قزح اعلی بال
قوس تین سایه بخیر است سپهر عالی وحدت هر انجیای اردنگا بر نگ پیکان در تخم جگر نشسته
وصد حلقه کمان خمیدان حسرت در آغوش مدعا شکسته با دجود از قلم هر گاه بصاف شت
فکر یا در خانه کمان بیت بلند رعوض جلوه دلا ست روز دشانه رسی سپید در نگ پر دلاز
بر چیره سر فلک می شکند و پر اهن نور در آغوش قوس اسپهر سپید چین در حلقه تاک تاک نصیبان
گران دنکنه کیه لر گم کرد گان سیاه روز ایام ــ لبر تخیینه اسیر لکت در قبض ترکش بندے
گرفتار مانند بر چاشنی نخچه لایام در پیچ و تاب مدعا قبال پروردگار هم لازمه اخطای گویند در پایه زمین
یک ترکش تیر دیگر قبضه کمان محتاج لکت از انجا که پیکان نشینان گوشه خیلک بے اعتبار ان حریف ها

دلی چین کمان در خانه نوبین گشت و دلبر گم گوگان بگرد سخن سلامت بر قبه ازرق افلاک عالم نخچیر
قرار داد تا هم بکین قلم سلام در کمین حرف طلب تیر روی ترکش نهاد گشت و چین سوفار دهن در خواهد
مدعا کشوده های همت سلامت بر نشان آستخوان و شهباز فطرت سلامت بر بازوی کمان پرواز فرمود گشت
و لیکن چین کمند دولت طبیعت و داد حرف عزوف در بند تقریب گشت بخصیص و تبرم گیتی افتتاح
قبضه اقتدار هم فالین بر گاه فرمان نیفاند گیر رنگ قوس قزح بچندین اوج جلوه نخچیر
سیگیرد تا چار چشم امید بر گشت بهرام آتش گرای قدر صید دلها شکار چین زن گیر و خته
و آتشی از بهر چاقی کمان دست تمنا گرای خواهش بر افروخته حرف طلب سلامت تیر پرواز امید
در قبضه سلامت کشش کمان بر ماه کشاد که بمقتضای الطاف بجلوه عرض رفاهیت یکبال صفدای
تسخیر کلوت رو در گذارت این رخ ارادت بآستان عالم آرای سلامت آهوی تمنا بتازش
چین شاخ در بند خیال حسرت کمان گشت و بابرام کلاش تا انجام از حرف ترکش بان کرده تیر در بان
بعطار یکجهه چند تنگ بر چین حلقه مرگان بچشمان دکار بیخطا و در بار نخوشی تا قلب گفت و بانجام
یکسر قبضه کمان بر چین طلاق ابروی دلبر کمان سلامت آن در کمین آفتی و در گذارش زبانید
تا قلب رو بر چین گوشه کمان دیوفا تیر یکسر و گوشی سر بلند و سر فراز قرار دهد بر سر خم کمند
مردی و فداری فرو آورد کمان سلامت موج دریای کرم و تیر سلامت بداد خان چنان است آن یکسر سلامت
چین طلاق ابروی بر سر دید و آن دیگر سلامت چین راست بر سر صرت جاده بر ابروج سپهر قندیل
بر دوله روشنی و تیر شهاب ثاقب شرار افگن گشت اختر حسود حرامت از دلها چین چشم
سراب بازگذار دفلک عنوس چین کمان تر سر حلقه منگوشی بنگر بازه ماه بی گوشه
ابروی التفات ✤ این صید دام بلا کمان هم قلاب گرفت ✤

رقعه غریزی در طلب خروس سبز وار ـــ ۱۲ ـــ هوای هوای حرارت بلا
سعادت بر قرن آفتاب شهباز بلند پرواز ابروج اعزاز سایه گستر و همت لیبر ناطح پرواز امید
خاطر از محاط شکستان بلا عفت مانند کبوتر حرم در پرواز سر لیا بلا و دریا لیچین مرغ طلا این صفو

آشیان خاکساری ساز شجاعت آبادی خروس سبز قواری ۱۲ اکلیاس ۱۲ هدهد سلیمانی ۱۲ تاج آئین سیمرغ ۱۲ آشیانه ۱۲ بیت ۱۲ خروس ۱۲ خروس ۱۲ عروس ۱۲ نسبت ۱۲ بنا ۱۲ دلربائی ۱۲ آوازه ۱۲ عقاب ۱۲ صولت ۱۲ چین ۱۲ شاهین ۱۲ آلوچه ۱۲ صید ۱۲ کینه ۱۲ پر ۱۲ باز ۱۲ پنجه ۱۲ گاه ۱۲ خنجر ۱۲ سینه ۱۲ نشیمن ۱۲ چرخ ۱۲ سار ۱۲ بان ۱۲ پهلوی ۱۲ تهور ۱۲ شکار ۱۲ افتد ۱۲ نغمه ۱۲ فواره ۱۲ چین ۱۲ زبان ۱۲ بند ۱۲ کرد ۱۲ صید ۱۲ هزار ۱۲ سار ۱۲ هدهد ۱۲ بلبل ۱۲ مشغله ۱۲ خار ۱۲ گریبان ۱۲ گل ۱۲ بخلب ۱۲ رهنما ۱۲ دلربائی ۱۲ صید ۱۲ قید ۱۲ مانند ۱۲ مرغ ۱۲ چمن ۱۲ مردم ۱۲ بانام ۱۲ راست ۱۲ دهن ۱۲ بان ۱۲ وفا ۱۲ خسته ۱۲ آسا ۱۲ حیوان ۱۲ صحبت ۱۲ گریبان ۱۲ جان ۱۲ گاه ۱۲ چمن ۱۲ بوستان ۱۲ هزار ۱۲ گریبان ۱۲ صبر ۱۲ دیده ۱۲ دلها ۱۲ دم ۱۲ چمن ۱۲ مرغ ۱۲ خیم ۱۲ بسمل ۱۲ باطل ۱۲ آشنا ۱۲ گل ۱۲ خار ۱۲ سمندر ۱۲ آسا ۱۲ آتش ۱۲ دلها ۱۲ نشیمن ۱۲ دوزخ ۱۲ زمان ۱۲ چمن ۱۲ بلبل ۱۲ بهجت ۱۲ دیدن ۱۲ شادی ۱۲ کنند ۱۲ گردن ۱۲ فولاد ۱۲ بند ۱۲ بر ۱۲ سر ۱۲ این ۱۲ مسکین ۱۲ پرانند ۱۲ کمن ۱۲ عقاب ۱۲ قاف ۱۲ یکتائی ۱۲ سلام ۱۲ هزار ۱۲ هاد ۱۲ جلوه ۱۲ کمن ۱۲ طاوس ۱۲ خرام ۱۲ چند ۱۲ بیانه ۱۲ اندوه ۱۲ غم ۱۲ دوم ۱۲ بیابان ۱۲ محنت ۱۲ دوم ۱۲ رسید ۱۲ کوه ۱۲ عنایت ۱۲ قوانند ۱۲ فرمود ۱۲ سر ۱۲ کرد ۱۲ ستمخانه ۱۲ دیده ۱۲ دریا ۱۲ وفا ۱۲ رنج ۱۲ رنج ۱۲ بچنگال ۱۲ قدرت ۱۲ خروس ۱۲ محنت ۱۲ دلها ۱۲ گفت ۱۲ ربط ۱۲ دوسه ۱۲ مرغ ۱۲ بود ۱۲ ماند ۱۲ دوم ۱۲ محنت ۱۲ نخورد ۱۲ طاقت ۱۲ طاق ۱۲ شده ۱۲ ابلق ۱۲ نسل ۱۲ سیه ۱۲ پوش ۱۲ و ۱۲ درگردن ۱۲ نوسه ۱۲ متکفل ۱۲ شاط ۱۲ ایشان ۱۲ باشد ۱۲ شاه ۱۲ قمری ۱۲ فریاد ۱۲ کوه ۱۲ کمن ۱۲ یعنی ۱۲ دلها ۱۲ این ۱۲ کبک ۱۲ زبان ۱۲ سلامت ۱۲ آورد ۱۲ کمن ۱۲ سیمرغ ۱۲ شکار ۱۲ کبک ۱۲ رفتار ۱۲ سالها ۱۲ نه ۱۲ سلام ۱۲ هند ۱۲ دوم ۱۲ نواب ۱۲ معظم ۱۲ بهره ۱۲ در ۱۲ هند ۱۲ بوظلم ۱۲ سلام ۱۲ دوم ۱۲ بالا ـــ

رقعه عزیزی لعزیزی در طلب جامه - ۱۲۰ - پوشنده عجیب ردا نده غریب من

جامه بافته ۱۲ دوالشتم ۱۲ زیاتر ۱۲ کرخنده ۱۲ دیبا ۱۲ نیالشتم ۱۲ دلبری ۱۲ بوفا ۱۲ بغارت ۱۲ برد ۱۲ حالا ۱۲ جامه ۱۲ دوارم ۱۲ ترصحبت ۱۲ زن ۱۲ چنان ۱۲ تنگ ۱۲ آمد ۱۲ اگر ۱۲ آستینی ۱۲ بدست ۱۲ گیرم ۱۲ آستینی ۱۲ بدست ۱۲ من ۱۲ رسد ۱۲ دامن ۱۲ گیرم ۱۲ دواستن ۱۲ من ۱۲ گلم ۱۲ گریبانی ۱۲ نخورد ۱۲ چاک ۱۲ نماند ۱۲ تارش ۱۲ رشته ۱۲ پیمان ۱۲ سالها ۱۲ عهد ۱۲ گفت ۱۲ و ۱۲ پوشش ۱۲ چنان ۱۲ فرمود ۱۲ گویا ۱۲ بمن ۱۲ خواند ۱۲ صورت ۱۲ بیدلی ۱۲ چنین ۱۲ صاحب ۱۲ همدلی ۱۲ بهم ۱۲ آغوش ۱۲ بصد ۱۲ پوش ۱۲ هوش ۱۲ از ۱۲ سر ۱۲ بدر ۱۲ رفت ۱۲ الحق ۱۲ حی ۱۲ بجانب ۱۲ او ۱۲ کرد ۱۲ تا ۱۲ یاران ۱۲ همچنین ۱۲ ادبار ۱۲ دیده ۱۲ در ۱۲ سر ۱۲ کنج ۱۲ بغچه ۱۲ نهاده ۱۲ بار ۱۲ دوم ۱۲ سیگذارد ۱۲ مذکور ۱۲ نوبت ۱۲ بر ۱۲ سید ۱۲ از ۱۲ آن ۱۲ بار ۱۲ هیاران ۱۲ همه ۱۲ فرقند ۱۲ دلها ۱۲ بهم ۱۲ گرفتند

خدمت سپهر ورزیرین بچاپار تنها ماند از قضا چه چاره سازی و چگونه بحیلت دلم بجوانی
برآمن سلک نخواهد درحالم فانی زیستن هرچند زهر مرگ است بصورت زندگانی باد بجوانی این همه قیاس تمام
او نگاه دارد نوالی اگر خانه خانه بخوبی جامه هر جای او بهتر گردد فلان هر نگاه دارد عنایت
فرماید اگر عیب پوشیدها بعید تخلص ظاهر بود حکم مسدود رب المعبود —

رقعه ملا معین الدین به همت خان در وجه طلب شادی ختنه — ۱۴ — صاحب
علوی همت عیسی سیرت سلامت بنده هر سپاس داری هر یکی بحد بلوغ رسیده دختنه هر همت آرزو
او رسانیده است اگر دست بر تنگ دست نهاده اند این سنت برنهج فرض است و در گیتی
بهمت والا نهضت واجب — حسینی نفسی هر جسم اگر جان گردد + دشوار نهضت پر آسان گردد
گر یک نظری کند در بیچارگان لطف + از یک نظرش هر کس سلمان گردد —

طغرای شاه مهدی در طلب سرکه — ۱۵ — پوسته آن سیم الزمان سالار صفراشکنی
طالع بارنج آفتاب دست رس و نجوم پرین بطبع او کب رقبال موافق با اگرچه این ناقص
زاهل سال توقع نفع از صحبت ایشان ندارد اما شق آهن سرد کوفتی است و سلیم طبعان سالم
بخیر نخواهند اما چون لیکن از ایشان نخواهیم سال آهن تجربه ساخته هر چند ناسازباشد
مرسانو چین در بن هیچ بجهت نرم شدن آهن سرکه تر ضرور است بر یک سر که هر روز
هر درشت را مگر نخواهد باید از نهاد که قدای سرکه پوسیده نیوسر اغنی در لباس کهنه دلکه تر است زر دیگر
نخواهد از بن دلهای سخن بر و بیس آورد حاقبت خضر اکه خضر چشمه سرکه نای رسیده است
گفت هر چند نوع سرکه از برای سرکار آورد اگر بر تبه خوب است هر سیاسالی اگر فتاری تواند
گذاشته و بدرجه لطیف گشته هر صراحی سالی در هم آنچه نا پدید ساخته از بروی تر بیش نخواهد
از شیر بن ادای خم خسروی اسپای بند نخواهد چشم خونین حبابش از نهایت نازپروردی
جام جم نگردد از دیدن روی سبوگاه چیزی بدهن نبرد و از شمیدن بوی کدو سر
بزانو نسپرد دختر رز بهمت پیرگی زوم نالد و پسر انگور بپاکیزه دامنی مرنالد الحاصل

الفقد ریز خوبیهای آنکن پرچه بین نسبت بسیو اظهار تحریر طلب ریست فرت آنچه مقتضای همت
جبلی طلب بیت آدمی ریز الفاظ آنکن حوصله تلاقی نوعی عنایت بخاهی بند ذریعه اطفال
خامه سالار تصویر تدی آنکن ذهن پر آب دوستان آنکن تولا ریز تا بار دیگر دیدن با
فکر شی تصدیع ملازمان نرسد ـــ

منشه لغز بیز ـــ ۱۶ ـــ تا بحمد حضرت بدیع چه احسن التقویم مزین گشت فروغ بخش سرآمد
اهل قلم مخترع ترکیب بندی رقم ملک رو شد لیس انتظام مهر بانی عطوفت شعار ذی الاحترام
رنگ بیت نشاط دکام روای قلمرو هستی بالعبد ما مسخر نماز ریز آنکن فصل ها در باب دوستان
کتاب دهد کیف اگر بر سر گونگی آنکن رشک کارنامه ریز رنگ حیران گفتو و خیال چنگ گشت
در نظر خیال انجمن آرست نوخطان ابداع دروی جمع گشته دهان بر اسرار پرداز ریز آنکن زبان
توشته هر یک ریز باله خنجر حرامت لغز بے سیاهت افاقه دیابن بیچ بے سر رشته اختلاط سراسر
دست تلاش نای قلم مغبچه پردازی مشغوله گو بیت و سرو قامتان اصباح بهجت رقص سیر هر یده
نقش نام ایزد بے همتا بدریای نشسته دور هر لخت جلد ریده هیچ کس نبسته شمع مجلس دگو بر
شجر ایمن هفر ست دافسر گی همگامه ریز قوله لا یغیر در نظر خوبو گلشنے ست ریز گلهای سطور قلم
از دخته دیا بخیان خامه هنر در آبیاری آنکن نهایت دماغ سوخته نار سیدن بحروف آنگشت لعل
بر زلف نوجوانان نهاله دیخته نقطه زبان طعنه بر خال تبان کناله در ختان سطور رنگ بر گریز ندیت و
میوه های مضامین بور خای نشنیده ریز نسیم نظم صد بیان پهلوی یکدیگر خفته و ریز
نسیم نثر ریز سیه بهار در هم گفته آب ریز قوله لا یغیر ریز آنکن جاریجوی ریاحی سار لطافت امید
نوعروسے نیاید ریز غیر سلاست بهجت ترجیح یکبر ریز حرافی جمعے بدیت افتد ـــ

رقعه منشیر لغز بیز در طلب کتاب ـــ ۱۷ ـــ عمر بات هیچ حقیر منشیر سیاح
قلمرو هنر ست دیجوای آنکت هر توفیق خصوص اگر کتاب ایکه نامه سیاه کارنامه ایکیت پوشش
غریب بدیت آلود در استکساب آنکن ریز توفیق استعانت بحریر چنین بسنده هر نخستین دفتر

آتش کارنامه جاوید رقم در سرکار آتش خانه هر کارسانی که بزبان دری الوب زبان خواهش سازی
سخن آتشی ساخته عرض میدارد حال نشینان مجلس آتش دیباچه کتاب دلپذیری میگذارد
اگرچه در آتش نگرفی نامه بضامین فرامین زبانزد انشاء آتش کلک عنبر بوی فیضیاب
جاوید گردیده از سطالعه سخنان روشن دیده روشنی مطلع خورشید رسانی چشمها هر چند
ز تحلیل هندگذاشت و از دقت رموز این زبان کوته گمنام نشان یافته لیکن بعرض آتش سرد فتر
نامه آرایان روزگار تحلیل پرداز سرکار انشای آتشخانه گرفته آهنگ طلب حال لایزالی باری
سنه ۱۸ — در طلب تیغ — ۱۸ — معروض داشت هندی تحلیل سنجی زبان خامه بعرض آتش سرگروه
تیغ گذاران سرآمد سرداران خدایگان صاحب بخور صفای دهر حالگوهر پرور سپهر سایه بخور شناسان
سنگ صیقل تیغ پاس ادب دار دی آنچه دارم در نظر سندی جاوید پرورم زنگ هوس از صفحه اصلاب اصلح
دمسازی نکرده و حرف طلب بر قطعات بازیاب آشنا نگزیده الا نعمت بخش سلاحهای هوا تاک
قطع باید کرد و از آنجا که هر تیغ دست نداد و بیدستیاری تیغ بازی زبان آنچه دلخواه تیغ شد زبان
دشوارنما چارحرف خواهش تیغ نمیاند م آرزو دارم و این گفتگو سالها بود تیغ زبان می سازم اگر بالطف
آتش صاحب بخور شناسی فیض بقبضه من جلب در آید آنرا بر شک عنبر بوی گردد رخش نسیم بالایی
تیغ محراب سجده شکر بجای نوا نم آواز ده — که هر حرف خواهش من کوهکن + فرهاد آبی ز دریا بخاک استم
الهی تا تیغ خورشید فروزندگی فارغ است تیغ آتش دلالگوهر روشن تر از خورشید گیرد ایام —
سنه — ۱۹ — فیض بخشی دلپذیر فیض آستانیان سلسله بحر سخن آتشناسا خته آتش پاک
مشرب سلسله پایه آوازه دلسلوب آتش زبان روان روشن اکست هر خاکسار سلسله بخلوص گرفته فیض
بچون شناسان سلسله از دریا تا کنار گرفته خواب فیضرسان دریا طلب هر آوازه سنجی عالم و هنر
چشمه جاودانیست از روی لطف سیراب فرموده نگذاشت هر بیکدار زهره در خشکی فرو گذارم
از بیروی کار آوازه و مانده سخن در سفینه نخوشیم جاذبه دریای سخن بکرم سبب الاسباب
اسباب زبده در کشتهٔ ملاح صحبت گجایش پذیرفته دگوشه از آتش کشته بهره حاصل اسباب

گویا کلیکن ازو لازم بود بخت از من کشتی ریخ ۱۲ در یا در و قطار انجید جا بگوشه و کون ن
تنگ آب تنگ از کشته عالم آب آنسو بر ۱۲ در و نمک کرد تخته بند گیرد و تنفسی ۱۲ در آلام
بذیقوس نم قطار بر آورد از کن سفینه بقدر سفینه کشته از بان را جا بدت جامد کشته نظم و نثر
نویس کجا قلم گذاشت و از کن کشتی بر کشتی در دیان را جا دت نظم مایه آب و نان
چان قلم را دانم بر داشت اگرچه اسباب هیچ کشت لا چه نظم کرد ۱۲ در انجا هیچ از نگنجد چین در زمین
هنگام کشتی فراخ تنگ کشت دکم هم بر سر دکشتی تنگ فراخ کشت و فراخ بدت کرد ۱۲ در چند جا با چار با تنگ و فراخ روزگار
در ساخته از شیوه نخورسند گزیده ایم لا چشم دارم ۱۲ کشتی دیگر ۱۲ لعزگاه اولی الابصار کنند مرد بر آمد دیده
چون کشتی چشم بر دوم این لنگر زمین و راست تنگی نکند نا اضطراب زندقی ماه ما هیت نما بحر
انحصر آسمان کشته قیض آن لجه فیض آن نا ئر ساحل تصحیح یاد

منه — ۲۰ — هوای حکمت لالم جمعه آن منتخب دلنامه گرد پوری یاد یری کشت ۱۲ بند
باد بحر بیدل نسخه آن زوی دلنشین نامه رئیس الحکما دلایه چین رسید ۱۲ کتاب مذکور در سر کار آن
سرگروه کار شناسان کشت طبع هوس پیه سال آن سر نو آن زود در سر اندا له القصه گرفتن نسخه کار نامه حکمت
موقوف بر التماس آن خورشید دولتی گزین کشت امید هر بار سال آن ری سال
پاسدار جاوید فرمایند —

منه در طلب سرمشق — ۲۱ — سه آن ز قلمت نور تجلی نصه سر ۱۲ وی آن ز خطا
خوبان ختن راه دلستی تر ۱۲ گشته بتمنای خطا روشنی تو ۱۲ چشم آینه نور و شه نامزد فرد
چون در خطه کیقلم سیاهی بهم نیرد و لیهای بذقلم سالیان رسوائی بر بیانی
کشیدنی جمله بر آمیخت کشت نا چار از کن نشناسی سازنیدی و لیهای سیاهی آگاهند
پیش او سفید نو نیز دقلم بر دچشم سیاه نو لنگر بحر التماس این بی بضاعت صراحت سال
سخن سنج فرستاد امید که در دن آن چنین نامه سالگه لیقه به بیرون نا فرستاد نمایند لیهای بی ادب
تنگ آن سالن ساز التماس دیگر آنکه چون در بن ایام پسر نخواند این شکسته مقتضای سرکشی

منشه ۲۲ — ای طلیع نور نمای الفجر وی خاصه توخصا یعنی عصای هرو
منشه ۲۳ — باری تعالی از آسیب روزگار ایمن داشته بخوبی روزبه گذاشته
منشه ۲۴ — هوالباقی از آنجایی که این بنده بخلاف هالک فیض گستر باید

ترشیح آموزگار بر قلم گهر بار حاکی است هر پاس گذاری که آمن چنین شیوه شعاری
باسان دژوار گرفت —

منشه - ۳۵ — بزم عزا را اگر سرمایه رهاوست بساط یعنی قهوه در سرکار باشد اگر کم باید فرستاد
چه در زمین همواره تنباکو خشک تر دماغ تر توان شد چون بوصایه فرستد نامه کرد و طلب بزیارت
پرجام قدسی سیرت بسیار کرد حرف سیاه بلب آبله زبان خطاب است امید آمن پیرو دلی ضعیف
همت در کار نگذارند والسلام —

منشه - ۳۶ — بزرگ سنا زین کلبه نیلوفر هر زمان اگر گلیمه اوست و خاکساری آئین او عنوان بصیر
درساخته و روزگاری گلیم پوش کرده چون صیلوم هر آمن خاکسار نهاد پاک طینت هر گز با لمز
خانه بیرون نهاده و هیچ گاه از وضع خاکساری بر دلوله نشسته ناچار از بهر آسایش او شد بر آنکه در
چمن بساط تشیع صنعیر و مختصر کرده بهر سانیل لام اگر اجمالاً مهمان سخانه لام آید بهمه
مادون سای چمن دو بیدقی در قایم مقام فرزین هر یکی در یکدیگر باید خرید و بعد از حلی اجسام قابل
شد امید که آمن بساط آسایی مجلس والا اقبال گلیم فرستد و منت بر روی زمین
بر من گذارد والسلام —

منشه - ۳۷ — عرفت دلستگانا در ین ایام موسان ستم ظریف بانیه موسا صحبت
شد اگر بمجلس امین در همه وقت بر سیلم و هم فی الجمله بندوبست اگر صحبت ایشان سخن
ملوم هر سید ایشان را اگر کتب در هر خصوصی روحانی حاصل شده و اگر حلوم در باطن
ایشان حاصل کی کنند اما گر گرفتن رضیه صلح کل یا منگیرند و از صحبت نیز هیچ مضایقه
نمی نماید امید آنست هر لازمان بجهت هدایت آمن ناحی شناسان یکی از گرد بهای خاصی در هنجامت
اصلی و شرافت نسب موصوف بصحبت و اگر خدمت ملازمان کبار اخلاق حمیده کرده باشد
بدو اوله نیاز مند فرستند —

منشه - ۳۸ — سخن شناسا بین الاخوان ایزد هر هر بیتی از سه دیوان شکسته تند و الوان

مانند دریا بحر که مصرعه چارم تلاشته باشد ناقص و فاقد آن فقات نشاید در سر کار باشد و بهمت تمام
تا آنرا قایم مقام دیوار چاربین ساخته آخر شرم خود آن کلبه نخواهیش رو دیوار نباشد —

منته — ۲۹ — ایضاً تعالی سعادت جاه والی ساحد آنکه اختر اسعد ادیج دولتمندی گردانیده
بیان آرزوی صحبت روح افزای آنکه آیروبخشی عالم آخر زمانی تمکاک رحلیب لالسان بیمرون نکت مرسله
روز نکت هرن آب زرین شهر فیض بهره رسیده ام وجهت — پیوی آنکه چشم فیض صیکنم بیرون
یکه آخر آرستایان گفت هر آنکه بحر پیمای هفت در کشتی نشین آگرفته نکت — و کشتی سلامتیک رسفینه نجات
همان ساعت این هم آگرین بمنزل آنکه ماه سپهر نکته دلبر رسیدیا بچمن اختر یاوری نکت شرف
الوصال — و سعادت ملاقات یافته همایون اختر این منزل آنجگاه هر آگرین بمقام یادمازان
نخوانیش چه کوچک چه بزرگ آنجا نگ چینه نکند آگر بدرستیاری الطاف آنکه دلالت صحبتگاه
دستک سلامت بدست آنکه آرحالی آنکه — بالا حرکت این دستخوش روزگار آنکه مصحبت تاخی بهره
میکند که نخوهر بصحرای دستک دسترس نیاید و این کار آنکه حرکت آنکه هم آنکه نشین صحفهای
سخن شناسان بزی آنکه آیر نانوتیم افلاک بصفحه شمس و قمری مهر و ماه آراسته نکت — انجمن آنکه
مرتفع احسن التقویم نخوگاه نیاک اختر آنکه بار یا بی که بچمن نخوانی چار آیروبجلی گری آنکه آنکه
چهره آرای سخن فرستاله امیدکت هر آنکه حلگر اصلاح آنکه بره نمانه — باگاه رخ
نخوانیش در چمن گرمیدم ✠ صد گاه زبهار عارض او سپیدم ✠ چمن قامت او بسرو بمانندی
کرد ✠ یک هیچ بلند زان در مصرع دیدم ✠ —

منته — ۳۰ — هنر پوشی قرین ف این همان حواس کنه ف نکت هر آنکه سیه منشی ارسیا
قلمدان بند سلا یکقلم ضایع ساخته و این همان نویسی کلک شوخ طبیعت نکت هرگاه بگاه
گستاخانه بر در هنر حلقه ی زند و من همان مخلص تکلف ناشناسم هر روز بنوشتن نامه دلبری
صیکنم امیدوارم که آنکه خلوت در حجیم حواس سلا سیاه کنند و روی کلک نویسی سلا سرخ گردانند
و حرف بنده سلا سبز نازند —

منشه - ۳۱ - مرهنی دلنشینی اصحاب حاسه روزگشت و هنیز شما سلامت جمعیت پریشانی احوال
گشت و سلان ایرسانی بهرسانند و دیگر دلشی خیالات خام زنیرو و کاسه تهی چشمی آسیب
درچشم مگسهای فراهم آید که درین وقت هنر او دریا بند و از خیال او خافل نباشند والسلام

منشه - ۳۲ - چون درینولا یام قلمها در قید و قلمدان سرکشیده گشت اگر اسید و قلم در بار
سرزنش آمد ناتوانی اسیدگان قلم نوشش و فولاد خرد آهن زبان باشد عنایت فرمایند -

منشه - ۳۳ - نکته اگر بیاد آید روز یکه از یاران نوح طلوع بخانه بند و هبت بیمعرفت
چون بدریده میجاب دولت شده این بیت الوزی السلام - گویند خرچه گشت لعاب بحکم گویا
قلب بود بر سر اب اصل از در گشت ✠ خواهر و دلرز نهنر پرسید چند تصدیع بسید و فیاض دلتنگ
و بانبساط حرکت و گریبان شدم هنر از عبد گرفتی آمد زساب ایرسیم پیشه راتسلی قوال کرد
بجا خواهر سید الکوفی ساعت اب آمد بی بجا گریبان گیر قدم بجا و خرد بجا و
نمر گفتار و بر اول مضمون چون زبان دم قرار گیرم اسید که تحریر هنر این بیت نمی نماید اگر کسی
گفت و شنود بائی بجنبد و الا در آنرک - مدت حرف گیر روح الوزی السلام بیتم خواهر خست
تا بمن چه رسد -

رقعه میرزا صایب در طلب نرگس - ۳۴ - ✠ ما طلبی و محض شوخ تمنا
نمایم ✠ بر رقعه توقع مای فلان گذشت ✠ همیشه نرگس بیمار و نفرین بخت بهار
نزاران محو دیده اعیان و چشم و چراغ خوبان تاریکی بنیان نزاران یعنی الکمال پژوهش
نخواب محو خلعت بعد در گلشن همیشه بهار صایب ابن بوی مطلوب الطرفین و الاصابه و صحیح گفته اند
لیلی و زمان بالا رچند روز تا این بحسرت نعمت چمن بینی و در نعمت خیال خرام نفرین بازی
باشد بلکه بسیمین ساق نرگس هرقه یعنی گلستان آفرینش و نفرین یافته انجمن بینی اگر از نگاه
دلکدی سیزه ار میخانه کوی ای بهار آرزوست تمنای هوای این زنده جنبان سمن بیمار خس
و خاشاک صحبت را چنین دیگر بچای خنده گاه بنجریک نسیم بطاقت نظر خانه چمن صفحات

۱۰

قصیده لولیف نرگس تحفه ارمغان سنجد الی خلاق المعانی گلدسته تسلیم بحضرت نرطلبین در ماضع
ترتیب سرود بدرگاه میرانه این مرحمت بحضرت آنیر کا صیاب انشه گاهی میرقاسم کاهی افسون لکین
بردلی بحضرت گزین م نگلفام نرگس شهلا نیوه در بهار + آنله زند بر زلب جویبار + چشم بیمار
کشت هرگز هین حضرت + باسر خوب او لیکن نرگس بیمار + هرچند در دلداغ صیاع او نیوه در پای
شمالی م افتد راستنام نگهت تحصیل آنکن تفاک چشمان خطای نگلهٔ نرگس بیمیچ گاه زمین
جلوه نیوه و نمانگن کند و نسیم چشم روشنی آنکن گاه پیرهنان یوسف لقا نرگس بیمیچ گاه حلقه بشارت
بر دربیت الحزن نهفته زنگاه سته دل ابر گریه و دلدادگی نزهر بیهان بیهان + نهال بخت کجا
میوه مراد دهد + هرگز شاخ گفکند بخت من بباد دهر + مگر نسیم آنچه بر حمت از آن آن نوبهار
چمن پیچ گر فتگان نرگس دور شاهدان غنچه این مرحمت گرفته بار سال چند دسته نرگس نوبستگان
چمن صنع م نور چشم غنچه سان بر دوش نجات نگفته باشد بر دل دوستان تنگنای جحیم
افسرده گیر سال بیز هست سرای مغار دوستان غنچه نهائی گفته دو بیله این خطیه نظری این خاکیان کوی
مسکنت و چشم بر امید بکرمت سکان دربیان بچشمان گلاب افتخار بر گوشه دستار صباحات
زنندگان بفتوای شرع مردت بنج تلخ غربت بر بن نانگ نرجان نه پسندید باز گلوان
چیزی نرابغفوری تبار م حیرت از دی چشم نرگس باشد بر بستند و نرخلعت نور نخلهای نوبهار بر بن
امید بار شاخ در شاخ + کرمهای تو مالک گلگون شاخ + —

لمولفه بمیرزا بیدل در طلب طلسم حیرت محیط اعظم — ۳۵ — در ساعتیکه نهاد
تون اجلالی روزگار خاطر ارسر و پا کرده حیرت بیخودی سلسله پایان بحیرت دوانست و خیال حیران حضور
فیض گنجور بخانه آه و دل ابر اشک بحسرت حروف نمایر صفحه سینه م نگاشت صدور سرور هموم گرام نامه
گرامستان نرجناب فیضمآب بالحرانی صواب بحرب هجار دلهای خراب نرهرت مجموعه کاینات
بیت الحزن قصیده گو بجهات چاپ فرای فرومانگان عالم آب دیگاه میرزا صاحب
قدرشناس فیضرسان میرزا عبد القادر بیدل سلمه الله محرو جلب بحر مراد در ساک آرزو کشید

خسرو بیگانگی خوابان مرتبه عالم غرائب شمع خطاب جهانبانی مصطفوی فروغ جهانبانی مرتضوی
خان گلهای رشتان ریاحین بوستان صفحه ایزدی همعنان لبعض صبر الجمیله فرمان کشا ایشان بال
برگشاد و تخت دلاوری ایشان گشت اگر نخجا که شرح شوق و آرزومندی نامه بحری کشت بیابان را
در حرف کوچک گرفت و صوت در آبگینه پای فکر کوه داد نام بلندی خرام بیمود اگر
لهذا گلهای گلستان محبت سلک رسائل بگذارش مدعا در آورد مگر لهذا بازار مفارقت جانها
و متاعهای عالم را تقاضا چه بهتری رود صائب نمی تواند شد پیغامی نامه گشته نگارین نامه رفع از او رفتن
صحیفه نشاط آسا گشته افروزیم شهود رسائل حسن بخش دل و دیده نگشته چشم آرزو پذیر بیمه
مهر صفا صدر فرخنده مقاصد صیاد سلامت و بحری بنیم جانم گرد پیچه گوش هوش زبان
زبان بسر سواد کار دلفگار آبگینه بغلبه شوق تاب انتظار نیاورد فاصد نخجسته پیام مخصوص بجهت
او گردون اخبار فرحت آثار فرستاده شد هجوم غربت نشان از ورود چاشنی بخش محبت دیگر دلی بسی تاب
شد بصوب فرح دفوف رفع گذاشت و صحت پرچم وجان نهال فراوان بالغ نامه آبدار غمگساری آن
همان قسم خسته مهمان محبت منزل نامه نخجسته بخش مگر گیرد بدست نخلهای آبدار فرستاده نخلهای سرسبز
اغصان و هله الارم گشت ترکیب تازه در دین ایام بلای نخجسته ساخته و نفع آرزو محسوس نمی باشد
بارسالش نیز نشاط سای گرم گلستان دوستان سلامت پرور نخجسته پیام بود
و پنجاه آبدار دلاور سنگاه بیاوری طالع فرخنده مطالع بر مدارج اقبال تصاعد یخه آبگینه گلفام
سلانیز باین رتبه رسانیده نخجسته پسندی نکنند رسیدن تفقد نامه محبت مقتضی انتظار صوری دفعی است زبان آبگینه
قلم بر نمیتابد تا صفحه فلک رسائل کواکب دیجاهر بود ماه سلوک فلک نشود صفحات قرین
سعادت و مکارم الیل باد

منشه ۳۷ ملاذ مهربان مفاز مفخت نشان مرتفی بگانگان خان عالیشان سلامت غلبات
شوق و آرزومندی بدرجه بر سیده مرا عبارت رسائل در مجالس آبگینه گذار لبعض باشد بدین قلم
اگر دین دلدوی نعلب نیفگند دیده کند سمند چابک جز این کاری نمی آید مرا و در زیر پایه

بلند گر اعتراف نماید بسحان الله سپاهان را که الحق دستجانب آن اگر بسبب مراتع علم اعلام خاصه صاحبقران
نهد گاهی بهمبرهی شغل خاص کرت وگاهی بسیم جانگاه فرمان صادر گیرد بسکلیس اگر آنجا که حزم تسلیم
چار نیست بهرحال باشاره پیشانی نماید بچیزی ایشانی در نشاید بسبب محتاج و سایل نگردی
توقع هر بار سال صحایف عرایض و اعتماد و عطای مجهز خاصه هر زمان سموم الام مهاجر نیکرت
رشک افزای دم عیسوی و مفرح مسیح باشند و منت بر هوا خواهان نگذارند تا بجزای خیر رسند
شبستان روزگار منور دارند شعاع هر لمعت دیگر ان ضیا پیرایه ـــ

منته ـ ۳۸ ـ والا صرستگاه بلند دست پایه آفرازنده روزگار صرستگار گرجی صهبای بحال قدر
ضم الاقتدار اسلامت این بیدستگاه زمان اگر بیدستگاه و ستوه یافته کرت و پاسحاج
دستیاری سوار کرت ازین دست کرت هرآنچه حصانی دستبوس آنست والا دست بلند دستان هست بند
رستم دستان هدکرت گرفتار حرمان کرت هرچند کرت و با هر بیدستان سواری هدکرت این مدعا سان
متعذر میماند اگر سپه اسپان نخوهه درکرت نخوه آنرا لاکرد دست لیکن بدستی نمی آید
نهنا کیفیت بیدستگاه خویش بآن دستگاه نگرد و دستان دست آموز حاتم زمان ظاهر نخصوص توقع
بالاکرت والا صرزین دفت اگر دستگیری کرت بزیان زهر برآرد سوار این دست آموز الفاظ رزم کرت
اگر بآب رفاهیت رسیده مغتنم میکرت بیکرت گذشته و بیکرت نخواهد رسیده و بیکرت میکرت اگر
صرکرت بیکرت مرساند فکر دفت این نهیدکرت اگر دست نخوه بالفرض سوی آبشخور انجام دراز نماید و بهمدکرت
ممنون پندار زهر و کار بیدلان کنند دست روزگار در ایجاد امور دخیل کرت اگر قوی دست نخواهد
بالاکرت دست بلند لگن بار ـــ

منته ـ ۳۹ ـ فارس نصهار یکتا سوار جلو ریز میدان دلاوران سلامت این برنهه پای کوچه
ناکامرانی طلبان شوق سوار کرت بیلن سواری درساخته و اگر خفایت گوش بر سواریه پاسال
پنج نعاس فرس انگاشته هر قدم زیانه هوس نازیانه میخورد و نعاس در آتش دلاوری گاهی
اسپک مرکز نشیند و گاهی خطوط سواریه آنرا بر من بندد تیمارداری نماید و بجزای خیر گاه عطوفت

منشه - ۴۰ — فیض بناها کمالات دستگاها مدت لکت مولوی مطالعه مثنوی مولوی در سرداب
حضیری مجمع متخصص الحصه کرد در بهر این جشمه حیات گشته بنا مسند نشینان مهر بدین
استقامه نماید و فرموب جهانیان کانکت و آنهم مراد مثنوی بجمع دلداران گشته موسسه
مطلبه السلام سال دوم انگلیسی خاص الخاص مولوی توقع کتاب بخوانند سال هر چند
مانند کشته گشته کهنه کت تاخ و درستی بخشی نخلهای بهر عنایت کنند و بفرزانگان کت الهم
منشه - ۴۱ — فاطع محلی بانی تیری بخشی فرموم ناس کت فطره زن هنجار کار الزنان ناصر
و منصور دلالی در بزرگ روز با قلمدان کت روبوی انس گشته قلمها ستر با کت گهری فروی
هم بالفرض استدلال ها بیت سر سخن زبانی کت بندگی کوبر نخجوانی هندو زبان آیه مبارکه
اگر قلم تراشی کرد است اوستاد چون بر بندگت آورد کت گهوارهٔ فرد اصلاح این سر کرد
نهد و در سال جگر گشته بدین دستم محصور سازد تا قلم و صورت سال بهم
آمیزد کت تمع کت سر فراز موصله صراحت گهری بردن انشاء نسبه و زبان مداد آئین
قلم و بخرد جباه بالا —

منشه - ۴۲ — قاصر الحاجات رهنمای عناصر و اجرام و لیالی و ایام سالهای نخلهای
نخجوانی دوازده ماهه گهوارهٔ بندم زیگان کثرت سال و بجهو با بجهو دلالت نشان عالم فطرت روانی
پذیرد و بحساب زگین ساخته کت فرازند پایه قدر دلالگرای سازنوع انسانی فروغ آوازی بزم شریعت
خواز نسب پیرای سند ملت بیضا فروز ناصیه سرافراز عینک دیده سنجابت بخاز چهره استقامت
کتاب الجهای هر باصره حسن اخلاق مفرده صفحه دلانس و بنیش خجسته منتخب مجموعه آفرینش
مرادی مهربان استظهار بخجو فرش نشان سال هوار سال آمد سخاب فیض بخشنده و مشکدسا ده

کام از دل خواسته طالبیم کوینی سلام آنوش کنار مقصد گیرد ای از صحرا حرارت محل اصلاح پذیرد
در بهین گردد و عنایت بستمار این اصلاح کلیت گشت بجوار گردگاه دلهای ارتفاع بخش بعضی
داستان لکنتیان سلسله آغاز ش چین انجام پیدا کت محاله بزبان حضور دانیش السرور نمیشود
بعرفیات سر پرداز بر آمد دانای سرای ایجاد و تکوین پیدا ست هر انتظام سلسله ممکنات بر ارتباط
قلوب و استمرار ایجاد اشباح نهاله اگر سنت الله بر مدار رفته و مالک سیاست رشاد علیه الصلوة والسلام
آنکه اگر دواجبات این نشأه دلخسته بنا بران تقدم در پایه جرأت مرکند ابو هرقه یعنی سحاب
دهوشمندی فرزندی محمد باقر سلام محلهر در کنار تمیز داستغنا آمد دلالت نهاد آگهی هر انجمن
سر افتخارش پایه فلک برین رسانا قدرتی گزین بخت فرزند دلپسند خورشید تاج فرق سروری
سازهر انجمن افضال پرگانی و شفقت بخشایش کیهان خدا ست البته محل اعزاز حمایت
اقران یافته دید امید بکجا ای بجای هر قصبی منور خلعت گشت زیاد گام تسلم کرد
جاذب خوب نگاشت ـــ

رقعه منیر نظام الدین بشیخ محمد امین در طلب مسطر ـــ ۴۸ ـــ سررشته مودت
و احسان سلامت سرطومار کارهر بار پیلیان سلام خوشتر از بار گیرد بجویان قلمرو انگاشت
و در رشته بین السطور بلی سلام بیار تر از فاصله بیت ابروی معشوقان قلمرو نپنداشت تیمت
هر آزردی نقش صفحه سینه سلام رشته یکجان بخش کاغذ سطر نامه و الوده شوق تماشایی
بر خلعه خاطر سلام در پیچ و تاب مرآلوده زیاله آرزو نیاب شکنجه انتظار نیاورد ورق سفید
مصفا بخش رخسار امیدان فرنگی تلوه سرخش کابان نقوط و هنر و نشه سنجش مخموران صورت و
هنر تلطف نویسنده مهر آرا سلام نمود اگر صحبت حکم نقاب طبایان آصاب بهم رسانند بخط
نانوشته نزدیک گمود عارض نورسته خواجه خیال کرد بقلم تحریر سطر جمع او خط نبود
در میان نان پرخوش نداد لام آنرا خیال فرشته اثر پنداشت مشاهد چهره مقصود نماید
گرم و فضای روز افزون باد ـــ

رقعه جمالال بعزیزی — ۴۴ — ای ز گل تو گلاب تر دلش بانوای سخن بلبل
رنگین زتو رنگ گلزار سخن ۱۲ ای ز رویت گرده در جیب رنگین ز لبت رنگ آمیز گلعذار ختن تمکین رقعه
میرزا محمد فانی در جواب یعنی نامه سینه دلم برنگ رخسار گرم بتو از گشت و جان مانند چراغ
در طلب لب ز اختیار نمیدانم تهنیت نامه عید تجمل حلل لیچه یا شعله شمع نوروز فرش یا عتبار
آب و تاب آبروی لعل بدخشان کیچه هر نقطه اش نسبت نوروزی نخوت سلاگر غلطان همرده
سبحان الله العجب وضع در اثار آلالی بعذار کیچه یعنی سالها بسعید بهار یکجا کیچه و از مخلص
یاقوت رقم در دستکاری عنبر ازمانی سبقت نمیچه از لب گلاب اف انضمونش صفحه ورق
صحن چمن و از حمالی رنگین سخن بحرصه طبیعت قطعه گلشن بلبلبان مدرکه از دکاری نظاره جمال
حسن گرم عطیه بن در نخت و حواحل ما طلعه سالز سیرت آئینه دریافت مدعا مرگلگون قلم
در توصیف چمن شنجرف سرخ و کاغذ در انگبین مانند یاسمین نخوت و حاصل ۱۲ آنکه طرح پیوند
ابعلق حمالی در رنگین دلی سخن دلچسپ اگر بمقتضای الطاف رقعه مذکور رای نقاب باین صاحب
معتقدت عنایت شود دیباچه صورت و معنی سالز رنگینی بهار عبارت پرستانت فاید تمام
حاصل مرقوم شد زیاده شوق است لبس والسلام —

نصیرا بعزیزی — ۴۵ — ای ز تفاع کوکب طالع محمد آن مرکز دایره بحر سر حلقه
کرسی نشینان دبحر عروه وثقی ای ز باب عالی زیب تابنج عصر آسمانزاده مسند سعادت دنیا
والدین خلاصه سکانان دیر المبلغین بدرجه بالا رکعین دیده های دوربین و مخلصان کمترین
بدستیاری سررشته خطوط شعاعی لوحه کی مرکت آویز اضطراب بنین از ضبط آنی معاجز
ایند بعد از حل حلل و عرض دعا در صفحه ضمیر دقیقه پذیر ۱۲ از اضطراب جنبش ها استنباط سر گذشت بر کس
مخفی نمیچه و از روی نومیدی سینه نا استخراج احکام نمیت دلها فولاد ز مجموعه پوشیده مبادا در دقیقت
دلها موسی با اضطراب حاجت از اماله اصطلاح رنجه دلها و از روی حجه انتفاع ساقط شده علاقه
آنکه ز نار عقلوت سبحه ترگشته حلقه آن سجاقه زلف سلسله جنبان نگشتگی دلم طلعه حجره آنکه

مانند مجموعه طالب علمان کنج مدارس مانند و مصداق مقال آنست اذهبن الیبوس لبیتی العنکبوت
سمت تر آید صفایح آهن بچین فلک اطلس از خط و خال سالهٔ اقبالش آهن بچین بازوی
ضعیفان از قوت گشته و هر آئینه آهن بچین خشت خام از بیم پخته پیشه نکند علیهذا سر رد و بس آن
باب چون نرسد پرده دیوار از مرمت نکند مانند صفحه خانه عنکبوت شبنک گوید و دلیل بر صحت
آن مدعا مرحله بچین دقتان موسای گشته مجال گردن باب بیت بالا نویسم متوسل شرح آهن نمای باشم
ترصد آنکه محرک سلسلهٔ التفات شود اصطلاح نخست سال از تنزه خرام کرام مرکز دایره عناصر و احرار
اعظم هر ایر صفحات لیل و ایام سجود فلک مجدد هالهٔ نامین قطبین جنوب و شمالی کرسی نشین گاه آسمان
سعود اشکال صور عبد الرحمان این الاوان گشت لطف فرماید دامن تخلص سال اصطلاب دار
سلفه پرگار احسان سازد دیگر چه نویسد حق تعالی حافظ و حضرت دنا صر و نصیر باد ــــ

غزیزی لعزیزی ــ ۴۶ ــ گلشن محبت و اخلاص از نا حال سبز و سیراب شود اگنون از
حدم آب روشنکر آید ازین حال نخوبان باغ سایر نگی نشود در پیش آید و پخته
صد گاه سال صد گره در کار افتاده عنقی پیچان از هر سر آن دانه بر نخوه پیچیده و نیلوگون بدیشه
دانهٔ دیگر مستعد سکوی لعبور از شگفتگی باز ماند عبارت سه پنجدین رنگ می شگفت الحال رنگ سال
ریحان کبود گشته گلهای چاندار آن شده کلمه از قصبه بر نوی چیده و تاج خروس بان
سربلندی افراد اغلاقه نسیم آشفته دماغ گلهای سیر از کنج عجاب بار مت و احسان آنست
هر بستانیان کارخانه والا پر دانه باید پلهای آب زمین صدر و باید او موجب حراوت و
از گلزار محبت و بهجت و بهجت نخلهای لعبوط عالم سبز و بار ــــ

رقعه ــ ۴۷ ــ پیوسته با پرو بال اند از چنین محبت هر وقت بر سالت بهوس جستگی نی کنم
هر سراب گشت و باین بخار اخلاص هر سر رشته ایش والبته بدو تا با شاط نزدیم اگر نش بر آب گشت
بهر حال موج این قسم بحور بخش سوا بار نسازد زود حباب گشت و از خوان باسع و چین بیگانگی رنگ
بازند که محبت گلهای آفتاب گشت از پرتو روی کلهٔ نفحه دلها تازه بهار الفت گشت و بلبلان نغمه

طلب تی این عرض ساز و برگ گفتگو دانستی بیوه با عنبان ریاض خلوت نه درگاشی و دلهای حسن پیچان
باید لعبه نه حتی پیچان تعاطره حرکت هوای یک گاو آب از آن هنبد هوای آب دلهون
سحکم ی زند تا کید کنم هر کر آب بجا مه الیان نرسانه بای خانه اش تا آب رسانه
ایزد بخش رسا — ۴۸ — تا هبا رست بلند و عقاب تیز پرواز هر امن از حد بعید
کلنگ مقصد گلگون چنگ باد ست آموز مضایت بر منهال ایزد بخش رسا چه در حبس کا نی
دیجوری چشم جمع هر هنته با دجه بر سر و سامانی پای بند هوس جانوران شکار کیت از هر با مه ی
خان هر بان اسد آمد دلیر هر با رست امان مذکور نمی بیک هر کت جر پله پله تا بنی آزرده
مرا مسنگ قا فلک سا زنها ج دکله دیر بین جا لم هز دا تیاله با ل —

جمنا لال بغیر یز ی در طلب سر مشق — ۴۹ — با فون قد چهل هر قسم است چندا دو کی
هر طخته این سر پا شکسته بخط شکسته هر شکستگی عین درستی کت با ید گو یت چمن بندی
تعلیم شق جلیر علوم فر توجه آمد سیر خط خط احر چشم آمد طالبو هر انتر با درستی خط این بیچاره
بعنا یت خط شکسته سنت بر هر ستد ار گذ ار نهر د بسوا لی این خط با ض با صره اخلاص مندان سا
سر مه بنا ئی بخند نا رسم خط در جهان و تعلم و تعلیم این علم جها نیا ن کت خط سا ی انجمن پیرا نی
اهل سعا لم بجلی و منو ر با ل —

منه بغیر یزی در طلب آب نهر بلا روغه — ۵۰ — سجر خا رکه مت ا بر مدا لی هر حمت ی
فر بر آبی مهنا یت مبا لی ا کت تا بصد پنج در شیخ پنج آنا ئی ت ا نشو آب کا پنج نسیم
نگهو با د صبح تو بکر نهر سلسبیل غما ل و تموج دریای مضایت آنجن هر طا ر فضا ی دهما
خشک لب تبو ن دکام در زبان سا یا بن زلا ل تر کبو ن بغیر آنا نکه سا قی تفضل بجو
حر مان در کا ر نصیب این کس ر یخته با شد چه تصور تو ان کر د بهر حا ل مستد عی ا کت هوای
آب بما لک زهر یلا گر شهو هر در بجها ن آب دهر سا ند اگر با ر باب سجد تعلق دا شته با شد
با بنها ا با ر دهم در ا دای این مضایت سجد ا ک تقدیم بخا هر رسا ند —

فصل دهم در شکر عطا بوجوه شتی

بنواب سعادت خان بهادر از طرف رامی دکنی رام لموغه — ۱ — قبله روسندان سلامت دهشمع افروز خلوتخانه اطاق پرتو عالم آرای آنست پاس تحویل بحلیه نور هفت قصر دولت بهجت بهم محکم نور بخش چرخ چارم تعلق گرفته بدرجه سه گهری شب گذشته کلبه ایوان این یکه تاز عرصه تخلیق سالور عالم تجدید ۵ چو شمع سعادت چراغم لبود ✠ مدار در عالم چراغم لبود ✠ در ازدیاد این حلیه نور پیرایه جبین منیار دولت فروغ تسلیمات صورتگر ایام ساده در روشنی شمع دعای نیم شبی سایه پرداز نگار نور اجابت بجفای طلاء اعجاز سایند ۵ تا در بزم شمع صبح و آفتاب ✠ روز رزم آسمان بزم شما ✠ گرسه دهر مروج احسان او ✠ باد کعبه و روز صباح وضا ✠ سحاب فیض دکرم دائمًا روشن و آراسته و پیرضیا باد —

منه لغزیزی — ۲ — سیادت پناها شفقت دستگاها هفت قطعه نستعلیق و هشت شیشه تبای چینی و نه نخلبان شیرینی هر کرسالنحه لبعد رسید دریان دلپذیر و چیدنش نوری و سروری و حلاوتی بدید ۵ دواخ دوران ساید ۵ بوی نخلش تو گر که زبان صبا شنید ✠ گر یار آگهانه سخن آشنا شنید ✠ خانه آباد و همان مزید بر مزید —

نواب غالبخان صاحب صوبه شاهجهان آباد بادشاه عالمگیر در شکر عطای خلعت — ۳ — قبله روسخان قدردان بلسر و پایان سلامت در اطراف شکر انعام خلعت گردان مایه والا پایه هر کرسالنحه فضل و کرم بابن بلسر و پا عطا شد ۵ بوسه بر لبطه آداب بر جبال بآئین هر شیوه بندگان صداقت نشان است بگام سرو اقدام بصر بحال آورد تا زمین سر و آرایش و کمر اسلوب و بهجت ساخت و کلاه کامرانی بر آسمان افراخت سپاس این عطای لطف بارشاهی و الطاف ناشناهی بچه کام و زبان و بکدام عبارت و بیان بیانی نماید تا قاصمت روزگار پیرهن تار روز و اعدای اکسون باف شب عزیمت کند ۵ اولیای دولت پایدار و مانند دستار بلند

واصل قوی نیان چمن دلمان و کرشاسته و بسته بال ـــ

رقعه میرزا بیدل در شکر عطای قبضه کمان به شکر الله خان ـــ ۴ ـــ ارسال قبضه کمان هم ناله از گوشه ابروی عنایت ربوده صوت کیش صلابت اندیش سلاپر تو نخجیر بازوی تمنا گیره هر زهی سحر آرا کمان ره رخم بازوی شجاعت ترا زیب بر دباش پیدا است دلستقا بر نگس تهور ترا کماندار سے رعنا نش هویدا در تماشای جسم حیرت پیمای بازوی طاقت ناتوان ترا فردوس در تصویر ابروی هلال ـــ هر رشته تسبی از ریسه حلقه بگوش ترا نجا که ایزد شکسته رنگ خلقت صید فگن نفس کشیدن سلاح دم گرداب شمار و تا کمان ره چمن قوس قزح ترا قبضه تصرف ترا نیلبر گشته چگونه ترا سر پنجه توانائی برابر تواند شد اگر همه سر دیا شته باشند همه ری روز میدان در تک تجسس جفا فرسوده گردند و ضعیف میکلمن سلام آنچنان سرکشان ترا تحویل قبضه خدنگها الا مجهول اگر چه یا در میدان زور آزمائے هدف ناوک سر گشته تیری جز آه نارسائی توانند ارمغان داد و گر سالها چون کمان در خیابان حسرت خانه کند بهم آنچنان شاید که تا بر پیکر تمنا چار میکا در خانه گذاشته ترا زه چاشنی لمس هر دم زهر تاسف چشیده ترا جز دل شکسته اندوه حسرت کشیدن سـ فریاد روز ما بشمانت نمیرسد ۴ چون تیر بر زمین نفتی کسیم ما ۱۲ والسلام ـــ

منه بشکر الله خان در شکر عطاے شال وغیره ـــ ۵ ـــ خامه نیاز جریده سلام ارسال سحاب رنصف بهاران علم افتخار میانه ترا بر دوش بالیدگی بر افراشتی آمد صفحه حاجتی تحریر ساز تماشای رعنیهای گرم پیوا حتی خیمه اعتبار آسمانی الطناب سر سطور افراختی ترا نسبه رواد در تصویر بوقلمونی شال سیاه بلباس کعبه نازیدن آمد و انگاه سلام باد صفائی در آغوش مروت گنجیدن جامه دار چمنیش بر سر پای آمرزد کیفیت بهار پرساید چیره بهزاد رنگین چمن ما را برگ سرگرمی نمیدهد و ریه سعید بگلام بر بیاض صبح خط کشید در ضمائر رنگین بر یکدست لاله و شقق سلا پا ناله ـــ استرقیم گرمی نبد الحجه با وجود هر رنگ قماش بخیر بهار میان بر دیا شته و بعبا لوش سطور تخلف همان عنبر رنگ نگاشته تکلیف بخشی مراحم ترا بر زبان موزبان صهر رد نمانند دمیر و یا نفو

و تعظیم این قماش گرامی گرم بخصوص سجده اخلاص دمانند و سید ماند سه گانه مالوف زمین
عطیات ترحم کرده یا ۔ فصاف نیوانش حرز اضلعه جاد در یا ۔

منه بسخان مذکور در شکر عطاے شیرینی ۔ ۶ ۔ چاشنی عطای اچار چاشنی دار
در کام ۔ تری و زبان الکنت زبانی در اطراف کرد آمن بهمایت کندری ۔ چاره خاموشی
گرچه کوه الزم تحین گردنت ۔ ظلم عمر و دعا قبتکم محمود ۔

منه الیه در شکر عطاے کوزه مصری ۔ ۷ ۔ شیرینیهای لطف بیکران تلخی
گمان نشود چسرت سا الجمن کوزه بصری کا میاب حلاوت بسته لطافت در فرزین روی
ختطوان شیرینت دیدار سلیمان شکر و نمار و یا بند ۔ با یاری دلبر بیکاری فیض ازلی ۔ در رگلشن
قدم گذار هر نا فکه خارش ترحمین خیز بلا و بهر لا بخشر که توجه گمار هر تار سته سمع انگبین ریز زبان
نور رحمت در هیچ زبانی کلفت بیمرگی مبتلا و چاشنی بشیوه التفات بهیچ زبانی تهمت
بر قولمے مچسپان ۔

منه الیه در شکر عطاے تبریز ۔ ۸ ۔ بعد شرح آرزوی طی بعقیدت گزین دشکر تقبا
تبریز شیرین عروض میدارد صیدی آمن و سستان شیرین زبان در فقیر خانه مجتمع بعوض هر
آمن نمی بیس رسی با غستان مرحمت رسید و صید طی ۔ تماشا گرین مشتاق حسن صورت
بیحد لا بحیان ستم ظریف حرکت ۔ آمن دیدار استند و آمن حقه رهین سا و نه سید بر بین
تصور کعبه ۔ بر رحم فلک کجرفتار بتیغ آبدار شهید کوی تسلیمی ۔ سر خود سا
بید بیغ دقیق طاعت و تیغ نماید و خونها سر گذشته ۔ سلعه بیجز سا الجمن چو حرف سا تو
نوشی جان فرماید ۔ نشان آشنا لب و درد فنا نیست ۔ هر آب تیغ بحلقش رشهد
بر بن گشت ۔ چون آمن گوی پر زر و سیم ماند طی ۔ عاشق و نیم گشته بر بین عروض جلوه
یافته ۔ بلکه آمن و نیمه ۔ بر فراز خوان آمن فرمانیان نشان صید لاوه یکباستی نهاد از بر قاشی
هلال رجلی و آمن تا چون هلال صید بهره انسان بهر تیکیے و بعید رسید و نمیدگی

هر دانه جلق سلام مهر الود لبیچ جام قسمت بکام لبن زده گمنام بیچ لرنخو بهاس ریچه بگو بیچ بات و
زیاکر گیهاس بخچه نویسد سر انشی درف هر شاب سلام زیبا به آب دانا خته دعا فت عرض حال
سنگین بیچ سلام جدا آب ساخته لرشکند گیس بات سلام خار بخرت دجگر دلرسین
قند سلام نخ بخچه الف بریسه پوستی بخس عبارت رنگین ✣ هر دوی چو هفت شیرین ✣
قاس لاو بر مبالغه تا بمن ✣ کتب لر اختیار دخت ✣ عمر خس برنگ گلدسته ✣ آنسی بخچه
بیچ بسته ✣ کاغذ لرحیرتی گریبان بدرت عرض دلچه دلنامه لرخوبتی آگاهت خامه بر لب بهاد
الدیم برقی بعهت بخیر مترقبه نمهن ✣ بیهاد اختصار سیمیا یا نگیند سپهر بخس تر بیمه پر لرتخم انجم کست
فالیز ولس ایان با بیاری سلیم لرایسر سبز دیمر بالا ——

منه الیه ——

تخلص کرم تو نامی بلند ✣ حیرت همه سویاه نوای بلند ✣
شکر نعمای تو چه کس کرد ادا ✣ نا آمده بر زبان شکری بلند ✣ دفتر اعمار عطیات ترا حرف بحر
بهجوی نه پیوسته هر زبان شکر بری جا حاصل آواز نیافت تا آسمان نالد بجوش نا رسد فریاد کسی
باستقلال بیش نیامد ✣ حرکت دعا گرش دلوازی نالهٔ بلندی تا بی نرنگاهت سینه بر جوش دعا
تعلل جلد و تا دقیقه بیان نداشت اگر هر زبانی لرکلیدن بار ادب شناخته هما زبانه تقریر سلاسب
لرگزیدن عنان کوه نزدیم انجا عجز کرد هم در عبارت عطا مطالعه نمهن کست و حقیقت دعا بر حمال
الطاف نشان چم کمون سه نمد نام امنیه پیغام چه دلو ✣ هر چه بشد زبان بوسه چه دن
جلد دعا بکام قسمت باکت ✣ هر جا نوبرش دلو دعا دن ✣ همه گردد سهان لو بالد ✣ بدی
سحاب باید بدن ✣ چه اعجاز کت کنی جوش جلد دن ✣ در انجا بمو دلو انجا رسد
بهر قدر لرگر عطا مت ✣ زبان بازنه مر باید بدن ✣ خلاص سمد دعا قلم صحیح ——

منه در شکر عطای گودرے ——

زبانها عاجز پاس صنعت راسلیمی کست
هر جنبا و کارگاه قدرتش لرا سباب بزم صنعت سلطان تاج انتخاب کرد تا دلی گد ای بیارا یه
دلبر لیبها سخنوا بخت آذری هر گلچین بهار لرافتش لرچمن لشود نا شکست رنگ چیدنا گد

عشرت بینوائی صرفه نماید سبحان الله اگر گوری آید بر سر گنبد خیال باغبان شمامه و دیبای گلاب
قطعات هیچ خلوت اگر باغ ۞ حرزی این صورت دلاویز بحسرت بالای القعات پرستان اطلس و زرافت
آستفیلدهای گرمی پوشیدن ۞ سنوری چشم هوس ارغوانی پوشیم ۞ سری کشیم در بر گوری
چین پوشیم ۞ هوس دم همتای این لباس کند ۞ نگار جان بهم آدیم تا بدن پوشیم ۞
قماش رحمت خان اگر این رنگ گیرد ۞ چو بوی گل همه تن دیبا سهن پوشیم ۞ بهار القصه چشم
بر برگ مرقع نادوخته در بخیال پراهن گلاب تلوان بعلی خضر در بخیه القدر آیینه بخیه هر از سبزال
در حاشیه سی نخوهد ستهم هوس باید ساخت نقشهای گرمیده در دلال جمعیت تا در پوشیدن
گرفتن عید یک گره کتابی آید و دلهای بیدلها در حسرت سایه نوپهالی خلیلی در بر یکدیگر جامه
گلاب پیمائی حلاوت بخیه تا پالتو بهم بافته گرم از خیاطی و اطلسی رقصها یکدیگر بهار
شفق نوخیز آهنگ استغنای گیاهی تماشای کیفیت بخشش تنگه های نقاب سالی هزار قدح مستی
آب بر ساند و سیر از بنا حاصل کنی هوسهای زفرین سالی بصد رنگ بتابی کمر بر
میگردان در انجمن بوی رشته نگاهی هر نسبت بسبز و بپوشش رساند از قفسهای چراغ سوخته است و
در جمع تمنا خلق دلی هر بجویت ۞ اله اگر رقعاتی پوشیدن گرفتا عضای چشم بر هم ندوخته است
ماک کج میز کرتهای ۞ در ربط این رقعها استجاد زیاده یافت و دماغ کوردلی ماک زیدن ۞ هر بوی
این بخیه ها رشته بالتفاوت فلان یافت این بخیه و قلمزنی بهر ای خیاط سالی در پیش ۞ هر قوصه صد
بر زمین گذاشتی است و رنگ آبی هفت تصویر سالی در سایه هر برگی نوای تخم حسرت کاشتن ۞
بر چیده در مرقع بخیه ۞ هر قوصه دماغ صد چمن گلچینه ۞ در مکتب بوی کم کسی دالعیال ۞
دبلمان ریاض بدین رنگینی ۞ با نمازه رنگ و بوی هر یک تخته نمازه و بوی و لقرد دستگاه هر قوصه جبهه
تسلیم بجوی و الدعا فهو المدعا ـــ

منه الیه در شکر عطای عینک ـــ ۱۱ ـــ دعا میکه در صفا صاف تر از عینک
در روشنی روشن تر از نور یک باشد مرگان ملایم تر از زبان گویا بصد صدق و صفا میرند

وسنبوحی بصیر آئینه نظیر میگرداند از آن حدیقه بنائی میکند حدقه روشنائی افزاید تا بدان
دیده پسندیده هر پسندیده نور الابصار اگر باب نظر منظور الانظار اصحاب بصر گاه دیده وری
پنبه دان بصری آئینه ساز بدگاه رشک دیده مهر و ماه سرمایه هر دو بینه شهود او بر کمین تیز بین بعضی
عینک تیز بینی هر دو بسیله آئین باریکی موی میان موی میانان و باریکی دهان تنگ دهانان خط و خال
چهره خیال نقش و نگار صبا و شمال سنبل و بار نهال نارسته پرو پاله بیضه شکسته صورت
شاهد فرخ جان تصویر مانی بخانه آیینه دیدست نور الله نور الله قلبه اگر چشم عاقبت بینی فروغ نظر از نور بصیرتی
کسب نظر کند رسیده دیده انتظار را هر چند چشم عینک بسیار بیند بهبود روشنی دل نخواهد
بخشید عینک اگر چشم مرغوب نور بصر است نور بصر است و صفای صور است
الحق عینک است هر چند مهر و ماه سراپا چشم گردند چنین بیرانی بچشم ندیده اگر
گردی شوق و هر استواری بر چشم طارق بجاست و بر گذاری بر سر عینک اگر چشم
نور بالا نور الله چشم همه راز و نیاز الله از آنکه سنده است و انین مرهم بر بیند اگر انین
جار الله حرقه قرة العین است زیاده نور چشم است رهنمای صاحب ذوقی هر چشم بر جمالی
مرکب بد چشم اند از فرط حیرت بچشم عینک فواید نیز آنرا مانا صوفیان صافی سرت هر دل
نور الله از آنها صاف تر آئینه صلیب و شفاف تر از نور بلور است تخته از نوای خوش آواز شنیده این عینک
ساخته اگر هر پرآئینه آئینه صورت نمای آگهی است و نصب العین نخل صفان بسر از ذوق نگاهی گوشه
دستار را گلی است پیمانه بهار و حدقه چشم را مردمکی است پر انگار بر این سالار مسندی است رهنما
و خضر صفتان سالار چشمه السیر ظلمت زدای عینک اگر نور افزوده روی دهی در دیده
مهر چشم است بهر دو سر زنان هر سر بخلعتی از پیر نگاه از روی همه پر چشم دانشوری بر همه کس
بچشم روز روشنی روشن است هر آئین مرکز دایره بینی سر اپا سر حلقه آئینی در فرستادن
این تحفه بدیع ضایعه نمیدانم زیاده از آنچه چشمداشت از روی ایشان داشت بروی کار آورده ام
اگر بار این چشم بر کشم گرانی ندارد اصل چشم نصب است و فرع اگر زور بر سر محمد گذارد او بخت

گوناه لوله آله زمین دسار نفسه بزرگ بعینک گوآب سخن سایه های دسار سحر درونی
چشم الیان گوناه سالنو آلی تا پیر فلک محتاج بعینک مهر دماه آک چشم ظاهر و
دیده باطن آک سعوم چشم انسانیت انسانی عین آگوسیت بعینک صفت محتاج
بعینک رسیا یافتن دراله ال ــــ

رقعه سیه پوس درشکر عطاے جامن ــ ۱۲ ــ چشم حرارت گمانی آزمین نهاله سبز و
آک دراله آسمان برگ ــ جهانی عشق جاودانی سالمنو تا لابد دراله صد بهار جان
هر انچشم انسان از صاف رضایت شده بصور دوانه این سالنو سیر بطوبی تصور نمیه گویا هم دراله
رسن حسرت بکمر عیب سیری بصور طالب الرچاشنی مزه کنعیت صحرم فلاحیان بخشیدن می فواله
مربع دانچه فرخنده جام حلاوت سالنو ساخته دخترعنب ــ هر انفرخنده تا بنین امن و
آسایش جهان سالنو بانته دسرانه تحفه هر کلمه اللسن سیر بچشم و دهان گدا شت خوا
سالنو بعین نعیم فردوس سالنو حاضر دراله آک ــ و در بعضی سیر آت انسان گوهر
دانه سالنو فروز کنن اصنعه آک ــ ظاهر و هویدا سالنو دگر بعضی آخر صحت فروز سازی جهان آک
صاحب مرحمت آن سیه جوده هر شیرینی محالم آلود آک ــ خلاصه کافه جوانیان سالنو بنین ساخته
شخلیت ریاض نام شهر الدراله لکن صنع فیض دگر زم سالنو انعامی اقسام سیرین کام دراله
شیخ معین الدین از همت خان بهادر درشکر عطاے خلعت بادشاه عالمگیر نوشته
۱۳ ــ عرضداشت فدوی سرپا عجز و نیست خاشاک کوچه گی سالگاه دستار سر بلندی
ساخته دخاک زمین سر افگندگی سالگوه کمال ــ از جمله دری شناخته مانند فاخته تر
زبان در بزنگ ستایش سرسبز دمان گوید ــ بموقف عرض کرانیه های بارگاه عرش اشتباه هر اس
فلک بازوس مینایی بقدر تر از بالاس گرت وطاس خورشید پیچ چار فواس کس
تر از کریاس سر سازد در خلعت فاخره افتخار بخش دنیا و آخرت هر از آس حرارت از اسنین رفعت درگاه
آت و گاس گفار عیب بحرت و جاه نه گرجانس شایسته هزار نه و بخشی عظمت دامنس

مخلوف بصد وقار و تمکین آستینش سالها قصر او در آستین داشتی سالها جنت تا در چنین
حوالی یکسر به پهنای سر فراز عرصهٔ قطع بدر سازی طلوع از پوشش با تار شعاعی هم آغوشی
باب چین رعنای لطف الله سر تا خطا پوش در سوسن ها گاه چیره سنج بر سر بچیپ و شاخ
حابه سبز در بر کشیده دنی فوطه خطی بر کمر بسته والله کلاه کج گیهه نشسته سرو قبای نار بر بالای نخو
سالوست دین و اشجار سر تا کسوتهای مشجر پوشیده از در و بر فیض از زیورش دامن دامن
سر بلندی آموخته و سر تا پای نخوت سالی بچین آفتاب زر نعت پوشش از دوخته تا کله بیمانات بکسیر
از سعاصه ماه بر افراخت و کلاه فخر خورشید وش بر آسمان از نوا خت ۳ خلعت بچشم
دلخیا میخ بخشید ۳ سر تا بقدم مرا بها سنجید ۳ پوشید سر تا پای تنم در بر لطف ۳ این
بر سر و پا سالوسر و پا میخ بخشید ۳ تا زم بر تسلیم نثر لطف این عطیه عظمی بر سر ضعف سالوسر ی
با نخوت شید در خشان و در شش سهما سالهٔ بهروشی با ماه تابان عطا فضل از نعمت عزت و استیاز
و شرف و اعزاز کرامت فرمود چه اگر ماه بچین کلاهش بر سر نخوت و اله و آفتاب حلقه وارش بر دستار
گذاشتی جا کت و اگر سپهر تا فند قبا در بر گیرد منطقه لطفا خدمتش بر میان بندد سجاسالوسر بشکر
این عنایت بر ارکان از زبان ناصیه بیرون و قلم از بر تحریر سپاس این کرامت
سرشک و حرارت دلخون انها میزگوی صفت بر عرصه خاکساری گذاشته بچوگان همت
با سمان دعا بر افراشته از حضرت واهب العطایا بهر بازوی دلا و نخوا بش جهان استدعا
مینماید که تا ماه هر ماه از ضیاء آفتاب خلعت پوشش بعد و شتری سالیان سعادت بر جوشش
این رباعی چنانچه در دور سکندر رایج سکه گشت بسیج بسوجهان نه سپهر بار ۳ تا آنکه کلاه
گوهر از افسر کست ۳ تا آنکه قبای زینت بر دش دبر کست ۳ اقبال بر عالم کرسته او بر کست
در بندگی در نو بسته کمر کست ۳ —

منه بسیف خان در شکر عطای کمان — ۱۴ — از گونه عنایت ها این چنین
هجر از سالها بانعام کمان سر بلند ساخته بعنوز کمان سالچین از دیده چشم نهاله تر قدرا در ادای

ارادت بر زبان بوس چمن رحمان خرام خجسته سخنوای ۲ جان در قبضه قدرت آدمی یک سر
گرسنه در میدان وفا قربان سالوس از عهد شکر آمد موجب بر نیامد باشد آری ایام کرم
بر کوی دست گیر بزرگی نهد منت الله تعالی آمن سبزه شاخ ملاطفات دایم سبز و خرم داشته
از رنگ آمیزی زمانه غبار پریشانی و زیاب ایمن داشته

لموفقه لفضل الله خان از رای دکهنی رام در شکر ارسال انگور — ۱۵ — خانصاحب
مهربان سلامت در قطعه عنایت نامه مسرت پیغامه متواتر باد اول انگور هر دانه اش فانوس شمع
نشئه صحبت لبریز در هنگام بوش صهبای انتظار در جوش طاقت آموز فرهنگ دلفریبی التیام سلا
حرمان الاکسیر ۲ زمانه تو فروشی گشته نیوشم ۲ گر زاکه قلم لبریز شراب طهور ۲ بر حال
یاران اثر باد آور صهبا دلو خانه بادا داران عنبر بار اگر چه در دین سفر قیاس اکثر امکنه بهار پیرا قابل
سیر و نظارند لیکن بدون رفاقت رفیقان الفتی طبیعت خویش پذیرفته صحبت دلفروز المسرت
درستان مهربان بادی مرغوب تخم خلاف ۲ بر تو نسیم باغ چه دلها دلاکند کسی ۲ پاچیم
منتظره چه سالها کند کسی ۲ بعقوب الیاله العزیز ارجمند رباعیات فیض سمات صورت مرتبه دلنشین گنجه انتظار قاصد
زمانه رائض دست میدهد سرگرمی شد ایام حرری با مواجهه لبریز صورت اظهار نخواهد یافت و باتفاق
یکدیگر شرایط انتظام ارغوانان فراق لبریز صورت ظهور نخواهد یافت زیاده شوق دلارعا —

منه از طرف دکهنی رام سخنان مذکور — ۱۶ — خانصاحب مهربان سلامت
گلوی صحیفه مسرت گنجور باغبان سهای انگور لذت ظهور بر کنار دریای سرور رسید و سرور بیشتری از صحبت سخنوران
سپهر گذر نیابد بسر در سرور ساند ۲ هر دقت نوشش ۲ دقت ناخوشی کیست ۲ این
مرتبه این همه استدعا چه حرری ۲ ردیف نیکو گر نتصور نیکو بر سالک الابحر فیما وقع حالا ان شاء الله تعالی
مغتنم صحبت بهابت افزوده باشد و اظهار اشتیاق فراق بالمواجهه صورت پذیرد ۲ حکایات
شوق و شکایات شوق ۲ مگر بار گوئیم روزی بهم ۲ دگر نه قلم سیاهه بیاری آمن ۲ هر لحظه
یکی سلام مهربان ۲ زیاده شوق والسلام —

منه از طرف خود با و دیگرای در عطای قطعه — ۱۷ — فرمانروای قلمرو بخت پروری
یابی صبای کرم گستری سلامت رشک صفحه مانی بعز نگار میصفحه سای با نشر قطعه قطعه هر یکی بحسن
خط و رنگینی عبارت حاصداس اقطاع نشین جهت تعلق زند در نعوت خط صلاقت زبانی اسلا
مقیم خطه ابنا طاقت میسرد گر صلاحیت تبین باجیالش هم نخوشیم بیت بنا بر عدم حرکت ذهن
صلابت مرام حضرت زبیت ظهور استدعای عطای سعوای فیض سمات مضمون طوطیان
نوشکر کند جنان تو هر کند شیده سلا ۴ آتش گلاب گرت دیدت گلاب مزید سلامت
همیشه بر کوز شاخ حاجات بمقتضای الکریم یلیب باظهار مدعا می تواند کشتی تبدل بحر و الشمه ۱۲ توجه
موجه لکن قدر طلب دلالت توجه بر ظهور ابای ظاهر بحکم التعلیم بهدی الی التعلیم مطلب رساند
این معنی بالبدیهه صورت بندی گرفتی تحریر صدق الاستخلاص و فرط اشفقت لکن مشفق
بیقین کامل از فحوای لفظ بر تکمیل ناقصان اگر ابلاغ بقیه رقعات نیز بهمین سبک ایفای صورت پذیرد بوجه اکمل
توجه بزرگانه چه بعید لطفکم مزید برب المجید —

رقعه در شکر عطای اسپ — ۱۸ — قبله صورت زینش سلامت بعطای کره بادپای
تازی کاکلو زیبا همای نخوش سیمای نخوشتر اندام نخوش رو نخوش خو نخوش جلد
نخوش کعا نخوش رفتار نخوش صورت نخوش سیرت ارشاد فهم سرعت فهم صاحب حال
عرصه پالنگ ده هم راهوار گردن بالا دم زیر اعضا زیر شیب بزور کمپهن کفل بستر گاه آگین
سرین پر یشم تن نرم اندام چشم خوش گوش جانلرز نیز نوش رو نیمه سم چوگان دم مه ماه اغر انعطاف
سریع السیری او هلالی گوید بلباس انعام در زیر بالش فخر میبالد مفتخر و صبای گشته عنان سمند
رخش پویه بر دوش گرفتن و اطلس تسلیمان بسجاد آوردن سرانگار گوی صفت در خم چوگان
گردش در آوردن تا بدیر روزگار زیر چوخ در رفتار است ایمن ایام سلام سلامت بندگان
عالی مقام باد —

منه بفضل الله خان در شکر عطای خربزه و تربزه — ۱۹ — کرم فرما صاحب سراپا فضل

واحسان سلامت ارسال ۔ ڈالی خوش ذرہ این ریزہ چینی خلعت بکرمت عالم سلسلہ چاشنی یاب نعمت عالم معنای گردانید ۔ بمانال ای ہم مابین گان سلامت عنایتی طلب ۔ وسلام حق جان فرستد ۔ سخن از قرایتی نعمت واسطہ آسایش طلبات ۔ وافزود حرمت بحکم آیہ ان شکرتم لازیدنکم در تقدیم مراسم شکر وثنا شکر عطای این عطیہ عظمی بگذارش کوشش نیاز بمقدم میرساند مجیب الدعوات متوقی مدارج اجابت گرداند ۔ گر قوانم کہ شکر لطف تو بجای آرم ۔ در شمہ بر روز زبان قاصر ۔ تو بر احسان تو ۔ اللھم لک الحمد کما تحب ونحو ۔

منشہ نفضل اللہ خان در شکر انگور ۔ ۲۰ ۔ خانصاحب کرم فرما مخدوم مہربان قدردان سلامت ۔ در وی جوانب آنچہ عنایت نامہ عالی باڈالی انگور حلاوت مجمود ہر خوشہ بنوعی توشہ ارسال در آب وتاب از خوشہ پروین گوی سبقت میربایدہ ہر دانہ اش طاقت نشان الماس عنابی کوکب سلسلہ از خصلت کیفیت در درج شب تواری ہر نماید در ساحت سرپلا سعادت این خوشہ چنین خرمن ہا طلعت سلسلہ از دست یاب نعمت خاص گردانید وکام وزبان از حلاوت ترجمان سلسلہ چاشنی نعماے عطاے فیض انتمالبکام طلب رسانید ۔ خانہ آباد واسباب فیض بخشے زیادہ ۔ این در ہالہ عرض در جملہ جہان آئین باد ۔

منشہ بمرتضی خوشنویس در شکر لوز ۔ ۲۱ ۔ میر صاحب کرم فرما قدردان سلامت عنایت نامہ التفات انتما باعطای لوز دمہای لذت آلا در حلاوت آلودہ ارسال نمودہ وکام جان سلامت بمعنای طلبخواہ آشنا فرمود اگر زبان ہر سر مو نکہت چاشنی شکر گردد یک سر مو از عہدہ شکر این مرحمت سرپلا سلامت بر نیاید ۔ گر تن من زبان شود ہر مو ۔ یک شکر تواند گزارد تواند کرد ۔ زیادہ جز شکر عنایات چہ عرض نماید ۔

منشہ بمیرزا نجف قلی در شکر عطای بادکش ۔ ۲۲ ۔ میرزا صاحب مہربانی من سلامت صحیفہ سرپلا انبساط ۔ وسرور منضمن تہنیت عید سعید بجمیع دوستان مہربان مسالک ۔ وتمامیت بادر ساحت سعید رسید دلبسر در جو فور ریاند ۔ چنان خورسند گردید

هر پنج ارم تا دیدم ✤ باز کش ز عطای تو بخت خلد و جان گوید و صد شعر قدیم
باز کش بانیم و باز کت ✤ دم او در و بخش او بخجارت ✤ باز کش و این گفتا ✤
گر وقت تو خوش هر وقت ما خوش کیوی ✤

رقعه غالب خان به همشیره خود در شکر عطای تکیه و رضائی - ۲۲۰ -

ملک سراپای من مملوک سراپا رضا ست لیکن فاتا سراپای من هوی او ای عطای تکیه و رضائی
الی آخر سر تعظیم سر ای تکیه تکیه جیا نهو و رضائی سا بجهت بچه بندی بصد هزار اعزاز و احتیاط
لکولی الیئے نمی بانی همیکے عزیزان بر سینه مرگ نالهو و آنی چاس ایتماع فرهو مرزے الاد اقبال
محمد لاز آسا خوب سا بر سر ریاسی جلی سید بلغیر بچین عطائی خوانی ست ما جوانی پروانی
رضا هر و خلاف رضا نحضرت از ست محض کفر ست و بعد از ت دلوا لات بنشینه نشر صف نعال
جبین ناشاکری و عدم قدر شناسے آنی عنان رضا بضرور بکف ست بر رضا سپرد بانی نار
بر خود میچیده سراپا خو سا بر رضائی عطائی می بچید سر از قدم هر دو سر ای سا بلا واسطه
سخت زبانی تکیه کرم مفاخرت ریاسی رئیس الاعضای ترسا ای سید الهو و سید الا مار ای زبانی
و لغزان از سخن بقبول مقرون تا چه باشد الله الله قربان صد دلائی تو سراپای من چو تکیه شکاف زدم
خیال تو مگر از تو و تفضل تو در صورت سهو لے و آسانی بر تو ایکشاف رسد و الا پس در مانده تعهد
ایز کلف و لاکن مکن در مانده ام دوباره برت نه کچهو جانی من هو بهن کرمانی ✤ ایک بهت
تابی هو بهن کو نهت ایجیے هر بدا مست تالن ✤ الی بر ستی ام و لبث سا هر دائمی الزمن دام مار الانجاب
و الاسته بازوی پرزور با بر بزی سید الامذ بهر ستی هر عالم مفروض حضرت خویش سید ای و
الی تبهر بدا سید ای آب کن آیه و لا تشرک بعباده ربه احدا الا بنیاد بر ساک و کرد جانی مقرب سا
روده هو شی ریای هو اس مرا ست آنی با استعال ادوای حقوق از اور فرو منے نوح نانی سیدی و آنی
بخطاب عتاب انتساب من استغل الی یعنی فلیس مناصد واج و سوزی هو اس بر سینه مرغی
آنی بنویر و او نمو تعوله الزمانی سر بر نصب جمع بالقطع و صوف خویش هم تعلو و عرق اصداء حضرت تعالی

بعد از اتفاق خلاف دلم نمایند در سال ۱۲۷۰ سال سال دعای دلم نمایند
مرگ باش با میدان از حیات بحق مترادف بر سانی و الرحمن ذی طلب دلم نمایند
و خلاف الکن با اتفاق همه سالکان حرفی تحقیق حرفی با طلاق نمی دهند مالدار نمی
سرنوشتی تقدیری نانی الدعا با سالکی حسب بحوث و حسب نخواهش در صدایی
کور کوه مت کن و حاجت اتباع آن بشرط عطای قبلی نخواهش بر اصل تحقیق و مرحوم
آخر مالدار نیست در دلم دلم نمایند الحمد لله ملطف و عطای تو زیاد آن کن نه آنچه بحوث و عطای
سنوی بمنک و کرمک یا الله یا الله یا الله ـــ

لمولفه در شکر عطای سرکه ـ ۲۴ ـ میرزا صاحب ن سلام نامه با بلوی سرکه در
آخر سعادتی دیباچه دلم رسالت بلوی رسیده بسرور موفور رسانید الله الله آمین انجب احیاناً اوری
بلوی فیض نام سرکه صفر افزونی تو تم فرا بوس رنگی با سالار نمایند سرکه بخشید کرت و حرارت
و جمعیت زیاد آخر اطراف بخیرت و غلبه غضای صبا بی مزاج صلاحیت اتفاق بحقیق در خور اختلاط
خلق در خوی کم کم آشنای محرمی صفات صدر نیست بضرورت اعلام بخیرت و غلبه با بنای
زمان ذی مکرمت اتفاق می افتد پیام سرانجام مهام سلام با الموای جرعه بگیران رسیده اصباح تقید
و تالیف نیست لما علاج استعجالی آخر جارنگی و زیاد طلبم صاحب معاملات علی ام اگر آخر توضیح حاجات
قبل آخر توضیح بتوضیح رسد عواقب امور بخیر ـــ

منه در شکر عطای نارنج ـ ۲۵ ـ میرزا صاحب ن طلب با اگر نوسال مهت نامه سرشت
نامه با دلم آخر نارنج رسیده آخر نارنج رنائی آخر نمایند دلم ـ خانه با برکت و حرارت و جمعیت زیاد
اهالی رفته بجوم آخر اجمعت بحکم حضور در صورت استعجال با سالار بهتر و الا کار روی تا همان جا
رسیده شود بر اجمعت دلم بسته انفصال تعدد نمایند و آمن با بجوی نمی امروز در دلم نمایند
همه مدت کشیده او دلم آخر آمد ناچه اتفاق افتد حاصل کلام یکه با بد مطلب نخواهش
در پیش مرباد ماکه در انتظار دیدار انبان سرپا دیدن ایم جز انکه بمطلب نخواهش بپردازیم چه چار

سالم یعنی تولد نیم گوشت ۵ آدن خویش نفرزادن ۱۲ لب ۱۲ حیات تو یک ۱۲ سید
حال ۵ در عرض ایمال ۵ ۱۲ نهر زیبا ۱۲ برین اختیار به ۵ کرت ۵ ایشان لچه ۱۲ نسب ۵ دانند
بعد ۱۲ آنهر ۱۲ ۱۲ قب ۱۲ امور بخیر ۵

رقعه خلیفه شاه محمد در شکر عطای کمان ۲۶ ۵ ۵ زی اسعادت ۱۲ کس ۵ بار ۱۲ س
۱۲ عیال ۵ کند ۱۲ زید غم و محنت ۵ دالم ۱۲ آنچه ۵ پیک تیز گام ۱۲ کن ۱۲ تعجیل ۵ ۱۲ نام گماں گذارد ۵ ۱۲ نی
بلبل ۱۲ ساخار نکته ۵ دالم ۵ در فرخنده ۱۲ ۱۲ یام ۱۲ بجست ۵ کین ۱۲ ستهام ۵ گمانی ۵ تعجیل ۵ ۱۲ بروی ۵ ۱۲ ۱۲ ان
دلدار ۱۲ سلم ۱۲ بلبل ۱۲ مثال ۱۲ گشت ۵ نمای ۵ خاص ۵ دعام ۱۲ بور ۱۲ ساید ۵ وضاحر ۱۲ این ۵ طغه ۱۲ گوشی ۵ سالم ۵
گمان ۱۲ بار ۱۲ حزن ۵ دلال ۱۲ سلدوش ۵ گمان ۱۲ نیز ۵ قم ۱۲ باسم ۱۲ پرد ۵ گاری ۵ ۱۲ رشته ۱۲ جان ۵ در قبضه ۵ قدرت ۵ آورد
۵ ۱۲ گر ۱۲ این ۵ گوشه ۱۲ نشین ۵ ۱۲ ۵ دیه ۵ ۱۲ ۱۲ ان ۵ در ۵ عتاب ۱۲ ۱۲ این ۵ طغه ۱۲ طغرا ۵ تیر ۵ فامت ۵ ناتوان ۵ ۱۲ کمان ۵ ۱۲ نو
۵ ۱۲ ۵ گت ۵ دگر ۱۲ امید ۱۲ ان ۵ وفا ۵ ۱۲ ۱۲ آمد ۵ ۱۲ بسے ۵ سر ۵ قربانی ۵ نماید ۵ ۱۲ بجا ۵ ۱۲ بسے ۵ سر ۵ بلندم ۵ ۱۲ ز احسان ۵ ۱۲ گت ۵
دلم ۵ جان ۵ من ۵ ۱۲ ۵ قربان ۵ ۱۲ گت ۵ ۱۲ ناتوان ۵ فرح ۵ رنگین ۵ بخط ۵ ۱۲ رنگارنگ ۵ صفحه ۵ زمین ۵ چرخ ۵ برین ۵ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲
۵ ۱۲ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵

این نونهالان سیه بخت سال اگر در چشم جادو نیست و این سالکان پرکار سال اگر بلا
نیست سالی چنین باد و چندین تهنیتی بهم صحبتی این سبزان خاطر انگار و دلفریبان بدیع
نگار عشرتی گوارا بهجتی پرور کاد انشاء الله العزیز العلیم فراخ تر بعض امور ضروری که تعلق
خاطر آورد بر وجه مراد و انتظام رفت هر زمان سر ارادتی طلعت محبت نمود و از فیض حضور
کمالات شعور آمد جام جمالت پر باده و دل نگارین پر جلوه دیدنی تمنا کنم —

منه سبحان خان گرامی کارطلب خان — ۲۸ — ۵ از تکلف سخن بری دارم
طلب خصال تو یکو کارم ✣ شکر نعمای بار جمل نعاره زیاده از تو کرت هر زبان چاشنی گیر جان آمن
قلمرو دل و جان باد اتصال بدا یعنی از پایه اعتبار درگذشته کوچه صله عبارت هر قصدی
ادای شکر آن قلمرو گرت باد ستان عزیمت گرنیان هر از نعیم خیر سیر قریه میلاد ابد الصمد از ان
سوی سالار اتصال باد بزیر قباب سمع بانجمن محبت رونق فروغ کاشانه قوت و
اشفاق اعتضاد حرستان خان گرامی شان بساط ظهور در آمن قوت جلد و قوت جان
سیگر سود و خاطر سالانه مرمالا مد سعه سر سبزی هر بری آکت پر از در خشنده دری باد جی آکت
مالا مال — اگر گوهر ثمنی بری باین صحبت آگر زد پر کت از سال پذیرفته بصحرا فیست بری از تکلف
هر آنه از نعمای عظیمه باری خوشنه انگاشته اگر خلد رخسار باد صحبت نخلهای روان
دلگیر فروزند اختر سپهر نجابا پیچه نعمت گوهر سزا نسبتی بهر دماه چه اسد آمن جمالیا در
دیگ فلک پیوسته بجوش سگر دیانی میجوزند و این روح مجسم جهانی صورت دهنر سالیا داشته
جسم و جان سالی تر میت مر نمادیری دیجوری سالزبان در نمالیی فرصت دالنی دیری بازدولیی
دید کشه صحن لسعه از صحبتی پر از گلاب دیاسمین روی طلق از نهمیز میش رشک ماه و پروین
خط سالگرد بود افتد بیوی بر گزیند هت سالگرهای بود لی دهر نقد و جنسی نخو
سالیسر بهایی صرف کند صحبتی طلاکت بر آمد آیندی صورتی ساید کت بر نمای
سرمدی ۵ این نیز بری هر بار بادی دجان کت ✣ باگر بر قیمتر و نعمای زمان کت ✣

یا تقدیر سایه بر تارک جان کشت ✠ از تاثر تخلیم سایه روح در وداع کشت ✠ —

جا امید مولف در شکر عطای خلعت — ۲۹ — عرضداشت — الهی تو شیم ما را تا قیامت میرساند کورا عقیده فیض عام در دام آسمان سایه تو نمی زمینیان سایه کا سحاب نا تابی دولت دور دشمنان کسب سعادت از کرامت عنوان مرحمت جبینان مبشر طلوع کواکب خورشید موکب از فرق اقبال — و خلوص ماه و ماه از بیع کامگاری داجلال — و عطای خلعت خاصه ۱۱ تار و پود شش رشک بخیوط شعاع آفتاب و چینی گنجینه ۱۱ لو و چینی دریای نور و دامنی بصحرا ۱۱ دامان کشت نزول — کرمت صلای نعمت صلای عیش عام و نشاط تام در دل جهانیان سایه انفاذ آرزو در گرد در آورد روزگار سایه عشرت و خوری بگوش و گردن بخت زمانه را جیب امید بگریبان مقصود مالا مال ساخت زمینیان سایه کلید کا کامیابی فتح تقدیر بر فراز پیدایش جلی گردیده ۱۱ تمنیت پای کوبان از در در آمد و خرمی بنده پسند چهره امنیا طبر افروخت فرازنده چتر سپهر و برازنده رخسار انجم نشینان افلاک صعود ۱۱ طالع کوکبان برج سلطنت فرخ و همایون کنا و در ذیعه بهره یابان بخت و ظفر ۱۱ گردیدن ۱۱ خلعت فاخره سایه بر و چشم نهادن نور علی نور دیدن نخوردیدن تن بفاخرت در طلی و زر رشک خورشید انور گشته سر بسیمابات کرخوش بر زمین گذاشتن تسلیمات این عطیه بهیه فرق اسلامی سایه آستان سعادت جبینان عبودیت سایه سجده ریز ساخت تا شعاع خورشید خاوری سحاب از دور افلاک کسوت ظلال فیض اشتمال آن قبله آمال — و نور بصیرت بیان ناصیه اقبال — ۱۱ ذیعه طلوع آفتاب دین و دولت جاودان فروغ بخش و سعادت آستان جهان و جهانیان باد —

منه از طرف هدایت الله خان در شکر عطای خطاب پادشاه عالمگیر — ۲۰ کمترین خانه زاد آن عقیدت نهاد هدایت الله عبد فرق اسلامی بگلدسته تسلیمات و جبین افروز ۱۱ بنیاز مینگاه فضل و کرم موقف عرض داشتان سریر خلافت مصیر میرساند در جان نثار شمول نوازش و نیت پرور ۱۱ و تربیت و مرحمت گستری ۱۱ شامل حال خانه زاد

اسلوب گزین آمد مخطوظ الحاظ عاطفت و افضال گشته بعنایت خطاب گرامی اختصاص یافت
هلوی امیر الله خان رد شناس کشور ستان مفاخرت و ادراج گزین درجه حضرت شد و از حضیض گمنامی بر آمده
بلندی گردون سای افتخار و اعتبار گردید تسلیمات را نجن بجا آورده باتمام زینی عهود
سعادت بکری ایزدی شکر این موهبت عظمی و موهبت کبری از پایه سریر دارا حصا میرزا یاور
کوطاقت علی در زبانی هر بندر ارزان قوانند اداکرد مگر بقدر جان هر خلاصه پیکر هیولا گیرد تا از این شکوه
نماید و بدین وسیله جمله سر خروش تن بین الاقران حاصل کند و چند این الحق محمود سلاطین قابل
این نعمت خجسته قرینه نمایند از انجا که آفتاب عالمتاب سایه عاطفت بجانب شبنم خاکسار
و ذرهٔ کمال دروی میباشد اگر بدین عنایت سرفراز و ممتاز گردد محض تفضل و ذره پروری است زیاده
حد بندگان نمیکند خلاصهٔ فیض و افضال ایزدی جاودان سعادت رفیق و قرین باد

رقعه لطف الله خان باو رنگ زیب — ۳۱ — دروی عنبر گلاب هر شبنم دلاویزش
کاشانه شام بندای فردوس را عتصام سازد شک طبله عطار مشکبو و لاله عنبر بیز شاخ
دماغ فردوس بوی را تمام سازد شگفتگی سوسن اصفهان فهمی قوت بخش روان نقوت دهد جان
نصیری نصب جان نثار گلهای بوی قوت روح کند هر نخست حریم آمد ✠ فیض قدسی کند
هر بارگه شاه آمد ✠ در شکر این موهبت کبری اگر عمری زبان سازد مشک و گلاب ببوید چنانچه حق
شکر کند تواند هر گوهر تا عطار روزگار نسخه پیرای شام کافه خاص و عام کند سایه این عنبر جانفزا
روان بخش بندای اعتقدت پیرا باد —

رقعه طغرای مشهدی در شکر عطای قطعه — ۳۲ — تا بد ستیاری کاتب صنع
ورق آفتاب را خط شعاع نور کند خانه عالم آن سحر رقم تاریکی ندید روشن باد جان من
قطعه مشتمل بر موهبت هر بدت بکر از بانوان فرستاده بیخ حریر پیچ از دور دستی گشت پیرای بجان سایه
افزا نگردد سبکدلانش گلک شباب تازه گردید و جوانان سایه افزای نخوش حروفش بلالهٔ شعبار
کشید نسبت تحریرش گلک سواد سفید کند سیاهی سایه افزا نیره بخت برآورد الف قدیم

سن کمک صرفه در ستاره دیده بالا زدی تراشت پیشت خواهیم دهیم بگوی افگنی چینی ابرو
کشا سن بعضا کشائی یکی دیوان تیر موهم سنبلی از قطعه های خوبی بر چین نازنده صال
بشوخ چشم عهد بسته طاقباز است هوش دست برآورده یعنی از چیرت دهن باز کرده فاقه قاف
سر بتکرار فرو برده کشنده کاف سایه پروردن کند لام لام تبصره گلاب چینی دلاور خالی بدست
گرفته میم از سنبل گوهر مهر خامه شبه برلب نهاده لام الف بحجت ربقای احسن خطه حرکت بدعا
برآورده یا سر از سجده برنداشته دعای او مستجاب نشده —

منشه — ۳۳ — تا بهار سورت از سجاورت آب دلجوی خوش هوائی فواره دلاویز ضمیمه طالع
میر محمد شاه بساحل مراد رسیده با بحر شنای حقیقی سلامت از گرداب نجست از جنس دجله
خوابش شیشه تابش مرسله الجنس حباب سر از نهرش کف از دو چیزی بجز هوا صرف نشده چون
کشتی ملجه نوسبدی فرام دیجنس لنگر تعلق بر محرومی دل عوم چنین بادبان پیچ دلم آبه سپر پوست
دیجنس زردی تخته خاطرم از بوی چشم بشکست چنین صدف مشت سینه کوه گرد ساختم دیجنس
گوهر باشک ساری از دو پیمانه چشم دستم چون کف دریا روی تباب ندیدم انگشتم چنین پنجه مرجان
بوی رو نخل نشیند سرم چنین تابه گوهر آب بر دو نخل بر نخلبند دیایم چنین های در آب سنگ بجای نشد
از زمین رهگذر خط فالم بحر تا صف شدم هر قاصد بدریای دفوف آشنائی نداشت و خواهی نشست
بر نخیر داری شیشه نگاهت اگر شیشه از نیشه بوم سر فرازی گشت در نگونساری قصه قوصان بر سرش نگذشت
بهر حال نارسیده رسید و مرهم بیاله دوری گوهای نیند —

میر نظام الدین بمیرزا نجف قلی — ۳۴ — میر صاحب مهربان کرم فرمای قصور شکاران رستگار
عنایت نامه گرامی هم بحری خوش پرواز هر اگر نرطایر با پر و بازش یک سر موهمسری نماید در پنجه
عقاب صولتش گرفتار اگر عنایت شد بحور سید و صید عیش و سراب مدام طلعه تعمیر نبرد
کشید زنهار طایر رستم سیرت هرگز نهیب هیبت بهرش کبک دری در کهسار از فراسیاب طلوع جانگزا
دهاگر نیم غمزه چنگش باستحواذ جنگ اگفتا نفس خونسار از حلقه طائر گلو بازگشیده از سبزه بستهای

ایمن شهسوار شکارگاه مروت توقیع آنست هر پیرین مخطط کبوتر طلی الفتی کیانی رباط شکارگاه
تعفف و تعفد فرمیخ باشند آنچه نامبرداری لیاس روزهارد هلای روزگار نمیپرکت صید ملاحظات
فلانی اسیر پنجه شاهین حرمت روز افزون ایشان باد ــــ

رقعه میرزا امید در شکر عطای قند و نبات بشکر الله خان ــ ۳۵ ــ

۵ برنگ رسم پیغام ایشان تکلف میکنم بیلی ۵ دگرنه مضمر الفتی عبارت برمن تابد ۵ قند و نبات
نعمت خاموشی در اطاعت شکر لب شیرین جایز نداشته اگر تا بقوام شیرینی حلاوت تهمت بستی
تخفیف و مقام شناسان قانون سکوت با تنگ سپاس هم تحریک زبان روا نمیدارند
تا سررشته جمعیت بالبطه وضع گستگی نپوید بدرج رقعه نکام اگر مرگان خامه بجرانی نمی سپرد
خاصان سلام میکند این عذرت اظهار تکلف محضرت و فیض تبعه بیگانگان اگر فیض سحاب
بعرض رکمت مرا پیر آشنایان سلام فیض آن بهاری سلسله الجوب در تقریر چند تلخکام
نداوید بهاجرت سلام بعنایت قند و نبات عبایح فرمیخ اگر نا حلاوت طبع دیدار است
بسفید بهار دیبا انتظار بالای تعفف نمیخ هر اشراقی غبار آنم تدم خمار نوبیلی الفت گشت
تگفتگی ماه جبهه عشرت چین نرسی محلوش مچیناد و شیرینهای مذاق
تحقیق تلخی شبهای ادوام مبیناد ــــ

منه در شکر عطای غزلیات ــ ۳۶ ــ فیض اقبال سرفرازنامه با عطای بیاض
پر سواد جبین سجده کمین سلسله بلندپایه حرمت دعا هموش گهای اندوخته پرین بوی
تجرفرسا نیاز زبان سپاس روبانید بطالعه سواد غزلیات کیفیت صهبائی در نظر جلوه دلکو
هر اگر به عمر نا مبیادا تا گر سلسله موج جنبش بحر آبیر تا ماس عنصر ربا بیات طرح چار سوی
تجمل آراست هر تجرد تهاش نخلهای تا حرکانی مرگان فوارهم نماید تعالی الله دهاگویان به گر نیز
باعث نسلوا بلکه مایین توجه به بهانه این صفتها سر برم آرد ــــ

منه در شکر عطای کارد بغالب خان ــ ۳۷ ــ گر نازنینهای پرولد کالبد

چه نویسد که اگر بسمای نصیر لطافت سنج حرارت محتاج رخصت در بار نمی قولی نرگس بدولت نگیفیت
اخترام خلاف چه نگارد و اگر هنی نوی عریانی سنجیاب لئر نشه نخوب سلا باین لباس قولی نرسید
تیغه ن در عرض صفا بردم صبح مرتانو دو لسته بترتیب بوزونی قطعه بهشت می پرطاوس امروز زبانی تمای
هرستان لئر نیلم کام بیرون خرام است و گرون عوض حال لوانی بیای تسلیم سر نگون لئر حرام
منه در شکر عطای حنا ـ ۳۸ ـ لئر بندگیهای نخو چندان نکه بعرض بیتی
پیوانو کم است و لئر خداوندیهای آنجناب بر چند کم لئر بندگی لئر بیتی لئر سلک صنا
بزدست بجد من بستی دهاز نگر در نظر نی بنلو و لئر توجه هنر فوازیها غیر لئر لئر تقاضع مناصب فخوات
نخلاستی مدعا بطهور نم پونیو و بوج بهجت هنر نگاهای تولوم رنگینهای بهار طبیعت بیار ـ
منه در شکر عطای روغن گل ـ ۳۹ ـ سلا بجهور دو بیلی نوازنامه بانسیم
لئر سلا روغن گلاب مخمور بحسرت سلا وجه مالدر بلندی نشه افتخار بخشید و لئر اضافت بیاض
حراب سلا بذخیره تر دماغها تو صولی جمعیت جاد گیر گهوانیده این بالله عشرتی زلال بیغ
کریم کیست ✣ این پرتو احسان چراغ کریم کیست ✣ بیتالی خط بلبل صد رنگ بهانه
این روغن گلاب نشیم باغ کریم کیست ✣ نشه این باغ پیوسته لئر خمار و پرتو این چراغ
بهوای روشنی دربار و نشیم این باغ همیشه طراوت بهار باد ـ
منه در شکر عطای خربزه بشاهزاده اعظم خان ـ ۴۰ ـ کام بخیلهای خربزه های
شیرین هر از شیرین کلام لئر نخواطیان شکرستان حلاوت آوکت و ساز طبرد الالحان
لئر تر دماغان توصیف حلاوت اوریشه ادوای تسلیمات در زمین پیانی عقیدت مسلمان
کاشت و گلاب افشانی ادوار بسجود سر ادای نخواهان سلا لئر خاک بر داکت زبان شکر
شین این نهالکست ✣ هر زبان نخلاب مراد فیض نغمای صوری و هنوی نصیب
لذت پرستان نخلاق عقیدت کنار و کام امید مالا مال شکر فروشی حمدو سپاس
مصر حلاوت جاد گیر گهوانیاد ـ

منه در شکر عطای روغن سمن و بادام - ۱۴۱ - ✿ بیدلان سخن پیمایان اثر ✿ بلبل سخن آرایان اثر ✿ در طلب نسترن عالم خم پیچ ✿ یک عرق انفعالت اثر باقی پیچ ✿ خامه اثر نارسایها طاقت تحریر ندارد بلبل سی آوازه اش بصورت نقطه چکید و صفحه اثر لبها و سینه های دستگاه بیان بر نخیزد چه دلائل شکر در صور سحر بالید ✿ خاک صد رود دل طوفان غبار یکسیست ✿ حسن بیمار تقم ناله دلجو بترم ✿ در صورت خاکستین نسازد به هیچ و در صفحت عجز زیست عبد ۱۴۱ سال - روغن سمن و بادام بصد رواج جان پروری در رفع تپ و تشنه بیدماغی گوشید و بهزار انشه فیض گستری سر شار و از تاثیر عشرت ایاغ گوید بلا تکلف نخلهای باغ را چه قدر انتظار یعقوبی در پیچ تصور چیند تا بامید بوی پیراهن چشم کنعان بیند و زمان سمن چه مقدار ناز و سفر در خلوت دماغ پرورد تا بچشم بالوش سلمی رقیبان دلها نماید بهارستان سمن را چه تهمت کمین بی صفاتی بنیاد و نگوفه نسازد بالام عشرت عبرت خیز خیال افسرگی بینیاد -

منه در شکر عطای ابنه لعبد القیوم خان - ۱۴۲ - بر مرگهای ترشی لام قرین آن شکرستان حلاوت جمال اثر سال - ابنه های منتخب هر یک اثر لذت سرشته نوبر فرقی تمام دلاک تلخکامان نساد و بیدلی سال اثر دلها - تازمان بچاشنیهای حصولی شکر ابناست کامروای حقیقی به نخلستان وصلی جمعیت رسانا و اثر ثمرات حدیقه فضل شیرین کام نعمت جاوید گردانا -

منه در شکر عطای خلعت بشکر اللہ خان - ۱۴۳ - فیض گستریهای عنایات عمیم بهمالک نذیر منتظر ایمن تسلیم غیر رحمت بحر اثر سروری تسلیم کیانی سجده شکر ربوده سر بجهای دست دلوازش بر سر نهاد که کلاه زرین خورشید گیری سایه اش بر سر - دلوازی خود دگر بندگان را بخدمت خدمت جهان عقیدت دلسوز اثر گردد و از غیب منقطعه افلاک فلک کشور لطافت ثمار اطلس چرخ سلا اثر خس پوشان دلوری بر بضاعتی

می نشاند و رنگینی جامه و اوراق حسن بهار سال از شکسته رنگان عالم حسرت می انگارد خلعت بخشد
عجز کیوان پیکر خلعت سلامت خلوت قدسی آیت تشریف جمعیت حال واله گیهای مایه افتخار
پیرایه آستان تمنوه آشیان از سرلای باکم نکنال

منه در شکر عطای سرمای تر ۴۴ شکر عطیات تر پای تر از برزخ روی منتخوانان
زبانی آجال میکند هر گز بسعی جنبط توفیق تلخی تنگ خاموشی تواند کشید در حیدر لب بحرارت
برسم بنای قوام شیرینی تا بلند تر نخلی بر نشیند بر چا باید آسای نعمای سلوب باشند
حلاوت سپید لاز بعام و هر کجا فالیقه پوا از شهد عشرت لذر چاشنی توان یافت جاوید قوام باد
بر تو باد ای صفای از رهان و آثار کوچه صر حلاوت لذر ری ناهر چار

منه در شکر عطای تنگ شکر ۴۵ طبعی هر وفا تو کند تا پرسش
مرون لذر زندگانی تو سپرش بردایه گر فرون مورت نخواهند در سر کار گر او فتد بمرد
سپرش وهد ایغای کرم طینتان اگر تعاد لم داشته باشد فصلی آب دیگر نخواهد بود
باز تو نور دلظر لر سالتنگ های شکر لذر حلاوت حرز التفات سنجر کت و آیا لیس سیئه های
گلاب بر دایسم اخلاق لذ تفاق مشعر لفیضت پیاله زجاجی سا مری بر کف آورد سیئه جانهای
صرف تعبیر و صورت رکابی با طلی در نظر چیده صفای نوار آئینه وقف تحیر در هر صورت بدعا
با مخلصان کت هر تهنت آلوده فراموشی مباد و غبار کلفت تعافل مچیناد

ایزد بخشش رسا ۴۶ عرضداشت لذ خاکبر دایسته اقسام لطف ما ایزد بخشش
رسا بذریعه یاریا فتگان عتبه فیض موهبت دوسیله محرسان دیلمن فضل و منقبت نواب
عالیجناب سنفر الالقاب دلم ایمروش نخر فقیر منش اشرف امام زبان صفتی و مربی
قدردلمن نواب بخشی الملک بیرساند هر گاه زبانی هر لذ اعضای سترتبه الفانی و کلید
سازهای نهانکت در دادوی شکر صنعای لطف باشد قلم لسلچه بجاک هر تخم این
خیال سحاب در شور زمین نامه باشد لیکن بچمن هر کسی در هر چیز بقدر طاقت ماموریت

ودر استمالت ارمغز در خانه خشک لب رسالبکه لطای سند و اضافه تر زبان ساخت
منعم حقیقی همیشه زیب مسند خرد و جاه و الا شته کلید قفای گنجوری عالمیان بدست
اقتدار آن معتمد سلطنت و فرمان روائی و افتخار خلافت و کشور کشائی دولت
بلند و اله الا بجال ـــ

منشه ـ ۴۷ ـــ برین چین تخلص ارجمان این بخش رسا بر فیکر کرسی افرنگ تربیت
بزرگان چاشنی بخش فساد تقریط و اغلاط عجمت و شور پیرنی انعم و نمکسای نمک ناسا
فریاد بصفون طبق طبق نیازمون و تخلص تخلص دعای بازدق بهدیه هیزم کشان دیار الرزق
مطبخ صاحب مهربان مشفق قدردان می فرستد و آنش دعا گر دیگ بدضمیر بروی کاسه
تحریر مرآت بر سیدن اچار ترنج صفرای فراموشکاری شکست و دعای آستان بوس بچفیز
پیوست قطع نظر از تکلفات عنبانه اگر ترنج آفتاب در عصاب بهشت انداز زرباب چاشنی نمی آمیز
و اگر خورشید پرویز در خم فلک بگذارد زهر سرکه بابین آب و نمک نمیشود و نغم الدوام در بابن
این سرکه دلفریب است هر دریاب استها بچو سیماب نافع اگر نه آبچیاست سیاه پوش
چو است و اگر نه مطراب بطهور ست قرابنه هوش ارجمیت نامذاق تفاهم این سرکه چشیده اند
مقام مذهب سرکه جیبی گفتی نه پسندیده ناچند آسمانی شلغم ماه سرکه کب آنچنت در بابن
این اچار اگر نه شلغم جوی صحالت ریخت زنابم اگر نه در محش چنین بالیده هر دانه مرنگ
پسته پر از نغوزبان گهر بر سلک نعتهای تو چیده ـــ

منشه ـ ۴۸ ـــ صحفه دلها اجب مجبان پر از جمهای حبیب حبیب خدایا قطع نظر
از مبالغات شاعرانه و اغراقات عنبانه از بس تخم حبیب حبیب در سینه مجبان ریشه ها
آتش حرمان دیده دلها در طلبش بچو سیماب بقرار است و بطبیعت بعد خوردنش بر نگ شجر
طور آتشبار مجتر دانه آتش آب و نمک محبون اشتها باد ست و دماغ فساد گریست هر اشتعال
آتش خونریزی از دوک عناصر گرد بلیس در نهایت نفع و اعتدال نار آتش محبن آتش چو ماه گرد

والبتہ مانند آبجو نمک سرمایہ زندگانی ہوای سیماب خاصیتی نمکی است در شہر ہند حیات باسر ہر کسی ملاوتی گیہو تمام سال کیفیت رمضان گذشتہ ہر تابستان در فکر طعام بجو و گاہ خوابیدہ در خیال طعام خواب بیدار خوردہ بادہ الجوا تہ سر ساختہ الحق ہیولای دجو جو بر مالہ اش صورتی مدار الجو و چاشنی زندگانی بر نمکش پرہیزہ از سحت چہ دارد اگر چندی ہوای مخلص نوشند جان بہر خفتن حقہ دہان خالی ساختہ دمہرہ سیہ بیرون از اوا خصہ والسلام ---

منہ در شکر عطای حقہ ۴۹ حقہ دلبر پر از نجوای ہر ہنر باد عطای حقہ سر لبر کلبہ صحبت بنا سای نرگستان کہ چراغ طلسم گرست ہر ہم گلرست دہم بلبل دستہ نقل گرست دہم ماہ مجمر گرست شراب گر گری آتش در خشک و تر زند ندیدم چو این در جہان ہیچ شی ہر سالم قرابہ جام و مینا وی عجب گوہری گرست ہر بحر گر دلش ہوای جواہر دعوت صبا گرست ہر دریا در کنارش بحر و بندر حقہ لیست گر مہرہ بی نیاز دمہرہ لیست با حقہ یار دد مہ فلک است گر بحر نجوم زرنگار کہکشہ است گر خاک دماغ آدمیزاد ہمدمیست گرم نفس و مصاحبیست فریادرس کہ ایست بلبم سخنوران گویا و ہمزبان خموشی سیجائی رہنما قالبیں گر روح دیگری گرم گفتار مخموشی محفلیان سوای آئینہ اسرار صحبت تلخی گلو سوز و فانوس تیرہ دلی شب دور روز بزم افروز تا ماہ چہ آسمان گر آفتاب خورشید تابان گرست قلیان ولے دشمنان گر فتوان آتش خوی شعلہ افشان بلا ---

در شکر عطای چوبزے ۵۰ زنگین صحیفہ باچوبزی عطا دہی ارسید و رنگ بہار در نظر ہا جلوہ گر گلہ ہر گل سبز رنگش ہر چشم نسبتی تمام دارد شوخ نگہان او چشم بلا در نظر چیزے نشاید و رنگ بوقلمونی بر نگ زعفران از نشاط کلی در طبایع رساید نیلوفر گلبیر بیاض ہموار بوستان باطاوسی است گر روضہ رضوان قماشی گر کلام نارد پیوند خلق نگفتہ ہر دزد اگست و لطافت گوی سبقت گر نسرین و یاسمین رابعہ و دستہای رنگ رنگ از شاخ بیچہ رنگ شرح فعلنے کہ ہر رنگ آیتی از او در تعجب بر روی نظارگیان کشودہ رشتہ آبلوار او سلک گر خطوط شعاعی تجلی طور گویم رواست ہر تمنای طرباش سر بعبیر

در چشم موسی و سان بیدای حقیقت مرکشد در نگینی او سواد اگر نهاد گاهی فروزد بچاه آب در نگرد
روح افزایش فیض اثر چون فرقت بلها میرساند آگاهی بصورت خورشید اگر نشان ظهور کرد
معلوم دید بار یک بینان سواد نمود در بیابان محبت راه نداشته با پر افشانی طاوس بهار کرد
در سیر ش ساحت جانها سواد آبادی همچو نگرد ساخته سبحان الله عجب باغیست سرسبز و شگفته
بسلسبیل نسیم و حوله ریاضیست درخیال حضرت و فضارت بر ابیار سه سلسال تسنیم سبزی دلکشایش
خیال ابر بر خرمن حسرت نمود درخ بحیرت افزایش الله الله سواد خط عذار کرد لیلة القدر ماهیست
آب و رنگ رایض باغ مجنون دفتر نگار شیرینکاری این صباغ مجنون ریحان بالای آهن نازکی داغ اگر خون
ادعای سنبل با این همه نابسواری زلف فلانی صنعتی جبر این تمثالیش نرگس چشم بر راه
تمثالیش غنچه در گلستان الحیرتش خاموش بلبل و قمری بخیال رنگ سرو در گلزار رخسارش
بنفشه اگر سودای این خنگ داغ سودن و نافرمان اگر تمثالیش دلخواه صد رنگ اگر آرزوی این
برنگ عاشقان گریبان چاک سرو اگر سودای این با وصف آزادی اگر سلسله جنبان بار پابند زنجیر
خاک بالایم اگر مهر بهت چشم بینش نخجیر سایر نشانه ساخته و پیشه اگر شوخ تصویر رنگ سبق
رنگ نخجیر سایه ساخته طاوس سایه چتر اقبال اگر این بر سر لیلی شرکت هر حلقه مجنون در بالا دایره
وحوش در گویائی بدولت آهن شمار هر شکر سجدتی درگاه زبان جانم گردان و چمن خانه اگر بر تو اوفتد
باغ دیده با اگر کیفیتی رنگ لاله خوری اگر صحبالت گلزار هیئت بهارش در پر افشانی رنگ و سرشک
شعله گلهای آتشین رنگ اوشد رنگین هوسش امیال فرنگ آبرو اگر آب و تابش اگر آب
آتش اگر شعله افروزی رنگش بتاب جوهر کمان سان خونریزی سایه اگر بالا کیفیت عشرت در سر
دشمنان سرگردان مکفت خاکستری سایه سان دماغ مجنون قهوه در نظر چهرانم جمیع
قلزم در یک عدن جمیع عشق دیر یکی برنگ اندوسیم رنگ خوبان سایه علامت عرض مکند
با صفحه دلخواست خیال ورق ابری هر دم لون دیگر پرده فلک آشکال سام سانه قوس قزح
پیش نیرنگ او خجل آکنه میرنگ و رنگ قلم الف و بهر ابجد اگر میرنگ سازی او دلخواه سنگ فیروزه سایه

از رنگ کبودش صورت درد سر و جان سالم از رنگ شکرش نمونه شکن جگر اسیدم
نازنین تقدیر صفحه کاینات سایبان لوای رنگین رایتو قباش بالای رکاب
بالوان جمعیت سرور افزای ظاهر و باطن گردیده اخلاص بلد

از عزیزی بعزیزی در شکر عطای طوطی - ۵۱ - بعد تقدیم آداب عجز و انکسار
زبان عذر لیپ قلم در گلستان صفحه نوا سنج شکر و احسان مرهم ضیافت حلاوت سنجی
بال و پرش نصیر گردیده حضوری انحضرتان ملاذا علی سعید نسیم لطفی هم پرورش صفحه باطعه
اهالی هوش سایه بگلشن مرادی طایر دلهای بهجوای آب و دانه تلاش معاش اسیر دام
اقسام کدورت شکر بزنگ قفس سینه چاک و مانند مرغان رشته در پا و بال و پر
ریختگان گرفتگی سر انگشت اضطراب گردیده بجد و سعی از دهنا لبو گردیده از نوک
گهر نیاید کلبه بر آب و رنگ خاطر فاتر این خرمن طاقت سوز هر گز نیارد تهمای دلی برگ و
بینوایی آب و رنگی و بگ دنیای نداشت گر نوای گفت آمد هزار داستان دلکش نمود
آب و رنگ گلشن پهید آشیانی تعریف دو صنعت این گرم پروازان هوای طلعتی بمرتبه بلند
اکت هر دام گرد ای نگاه آمد بار تفاخ آمد فلک رسید باسمانه تیز پرخانه پیدا نمود
آمد قوای نگرفت بد طاوس گر آتش حسد فرد پایه اش داغ گونه دشت گر زمین سایه اش
باغ مقدر دیبای رنگ شما در فریاد از هر سنجاب بگ نیلوفر دلهای العاس بدخشان
گر پرتو صنعتکار شفق در آب و تاب زهره بهم تیر پرهای سیرش کاهیاب سنبلانم عنقا
هر بال شعاع خاطر این اوراق دشت بیدلم گر کوه قاف آید پاهاک هر بحیرت
سربلندی این بلند سرو پا شهپر کاله گشتو پس آئینه حیرت در نخل سکندر صفان گر سطح نظر
مرگ اندوخت و بخت و بچون آخر بهایم سیرت سایه بر سر حصلی رتبه ملکی گر آید سرو سنی در
لباس حیوان به تلقین انسان گر آسمانی بر زمینی رسیده باطر غلیت صحبت آموز قدسیان
عالم بالا هر بتمنای قدرت بکاملهٔ حق تعالی جلوه گر دیده نسیم سلامش نهال باطن

از باب صفا سال سبز و شگفته رسانود سالیه کلاش نام خاص اسالوحان بطبیعه
تعلیم رسیدالوخوض هر از خصاصیت راین جلبی بجلس انسی آئین مخاطب قدسی
حالت مالامت بشگفتگی مبدل و قطع زینی از خمالت نشاط در فرخ بالغ نگهان حریفان بمنزله فلک
هفتم ظاهر اصیاد خلق عالم گیر از آن هفت شکار حریفان چنان همیشه کلام بحوت گستر
دالعود پر پر تسخیر و تالیف قلوب دلوازم افتاده هیچ طایر زدی بال هنوز از اوان
دلاویز پرواز نمیدیده بلکه بپای تخیل در بندم آیرد این گرفتار سالهای از آشیانه ی سیلان
امید کنا طرح از زمین بال آفتاب در چرخ سبز فلک گرم پرواز است مرغان هوا دهوس آشیانه
شهباز همت و شاهین نقادت آن نیکه تا ز حوصله ریاضت بال

منشه — ۵۲ — در نخجوانیه که از گردی هوا طاس سنگ سایه رنگ آبگینه میگداخت و آن
حرارت زده مرغان دریا سالی آب دی ساختی کی زمهریر از بس حدت گلخن در پوشش
در یا از هر حمال بیتابی در دلش بجوهر خارهای پر چن شعله شمع در دلش و طاس نیلوفر از طراوت آتشی
همرنگ کمان بگ گاس شاله بال پروانه سوخته در مهر سحر بوضع سمندر چهره آتشین
از دخته تر در از هر سوختگی سرو خاک بر بدن و بلباس از نیدن زردی گاس در بیون اختر رنگ
اخگر در نطفه چمن بالگد از نا طلبان هم شیشه بیخ پرداخته عنایت آن بحر سواج کرم با بین
تمک پروردی احسان آن در چنان وقت هم شور نا سازی بآبی اسیر دام بیتابی شود از
خشک لبی از حرارت در عروق نی یافته مانند آبجیان زندگانی تازه دار پروردی بی انوار
بخشید و از فیض عنایات آن حیی نفس جان بلب رسیده سلام روح القدس
گهر زنانه در سلک دیده تماشائی شاه بچشم کواکب اسیر کمند تحیر بحیره این آب تا نیل
فخر ارت بنان بکجا دار صدف شیشه چه قسم مهجد شد و تا طبیل وقت دلها اتحاد منزل
آئینه حیرت در نظر داشت این همه زن الماس از کلام زبانی پدید آمد گوهر بیست بهر مکدانه
غلطانی آفتاب از دریای شوق کشید یا بدریست جهانتاب بدولت شاهی تعجب از قدرت

چشم زمینیان گوید گوی سیمین است در چوگان مینا یا لعبتی موسوم است در تماشایی بیضا
سیماب است از تاثیر اکسیر اعظم قایم شده یا شیر صبح است در شیشه فلک صورت بستگی پذیرفته
بیضه عنقاست در آشیانه مینا نسخه یاقوت خام از بازار فرنگ آمد رود شناسی زبان
از خطوط شعاع مهر منیر حلاوت شیرینی و شکندگیش مانند بوی مشک و عنبر معلوم
نمایند سوار از حیرت خوه آشی خنده در جگر دارد سوار از رنگینی او شعله آتش بر سر نهاده
از گلگونی او خجل سوار در برق افسوس گداخته و در بحر آمد از نظاره او بانی عاشقان
رنگ باخته کافور زهر خوردی بر دوش جانفزایش گلاب دلها باد دلهای بوی دماغ پرور
چنانچه فغور از رشک صفایش موی شیشه حلبی از در خندگیش در آتش اضطرار یاسمین بی
طلب روح پرورش از شبنم عرق ریز گلاب ماهیانی از حسرت رشحه ایش با بخت سیاه نخود
در ستیز انجمن از پرتو رنگ کوناگونش گلزار چمن از ارغوان بوقلمونش طاوس دلدار طاق ایوان
از فیضش باطاق سلیمان هم پهلو شریف سوار از ذلت او بر دوگرم خویش افسرده دلان
سوار حلاوت تازه بخشید سردیش نفیده در دهان سوار سبب دلگیری بی اندازه گردید
زلالگوئر از انفعال باهمه تری آب سیمابیش از خجالت آتش در هیچ قاب سکندر بانگ آب
شوق تشنه رود خضر و الیاس محتاج یک قطره او در نوقت هر آشی کار بر عنقای جگر سوخته
اگر عنایت آن چشمه فیض و سیراب نماید سوار جوهر سیمین روح سوار در عرض قالب
مرکب قیام بسیه اشکال داشت از انجمله داستان صفاتش دراز تر از سلسله موج و حدیث
بیان کمالش در نهایت اوج از نهیم اطناب بسوی اختصار و در مقام شکر نعمت غیر متناهی
قاصر زبان و معذب البیان شد از صنعتهای بدیعی و صنایع بهیجی در هره موز شیشه مهر رنگ
پنج نهاده اند عناصر هر تالاب باسالی دلشینم در حیه نشو و نمای سیزه نوال
است حرارت و اقبال آن محفل آسای عزو جلال چون شیشه می و پنج باغبان
گردی و سبزه ی بال

منه لعزیزے از عزیزے ۵۳ گپ پری پیکر گلے جلوه بازار فتار نسیم گردار
ہر اثر بارگاه آسمان جاه بامن و مخالف عقیدت و انتباه مرحمت شاه بجهام عطوفت روشن
انساخته تسلیمات لایق عوهبت بجام آلود سر افتخار بر اوج آسمان سا فرو نی سبد لاله
ہر تو سن چابک خرام قلم در ساحت مرعی لنگ و عرصه در یافت اهل هوش در جولانگاه
سر حش تنگ راست رو چنین تیز قدر انسان انسان دیخطا تر اثر تنگ غزالان نزدیک
مانند نگر اثر باب معانی نشاط افروز آئین ایام جوانی در میخانه نظر اخلاص منظور نگ طاؤس
جلوه اگر بوسیده صحن چمن طاق سار تنگ گلشن آفاق گردد فضای تو لیف این شبدیز هوا در
عرصه آذر دستیز گوی سبقت از رخش رستم برد و اگر نگارنگی او نعلب با بیضه زنهای عراق
نخوا سلا با بیضه زنهای عراق نخوا سلا با کمتر از سنگریزه شمرد زیاله اثر آلهن گردد ہر لوح
اندیشه کای قلمی مرد است آبونگی ہر غزالان اثر سیرش سر بکوی و بیابان صبا سر عنی که نسیم خو
در هوای آهن پرلیان گام انسای ہر اثر نوای گلشن گلشن گرم طپیدن در بخش بهار سانی ہر از
پرتوش کوه دشت گلگون خوبرو کپری اثر سنگ آهن دیر افسانی رنگ راشته خوش ہر اثر بیم
سر نعلش آتش در خانخانه سنگ صراحی گوهر ہر طلعای شتاقان اثر دیدنش بنیاب ساغر چشمی
ی کان تماشایش سلا اثر تندیدنش دلی کباب بجلوه ہر دمانی ہر قدم گوهر دیا قوت اثر آب روانیش
در زوال آفتاب سه ہر اثر سوق نعلش طالع ہر ثابت نوروی ہر صحنت اثر آب دیبانه چوب
نوی ہر در مقابل دشت صحابت زلف لیلا افسانه برق صولت ہر طلعای گرد گفتار صیت خیالش سرعتیک
نسیم اگر در غبار حسرت خوش عنانیکه دلی های شهسوار اسان طالبته فتراکش خوشگامی ہر
جانهای لشکریان گیوسلی قدم پاکش سیاهی غبارش توتیای چشم ابدال صفاف حسن
اخلاقش رخ خوب طبع اگر باب انصاف سبکروی ہر زلالی بجویبار تعلیم نرم روی اگر دیافته فرمان پذیری
سایه تا نیانه ہر گز بر او خانه اثر گام انسای او دلبری بهار خرق پذیر دل اگر خوشخرامی او در بوش فلک
شرمنده مهر نور خنگ صبح از دنبالی دنبله گیرش ام اگر دشمالی فتوه های هوش رشک

[illegible] آبله ریخ نعلش شرر آفتاب خرمن ثابت و سیار چشم خوبان نمونه لرزه کاب دلبند پریشان گره زلف محبوبان ابری از سلسله زنجیرش دیده نرگس گشت از تخم حسرت و حسرت ضایعه گشته و در زخم قلبش جوی گشت هر چند دیدار سپند مجلسش گشته و در سیاه رقص در حیرت برنگ کهربای دری گشته و در بازار گلرخان دلها طاوس سان طوق نعمت آئینه از صفای حسنش بی آب و برق از انفعال سر عرق او بیتاب الماس از غیرت نابان گلبرگ زبانش لبریز نخل حسرت نرگس از هیبتش چشمش در خمار حیرت هر برزخه هر پای فلک فرسایش رسیاه سبزه برنگ گاس از زمین دمیده و بهر دریای هر موج سایش از غایله حباب از خجالت عرق دیده بدیدنش کاله اطاعت بسجام برتبه دلالت چو گویا بایز بهمی کسب خلق ملکی کمه سرعت سیر آنقدر هم صد بیابان از نسیم خیالش بیمی بقا صفا بدولت زنگینی او سبز و سرخ و گشته و کلک نقاشش خار و خاری در هفت اقلیم نشکسته سجاف عجب رسمی هر از نقش قدمش صورت خورشید پیدا و حرفه مریخی هر در نعلش هلال و کلاب هر میل طبع میرزا جلال اسیر باندیشه تعریف اسیر دام گیسوی عنبر بویش و طلسم توفی پریشان تمنای آسمانی خویش امید که تا خاک نقره صبح دمکی شام در عرصه هستی جلوه بزرگم قطع مسافت گشت رخش اقبال لنگ فارسی مضمار عظمت و اجلال در میدان زمانه نخوت خرام و سبجاب فلک در فرمان بگام بال

منه از طرف عزیزی — ۵۴ — فیل فلک پیکر گردون شکوه ابر خرام صف شکن شیر افگن هر از درگاه بوش احتشام بعقیدت از تمام رحمت راه بوه ذریعه افتخار و وسیله مهبط تمکین عزت و اعتبار فلوی اسلوب شعار رستم خوی و دیباکه دلیر و تهمتن دژم منظر و نبرد پیکر اوج تمکنش نماید در کهکشان زمینش چهره طاق ابروی بتان برنگ هلال از بالا ده آسمان تابان و دنبالش مانند سفیده صبح دم از ظلمت شب نمایان حوضه اش برنگ خورشید رشک چشمه نور سلک مروارید اندرش مسرخط شعاعی نخلی حلقه گلونه اش آب و رنگ از ابری نوس فرح منیش قوس هاساز

دلاوران معرکہ فتح و کامرانی قدری از توسن ہمت در گذرانیدہ بمیدان در سبکدوی از نسیم پیش در تحمل و وقار گوی سبقت از حوصلہ والا مکانان ربودہ در آشفتہ خوئی و عربدہ جوئی در حیرت بازوی فیلان فلک شکوہ برق لمعہ پیرت از آئینہ برگستوانش در عرصہ صاعقہ نمونہ از جوشن خویش آتش افشانش زہرہ پیلان دمان از صلابت تنبی آہن و جگر نہیبتان از ہیبتش در تب و تاب دریا از صلابت زنجیرش در پیچ و تاب غبار سایہ سرمہ چشم بہادران موکب نصرت انتساب ؎ بپویہ نرم رو در گہ ہر حملہ پرندہ چو سرعت شکوہ زیرپای شان زمان ؎ از انجا کہ عرصہ وصفش وسیع تر از آنست کہ ہر شہپر چابک خرام قلم در آن جولانگاہ بتواند پرداخت اینہا سوانحات ایام تقدیم ارقام تسلیمات وجہان سجدہ شکر خانی الارض والسمواتی شد از حضرت ملک الملوکی جلب شانہ استدعا نمود تا ساحت سپہر جولانگاہ شکوہ و ضیای سلطان مہر آسا شد فیلان گردون فرمان پذیر و فیلبانان افلاک سیر بتقدیر حضرت قدیر یا ۔

در شکر عطای انجیر لعل پیرے ۔ ۵۵ ۔ انجیری چند از باغ عنایات عظمی شدہ بعرض واقعہ نگار سانید چون کام از حلاوت و دلکشی بباغ و بستانی سابق و از تازہ کامی نمونہ از اصل کہ شنیدہ بود از حلاوتی قدرت بالغ و افزون یافت بنوازش نامہ شاہنشہی طبلبان آوازہ سرای گوناگون مستلذ و الہوی بحر مت النبی و آلہ الامجاد ۔

منہ در شکر عطای فیل ۔ ۵۶ ۔ فیلی از پیشگاہ فضائل و کرم بابین صورت چہرہ ضعیف مرحمت شد سر افتخار خاکیان بر حضیض خاک بادیہ افلاک رسانید در ازای مراحم خسروانہ بتسلیمات و شکر عنایات بجا آورد حضرت قادر مطلق مستدعیست ہر فیلک فلک بکجک ہلال گرم رفتار کہ فیلان زمانہ فرمان پذیر و مطیع اقلیم در خورہ تسخیر باد ۔

منہ در عطای اسپ ۔ ۵۷ ۔ بعطای اسپ ہر دیو بالا از پیشگاہ کرامت مرحمت شد بتسلیمات

بذل تا عشاق بیت جلوه علوی بیت در گریبان جان از نوا سخت تر خونابهای آتش پری پیکر از فشار عود ضعیف
دالچو یا در عرصه سیماب بیرنگ تا لم گرم جولانی نماید بحر پیمان اختصار کلام در دعای خبر انجام
حرفی زبان ثنا بالا رو سپر کشت تا بحضرت شدید پرچی از سندهای نماید هم تاب جناب
سپهر نشان مبالغه گرم خرام کشت ایلچی آیام بیجام اقبال سلام و فتوحات غیبیه
همکاسب و همگام باد ــــ

در شکر کلاونت ــ ۵۸ ــ ای ز بیم کلاونت بجا رگذشت هر گهری شب همه شرقی
آفتاب لباس فرق در بر کیوه قرص خورشید در سیاهی شد ✠ یونس اندر دهان ماهی شد
رسیده بر دل قوی ز سیاحت خضری نجسته از علم مرغ بوتیمای ز سیاحتی رسانیده
خفتگان نگارخانه تصویر ز درقص و سماع آورده ایماء سحر ساز چیزی فرق دلفریب حیرانی نهفته
حیرانم این چه ساز کجا آورده این چه نواله کز آن آمده خشت مرغ هوا را شکار بند است و
کمند اطاعت در گردن ماهی زین نوا سخت تر ز ماه تا بهای نظیر بس در نخزی ز ابر تسمع نور شعر
نظیری ز سوز آواز بس گاه گریه و حیالات در ابهای حیالی پیش نوای دلکش نخواب
حیالی منصور شد هرگاه آتش نوش او دام است بطنبور آشنا ساخت بیگانه و آشنا بس
طاس اختبار ز دست بهر چوب خشک طنبور بس آئینه رو نمای ز حرکت گهر پدید در شته هر تار بس
جانبازان وحدت بس کوچه کوی یار نجو ــ خشک تار و خشک چوب و خشک پوست
ز کجا مایه این آواز هست ✠ چه شد هر روز از گریه بس دلپذیر روزگار طنبور دار گوشمال
پرلیانی خورد مانند عود باتن فاقه کشی سوخت الحاصل هر رباب دلپذیر بجلس ز بابت
تکیه یاب گشت این فن بس در ز مرک روز تا مرگ خلق را دید و چیز نغمه را بسط ملایم نخواهد رسید
هر چند دهلک کهنه را سر اشکم گویند چون بکمال چینی پشتیبان نخورد و بهر چیز
مدتی در هیچمان کوس امتیاز خلق را کوفت و کوفت خاصیاش رفته رفته بغیر سر و چشم خلق را
هر کوفته بس انسان نی خلق را بدان داشت پرهیز بس ز تهیدستی چه باک بوستان آن نادر العصر

ه القدر شناسی صیانت ارتباهیی بلیغ نحو شتان نحو هر سپاسداری نعمت بیزر قیمت بجا آورده خانه لباک ـــ

فصل یازدهم در ارسال تحف و هدایا

رقعه میرزا بیدل ـــ ۱ ـــ هوا خواه پروسلام گستر اقبالی بازروی تمام بدرگاه آورده (نخواستم در تنهائی نفسی چند بهمدمی بسر برم منبعد نمیگذرانم شبها چه بگوشش رسید که سر از صحبتم پیچید و شبفته آستان بوس مازندران گردید یادهای شعله ریز و آه شرر آمیز از سینه برآورده دست و دامن بر زخم ظاهر گریه بجهت عود ایلی لگد کوب ساخت و داغ حسرتش نهادم نتیجه برعکس داد) و هر چه موشی برایم نهاله هر قدر بجذر کوشیدم سخنان بسیار نلخ شنیدم آخر چاره ندیدم و هر نگرانی خدمت بتعویم صنعای این جرأت و دعنای این جسارت شهر بولوک الغوی آن سه نای هوی هاشقان در پیش لب + شورش دلهاست بر تنگ لوب + ـــ

رقعه قزلباشخان ـــ ۲ ـــ فارس میدان فتوت سلایص عرصه مروت سلامت ایجد جولانسازی رخش دهان فلک پیما درشت حالان اجابت بجلوداری آمد قیام نمایند (کمیت نوشخرام خامه مرام بمیدان صفحه چنین پویه حرارت میگرد بلسنه هر مانند رضنگ اخلاص آمن سراپا اختصاص قدم ثابت و راستاری بر جاده فرمان برداری نهاد) و دهقان اختیار بدست آمن پایه تا نزدیک اجلاس مروی السریر (مطایای وهمت بر بسیط تذرو عزم گذرانید امید آنکه در ارکاب اقبال آمن قدم نصرت بهم پرایه زینت یافته بپایه قبولی سر بلندی پذیرد و بکسر و گهر بر همه بالیده و فرشتای دولت گنجد این بایه گهر ناکام میدان عرفانی شادمانی و خوشحالی را مانند سبک تازان برق آهنگ بیدرنگ طی نمایند) بدهای حرام نگاهدار سمند دولت پرداز نا ایلی نیاید و نهار زین زر حرز مهر و ماه و دهقان کهکشان درکاب عالی آماده است هر دن بلگیرد و فلک کجرفتار رام باد ـــ

رقعه میرزا بیدل ـــ ۳ ـــ شمول فضل رب الارباب تولیم کاسه اعلی را دلخلل

وتابد مآثر اسباب ہمدم جمیع افعال واقبال بخیر المعانی دعا بانچہ دلہا بانعقاد تعلق روسوے
عبارت گھر وثبار چہ بعرض آلحضرت آسف برفع انفعال حری المرسال حسب الاعجاز والکبیر احسم
واوی درنجک عذار خطا آمد تسبیر بیقعہ المرخصوصی ورلت دیبا المحروم مگر دلہا مرجع تمنای
بیدلان قباب المزین بمعرفت پیرزن بامخسرو بیگ قدری الکبیر احسم المزیا بافتگان جناب
تقدس انتساب پارسا نالی عالمیان مآب رشدہ لبھو البشرف قبولی استیازیافتہ بانعطف
المزین راسیای مرسولہ انچہ شایستہ پیشگاہ آمن بارگاہ دانند المزاظہار اشرف بگذرانند دعا
صحی است درصورت حصول مرام ایشان باحصول اجابت مناسبتی قرب دالعہ وتادرین کوشش
فقرا نیز خدمتی بجا آورند باشد خلاص ہریک المزفحوای تجربہ آثار ایشان پوشیدہ نیست مرعوض چہ
کیفیات رعایت کند وبصروف اظہار کلام فلایرد والسلام ـــ

منہ لغزیزت ـــ ۴ ـــ نفس پیرای تکلف عبارت درجناب آئینہ قباب ہنگامہ آرز
گروکلدرست سیاد اطناب تصرف ہای طبیعت درباگاہ نواہت پناہ باب المزغفتہ دماغ پچیدا
بتحریر این مقال نغمات مضمامین گرم آہنگ بعضویت سترآمد ودرتقریر این ابیات آثار مجد تسلیم
مآب ایوان ابواب اوج لئالی امید رقبولی درضمن عرض معانی ہوای بالیدن دلہا توقع ترجم
درسلک اظہار الفاظ سرپرخط مرگوارید ـــ تو کریم مطلق دمن گدا بہ کہ کنی بجز اینکہ نخواہیم ✠
دردیگری نماہرمن بلجاردم چو نوانیم ✠ کسے المزمحرمان محرم نگردان بہ زفرہ دلہا طلبد نشانی ✠
زنخوم نبرد آبخیان ہر دگر نخورد بسانیم ✠ سحر نیم کہ المزنفس ہمہ جا بکند متفعلے ہوس ✠
چہ قدر عرق کندم نفس ہر لبینی لبتانیم ✠ نہ نفس لبستہ توتم بشکر آراستہ سر نخوتم ✠
نفسے بیا تو بکنم چہ عبارت وچہ معانیم ✠ ہمہ عمر نرد حریف ام چہ بکعبہ کنعش ہر خمیدہ ام ✠
من اگر بحلقہ تنیدہ ام تو بروں درنہ نانیم ✠ زطنین لبستہ لبنفس نجکد اگر تبلی ہیچ کس ✠
بلجایم ولیم وچہ ام ہر تو بجز بنالہ نمانیم ✠ ـــ

رقعہ منیر ـــ ۵ ـــ ہمہ نگاہ لحفہ تنباکو ہر پذیرای تقوس خستہ بخت من فرستاد

امید کہ آنش چہرہ بمعانی صوری بہ بقرین صور تی سیر احوال اولیای سیر مقام تلوین تصور
فرمایند و ہرگاہ بارنگ ساز و رنگی توجہ نمایند در آنش سوختہ ریاضت ہر یکی
الفعالی تجلی کند در آنگہ فرصت شر صبغۃ اللہ دریافتہ کمر میانی تقبل گرہ نمایند
مصور حقیقی انکار ایشان نکند ــــ

منشہ انگیز ــ ۶ ــ مخلص صفحہ منیر دیدہ ایم کہ نکہای بازی محبت و محرجان محبوب
قولی نرساند و سلام کہ اسم اللہ سوزد اخلاص و خاتمہ کلام اختصاص قولی نگرد ہر وض لای
فیض انتظام غرہ وحشی نارہ فن صاحب گنج یا الدر سخن چہر آلای معانی مجالس پرای استحدای
شمع افروز قانوس خیال دیباچہ نویس دیوان جمال خلوت شناس حسن ادا رونق گر
مرات صفا تضمون بند عقد ملک فلک نظرت انور سای ہرہ افروز فیض ایزدی بر زمین
مدخلہ العالی سبز گلزار اگر بر سم تہنیت سان روزگار نخوانی سای تہنیت آلود جبای وفا نمود
بیان آوری صحبت فیض بخش آنش نظر یافتہ سبز ارض بیاض پیرایہ شہود ماسپای ملاقات روحانی
ہر سرمایہ فیض جاودانی آیت لازم می آید و این معنی نزد بیدل در دل درون آگاہ کہ عرض یقین انتخاب کرد
ناچار زبان قلم شکستہ رقم ازان گفت و گو باز داشتہ باین بیت اکتفا نمایند ــ
تو آفتابی و من ذرہ نیستم مہجور ✣ میانہ من و تو گرد راہ فرسنگ است ✣ عشق خار و خس کہ
گر رفعت و رو ب زمین نزدم سخن فراہم آمد طبیعت ہوس پیشہ آنش سای در گلستان
چندان نشستہ و گلدستہ نام گذاشتہ بجذبہ محبت آنش بہار آفرین گلشن سخنوری فرستادہ آمد
امید وار است ہر گز رنگ دیوی اصلاح بر بہن نماند و نقد اوج سعادت بہ نواصد راد ین
را نیاز مندی این مہر گزین رسانند و بہ نور رسید صبح نفس سودا صبح انتبای این سالک الاخلاص
روشن گہر نماند و ایزد سپہر جلال جاہ مہر وماہ آسای است آرای آنش حسینی نسب
والا تبار بلند باد بحق النبی و آلہ ــ

منشہ انگیز ــ ۷ ــ گنجینہ پرور با قصیدہ مہر سای این سجل ولای اصیل این اقتدار

و طالب سخن دولت استعار بعون الٰہی فکر کرده است باصلاح آمد تا سبی تمام ظاهر رسید انچنین
هر سه روز پای ابر درمیان بود امر فیض صحبت ارواح اقران محروم نمی ایم روز سایه خناک باشد و
باران تری نکند انچنین حباب امر دیبا قدم ساخته بخدمت آمد دریای فیض روان
نخلهای سادهٔ خیری در توالد تناکو درخته امر تنگاله مرسباس آمد و اینده درخته امر بهری آمد لوح
پار امر آن بخدمت فرستاد شد امید است هر خطه خالمان مجالس عالی امر
نفوس هطله باشد والسلام —

منه لغیر تره — ۸ — درون آگاه الکنون هر کام مهجوری بدم دلپسین آفتاله است دیپ
دلهای ما هنگامه گرم شده امید دارم هر آمد دقیقه شناس ساعت امر تقویم فرصت چنین
شمار کرد منه ره آگاهی درون بخشند تا بادله طاع وقت امر سعالت بحضور باره اند و خنیه امر
بیتی چند شکسته بسته بخدمت فرستاله شد به تفحص شناسد سخن مرمیان امر اصلاح دهد تخلص هندوانه
ه سازد طلب امر ی پرستان نغمه پرداز است دیپ ✠ بالبان کشتی مرپه ساز است دیپ ✠
درگلستانیکه آمی بار صید بلبلان ✠ لنجه توان یافتن توفیق پرواز است دیپ ✠ ه
یادهای من اشنائی نیست بجوب تو ✠ صحبت آئینه بدخوی کند خوب تو ✠ نامه در دستم بیاد
روی او گلدسته ✠ میتوان مر بال بلبل بست مکتوب تو ✠ —

منه لغیر تره — ۹ — دلالت امر اصلاح آمد لنظم هر لنظر یافته اصلاح آمد مرهوم
دیده اعیان است بریاض بود بخدمت فرستاله شد اگرچه چنین شکسته بکلم چون
خطه مرهوم شایسته سواد نخواهی نیست لیکن امر آنجاکه نبوده حاشیه نشینان مجالس گرامی
شکسته نوازیست امید دارم هر خطه بر آمد سواد نکنند و امر سر خطه آمد سیاه کار
در گذرند والسلام —

منه لغیر تره — ۱۰ — آفریدگار قرب و بعد جمیع احباب سلامت در شهر وجیه
درون امر خرابه حال صورت داشته تا آبادانی باطف بخشاینده امید است شکر نامه های محبت آمیز

شما را بحسب تقاضا پیاپی میرسد و در ستان سال استوار صحبت رای تعوی روسیاه ۵
نبستم بکدم جدا از تو صحبت + تهمت الحق جدائی گذاشتم + ۵ روانی خلیده بهوند
حقه سیه جرو + خالم ملاحت تست فرستاده + چیدیکت و بوکه بم نرخ بیدیت
ما کم کهنه + ۵ دسازد بزین ساکت فرستادیم نادیده استیاق بجوان مرح دهر ---
منه - ۱۱ - ۵ بسوزانی بحسن حکایت میکند + و زصد لیلی تمنا میکند +
نسخه علاج بیمار ۵ کلیدر دیاب کرباس قوح خوشخط فراق تعویذ بازوی استیاق حرز بیاض
محبت بیکاک گوی محبوب و در ساعتیکه سعادت فراق کسب سعادت می نمود در وقتی که بحسن
اگر انس در یوزه بهمت میکرد فیض بخشی امین خزانه سند اشعار آبدار ۵ مرکز طبع لکن
بحر فیاض تراوشی یافته لبوشاک نقطه و سیراب بعض و صفای متین و روان عبارت آنرا بیچ
زبان زبان قوان کرد ۵ هر رنگین و تازه و سیراب + بحرت افزای طبع هنر یاب +
رقعه جلال خان کاکر - ۱۲ - فیض سگالا در روزهنگام ترشح ابر بخشی اگر طبیعت
افسرده بیرون تراوید + خاطر بیان کوشش اندیشه گرد + مرکز فیض اصلاح
لکن رطب اللسان آبی بروی کار آید ۵ ای دل صبر و شکیب ساینه ادای تو +
من شده استای ولی حال شده آشنا تو + گاه از تو بحث گاه ز دیگ روی ز تو بحث آبرو +
گفت چنان نمای تو کز تو قدح رهاند تو + قال نظام ساز ندیدیم اشکبار من +
مشق کرشمه میکند زگس سرمه سای تو + فتنه گریه چون کنی زلف تو نمی رسد +
نیست اگر چه کوتهی زلف تو از رسای تو + من بی آب گر اهالی حضرت نیم سوگند
باد وی بخش هر متاع خانه ایم بجز سفینه غزل نیست + دلکش سایه یکی گر آشنایان بیکر قطره
نمر خوی والسلام ---
رقعه غالب خان - ۱۳ - همیشه همه مهربانان همرش اعلام استیاق
بدیدار یا پدیدار صحن هر انجمن و دیدار دوست دلکرد هر سایه سرایه مبطل دلهن بر و پیدا کت

پوشیده و پنهان نگردد تخصیص حاصل بالمصدر و تعمیم و تخصیص الخاص یکتا حاصل
او رنگ زیبی با احتیاط ارسال نازنین آمن پاس لوحهای خواست دل در حال ارسال چند
سزای آن نیست ارسال خاص سزد لاجرم بواسطه یکدیگر و دیگر گوئی در خواست خاص او
اقتضای ارسال نمائی و توضیح این معنی بجهت خبر از خواست خاص می نجد الله تقویت قولی
مقبول و تقوی معقول انتهاب هم القلب در قبول این ارسال بقبول نامزد ارجمند
حاصل ــــ

رقعه جدا مجد مولف بمبارزخان توجه از متصرا ــ ۱۴ ــ تا غرق انور سلیمان
لمعانی کت بارقه سوز آمن فارسی نضمار نجا اعمت یکتا نار عصه شد ها مت فروشه جوهر اقبال صاعقه
پیرای تیغ اجلال خان عالی شان آئینه پیکر فتح و نصرت با گلگون قلم در بارگاه بیرون افگند
لسکرت قطع این وادی جز بحالة المنون بجان صافی هر بان قاطع بحمت کرت قطعات نهی
از انجا که حدت ربوا بحال و حرم مراسم میانست تیز زبانی دادیه تکلف رساله بیان برآوردی
قصه شمیر فرستاد شد مرکت از ارز بحبت نخلهای ربیع تا تیغ بالا مرکت مرکت آن
والا دستگاه جوهریای افتح و نصرتیا ــــ

منشه بشاه حسین ــ ۱۵ ــ عرضداشت الاوت گزین سلسله الاعتقاد اهل ارادت رالله
لعز نلیم زین عرضداشت و ادای مراتب افتقار عبودیت بعرض بهر اندوزان حضور فایض النور
تقدیر ای ارباب هدایت رهنمای گم گشتگان تیه غوایت فیلسوف تمثال کعبه مقصد رندان یکیان
میرساند و هدایت نامه فیض پیرای ارسال صحیفه کرامت آگاه وحی المنزل من السماء سجوده جلیه
و اصلها ثابت و فرعها فی السماء در حوصله آمد و فحوی و مدلول کشور عنایت منهو و از
حضیض ناکامی باوج مقصود رسانید بر سبیل ارسال که اوست بنیاد حتی المقدور استغال بذکر
مسجاهن دوا بود و پاس استغال انفاس می پردازد لاجرم توجه آمن عنایت کای ارباب
الاوت را امید وار کرد فتح الباب مقصود شود چهره مطلوب بجلوه گری در آید و جمعیت خاطری

وهنوی نقاب کشا گردیده و در حاشیه خاطر فیض مظاهر نموده بازرسانا سجانی سر بلند [illegible] باشد
از لب بی استطاعتی در بن ایام سر انکه گریبان ساخته بودن عرق انفعال گشته از انجا که شفقت عام
آنحضرت دریای اسرار مکونات بر احوال ایشان موجب خذلان سایه گستر است تعاقب رسایکی بنهاله و بخصوص بعهدت
الفعانهی فرزندان انجناب از رساله داشت بفرمودهٔ [illegible] افتخار یافته بصرف نثار رساله
صاحبقرانی صنیع الاقدار بهر اندوزی خاطر گشت طالب مرحمت ایزدی جاودانی سعادت
گستر باد —

لموئفه ازرای دکهنی رام تقر لباش خان — ۱۶ — خالصا صحب بسیار مهربان مهربانی ما
عاطفت نشان سلامت بصدارت معتمد دولت اتفاقت نامه عنایت آمود بالطاف قدیم دلجوی
گاشته ابنا سلسله نازک مزاج را گرامی تر نموده بر احوال [illegible] جاگیر و دهانی متصابان دلپذیر مطلع فرموده بنیاد
الفت مودت و ارادت فراق بر احوالی یا صدت حرارت گرانیان بیان سانی بهر حال دوستای نهان و آشکارا
شاهد حال گشته هرای همزم با مسرت بنیاد دم نگذارد و در ساعتی بسعی در فکر ایفای حقوق مهاجرت
و تفصیل آنچه تقریب بیانی دلخواه صورت مرتبه پذیرد خیلگاه فخر الامور مرتبه باد و ذاتها
بصورت توجه نواب نظام الملک بجانب هندوستان جلوه گر گشته موجب تعویق در ظهور نتایج
خدنگ آرزوی گلهوه و الا حال از شکنجه صنعت کسی موای سلامت بجانب عرصه ظهور میرسید از انجا که
کار موقوف بوقت گشت هر چیز وقتی رسید ✠ خلل از تبدر نیاید رسانی ✠
ترصد که خیر طلب رسانی جهت مقصر ندانسته توجه باطن تقدم و اطن را صاحب فرمایا شند
هر نتیجه سعی مجالت بر منصه ظهور ستاید و دید دلپذیر جوهری دید خلل از قسم سپهر بی مهر
از پیدا لم جلوه مئے ریائی باید ✠ گر چه بازار خلائق زیان بی ساز خرید ✠ فلک بیک متن تهنا
چه پیتوا نکرد ✠ از رساله لی تکلیف ما و رساله را بمقتضا حسب بیگانگی قماش قابلیت او رساله نزاکت
امتنا الله الله از رساله داشت و منت بر سر و چشم گذاشت یعنی هر بد ستیدی پسند طبع نکته سنجان پسند
مقام سر بلندی نخلهای از نشاست الله هکم ابنا کنتم —

رقعه موسوم بخان — ۱۷ — صاحب این آشوب از قید تعلقات جهان دانستان آگهی هیچ
نیاموز هیچ از سلامت چه میخواست این کلک دوحه سایه بر سر بعد است کاغذ که آمد زبانی بی برگی
سر نگاشتی دامن باد بجنبش نکلوفی گمان متی بر دوانستی تحاب بگوش دلدار تو هر گاه قصد کرسی خطش
سایه میدانم از دور سر بر جیب زانو نهادن خطاب بر نوشت هوشی خوش خطان فارغ نشیند
دلگر طایر هوش بعالم سر نسبت بحروف الفاظش رسد گم کردن سر رشته دام بجای دانه می چیند
حرف قمری اگر اسیر کمند فاضل حروف الفش نحو سرو آزادی از پیچ و تاب اشک
نگاهش از قوافی مرد باشد فاله بلبل اگر بوی از شگفتگی خصوصش شود رنگ گریه گلی بدام سرمه
روسیاهی بچشمی دلخواهش بیتابی از گرفتن تا نگی گلهاش بوی سنبل رسا بمشام دهد بوی حرف قفص بحر
رشک می بچیده و از نازکی عبارات رنگ سرخ گل مانند گلهای رعنا در پس دیده بر رنگ
زردی می گزیده اگر نسیم چمن خواهد بحر بیانش نسیم این گلدسته شود بهار عبیر کجا استعداد شود
اگر آهوی ختن خلق صحرا نورد گرفتاری حصار این عرفه نامه گردد بوی مشک کی دیگر سر از گریبان
زخمی بر آرد چه جای دلدادگی الفاظ عبارات بخشش نامه باشد چون سالهای زندگانی دیار روشنی هوای
زندگی کسی هر چند گوهر سلک فقیله طلب سایل نامه بخت بخشت و زمانه اگر کهکشان نگاهی بر
بیدلان و سالوسان نهم هر دمی حرکت خامه زبانی باز دهد بر طومار سر بحیر سالوسان نام نخواهد گرفت و بر نیچه
به پنجه افگار دل حرکت تواند باید بیضا دلی جریده تا دان شب می کنم گرفتم هر آن جرأت کسی بر نامهی من
نگیرد با سوز اظهار آتش جهان چه سازم اگر نهفته دارم خانه صبرم هر چند باب رسیله در سینه
دلگر بر نویسم اگر شرر ریزی نامه دلم بر بیچاری دیجاری قاصد در مانی بمن میسوزد و دلگر
با پنجه صبح سحر کاغذ کهکشان بر رسید بلکه چم آسمان سوخته مرهم داغ روز بجران شود
دلگر تا دامن قیامت بسفید پاره ابر آسا در یادم بچشم مرهم پاک شست و شوی
سرخی ریزی سعی شود و ای لباس بخش پوش شعله آتش جهان سوز نیلوفری بجانب دیست
هر دو رفتنها با یک پهلو افاله عنان داری دلگر بمن نامه ست آوخ آن اصحاب مرا اگر حضرت بخشت

صفر بیرایین نوبنیاد نخورسالی بوطن مالوف قرین انتخاب رساند چون ذکر خیر آن ملاذ
هر دلپذیر زبان سخاصاست ازان زباله آمد هر سررشته صباحت آنرا تعلق داشت همت آدمین
بالا آورد ما هر عرض تسبیح آن فضای هر جاده آبی گوهر گرد ملای چاک لب تشنگی عرض آمد بخدمت
آن رساله دلداشت زباله چه تصدیع دهد ـــ

انیز دبخش رسا ـــ ۱۸ ـــ فلوا صاحب هر بان سلامت اظهار آداب شوق هر موضع مکتوب گرت
آن زهنما بت اقبال آن نامه خوب هر شنا فتر گریبان چاک استیاق در سخن شمشیر فران مخلصان سلا
نظر بر آنچه من حالی ضع الفهم اجتناب آن زمین روبه ملتجای بر خلاف دفتر سمان زبان الزم ـــ
همه سلام رسم سخن حاج دگر باید گرفت ✠ بنابران مقدمات استیاق نامه سحبان دلا
وستان آمد که بحکم المومن مراة المومن عکس پذیر نوس ظاهر و باطن گرت ملاذ فلی زمین
آیام آنت پرداز آن تقدیر رساله بعبارت فارسی در علم کلام بزبان خاصه دلها اندخون
زیب بغل آن نامه نامی پادشاه دین پناه آمد بسیار تحسین اقبال طبع فضلی آن شوق گذرانیدن
در بارگاه حضرت خلد الله بتاب دعا حرز اعتبار در آستی این نخلبندی بحمد سیمای سرپا
اضطراب هر چند در گلستان روزگار گلی هر نغمه سنج این عندلیب خوش زمین باشد آن نوا ریب
نغمه فی آید آن زمین آن زبیشه سری در پا داشت ناگاه طرب زیر ترانه سروش غیب خوش
بگوش هوش رسید هر گاه بهار گاشن جان فلوا سید منور خان هر زمانه سا نباشت
بلند صفاش شگفتگی آمد درین عرصه باشد چرا نصاف فکر چه تعاصد ان خراشد
آن زمین فیروزی امید دباشد جان رسید دوام دلا بارسالت آن بخدمت ملاذ خلائق رسید
آن بعد آن ملاذ خطه پسند آید بمجالس حسن جلوه نما هر نیز فیض اثر در آید و جنان فوجه گلزار
هر بشر فی مطالعه قبولیت زنام حاصل دبه بزرگتر این صله منازگرد و هر اعلی مرتبه محسوسات
بنظر اعتبار دبدست آمد و اقصی درجه عقولات بفکر رسا قصیدی زباله آن زمین لم الحجای آمد
همیشه آن زنشه سخن کتاب بدست باشد ـــ

منشه — ۱۹ — نامه جاوه رقم متضمن درخواست قلمتراش رسید و سلطان نخلستان انشای
نعمت بموجب درخواست یک قلم تراش قندوری تیز مزاج چین بین بچه برش لرزیاسر
قلمهای رنگین ادا که دوم لرزانگشای فن تربیت کندنای ناتراشی می زند لرسان دلخواست
اگر روزی چند بعلم دبستان نیستان قلم گیرد بقلم قلمهای رحیم تیغ سوخ چشمی گذارد
سر لرخجلت اطاعت نخواهد تافت —

نعمت خان عالی تخلص — ۲۰ — تبارک الله ازشهپر سبارک پی تیزگام سمند
صرصر نگ نوشخرام دلبر ناز پرورش پیمانی سبارک دیگر لرزین سبک عنان فرخنده
تارک هرچند تفاسیه پرورش ادا که واقبالش حلقه در گوش لرزیبای انسلام بیلار خطه
یاک دوم خوشنما ست دلرشوخی بجولان پی رسانیدن پاوسم بزمین لویار فتارش باهمه
تندی نرم باشد نه درشت ومدگرم عنیف برشکم باشد نه پرکپت لجام دلخواهش برسینه دشکم
باشد دبخنی هرکس درعنان دلبر بوب کم ایجوبه ادا که هرگاهی برچهار پاروان باشد وگاهی بپرکپت وسیرش
اگر درشهر باشد وگاهی درصحرا باخموشی خموشی ادا که هرجا پسند فاید وسیاتی درا جرا فرق لرزمین تبا
نیمگام نرمی دلرنچه دیگر اکبب وحرکت کند نرم لرزمی رفتار سلکبش سلی تصویر نشناسد
هشوق برصفحه مصنعای آئینه دلی سیر بارسه شهود درآسلی هگاه زمینش عاشق مهجور سلی نخواب
فراغت بقدر دهجب العجایب انکه هرچند علیق بمحفظانش زیاله محمد پیتر نمودار
دبرخلاف آنکه روزی دیدرفتار گیرد درنظر شرح لرانگ گوش تا انتهای دم هرتام فقره ادا که
هریک بفصلی مولف پیوسته دبرحمان مجسم قوس قزحی ادا که درجولان همواره پیلا سده
دیا سجره ادا که هربلا یکه درخان نرمی گشته دردیده کرباس پوشش لپسینه پوشی ادا که
هرلوار الحوالش بالرباب هرلمن ادا که دلرتحمل اثقال واحمال دینوی خمیده قامت
بلند نالا ادا که هرچند روزگار تیرقامتش لسلکچین محکمی ساخته دبانوا دلداری چون منی پیش
همین لوکت دلرتحمل گهواره بندی نی نی تیرپرکپت هرچند بکیاپای پرولی ادا که دبی لاک دبی پشت

شاه زمرد فرش بطبقه فوارا در بحر آنکه بلندی پرواز بس ازو مقصار قدکوی زانیکه نگذرد بهمکن ۴ در رود
صدف سنگ افزون تر پرده گای مکنون بالا دیده تیز پرواز بس محسوس نشود بلکه دریا مهتاب
برین نخ طلع سلا زبالا بلوف دمانوس شاهبا لیست ۴ از سایه بالا همآسان سیرن نکارسلا
از سا ستر حرارت آفتاب حصین و حصار بس یاد دیر فرد بالان ماحین سید الدوام جسته
فرجامش ثانی الاحصار ذلالة العشر الی آخره تضعیف ۴ حسن آمن باحسن دیگر باشد
و تقسیم یک خمسی باحسن آمن بسر بطن در آخر الف بیان آمده و آخرش بعد
از اول آمن از و سطوا بین بیان ۴ کمین خانه باصد تیر توئی ۴ کجا آنرا تو ای از وصف
گوئی ۴ بهمن یک نقطه در توصیف آمن بس ۴ ورق تکیه پرند کند بس ۴ بچشم
آنکه جانش گشته خسته ۴ چنان باشد بر پرند نشسته ۴ شهر گریسم از نوای کوارش ۴
۴ از بر بهاصفهر گیرد قرارش ۴ بلی این جمعیت و سامان چه نخلاز ۴ پر اب از بهن در زرف باشد
لبو صیاد برین آسمان حرد ۴ چو تیر غمزه تیرش بیخطا رد ۴ زیر پر بهین زیبنده آشیبی
بدست مرغش جام لبالب ۴ همالا زنانش اعتبارست ۴ ۴ از بازپای آهن باصد نوا آرد
دگر بین سوق پای سار دسا ۴ کند از غایت شاله حمالا ۴ مبا میز در زمانیکه شهسوار
هوا دلدوزی و معمائی و دلدوز سفر نامورسی و فرسائی بگه نازصید آهن حرب و قتال سر فراز عرصه
جنگ و جدال آغز ناصیه سلطنت و خلافت و شهریاری قره باصره سلافت و بهمانداری
گوهر درخشان درج علالت اختر تابان برج کمالست و آنکه زبد نام نامی و لقب گرامیش بادعای
استجابت سیما دوام الله ظله ابراد و میفرماید باشای مهر سپهر پیرای و ابد بوته مینه صدر دولتی آرای
ملاذ حکام خلوص کیم سامی مادرت جابر الانام علیه و آله الصلوة و السلام بدین آیات
فاقر الهدایات لا فخالک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته
علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا و اتصب عبارتی حبشی ثانی الاحصار
و العشرات و الالمانی آمده تضعیف بس سدس دیگر حاصل شده و تضعیف ایمن

باسجوع آنرا مهمانان وکمان سنوریش باصمان سورے حضور نگستان رحمن خلد الله
اقبالہ دلاغر جامہ وایند مقابل یعنی تان نہالگستان نورکانی فرخنده اقبال صحت
صاحبقرانی طالع بیون اقالیم جہانگیری حرارت روزافزون تخت دوبہیم عالمگیری اضلع فتح
ونصرت قرین سمندگردون رخش عالم قدر دالاگرہ پاپشا نالی محرکام بخش لاتقلل
کمیت الایام سرجا علی دفع اعدایہ دمخالف الایام سرجانبوجون وسخایہ برآن
گلگون نسیم صبا رفتار وسبک سیر بیم نوبہار آثار کوہار بار دہان نمایدم آفتاب جہانتاب
بہیبت الشرف ترقی نمود منطقہ البروج سارتہ درجات ارفع ہمایت ہر ساعتی نور
علی نور فیروزی صندلی بخت واقبال عالمت برسعادت ری آفاید لنگر بیچون بوجہ شرم باط
ہمانگہ ہمالہ سایہ بلند پایہ ایرن شاہبار ارجع اقبال کسب عالمت وہمیشہ رم نماید وسندرب
ہیب بی ملکا بوجود فایض الجود سلیمانی اسلاگشتہ والایان ثم جعلنا السمی علیہ ولیلا بایین
میمنت قرین لفر ممکنین علی الارایکہ لایرون فیہا شمسا والازمہریرا پیاستہ
الہی الہی تایکہ تازروزگار بردمیدان لعبوداربرایلی لعب وبہار برکنار وسبازرقضا درعرصہ ہلی
برابرش سحاب اگرسح شہاب زمین بازی نماید اقبال ایں شہسوار درمضمار سجود اعتقاد دایم
جولان نمای تعین برفرق اعدا وردم برد کمندش برگردن وبہمنای مرام گیرا تیرش از
پہلوی برنجاں ہمیشہ گنوار بالا بحمد وآلہ الامجاد ــــ

فصل دوازدہم بدایع پرصنایع

رقعہ غریبہ بصنعت سربرنقط حرف نون ــــ ا ــــ ناظم نورنامہ نجوم
نگہبانت زنامہ نوستی نمبلایم نہانیش نگارشی نیازنثروبنظم نمنجلی ہرنیازمندانہ نقوش
نقوت نثارنام نامیت نمنصہ نقشی نگاشتم ــــ ۲ ــــ نگارنش نامہ نوبہار نکہت
نقشی نظیرش نگار نمنصہ نشانہ نشخاں نازنہ نثارنہالت نقوش نیاز نہ نازمینا
نادکہ نگانامہ نامت نقش نگین نامہ اولمان نسیم فلک نشت نوبہار نقوبانان نیرنوازیت

نام نقصان نشنید تو نیز نگفت نقش ناداوار ندید نهال تو گفت ناداوری نیز نه
شخار نوباوه تا کی گفت نگاه نظارگی پسند فداوند شناسه نام تو بخشیده تو خوی نسیان نیکخواهان
مرتوبجان نیست ناگهانی ناخواهی نقیض نسیان نیاست تو شناسه نیم بهاری نیز تو سستی ناکامی سالی
نهال نمی سازی نقطه نمکدان من نقطه نمک نیست نهایت تو نشی من نمک نیست تن نفی نیست
ناگزیر نمکخوار تو نمیدرگس ناداشتنهایت تو نوی نمکو تو ناصیه است نیم بینی نصف نهاد تو مهر نهاد نیست سالی
نهایت ندیدم ناچار نامه تو ستم ناشکیبائی ناصبور نهفته نمانی ــــ

رقعه شاه محمد خلیفه بی نقطه ــ ۲ ــ کاه در دادار سالک رسالک سوی سر اسرار
دادار حرم محرم سالک بحار سحر دین دلسالک آگاه دالاحاطه الا الله دالواحد احد کاکس
آن سالک سالخال وحدم لاله کاکل سر هوالله الصمد مدرک ایاس کمال بارگاه
سرور اداره آدم سردار شهود عالم در علم اسماء حکمران دالاله الکلام آدم حواصله دلک ماهوت
عدد دم علم الله هاکم کاس حال ــــ

رقعه میرزا بیدل ــ ۳ ــ داور مکرم حرسرور دراج ملک درکام آلاک سلام دالله
کاس دعا دالله سلام سرلوح لوحه دعا کرسی و بخار دلبر دالم در احاطه سوی در آدینه
حامه حرکت لوا گلو آلاکبر در حرم دلدار دیو دهلی ادراک اطلاع در هر هوس وصال
در دلی دارم دعوی سودای در سر عطر عالم در هم دگر کادم محکم آلام سلسله رم
آهو در آدینه دادم در گلو آگر صوت دهلی در صحرا سر در هم کو سرمه گیر دگر عدد دالم در صومعه
سمار در حالس عهد و کاسه ماه صلوات آلو ماه الحال سوی هر گاه گویه ماه عدار در ساحه دالادراک
در هم حرم اد کامم ردای گیر دالسلام دالاکرام ــــ

منشه ــ ۴ ــ سالکان اصلاح حصر صدر دیو محلی آلاک در احاطه لوی سالک سحاب
وحمای حرم ایمان در دلی آگاه دالی سطحه گیر طالک سحاب اساس شهود دیه در گیر سوی علم
شهود دامان عالم نیه در احاسن هوا دیوس سر در سطح علوم اسرار در سحاب حرص وحد

رقعه منظومه از مولوی جامی — ۶ —

ای نامه وفا صد تو بل فیل	ز انفاس مسیح زندگی یابد
انفاس مسیح زندگی یابد	نامه نه سرمایه امانی
نامه نه سرمایه امانی	صد شاهد هنوی مصور
صد شاهد هنوی مصور	اصناف بجاهرے در دیدم
اصناف بجاهرے در دیدم	خالی ز خیال خوبیندے
خالی ز خیال خوبیندے	

رقعه جامی منظومه - ۷

گفت باهم بکی از اهل نخست
ختم والسلام والاکرام

تحفه جانب شریف منیف
مانند باقی دگر سه حرف تمام

می فرستم سلام بلکه سه لام
برین نکته رقعه سر انجام

ایضاً از عزیزی - ۸

بستی زهستی ربایم دی
هر دم پیمانه دگر پیمانه ساز
زنگار از خرد بر آید گلی
زان گل بغایت خاک دهم
سخن کوته از لطف طبع شاه
رسید از گوهرهای تحقیق پر
شاه طالع از سطع هر غزل
فیض از بر سایه صنعی
چو در مثنوی طبع سخن
زبر بحر معنی بغواصی
بحر مثنوی لیکن از مثنوی
می نامد بدان گفتن نارسا
سخنهای شه کز دل پاک خاست
کلام الملوک ملوک الکلام
چو خاقانی ملک نور بصر
هر بیت بروی زمین عکس نور
چو رستم که دیرین هفتم سخن

بده ساقی آن جام گیتی نمای
بمستان بخشی از آشنایی دهد
بگردانه گر پیر گفتگوی
بنوعی که هنگام بهمن بلبلی
ز دریای اسرار فیض جدید
هوا نشان مآب آن سخنور جهان
دو دهم غزل در چهل هم مثنوی
فروغ تجلی صبح ازل
بصورت پرستان نکوی بخواه
نوی یافته ساز نای کهن
زبان نامه ملک و ملکای
هر شد فایض از خاطر او بوی
بحر پایه از سخن بس بلند
بپاکان هر شاه سخنهای پاک
من از وصف گفتار نه قاصرم
بیندیش چه سان ره برد خاطرم
هر بیت بروی زمین عکس نور
فرو بند جام زبان مقال
بحق پروردگار سخنهای کن

هی فرستم سلام بلکه سه لام
برین نکته رقعه سر انجام

هر هستی ربایست و مستی فزای
بزن مطرب آن نغمه دلنواز
سرودی هنر نغمه پرور دهد
زبانان بحر و سحاب کرم
بلبل ترانگان سوی حاصل رسید
همایون رکابی چو در جی زر
هم اسرار صوری و هم معنوی
ز قطع چگویم هر مقطعی
زبان شاه خلق نشان دلها باز
در لولو لاک اسرار الکتاب
هر شد جان عطار از و عطرسای
ز بس گلک هر از یاد روی شگفت
کی آنجا رسد وصف ما لی کمند
برین نکته باشد دلیلی تمام
بدین حسن چه سان ره برد خاطرم
کجا آدمی گرد شش دیده تاب
هر نگی که ایجاز سخن سنجی
الا تا فواید ز فیاض بخش

برند از تو بهواداری فیضی بجهد	دلے پاکیزه قابل سازد با	در فیضی بر خاطر آن باز با
بهر آنی بفرمان جهانی بجهد	دعاگوی او دانی و جانی و دلے هم	

رقعه طرح در شدت سرما — ۹ — اگاهند عروسی معنی بفیضی چون بعد از سلام بعرض
لذیذی ملک دانش سرای خلوت حضرت قاضی چیو پوسته بر خداوندان دانش متمکن باشند
بعد از ادای دعا مکشوف رای مهر انتما میگرداند که ظاهر پانزدهم شهر رمضان بلده الامان لاهور
توفیق رسیدن مدار از محنت راه چه نویسد از سرما کاغذ موجز اسلحه دلیر اهتمام تنگامه گرم نواخت
قطع امید دهان نشو و نما تیز چو تفنگ رعد راه آتش طلوع دارد پشته سوار کف به تیر
باران کشور قطره باد خنجر گریه تازه میکند گرگ چندین هزار سر در آب بوده فرو تر سمند
سرچنان افتاد هر زبانی نفس بست باد نوعی بر صفت بحر نوح تیغ موج شکست دمه از چهار طرف اطراف
تافت هوای حقه مهر نماید خصمی بازوی آب راه ابقای نه بست هر بعد از شکستی هم بکشاید
ره روان راه بی هر گرفتاری سرما روی نمود گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بحال
رخ نسیم پیراهن دریا کرباس سفید بر فرسای مانده که بعینه قدم بمتحنه یخ از پای بخت
گریبان نشین نقش پای آواز دهل دهل زنان قافله لرزیدن اعضا صلای افتادن
ره روان کوکبه رنگستی مهرت دیبا گرچه نرمتر از پرنیان اسپان در نخر شکار کرده مالم چند بعرصه آورد
بازنگاه طفلان گلوبستی نرد سوبان درستی راه بمرتبه تیزی نداشت هر دو سایه دم
گرم کندی نماید چهار پا گرمه پالکی بجهد پایان تا کمر سخت بسر در آمدن چیزی نبود پیاده پا زحمات
نرم روی هر گز نمیدهد گر نه قدری کوشش بمدد طلبی قلم بحرف قصه کاه دیجوی امر زبان کاغذ
در دوات زیرش بسته سند گردن باب شکر سختی در حلقی کاغذ نکند هر دو رشته بهوای تندرو
سه طلوع سختی در صفحت سوی ابر راه ✤ در نامه زلاهور بکشمیر فرستاد ✤ این
حرف هر گز بصد ادکام و زبانی سوختن ✤ افسوس گر ز فرق دریغ راه بمینا ✤ —

ایضاً منه بعزیزے در شدت گرما — ۱۰ — مخفی نماند بناه سیاح بحر و بر حلقه اخلاص

وقتیکه از شاه محمد اخگر نماند اگر یک بر فتان سر سحاب رسید سواری از ترکان
موضعه خنک رخ یافته بگفت شاه من اینجا منصوبه رفتار کیت اینها از آب پاگذاشته پیاده
این راب اطرشد تا آنگاه که از فرزین بند رخ و فیلان سفید بر فرگشت تا ماند که همین راهبری
بازند تحقیق از آن سلوچ برآمد تا بارگاه سرگ رسید بیم آن بود که شاه مگ گوی بچوگان
حوصله داشت القدر شاطر بود چند قسم مجاری گشت طلوع در خرقه پوشی آب عرق
حباب سکه چک ابطال میدان فرد رستاوری بحر اضطراب موج سراحله بگوش نیستان ضعف
برتبه لیت هر التصور برخاستن پای میدان خود پر بیزار جبه هر در خواب دیدن عدم گشت میدان خود
در دکان طبیعت متاع صبر آخر شده و طلبکار کاغذ حیات لبریز شکستگی گشته از رستاخیز
روشنی بلال نرسید و از صنعتگاه نیز تنخواهی ندید اگر فوج حکمت راجبا سر اده نگیرد بوای در گذشتن
قبا و عجز بحکیم رجوع سال اول یا تو هم نخواهد کرد و بمقتضای تقدیر بیش
یک نفس نوشی نخواهد کرد و عده سخا جز بسیدن از رگذر محال است تا نرسم عدم
تیز بخرام جای من نخواهد این جهان نخواهد کرد جهان ✠ من جهانی خلقت جهانی طلع جهان خانی
جهان ✠ سحابی ابطال اینچه بر کس لابی گریه نکنان

رقعه منیر در تعریف شکار ۱۱ بلند پروازی عنقای فکر در هوای کیفیت شکار
همای اوج مملکت دارا قبال مهر سپهر خسرو اجلال ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاهجهان پادشاه
غازی در وقتیکه طایر زرین بال صبح سر از قفس خاور بیرون کشید و مرغ شب تمثال
ماه از صحن فلک دانه انجم چید در آشیانه خلوت جا گزید شاهنشای حلقه کمانش بخم
ابرو ابواب فتح و فیروزی گشاده خدنگ جانستان بلند پروازی کمال از فرق نسرین
پرخ ربوده ✠ شاه فلک رفعت عالی نهاد ✠ شاهجهان ثانی صاحبقران ✠
یافته صبح از رخ او آب و تاب ✠ طلعت او مطلع صد آفتاب ✠ بر رخش آئینه
گوهر ابطال نعلش بخور شید و قار هنگام جلوی مانند ذره سا آفتاب در حرم پاس از نیرو ز

بام سپهر سپید دم وقت از بس گرم عنانی بجهد بال پر آتش سپید و پر بهزاسان زمینت خسرو کی
و فرد ملک شوکت و کام رانی مانند مهر سر بالا نور بر خشن فلک کهوار پر آمد بهله سوار تیه
همدوشی بخشید و باز فرح فالی مانند بعضای نظر ادبیج گرا بجوه پر صرصر شاهین بدرجه کله از سر شاهی بر داشت
و مرغ زرین سپهر پایه بر تارک سپهر عالی از پر چرخ برین بفال صنعدار کلنگان از هیبتم تیز بالان شاهین برنگ بر از فرش بال
در هوا پریشان شد و طوطی ارغنم طیور از سهم تر کتازیش حلی گهر پر میبرده چندین جانوران سرو سا
بیک پرواز میبرا خست و بحری بموج بال دیر چندین مرغان آبی سار در خرافته یعنی بگهاب
فنا زاد اخست شکره تذرو و دراج سار جنان شکار میکرد و دلهای عاشقان سار نگاه دلبران
بار سر خاب سار جنان میگرفت و هر پرستی سار کرشمه نازنینان گلبانگ مطلب مرغان آبی سار
بچنین صدای هر سی بفلک میرسید و بحر آمد ذوالی همه سار بر زمین مرادی آورد بسطح هوا بهیچ
جانور تیر پرواز را مجال بازپرون نمیرفت و دیر اوج پرواز بهیچ طایر ذی بال از چنگال شاهین بدر
نمی جست در آنهای این حال هر خاصه از اشراف قرین رستگاری و فضله ملبخه تماشا سه شکار
بهمچو طبیعت مرا آزموده شاهین نصرت آیین هر موسم بعالی همت بلند بچنین از زیبا نکته در اوج گیرا
و بچنین دعای مستجاب فلک پیمانگشته یک قطعه کلنگ سار که از پنجه چندین شاهین خیالی
گشته در هوا بال بال بهوا بائی بچنگ آورد هر نوآئین تذرو فهمی سار صفتای فرسخور دلنگاهی
حاوی سخن سار باز از نرسیده نکته پرور پذیرای عقاب شهپر از سنگین کمان جانان سار یافته
بر جان عاشق نا قلمان رسید دلنگاه فلک فرمی نازنین اوراق رخ سار بحریک اشاره در
خرافته یعنی بدام خود در کشید خاصه اشراف عنایت سرور گشته بی اختیار بر زبان الهام بیان
گذرانیدند که بچنین تا حال شاهین نخجیری و جلدی بهیچ شاهین سرکار شکار نمیشد و قبول
سرکار حضور پر نور دولت خاص روز نامچه دولت نمود در وقت تقریب مذکور بصفحت مرسطور صدور
بوضعی رسانید که بجرم هیچ یک از این هر کله تقلیم آورد نشد

فصل سیزدهم مناظرات

مناظره شیخ فیروز با ملا شیدا ۱ — در سنه اربع وعشرین والف هجری که کرهری گیهان خدیو شاه جهانگیر در بلده طیبه اجمیر صانها الله عن التبدیل والتغییر رحل اقامت انداخته اکثر فضلای امصار وشعرای دیار بدیار یکدیگر بهاونی مجتمع شدند هر روز در هر خانه صحبتی ودر هر کاشانه جلسه داشتند روزی بسبب اتفاق بعضی از وعده مثل ملا انوار لاهوری صاحب این مثنوی در بلده صدیقیه بهار در خزانه هم آغوشی کشت ✣ زمانه جام بدست وجهان بزم خوشی کشت ✣ بجرم بالگرفتن یار انور را ✣ کفن بدوش وصراحی بدست دی نوشی کشت ✣ وملا عطای جونپوری قائمی این ابیات ✣ مگر آمد و پس هیچ بدر رفت نگاهم ✣ چون خار تر از خانه گریبان نوکان ✣ هر خطه خطی خوبتر از خطه آید ✣ همچون خط آن لاله رخ ینبع جانان ✣ وملا مختر صاحب این فرد ✣ در شکستم چند کوشی ای بهار مهربان ✣ من پریشان خاطرم زلف پریشانی نیستم ✣ وملا طفیلی صاحب مصنف مثنوی شاه وماه وغیره فضلا در بلده خانه گرم صحبت لبخند ناگاه ملا شیدا از هر در پیش آمد سخن از شعر در میان آمد گفت که شعر بی معنی وکلام لایعنی او طلب بری دلها کنند وصیدها کنند در اکثر دواوین متقدمان ما نمونه این مقال بسیار است در نظر مهم جلوه صید مراد دلهای زهره اند صفای شعر تازه نمایند وبه پاره اشعار شعرای حال وقدمای صاحب کمال بسخا حاتم طی یاد وبه بی نانی کنند وقتیکه قزلباش بزم گاه فرصت تحقیق از رزمگاه بظهور رسید از عین اظهار بی بضاعتی نهیب پسند قدم از جاده انصاف وادب حاشیه فرش استقبال کرده با صد هزار ناز واکرام تمام بجا آورده با لب خندان بدین مضمون لب گشود که این سخن بیان شروح در توضیح ذهن وزبان او کرده التماس نمود که چند بیت از جمله دواوین طبع نخجوانی گفت ✣ چیست دلبای بلا گلگون صفت جوبری ✣ حسن سلطان پروردگاری عشق سلطان پیغمبری ✣ گفتم این است جواب تو گفت که چیست ✣ عشق سلطان است و حسن سلطان پروردگار ✣ ولی بعد از سه مصرع مصحف الفاظ این حرف نمیدانم

زلف کجش عنبر بیز جگر ناخن ✣ چون گفت ما همه از پای تا بسر ناخن ✣ گفتم این قول
از خیالات شاعرانه است ✣ گفت چرا ✣ گفتم زیرا که سینه کلام و ناخن بر دو نیست ✣
چند تپ بای گفت سر ایاز سینه ام ✣ بر هم نخورد و طعنه بر شعر فهمی فقیر زده نخواهد
گر صبر او وفای دلت پرسش شود ✣ در بادیه رود بسوی خارها گلاب شود ✣ گفتم ملا کاتبی
در بست سال پیش از این بمولوی تولد نموده ✣ گر بدیبا افتد از عکس جمال او فروغ
خارهای آید در فغور دیبا بگلاب ✣ تا این بیت بر زبان نبود بر آید شروح در هزار گوی که رود
گفت اگر شرح نوشتن خواهد بیند ✣ خوان تو بود صحیفه دگر ✣ گفتم از روی لطف و مهر خدا پیشت ✣ گفتم بایستی انصاف کنید بیگاه تا تم صد
پنجاه سال پیش از انکه این گوهر آبدار در خزانه گفتار مولوی در آید روی کند بار گناه
مولوی چیست ✣ نوشت رساله ایست نامه درست ✣ گفتم از تعظیمت آید حمار بر پشت ✣ بایان
بر اختیار در قبضه اقتدار آنجا که بدخوئی جبلی او بود بر دشنام و فحش آید آرام ✣ گفت
گفته التماس شعر نمودی هر چند اندیشه نمودم از گفت آنها عذر خواسته است بیتهای سخن تازه
گر کنی هر تا این بیت نخواهد ✣ زلف او سلسله شانه گفتم و گشتم ضحاک ✣ تا نگوئی این معنی
چو زلف من پیچیده باشد کست ✣ گفتم از سوء ادب و بهتان آنرا بملا خطه میلغم و الا نخواندم شعر
خیری هر گفته ✣ کی تواند مصرعه پیچیده زلف کجت ✣ تا نگوئی این مضمون تو از من پیچیده یا
افتاده کست ✣ القصه چند بیت دیگر نخواندی هر در بیاض آمد بسلام ماخذی نخواند تا در آخر
مهر خاموشی بر لب نهاده هر چند از التماس شعر نمودم هیچ از سکوت جواب ندادی تا مجلس
بآخر رسید اجبار از آن نادرت عصر در محفلی هر بند ✣ حاضر مرسند شعر خوبی نخواهی نگاه روزی در کشمیر
خوبی نخواهد بند ✣ سر حرف و اگر هر از اشعار من هیچ بیتی پسند طبع عالی افتاد گفتم ملی
✣ ای بوی تو گلرو آئینه روی چشم نیاز ✣ شانه زلف دلدار شب زلف تو دلکش ✣
دست دعا در آنچه گوئی گفتمت ✣ عمر دراز باد که این هم غنیمت است ✣ ——

مناظره طالب العلم با کبوتر باز ـ ۲ ـ مردیست در طالب علم در جنب کبوتر باز
مسکن داشت روزی کبوتر باز کبوتران سلطانی پرانید و چند پر کبوتر با نامه گرفت فریاد
سبکرو و سنگ بر آورد اتفاقا سنگی در خانه مولانا افتاد مولانا ملازم خود را گفت برو این
بچه بدبخت را بیار رفت و خود را قابل جواب ندید خاصیه مولانا در تهیه آمد و گفت ای پسر تو میدانی
سزای کسی که بر کبوتر حمام باز سنگ اندازد چیست گفت ای مولانا چه حد دارد اگر بجرای اصرار
بردارد و اگر بقوت بازو بسوی سماء علی مطلق علی الاعلی اعتلا دهد و مخالفت و مجانبت
کند باشی هر چند قوت علوی عارضی زود زمین آید و میلان بسفل اصلی نماید
از جمله اشیای کوبیده است و قریب بحرف اسافل و محاذی هوای است فی حین النزول
قریب دانسته به بیت مانند نماید و بر زمین ساحت ماوای گیرد سر بر اساس اصل اصلی
اجسام بیت سیما مخدد است تنی بصمت و جلد بیت بخت ستره الله و فضائح التعفف
اسعاف یوسف اهدا اشعار نخست سالک و مالک سیاه مخدر مرتبهم عدی طلبید
تو باین قناعت کنی آخر چگونه توانی برآمد مادر حق او گفت این عبارت عامیانه تو کی کنی
و گفت ای حضرت مولانا اجازتی تفهیم فرمایید تا بصور فهم بتوانیم چه میگوید مولانا
اخبر اینش گفت ای پسر قلیل الفهم کثیر المحافظت تو که این مختصر نفهمی فهمی
مجلل ما اشرح داد توضیح و این زمین بالبان نخورد سالم میگوییم برو شاخ بقبر حمامت سالم
بگو ای بجرای اصحاب کثیر الاضرار بر میدارد و اگر بقوت عارضی دنبالت حمامات الاهیه نخورد
بجانب سماء مدور صنوبر مقوس تقدس اسمه و اسماء تعالی عبارت از قوت طیران مبدء
مخالفت و مجانبت از اسفل باشی هر قدر بر مدار طبیعت آن دارد نجنبد و بارکت در محاکمه سزد آن
حالیات و مجالیتین نامیات نیست تا که تو سر ادق عصمت از کجا چنین شوی جنبو
ما بچنین سیاه ای الاهیات بر سطح ساحت سیاحت داشته باشند اگر فی حین الدوران

برفرق احدی یا بر عضوی از اعضای بدنیه جزوی از اجزای جسمیه تکسر و تقطع پیدا آید یا
ارجاب دیات ای شاء گفتو بدین قلت اضاعت از نهند دست دانرا دیت قصاص
چه قسم برآئی و اگر مروت تقضی آنکه گفتو از دست بگذریم این مقاله بسمع جمیع دیوانیان
رسد تا اگر فتنه مبالغ متعلق و از ادای آنکه عاجز و قاصر باشی از تو طلبیم بحجز ادای
بعد تفتیش حال بر ایشان ظاهر و باهر شود تا عقیب بتقدیم صاحبه و زاجبر قاطعه ساخته
مجبوس گردید گفتا این مرتبه هم ملازم مولانا باشم از تبسم چاشنی دیدم و سکوت بر لب
نهاد مولانا از اهتمام قضیه رد ادامت نمود بر آمد روبجانب کبوتر باز گفت ای بابا دانی سال
بوجی مختلفه بیان میکرد کبوتر باز گاهی تصور نمود مولانا او را میخواهد باز بار جوع او را
سخاطب ساخته مبالغه در سخن نمود تا کبوتر از ادعای خیر میکند اخر الامر از گفتن عاجز
و تسدید مولانا بوجی شنوی حال بر همین مولانا گفت این معامله بسمع جمیع متصدیان دار الشفا
رسانید مولانا سر افکنده مجبوس گردید روز دیگر رسیدند مدت تمامی مولانا در حبس بود و آنچه
کبوتر باز گفت بطالع نمود دیر تا آنکه جمعی بگفت دار الشفا آمد بعضی از قفان گذر آنها بر آنجا
افتاد بحقیقت حال شنوی نمود مولانا صورت واقعه باز گفت بعد از استماع گفتند ای متصدی
دار الشفا قاضی ملک کست روز جمعه بدار الشفا می آید از او التماس نمائی شاید
کز زندان برهانند خلاصی یابی اتفاقا آنروز جمعه بود در میان قاضی فرا رسید مولانا فریاد بر کشید
و با ایها القاضی حقیقت امور سلکی فهمی دنی ترسی کز روز حشر قاضی از من سخن بمیان نگذشته
کز پاسداران دار الشفا پرسید و این دیوانه را چند چوب می زنند گفتند صد
چوب گفت زنهار و کم کز صد چوب نزنند باشد و کلاهش بسیار بریان کنند
مدتی در حبس بود تا بعضی مترجمان و مترجمان بسر وقت او رسید خلاصی کنند
و نصیحت گفتند و من بعد از عبارت آسانی تا بی گفتو تا بر عوام کز فهم
کلمات عاجز نباشند

مناظره اربعه عناصر از منیر — ۳ — آغاز سخن بنام جهان آفرینی که هر عالمه کون و فنا
سال از چهار عنصر انتظام پذیرد و هر عنصری سال پایه و منزلتی از سال دولت یکی بجز سال پنجم
نمیرد در جلی اول و یکی هفتی سال پنجم صورت دولت و دو بجز با بهرمندی عاقبت بجز سال در
عنصریت کامل و دو بجز بریت قابل بجهت تکمیل کائنات بیافریده چهار یار اول سال بجهت
عناصر اربعه فیض بخش عالم گردانید لاجرم خاکسار آبرو طلب منیر هر کدام سخن در سر دولت
و هر ساعت از آتش طبع خیالی بی تکلف و الاگهری از چهار زاکب هنر دستان عیار
طبعش کامل گشت و نقد سخن سال پنج بجهن آفتاب سال اول روشن آمد بجهن صبح نامی
صادق سخن از عناصر اربعه چار طبع بر سر آید و بجا اله چار دعیان می آید بجهن الدر الثوقینی بجهن رسم
دولت آنکس روزگار راست هر یک بنوبتی هر نوبت سال ابتدا و دیگری سال کوس کند و هر نوبت سال دولت تمام
و عیب دیگر آن آشکار سال نوروزی چار عنصر با هم بگفتگو در آمدند و بخودستائی سر کوفتن گرفتند
حرف بخود میگرفت و با دیگر حرف میزد آتش از خشم گرم می گشت و با او نفس تندی می کرد آب
از دم سرد می آمد و خاک هر ساعت غبار بر انگیخت سخت آتش روشن ضمیر نار الله بزبان
بگاه گفت اسم نور الله از بر زبان دارم و نور سحری بظهور می آرم کلیم سان سر از خم تجلی دارم
و خلیل سان بگلستان آذر گام بر من آتش گفتار بر من است در کلیم روشن با همه کس
گرم بجوشم دوم از آتش سوزی منزنم هر جا شعله ایست برافروخته من گشت و هر جا دلی غیرت سوخته
من شاخ نیم لاف زبانی آورم و سلیمان نیم لاف پارسی ام بجهن من شعله فطرتی کجا است و دمان من
روشن ضمیری کو خام خیالان سال از سخن سنجیده ام خبری نیست و از فروغ طبعان سال از سخن
گلو سوزم اثری نه هنگامه شعله طبعان سال من گرم ساخته ام و دیگر سخن ای ابو اسحق اطعمه سال
من پخته ام فانوس خیال از من صورت گرفته و هی اسمع از من روشنی گشته از حروف قافیه
بیجو نیان نوا ساخته ام و از کتب رشاهنامه بیجو داستان سیاوش نخوانده ام سری بعالم
بالا دارم و خبری از عالم اسرار می آرم گاه از قصبی نی من دمیده و بهار عنبر از من شگفته با آتش تر زده

پرهن دریده دارم و با موخته ساخته چهره بیابان سا ابلقانه من محلازم گاه بوسا گاه رکابی
می سازم بلاگردی کوشم و جامه خاکستری می پوشم در خانه زان من طلسم دیوی نیست
و در صحرا بان من رافسونگر نه سرگردی خاصیت تلوین دارست و همدرد خانه زان صحبتم با همه کس
در میگیرد و کار همه کس از من فروغ میگیرد با همه سوزم سوزم و همه سازم سازم فلک از من آسمانی هیچ آشنا
میرسانم و مهتاب بیاستان از فشان من کنم پروانه خیال مرا در دل جا دادن و شمع نام یافتن
بر زبان من آبجمع پرستش من سرگرم از دود خانه نور میدان ندریدم طلسم دود چشم
جهان سوز دشته دم سرد سرگرم نفسی می نجشم و شمع کافوری مزاج سا شعله خوی سازم تاج
زرین بر سری نهم و بر برابر چو پروانه شبخون نیرنم با فسرگان می سازم و با گرم دلالت
زنان می سوزم با نسا از من تمیز است و منگامه من گرم است آنم در زبان آورم و خاموشم
از همت دوالاینفاک همدوشم طلسم سوزم و سرگرم از کف بجمعه وقت از گرم دلان با همه
کس هیچ سانم با صاحبدم طبیب الله انفاس نفس برآورد گفت از سوخته
گری از سرمنه و گرم خوئی بگذار تا الو لهب هیچ انفاس دود قابل سوختن میدانند انفاس از
پرهن دریده و با غبان در ساخته چین بجگیان خاکستر بیمانی دشت بهند و زنان میدهی
همه سلام از قلمن سوختن و با هیچ کس از قلمن ساختن از من رهگذر کاروانیان تا در صحرا
میگذارد خرد از من تشنه در میگذرد خضر از عمری گلخن تابی گوید و روزگاری با دخان بسر برده
گاهی سوخته و گاهی گوید من هیچ عالم گویم و صاحب گنج با از آورجان فولادی شعار من است
و سبکروحی کار من عمری با دار سلیمان بود ایم و مدتی با مسیح دمساز گوید
با اپای ایم از من چو لاله سر گرفته و گلگون بگاه از من گلبند گوید مروحه نادم از من هوای من میزند
و کاغذ با پیاله من مرهم فیض انفاسم جهان سا زمان دارد و بوی من عرق از روی
معصوم می با دو سخن تبسم است کاسته من و نغمه نفسی است نغاشته من گاهی سخن من شنود
و در از قلم جان می کنم و گاهی نغمه میگردم و در از معرب دری آیم با با ان سخن در پیچ میگویم

وهم سالک از انفاس تخم آگاه می سازم سحر خیزی میکنم و سر از گلستان سیری نمایم سوسن
باغ یار زیبا نیست و گلاب باغ پیرهن جانی نیاست ابر ساغر صهبا نیست ام در چشمه ساغر
آستکار گرداینده ام نغمه از قوالی ساز ساکت و سرمست از من بر یاد صاحب سخنم و از من
تا سخن و از سخن تا من هیچ فرق نیست دریاب چه میگویم یعنی من هم یارم و سخن هم یار
نظم سبحانی ساز بروی کار آورده ام و نغمه نبی ساز روان کرده قطعه ابر از من تراویده
در شیشه شبنم از خاطرم فرا چکیده بر بحر با بحور میکنم و با سفینه نام سازم روح در تن حباب
دمان ام و آینه نفحه فیه من روحی من خوانده نحو سالک از نقوا نهفته ام و حال ساز فرو گرفته
گرد یار صاحب حبت من از خاک برگشیده ام و حباب وار پاس انفاس مشغالگست
من سبکروحی گرداینده انفحات الانس ساز از من کرده ام و در بحر الارواح سالک
سیر نموده ام روح القدس باغ سازش داده و صور اسرافیل از من نواسازش طاوس
گشته سالک انفاس میکنم و در هوای موج سالک پروازی آرم قصر گلبانگ ساز بر افراخته ام
و خانه حباب ساز بالا ساخته ام آب پاک نهاد دام الله بقاره از موج زبان کشیده
در حلب الله گشته بدریه روان سر کرده و گفت از دیوانه مزاج برز گرد گاه بچه دیوانگان
خاک بر کنان سر صحرای نهی و گاهی بچه دیو در من مرده ام تصرف می کنی و دیوانه وش آید
و مذهب چراغ کنان اختیار کرده دم در کش صبا لاکار تر بده و اپس در در سر ضبط نفس کن
صبا لا نفست بسیار افتد بسیار از حیا مرد سخنهای باد نیا گوش صاف دلام و پاک طبع سیر
کن باب صفا اختیار کرده ام و در دریا آشنایان آید ام سالک صاحب گشتم سر از چشمه
الله اکبری آرم و از قطره تا سبحه بدست دارم مرید شیخ صنعیم باین نسبت مرا هین میگویند
علم سلوک خوانده تصفیه باطن گزیده ام و عالم مثال براه العین دیده ام ضمیرم
از قدس روشن گشته و جبالم از روح القدس رشک گلشن فردوس آنکه نه نیستی رو
آورده ام و سوی گذار دوان کرده ام علم توحید از ضمیرم ترشح کرده و در شجاعت از

طلعم بروی تراوید و آئینه پرتنش بجام آرم چون خورشید گردان اگر گوهر آب دیده می کشم و
اگر حباب بری سازد شیشه با سبوی می سازم چون بحر مشترک صور جمیع اشیا در من
انعکاس پذیرفته و چون عقل مستفاد همه معانی در خیال صورت گرفته چون در هیولی درمی آیم اگر انگبین
مختلفه سلف آشکارا می سازم بر سطح جسم هم شکل مستدیر نقطه بر صفحه ام هم صفر است و
هم هندسه قطره ایم گوئی سیاره ایست و حباب فلک تدویر صورت بی هیولی آشکارا ساخته ام
و بی ناقص به بیان عکس پیوسته اگر گوئی خاطر ذوالقیه سوانح ساخته ام و اگر بحر اسی با طلعت
با خیال درساخته هر قطره ام نقطه ایست و هر حباب صغری چون اعیان رماح چندی نقطه تحیر
او تصف ام و چون اعیان حباب چندین صفر قیم کیف صاحب چندین خیالم حاشیه
خیالی بیاد دارم در اجسام بنانات حلول می نمایم و در اشجار و ریاض جا میکنم ضمیر روشنی است
و خیالم صاف طلعم رواق است و گوهر پاک در فرش سخن ستجرم و فکرهای عمیق میکنم چندین
سفینه ساخته و چندین چنگ پیوسته شعر زالان سوانح آبرو داده و نغم لولوی
اگر من بگوش ناقلان سیر بحور گزیده ام و اگر گوهر آب دیده عروض کشیده گوی حریصان
گشته ام و سخن تر بکاغذ آبگون نشسته موجم زبان آوری میکند و حباب دم پیچ سخن میگوید
صاحب مذهبم و هم صاحب مشربم علیم نمایم و ذره نوازی می نمایم و اگر حباب پیچ
کوچک بر میکشم و چون مرجان هندکار و ساز میکنم اگر گشتی کهنه می نوازم و اگر گوهر آب داده
می سازم مردم ابی اگر فیضم یابی تو اگر گوهر دهای ما هیتم بیان نمی توانم کرد بوی حریص سلک تر زبان
تعلیم کرده ام و حباب سواد چک دم آبوخته هالک زور قیم سلک برج ابی آسمان است
و فانوس حبابم اگر شمع بادروشی سفینه ام یا اگر بحر سخن میدهد و گشتیم خبر اگر عالم
آب مرا دو چندین هزار حباب بر آنگیخته ام و طراح هنگامه محشر و نشر ریخته ابن فلک چندین
ستاره نمودار کرده ام و بلور ماه چندین هاله آشکارا ساخته ام چون حباب هر جا
نفسی است بمن زنند و چون سحاب هر جا بحوی است اگر من نشنوم باهو رسانی چون

از میرزا شی میکنم و در رکاب و رکابیه ایشان فرو میروم جانم و دلدار و روان میخواهد فدای و مرا
جان میدان فدای خود میکنم و بروی خود میبرم و در رکابم دارد و میخواهد از من جدا میکنم
باهمه این احسان من کم از خاطری شویم و نیکوی کرده بجای من انسان ازم شیر نیم شکر سا
از شرم میگدازم و کام لب تشنگان سا جوی شیری سازم آب بخیر باد جوای نخوب
رسانید و خاکپاک جلیست ایدالله ظله سخن میان کرده گفت الهی سخن بندگان این همه خوشی ای
چیست و این قدر سروری ای چه کار کست منی و مایست و شیوه ات خود نمائی با ما خدا
پیدا خته و از نعمت ساخته تو ای منی شعار تست و آلودگی کار تو گاهی به نسبت شک میگردد
و گاهی آئینه آسا زنگ میگیرد تو ای اسا رود و تنگ دلی گویند و همه از تو مست شوند و بوج
تو ای بر زبان میگردد و حباب با تو چشمک میزند ای سا از تو خمار و در پیاله خلید و حباب سا
از تو آزده در سینه پیچید چشمه ها از تو ساری و نالها سا از تو بجوش و آب و از تو بوج فلکی بخر
خوش نواسته و از تو در تجرع غرغر از حین و بغض نا خته طبیعت تو شورش گرفته و از تو آتش
افغان سرم میدارد و بروی خود بر زبانه شور انگیخته و چه طوفان بپا سا ته سر پا از تو نعاب تر شده
و از خجالت تو خود سا در چاه افگنده در نی از حباب بجیم کم سین و از تو موج بر زبان طعنه میزند
مرا میدان من که دیگری من نمیدانی خاقانی سبا سان هر کبوی و هر کوی گفته ام همه کس حرف من
من گزیده ای من زیده ام خاک سا ان با من ساز و در هم زنید ا سا ان بمن هم بپا زند
هر جا تخم آرزو سبز کرده من آنجا نیستم بر او قصاف مرا از روی تعظیم تا آسمان
یکجا مذکور میکنند و زمین آسمان میگویند رب السموات و الارض قبول ایزد سخن گفت
انبیا و اولیا سا در دل جا داد و قصص الانبیا و تذکرة الاولیا بخاطر دارم کارم پیوسته
بکست و کارکست و حال سا به پهلوی من گری با سا از علم فلاحت و زیرکسا م تعلم الدنیا
من رجعة الآخرة فهمید آئین حلم نا خته ام و اسم با حلیم و دیو نخوی ساخته با زبان همه سخن
نسبتی دارم و صاحب دو زبان چندین قطعه همچو بروی کار آورده ام و چندین بیت

بلند بنیاد گردد سرو سر بزنگی و نرگس چشم بگشاید طبع سنت و مصرعه سرودن را ماهی الله
افروخته خاطر عبیری چشم برزین شاگرد ایم دلاوری فرهنگی اگر قطعه رنگینم نسخه می گیرد در همه زمینها
در آمده ایم و طرح های دلنشین افگنده کتابهای چستی ساخته ایم و بابیات بهالی پرداخته
اگر ساقی نرگس قلم آورد ایم و مشق بهاریه کند اوراق گلستان سازند طبع ایم و
ابجوای بهارستان سازد مرقوم ساخته اگرچه بر اغبار نویسی می ستانند لاریجانی هم اگر زمزمه ای
سخنی هر دو اند من نیستم شناسای ما نیم کت و گلبرگ برنگ آورد من نیستم گل چشم مایه
لیجا را عالم اگر زمزمه کت و سرشت بنی آدم اگر زمزمه هر جا گلیست اگر زمزمه دمیده و هنوز چندین گلاب اگر
نخلی هر شگفت و هر چشمه ایست اگر زمزمه تراویده و هنوز چندین چشمه اگر زمزمه روان نخلی هر رفت
ایا آیا علم و گنج نادر دارم با آنکه صاحب گنج چندین گنجم سایه افگن گردست نمیدهم
و این خاکساری نمی گذارم و بوم و بنا و زمین انعام بهمنای من می نازد هر گنجینه شناسانی پی بگنج
می برند صاحب حکام و اگر نتوز مالا مال قرمهاست هر کا و اقامت ورزید ایم و وجه طلاع نخود در
نورد دیده ایم هم عنبر آلوم گردد ایم و هم مومیا گیاسا پرورد آلوده ستی گارست
و دمی شعار علم ریاضی بیخبرانم و بر سخته خاکی رقوم هندسی نگارم پاک سرشتان تبعم سازند
و با الکرست خوم نشانند خاک چهره سخن تمام کند بار دیگر آتش زبانه کشید و گفت ای گروه جان
تیره سرشت لاکدوب مهوم شدید و پامال خلق گشته هر چند پا بر سرتان میگذارم زهر و کهوار
تیره ی آنرا هر گز از جا نجنبید بی حس و حرکت اقامه که با بیاست می کنند غبار پریشانی نشیند و بر رو
ناصحت می بوی خاک بدامانش می افتد تا نمی گاه و بدستار طلسم درمیان نمی نهی و تا تو سوسن و نیلوفر
نمی کنند زر بیرون نمی آرد گاهی اگر زلزله لرزد بر اینها صحت می افتد و گاهی اگر سیل چشم
پر آب میگردد زندگان اگر تو پهلو تهی میکنند و مردگان تو تن صید هند کجی بر ماه و خورشید
حایل می شوی ماه سال اگر استعاره نور بازمیدارد روشنی سیاه ی سازی و سیاه روئی
او سال در اقران روشنی تر از آفتاب میکنی خاطرت بمهتابی نیست و خالی اگر کدورت اگر انگیز آئین

به باهم مباحثه نکنم و همه پیش طبیعت رو سازد از افلاک گفت بگویم که گر الاتر جمیع عدد هر گر اتصال
و اقران نحو منازبا شد هر چار بالتفاق نحو طبیعت رفتند و کیفیت حال بر وجه کمال
شرح دلهای طبیعت همه خطاب نمود و جواب فرمود شما جهال بسیط دار بهیت نحوسا
بر سر بحث ای آرزو بر چند چار بر باهم نظر مع مدار نه بر شما سال چار یار اصفا میدانم بر جها
سال ابلهی سنجم هیچ کسلم سال بردباری بر جیح میدهم و نحوسا نقصانی نام می نهم
اگرچه بظاهر چار بر ما در حقیقت یکم فلک گفت راست گفتی استحالت بسا دلالت بر اتحاد میکند
بحسب طبیعت خاصه این بعد و بیان کرد چهار عنصر باهم آشتی کنند و از یکدیگر عذر
خواستند آتش گرمی بگذاشت و با آب قدری باز آمد آب بسینه صاف نهفت و خاک
غبار کدورت از روی کار او در عرض چار روز در چار اندام کرد صاحب طبعان چار رکن
عالم از ذوق این سخن چشم چار کلند و بر تارک سال چار هم کوبند و بر بن چار چار گونه نکته نگیرند
و بحسب ذات چار بار پیش بر ند والسلام

مسئله مناظره تیغ و قلم — ۴ — روزی تیغ و قلم سال با هم گفتگو رو داد تیغ بسیار
تند و تیز شد و قلم ساعتی بساعتی تیزی گرفت تیغ گفت گر میگوئی قلم نیز می نهم
تیغ خجالت کشید نحوسا آب رو در قلم میخواست حرف نحوسا بین بر لب گفت لب تیغ
بر چه آب بخش سر کرد و قلم از چه بر چه بجواب دلهای تیغ گفت من سر آمد سر داران عالم و مالک
رقاب گردنکشان عالم سیاست بر زبان من گذشت و حدیث لنا فی القصاص حیوة با السیف در بیان من هم صاحب جوهر
هم مالک گوهر تیغ جوهر آبدار است و آب گوهر هم آشکارا می فروشی تیغ اندر و دم از حکمت
اسرار قدرت میزنم مرا هندی میگویند و کار آگاهان فارسی میگویند اگرچه زبان منطق آشنایت
صحبت قاطع سر کرده ام و در چند ضمیر من از حکمه بیگانه است منتخب جهان از بر نهاده ام چون
بحر دلها بحلیت یکتا بحکمت بر آراسته ام و بحسن ساکنان کشور خانه چون و چگونی
گرفته قلم تر زبان بجوج گفتار در آمد گفت من آشنای بحر سخنم و بتیغ این فن در سفینه ها

سیر میکنم و بالا رفت علمان من نشینم گوهر معنی در کف دارم و نکته بسته بر زبانی آرم سخن
روان سازم صاحب دلان سخن سازم نهاد بیان سر کوشی میکنم و با وزیران همدستی می نمایم
هم دلیل سخن گویان سازم آرایش میدهم دفتر دلیل نویسان سازم زینت می بخشم
دیباچه صاحب دولتان نمیتوانم گفت من عروض سیفی نخواندم ام روشنی قطع سازم بر من
کس نمیداند من قصیده سیر میکنم و نظم چار پاره می نخوانم قوت سازم می نامند و مطلع سازم
مقطع می نامم سخن سیفی سازان آب و جلا میدهم و نظم چهار سازان بر روی کار آرایش میدهم
سر کرده من کیست و پیشوای پیش آرنده من قلم سر برداشت و گفت من محو آسمان
قلم و ستون خانه عالم کار بخش از پهلوی من بالا گرفته و پایه عزت از بالای من بلند گشته
دهن صوات سازم و در فیض سازی کلید صحبت خطابان نوشتن در گرفته و نقش سخن
بامن در بسته نشسته هر جا خوانده میشود من کیست و هر جا نشسته دیده میشود کیست من
تو مانند هندیان کجی زبانی سخن چه دانی تیغ گفت ای سودائی مزاج چه سودا در سر داری اقلام
ام سخن در رکنم سیاه شد تو با ایمان سخن چه نسبت سودا سخن بسر میخوانند و در دولت
از سر سخن گذشته سر بلندی در آرند و از نعمتی در نیاورند دهوی تیز زبانی ملک ام چیست ای
بیچاره دلی پریشان بسته دلی رسته شسته هنی آگاه نیستی قلم گفت در سخن هنی سیر میکنم
و در فضای زبان نغمه قطره میزنم بادی هنی نگاری بر میخیزم و خطابری آرم حرف از نشسته حرارتی
میرانم و سخن سازی پیش می برم تیغ چخن این سرگذشت شنید زبان بکار و گفت ای سیاه
بریده زبان صد بار زبانت بریده از هر دو بند از بند جدا کرده هیچ در خیال
نمیشوی و ترسی نمیگیری قلم زبان آورد و گفت دم از نخوت ستائی من ام روزگار شکسته بندی
میکند و بر سنگین میزند دولتی در گوشه نشستن من بلند و شهرت بر سر من میبالد و بر قوت من گرفتار
میباشد تیغ گفت ای بزرگ تو گاهی نامی شنیده می نخواهند و گاهی سر بریده می نامند
در کف از خطا سری یک قطره خون نماند در نخت از کج طبعی رنگ و ریش کج گشته چون

کا فرانی تیر دلدوز نار میان بستد و چنین بمقدمان سیه کار بر کاغذ خط آورده قلم
تیره رای و گفت من نیز کشتی قلمدانم از آن بابحر آشنایم تو تیغ سنگی از آن بر سنگ میزنی
من آبگینه پیمانه ترم لابد م و فحر سخن آن شعار نمایم تو سخن درپوست میگوئی و سواد پرکار میجوئی
تیغ گفت ای دوات زبان باد سر دان ساخ بای بلگ و بریان چه سخن میکنی و چرا همچو سواد بر تیغ
میزنی گاهی از صدف سخن بگوهر سخن میبری و گاهی از لفیفه حدائق در لگ و ریشه سیه در زبان
جا میکنی قلم گفت من مخترم و آبحیات در سیاهی مجوبم بر گنج نامه دارم و در سیه سخن باهم میبری
دماغ سوخته ام دلی یعنی روشن آبی ام صدر چراغ خوانی ام و چراغ حصه سخن بر افروخته ام
تیغ گفت حرفه ترکیبی داری هر کس سلام بر زبان آرد تو او در دن من هر کس سلام زبان در دهن
آرد تو او بالای سر قلم گفت چه بلا سخن جانی زنی تو بالوسر خفته و دم میزنی تو خم میخوری
و گوای سیاهی از سنگ بر آری و در چوب جا کنی چو بسته کار من با سنگ و چوب افتد
تیغ گفت تو هر ساعت سخنک استخوانی سر فرو کنی و در نفس با آب سیاهی زبان تر میکنی من
بیچو تو بیچوبر نیم آخر چوبری دارم زیر دستان سلامت من کارکرد و دعوای سلامت بقبضه من قسم
قلم گفت من حکمت و عالمانی ورزم چنین بوعلی پیکر کاغذ سلاجانی میخواند بعضی مرا
صاحب توقیع میدانند و بعضی مرا مجمع نور میخوانند از نسبای حیات چنین خضر لقبانم
زلال حیات فرو چکید و در زمین سخن چنین کلیم از عصایم چشمه با بیرون آورد تیغ
گفت من یک زبانم تو صد زبان مرا سحرای میخوانند تو از زبان داری میدانند تو از یک موزبان
من صد و من یک موی از نیم میسازم قلم گفت تو یک قطره آبی بیش نه چندین
دم از آبداری من زنی لابری و شیوه منم زبان سخن از من سیراب شد و نخم هنر
از من رستن معلم صنعتی بر زبان داری و هنر دبیری آرام گاهی بزبان فارسی سخن میگویم و گاهی
بتازی حرف میزنم باین معنی مرا در زبان میخوانند تیغ گفت من خسروم و طلاری مستم
از دست افشار خسرو کیتی من ام قلمدستم و قلمکوشی بجوهر اشعله هندی من سم مگر خواهد افتاد

قلم گفت من همنی دانم سرودن همنی نهم و معلوم سخن بسر میگویم ساق نرگسی از نسبت
همنام من منظور نظر نامزده و دلها سخن از من بسیار یاد کردها گفت تیغ گفت
تو چهار رکب دلداری هر چند هر دو از منت بری آیم هنوز خای از آن تو خامه من ماهند قلم
از من گفت بیرون رفت و گفت با چنین تو آهن دم تو آهن سر کوفتن آمد گفت تو همه سلطنتی و
من سر و برگ جنگ ندارم تیغ گفت تو صاحب سخن و من صاحب دم تو لشکر بری و من شعله
برق تو عصای کلیمی و من آئینه سکندر ملک شجاعت در قبضه تست و نقد فضیلت در گرو تو
من از تو دست بر قرار نیابم بتو بر نمی آمد قلم گفت اری تو هم سر داری و من هم
سر دارم حیات من در تو سر بسر گفت تیغ گفت سخن تو کند کند گروهم بشنو اگر سر آشتی داری
سوهای جنگ از سر نه قلم گفت میان من و تو لچه گذشت گذشت اکنون من بهار از خاصل
می شویم تو هم زنگ از دل بزدای تیغ گفت نسبت همنای با فولاد گویم دارم از آنکه رود
مرا بر سر جام دهند و در خدمتم کمری بندند قلم گفت من هم گفت پروانه او
قرب بالاتر گفت دارم سر بخطی نهاده ام و عنان اختیار بدستش داده تیغ گفت او صاحب
است قلم گفت او صاحب قلم است تیغ گفت من دم بدعای او میزنم قلم گفت من
زبان به ثنای او می گشایم ۵ خدایو فلک قدر والا مکان ۵ هنر بیخ ایمان همه
سیف خان ۵ هر آنگاه او در سخاوت علم ۵ خجالت برد از دست خواکرم ۵ زاد صاف
خلق از رنگ چمن ۵ گل آورد بیرون زبن سخن ۵ زلبن آب بحر از نفس
کاسته ۵ حباب از سر آب بر خاسته ۵ بنین سیر چنین تیغ چوبین بهم گفت
بحر بزاد او چنین قلم سر بسر بسخن آشنایست به تکلیف صاحب بحر گفتگوی تیغ و قلم
سالکرد و دستان هر دو سالار سر آغاز نهاد درمیان هر روز این سخن بسر رسانید هم بحر
تیغ را نمود و هم مقصد قلم بر گشاد سید از ایمای تیغ و کرباب قلم انست که
چنین بر زبان سخن گفتند از سر انصاف نگذرند چنین تیغ بر زبان اعتراض نگشایند

وچون قلم انگشت بحرفم ننهند ـــ

منشه مناظره شب و روز ـــ ۵ ـــ بعد ازین پاسی ازین شب چون روز سیاه از پرتو مهر پرافروخته و عارض شب نیلگون غالیه سائی آموخته بر صبح خیزان روز افتاد و شب نشینان فیض نیز از روشنی بالا در نگاهی صبح بیاض روز مرآت استند و سواد شب مرتبه استند روز شب را در بیضی رتبه و افزونی پایه یکدیگر خصومت آغاز گفت و شب رو داد روز گفت نام آفتاب را من روشن کرده ام و کار صبح را سان بمن آورده نور نجم و صبح جبین سپید کرده و مهر گردن سور نور بر زبان آورده ام و حدیث شارق بیخوابم خورشید از من روز نامدار ی جوید و صبح مرا ضحاک الله میگوید گفته باز من در فن آفتاب بدست آورده ام حکیم نژاد جم حکمت اشراقیان کرده ام شرح مطالع دیده ام و بر شرح شمسیه گریسته آفتاب گر طلوع روشنم بهره یاب گشت در روشندلی من روشنی تر از آفتاب مطلع خورشید پیش دید خاطر من گشت و تمام چون انور در سپهر آفاق روشنی تر در روشنی ضمیر من از آفتاب در ساخته ایم و فرمانهای شبی ماه مهر ساخته آئین کیمیا سازان گزیده ام و عمل شمسی ورزیده اسم هو النور حرز جان منست و آیه والصبح در شان من کارم از مهر میسگالید و لفظ مهر بار بر من صادق آید صبح از پیمانیم و عمل در روز ناحه ام مهر آفتاب رسیده صبح دم کرست بر آمده من و خورشید گلیه حرکت پرورده من و دلبستگی یار و شندلان بر کرسی منست و پنجه آفتاب متاع روی کرست من در آفاق طراح عالمگیری ام نوازم و خورشید را ملک نیمروز می سازم سپید روی سرمایه شان من کرست و پنجه خورشید در دامان من نفره خناک صبح را دان کرده من کرست و تیغ فولی آفتاب بر آورده من خورشید از فروغ سخنم آگاه کرست و صبح صادق بر گفتار روشنم گواه خورشید ضمیرم و صبح نفس ساحر تناسم در فیقه رس ـــ بعد مهر از روان سازان من ـــ بعد صبح از پیکاسازان من ـــ در آفاق گرد یده ام کامیاب ـــ ز سیر ابی چشمه آفتاب ـــ ازان گشته ام آئین طرزم نکو ـــ

ز اگر صبح گویید ام خنده رو ✣ ز فیضم بجو صبح روشن دماغ ✣ بجو گشته و صبحدم
چراغ ✣ تو گر سیه درونی تیره تعاوی سیاه روئی بهار هیچ تیره نمی شوی و گر جامه نیلوری
در شب آفتاب پنهان میدار و دینار ناقص عیار ماه سازی کار آدی سرمایه ریوی باش
سایه ریوی لوم گر تو چشم پوشند و دیوان بیهوده ایت هیچ شندکار ت بلباس کست
و مکار ت بین گر قیاس هیچ خلق ی انسانی فلک سا شیشه مدلو میازار چندین
بالغم کو لاکب ضمار و هیچ کاغذ سوخته تشیر ان چند مار تو کافری و شمع هیچ
زنار دار ان دین آتش پرستان ی گزیند تو دیوی و ماه هیچ نخوانیم نخوانان نه تسخیرت و دوا بین
عالم نشیند ماه سا در تو بیچ ایها الزمر آئینه بدست زنگی حلقه گر ت دماغ لزوم پخته کاری
مسوز ✣ گر انجمی شیر دزدان هنوز ✣ چراغم زخورشید دارسکت کست ✣ تو صبح
چراغ ض روشنی کست ✣ عجایب سیه کاری ام دیو چهر ✣ ز در تو نه بینم نشانی زمهر ✣
بمن ای همه کینه خواهی تو ✣ دلیلی کست بر روسیاهی تو ✣ شگفت ای طغای شبرنگ و
ای سعید ام نمک پایه کو لیم نمی شناسی و گر سیاهی اشکم نمی بینی ز دار ت بینایم و عکسیار
ماه جبینان آئین خلاف فت گزینی ام لباس عباسیان پوشیده ماه روشنی ضمیر گر نمی
و شمع گر پرتابنده تو بیانی ض نظم پروین و منزلگه ض سر کوی ام و شهباز بدر سا
من برروی کار آدی ✣ در سواد ام گر چراغان چندین شمع روشنی و میپیاکست و در جهانم
گر ستارگان چندین ض ضیایان بلند چیدا گر فرخ فالی روشنائی قندیل پذیرم و نقطه
لکجم فالی گیرم بتا صلگی کو لاکب پیوا خته ام و قسم گر کمال حسن لیلی ساخته ام
مگاس شب بودلم بجهانم استاد و الله جهانم سا در دلم جا دلم چهن هندو ز چراغ
روشنائی مرادم و ماند ز مهادیو ماه در پیشانی دارم علم نجوم در زنید ام و نقوش مکو لاکب
دین بمصنفه ملاک زنگ گر آئینه دلهای نعایم و برزنان ز بخم گره گر ز رشته کار میکنایم
بلاک صورت ملاک سیایم مسلمانی طبیعت هندو نایم مضمون الفقر فخری الصبه فصیده ام

وصحبت بیلداران برگزیدم تا شناسان نامزد صیدگاه نمودند دلان بدرعایم زدند سپاه
هنگامه شمع و پروانه من گرم کرد ام وصال بازی فانوس خیال من درمیان آورد تا نوادر انجم
کی انداز م وکهکشان را بجای پری سازم اگر نه جمعی با شکیم و پنج سامان هندوانه بر سلم
سلطنت اگر نه علم من و با نقشی کرت اگر نه طبل من نصیب پوشی بمن منسوب کرت و نام ستاره العیوق بر پرده داری
اگر نه جمله اوصاف من کرت و آیه وعلما الانسان ما لم یعلم بر من درصبح معراج سلامن شناخته ام و معجز
شق القمر بر من ساخته ام در انجمن روشن چینیان با آسمانی چهر شمع های پرنگار م و سیاه های
نخود سیاه اگر فانوسهای رنگارنگ رنگ آمیزی سازم ناقه آسمان سا شکنج لذ م و دیلمان انجم سیاه
سیاه و قمر ماه بر فرق سیاهم برمالی اگر ت روشن و شمع بر روشنی بخشم طلیسانی اگر ت بر سر من
اگر شهاب نیز بازی میکنم و اگر بدر سیلزنی می نمایم بدقیقه رسی کواکب پیماخته و سحاب نخود اگر
دیلمان بدر روشن ساخته ام ابروی هلال سا اگر دسته میبرازم در پرچم انجم سروی انداز م
اگرچه منسوب بظلمتم روشنان سا بان نگارت و هر چند تیره روزم روشندلان سا بان
روزبان اگر چنین کوکبه دیده کواکبم اگر نورشته اگر دتغیر صور سا نور بیاض من نوشته
دیدهٔ اگر انجم سفید میکنم و بر روزگار خنده میزنم چنین بر سر قوی ام هستی ام پنجه آفتاب
سا ی ارایم انجم فروغ کار نخورد اگر من هیچ هندو ام جمهور روشندلان سماء چینی میگویند کواکبم
بحسن حسن ماه رویان فرمیدهند اگرت و با من زبان هندوان انجم سا سیاهم
زیبند با خیال شب نشینان هم آهنگم و با زلف ماه جبینان هم رنگ انجمن انجم من
روشنی ساخته ام و اگر شمع چندین علم نور بر افراخته شد یزم اگر هلال زرین زین
برگشته دارم شبه ام و نخود سا با نور انجم اگر یک سلک می شمارم شکر آسای بدر منم
در صف کواکبه کواکب سکرم ۵ منم دلایم اگر نه هر چه عیش و فراغ ✠ چو هندوزبان فالگیر اگر چراغ
شده سر دایم دید از و زرماه ✠ کواکب انجو کبه بر من سیاه ✠ ز فیضی انجو بازیم
چشم پاک ✠ بناشد عجب گر نجو شد سرخناک ✠ تو دولو سفیدی و اگر مهری نالا سیدی

لذ سیف الاحرار انقطار شاہد این مضمر است و نبی منی الرمن کست لانامی بالسیف گوئی این سخن
قلم گفت من قایم الالیاس رام گاشت تو صید بر آوری ام سخنوری میکنم و نماز شب گذاری
پنجتی پاک دستیار کار ما اہل ہمت بیت نسبت بالاکست دلارام بر ماخت من دلخته خشک پچی
شده ام تیغ گفت اگر چه پوست پوشم با باک نانی بسر برم ام در چند خونریزم عمر با
با تا جداران گذرانیدن ام آب آبرو کز بر داشته ام ہر سفر نا در بیت دلارام در ہر سفر کار نامی کنم
روح سالکز ابیرش جسم پاک سازم و جان سالکز شہر بند تن رہائی دہم گفت قلم گفت
تو اہل ہندی بیخوار فند کار ما بچین ہندوزنان دارکونه است تو ای از زند بخت کز تن دیگری ای آید
تو ای ولی فند دیگری کز جا میرود گاہی سنگست بیخورد دگاہی چوبست می ایوسخته ام کز ہر طرف سالکه
در بانم کز سنج بگانه تیغ گفت چه در پوست من افتاد دیوانگی گوئی نمائی صد بار
بار بانم قلم کرد ام تو با من تیغ چگونه تو انی شد قلم گفت ای سخن گرفته کار ما بدم طاہرین
رسید مشت گل مکن و نیز می منمان نیند مشت بادر فش بر من آبر تیغ گفت ای سیه ضمیر
تیز بخت ہمه عمر ت رزیب گذشت در دی صبح ندیدی ہیچ کس با بین روز نه نیند چه
ملازمان سیاه که بر ستری آبر نگ کز تنت بری آرد زنگونه ست می سازد تو با خلوتی کسی
تو ار با می کند قلم بچین ما بر نخورد پیچیده و گفت کز خوب سر دستی من بی ہوا سی دارد
نیز حظ من نمی ترسی دگوی رو ستند کم مکن ہر کز یک نقطه تیره ی شوی و دلارف ہر دانگی
من ہر کز مورچه دلا صیبار ے عجب ہندی تو خوار ے دم آبا بکس نمیدہی تا جانی نمی سپاری
گر ہستی بگیرد کس حمایت نمیکنی نا مارش کز نگیرد بر نمیدارے شمع حیات کز
دستم ز میرود و نخلے ماتم کز آبرت نماند جگر خود دامنت کز نگ نشسته ای ز دست تو بشکنم کز نگار
نوشته ام تیغ چین در ابرو افگند گفت ای خسیس این گفتگو بلاز دگرنه ہم تو
مہمانت بری آرم تو چو بلا رسی نه با باک گوئی ہمسری مکن با آنکه مکنی سیه کار ت
بیگوید دا آنکه با تا کست من نیستی نگونار ت سازد زبانت ی شگافد رنگونه ت می کنند

سه جلد دست دیگر گفت کار صیقلی یک سر ناخن اختیار بدست نمیگیرد چه جای زبانست هر سه
حرفی بزبان نمی قلمدان آورد و چیز نمی گوید از زبانست بزبان آوردن گفتگوی نمی قلمدان نمی توانست گفت بهست
چوب بلاری بر من بیندوز من باز میدانم که علم دم من باز آب و سنگ باش آب نخورد
پیر بر من زبان مک من هم زبانی دارم که آنرا بخوانم حرکت از جان من شود بر نیاید دست در
گوهر نمی کند بیدم میشود چیز قلمدان من با چو ابر زبان آوردن تیغ سازدم گرفت آنگاه زبان بتاسیح
کشاد گفت بابای چوبینی قطع من نادست برداشته ام از سر تو گذشته است میدانم
هر آخر از دست من بخوای نالید و نگفت بزنهار بخوای کشید قلم از سر نشرم سر بالا نتوانست کرد
از خود قلم از جیب پاک کرد سر برداشت و گفت از سر نشرم بگذر و بر نیشم آی از سر گذشتی
تو کاری بسیای نکرده و کاری بسیای دفتر تو نیفتاده کار ساخته و من بیکار نخواهد ماند
تیغ قطعاً دم نخورد و از سر نشرم آب نشد گفت زمانه ایست هر تو نیز نشد و میرانند و مرا نمی کشند
و بچه می نشاند فلم گفت من دیگر بسیار خواهد آمد اما میان از من دم مزن تو نیز کو
نشاخته ام صیقلی هم عمری با قطاع حرانی دمساز بوده و بهدستی ایشان را بهار آمده
نیست تیغ گفت روزگاری در سنگ بوده ام و عمری در آتش صرف نشده اکنون هر چه بر
نهاد شد و از آبروی کار آمد صد چنین زیردستان شاگرد ام صد است در کمر زمین کار آمد
نیست ام صیقلی نیست قدر سنگ بدید ام و از کجا بکجا رسیده ام قلم گفت من پیر بندم
و صورتگر نمی مرد من چیز در صورتخانه حوادث دیده ام اسرار خفی و جلی بر من کشف می شود
و حقیقت سواد و بیاض بر من آشکارا صیقل تیغ گفت من از تیغ کوه کمتر نیم اگر تیغ
کوه آب از سنگ می تراود من آب از سنگ بیرون آرم قلم گفت من از خدمتم صاحب سنگ شده
و نیام از حرم نعم صاحب نام قلم گفت زبانم تمامست هر آغاز روز دلان سخن نشگافته از
ادبیه سخن ساز دستم و بچشمه فیض سواد فکر زبان سایه سخن می نهم و سخن
سازی زبان عبد هم تیغ گفت چیز مجوی از من پوست پوستی استعارتست و چیز از انسان

سر اندازی کمانرس مانند رسای پلان محرا لکم یا شهید میخوانم و مانند قلندران هند
نوای دمبدم میزنم لرزیک قطره آب چند رس تو بر آبسوار نمیخواهد ساخته لم در یک محراب
چند رس چراغ برافروخته قلم گفت رس کرام الکاتبین سلام دستیارم و لرزوح مخصوص جبرئیل
سورت قاف سر نوشت من گشت و آیه لقمن والعلم در سرشت من بسان الوجه کاتمام و قافله
سالار مملکات سرپای وسفیدی یافته ام و محاسن سلاجر بیاض کشیده تیغ گفت رهای معنی
دلهوزبان من گشت و آیه فتح حرز جان من همیشه عبرت در گیرون نگیرانم حمایل میکنم و گوی کشان
سالگهو میگیرم یعنی انام کلاه در کشور هند لرز لطیفم جبان میگویند و ملک گیرانم
بمیانجی گری من ملک بدست آرند سر گروه سردار انام و بیرآوازه نامداران قلم گفت
من زندگی نجشی ایمان سخنم لرزان سبب مرواریدان و دیده ام سوار شته جان میدانند
تیغ گفت محاسبیستم و لرزاعمال حساب ضرب آموخته ام عروضی نیم و لرزقوافی عروضی قافیه
تقطیع بیا گرفته قلم گفت رشته جان لرزتنم بری آرد رس شریعت زندگانی لرزیست نمیدانم
تیغ گفت برسر میدان رس قطعه لرزحیات نمیگذارم گویم سلاجان میخورند رهای او سلا
رواندان میدهند آبرویم مار سلاخ است دیگرم خلد دلهو پاک گوهران لرزمن روی از محراب
آورند لرزو نیک اختران برروی من ماه نودید قلم گفت سلطان نیم و آب پنه رباهر جا
میدوانم بیمار نیم و نبض نخورسلا بدست حکیمان میدهم چیزی بجز کعبه ام و سر بچندین
سفینه فرو نیاورده ام سخنم گریه آلوده است و سخن سلا سنگ آب دلهو ام بمانا زبانم مگر گفت
و سخن ابرو ارم قطره اشک تیغ گفت سرنیم لاصد زار ستان لرزمن نمیدانم گشته گاهی
برسر کوی می آیم و گاهی در غار آرام گیرم گشتی همه بدست عبرت الا شمع و برروان همه باختیار
بر گشت الا سلا قلم گفت نار و پود بافته ام و رشته عنی بدست آورده عبرت نباشد
بمبر عبرت بعیت میدهد و شاخ گل لرزمن بجوی نماند علم سیاست نخواند ام و زبانی
سخن سلا بگر نمیجوید نی نیستان ام و نغمه تری سرایم شعبدیا ضنت کشیده ام و دماغ سوخته

از سعوای سخن فرد در سر نمانم باستخوان من فقط قناعت کرده ام دهکده بهاسا سراسر
گشته در کلبه سخن فرو رفته ام از عطارد بقطر یافته ام در حیطه فلک حاصل کرده تیغ گفت گاهی
چون سلیمان از ضعیف توانی تن بمور چه میدهم وگاهی چون سکندر از فلک یاری در سواد
زنگی می آرام من در آبم و آب در من گر قلم گفت هر چه برسرم می آید گر سری نهم و سر نوشت
نهم سایه از سر دنیا میکنم اگر چه هم رشته دارم و هم گره لاغر رشته ام در بند گره آهنگ
دنگ ام در گره رشته تیغ گفت هر چه پرداز می کنم و از هیچ جا گذر بهلوتهی می سازم آبم در
عبا رچه کلک میشود بخوهم در کار نیاید بر دی کارم از آن قلم گفت یعنی بار یک رشته بر آنگشتم مبند
تا نفروشی نکنم و سخن شیرین بزبان من چیده از زبان بر آرم از فن سخن سایه بانه در زبان
آسایش بدهم در فن سایه تیز در همان صید میکنم تیغ گفت گاهی مرا با بروی خوبان
تشبیه میدهند گاهی ابروی خوبان سایه من نسبت میکنند ملالم و چند زبان از آن من
نمی آرد و محو جسم چند زبان گویا ب از فن آشکار گشته قلم گفت نقطه تو همه کس را محرم
است و پیش من محبوبی نقطه زیری میکنم و فا ی میهم هر چند در سر هم میبالی از من نقطه نیست
کاهلی چند زبان نقطه در سر دارم من بر حرف همه کس انگشت می نهم و هیچ کس بر حرف من
انگشت نمی تواند نهاد تیغ گفت من سر بدست آموزم از بیضه فولاد سر بر آورده در میان خنک
چون آسمان ساخته ام از نوک زبانش هم آبدارم و هم دانه قلم گفت من صاحب معانیم
دانشگاه دارم آوازه ام بهمه جا رسیده از همه چیز می آموزم و از زبانه بانی سازم
و از نغمه ام چند زبان نغمه می تراود و از زخمه ام چند زبان نغمه می نهند تیغ گفت سر گاهی نقش
می بندم و گاهی در دانش چنگ می نوازم خط نستاسان سری بجنبم و از هر نوشتنی بیان
سر بر نخواهد زد گری از تیغ گفت مرا کسی می بیند در نیام میدارد هر دو بدو خوش جای در میان
دارم اگر چه تیز بین دارم تیز دی را ملاحظه کنم و اگر سواد روشن کنم سوزن قلم گفت از
پیانیم چنان هر چند تیز دم زبان بسخن بیکنایم و هر چند غرقه آبم میم تر دامنی نمی دارم

فرخ پی نجابت از ناصیه اش هویدا ۔ غلام نامور کافور اکست من سیه چرده ام و تو سپید
بر روی ماه مانی من هندو ام و تو زیبا آفتاب پرستان گویند اگر چه شمع کشته بتاب
گرمی کست و اگر چشمه خورشید کست بی آب کوثر تو از نخط شعاعی رشته در بر آفتاب و از
سپید صبح دمی روزگار سپید کرده تو با من چرا کین ورزی ناسزاوار کست و سفید شدن
تو پیش من دشوار ۔ بر پیچ جعد مشکین من از تو تاب ✣ تا رشته نپنداری در آفتاب ✣
زنجیر شهر کاریچند مشکلست ✣ زخورشید آتش قدیم دلست ✣ زخط شعاعی کست پیرایه
هر از رشک بر خاکست بر تنست ✣ بخورشید گویند کفر ست عیان ✣ هر زنار بسته بر بر میان ✣
تنیم در خیالم هنی دانم این سخن روز نامه کست ۔ و شب با بر و زر سایند و در بیاض و سطور
گشته و سر سیاهی و سفیدی در یافته بر نمونه آفرینند خورشید و ماه سر گذشت ۔ و روز
سال در یک شبانروز نگاشته ۔ ۱۲ ۔ در تربیاهم برابر داشت سبحان الله در هر کشور بعد از
شش ماه شب و روز برابر میشود و بیاری هر دو هر یک از یک ساعت نمی ماند نه نیم در یک
شبانروز هر سال نوعی بر ابر ساخت و هر بیاری آن تا آخر نخواهد بود یکی سال بر دیگر همی
دانی فزونی نخواهی هر نمود ۔

مناظره بخت و عقل ۔ ۶ ۔ وقتیکه بخت و عقل سالها بهم مناظره و مجادله
هر یکی خویشتن را سزاوار تر و دیگری را فروتر می نمود بخت گفت من با تو کم یار ایم و بهیچ
نمی بلکه اگر یار من زکار فرصت حاضر شوند و اگر من سر بیاری غفلت بهم رسانم تو
با همه عقل و فطنت بر طلبی نخواهی یافت ۔ اگر هر سر موی تو هزار صد باشد
هنر یکجا نیاید چو بخت بیدار باشد ✣ عقل گفت ای بخت ایچه در فضیلت خود بیان کردی
بر جاست اقبال تو عقل سالار دون گوهر ما هر تو در مانده سالار دستگیری
نماید لاکن در هر سری هر جای نگویم باو بهم تهیه اسباب هر کار و ترتیب او سالار
عقول من و بهایم فرق تو ان کرد ۔ آدمی را عقل باید در سر ✣ ورنه جان در گالبد

والعیار ✤ چون بجنس هر دو بافراط رسید نوبت بتجربه و امتحان رسید گویند دو سال
زمین کاهکی لعبه هر روز بمشقت روزی بهم رساندی و لکن بخت و مقدار اصلا بهم نداشت
تا گاه بخت یاوری نمود روزی بطلب گاه رفته بهمولی طالع بگورستان رسیده سنگ رنگین
انجا همه لعل و لعاس پارس بود در صفا و جلا با آفتاب جهانتاب برابری نمود چون آنجوان
از مقدار بی نصیب نبود لکن بجواهر آبدار هر یک گوشوار ماهید و کمربند جواهر نگار
قطعه لعلی بخیال مهره سنگین رنگین در رشته دید بکمر در آویخت و پشتار گاه بر داشته
متوجه شهر گردید اتفاقا دران روز پشتار او یکی از جوهریان خرید بخانه خود در آویخت
چون بار از دوش برگرفت در طلسم گاه شاهی لعلی همایون شاهوار زیور تاج جلالیان و گوشواره
گوش ماهرویان سنجیدند جوهری در هنگام امتحان خیره ماند ✤ عشق ظاهر قدر زنگی را چو
داد اشک سرخ ما ✤ قدر زر زنگی بیاز قدر جوهر جوهری ✤ دلاک چون کاهکی از قدر و
قیمتی خواص آگاه بود بزودی فریب در آمد گفت این مهره اگر بفروشی من خریدارم
کاهکی چون او را بیمی از مهره سنگ تصور نمیکرد سنگ بها بفروخت و گفت
از زمین جنس سنگین بسیار است اگر بگوئی همیشه من آنجا باشم جوهری از زمین حدیث
خوش دارد گفت هر قدر بهم رسد بیار و سر بر مهر بهای او روز بگیر روز چند قطعه
بر آورد تا آنکه در اندک مدت زمین خانه جوهری از کثرت لعلهای رنگین تابان رشک سپهر
برین شد روزی جوهری چند قطعه لعل بقیمتی گران در دکان بزاز جوهر فروش بنهاد گران
تاجران شده کیفیت بهم رسانیدند استفسار نمود گفت شخصی است در لباس کاهکی
از زمین جنس در تصرف او بسیار است ظاهرا او را خزانه سنگین از اسلاف بمیراث رسیده
و از بس طبعی با آسانی و از تعلقی خوگرفته بدست رنج نمی خورسندم باشد و لعاس و عقیق را
بسنگ بها صید دار سلطان سازد از استماع این معنی بر عاقبت اندیشی و قناعت او
حسن ظن بهم رسیده بی آنکه دیده بدیدار او کشاید و جوهر حقیقتی بعیار تجربه میازماید

دختر خود را بدو نامزد نمود چون سال بطلبید او را نصیحت فرمود چون او سال بدین نوید سنبر
ساخته لباس عظیم با تحفه و هدیه بارگاه والی گجرات نزدیک بندر الملک رسید
سلطان جمعی از امرای نامدار را باستقبال فرستاد چون از حال ایلچی آگاه شد چند
پیش رفته با امرای سلطانی بجمیع الاحترام نزد او آمدند چون از نسب و اصالت سلطانی است
و از بس هنر و فضیلت پرورش یافته سرش بهیچ کس فرود نمی آید و مرتبه نظرش بجز بادشاه
عالمیان و تکیه سرش بر دوش کسی نمی گذارد اگر در رعایت آداب تواضع چیزی از تقصیری رود بر خاطر بزرگان غباری
ننشیند آن جوان این معنی را بجان قبول داشته بر او صف گشت سلام و کورنش بجا آورد
نخست رو بدان طرف آمد که سجاده و مصلا گذاشته بودند و توجهی نمود بلکه فهمیدند که سلام
میکند رو بایوان و دربار پادشاهی آورد و مخفی بر حسن انجام یافت
و آن دختر زیبا رخسار چون بدو رسید و زمانی دلشکستگی در عقد مناکحت او در آورد
و هر سال در نشیمن خاص تنها گذاشته چون بابی از شب بگذشت و غلغله عوام نشست
آن محل بیابانی از مشاهد چنان نشیمن دلپذیر هرگز نجای بندر نبود
و دلها همه بروستوی گشت بر اطاق هر نوعی از گلدسته های گلدسته و اقسام محلیات محسوس
می شد نگاه کرد در محلیات نوعی غافل آنکه استعمال آن قوت روح قوت دماغ است
بر سر طعمه لقمه در دهان مرغان میخایید دختر زیبا گاهی از بن حرکات تعجب
میکرد و از روی شرم و عدم محابا گفت ایمن بگفتار نمی آید گاه نرگس خمار آلود بجوانب
در شد آن گوشه از آن فرصت یافته چهره بر داشت نگاهی گذرا از آنکه آن نگارخانه برو
زبان شده بود بدری بازروی محبوبه مطلبید تا آنکه خرقه بجز تنش در آمد گریزگاه تصور کرد
طنابی بهم سازید و یک سر آن بگلوی خود حلقه کرده و سر دیگر آن بایوان خرقه محکم ساخته
خود را از آن سایه فرود انداخت اتفاقا آن سر در گلوی محکم شد چون بسیاری
بهر حلقش در کشیدند هیچ دمی هر نیز گیسوی مشکین بهمان آویزان ماند بدان طناب در آویخته ماند

نتوانست رسید و جناب عمرش گسیخته گردید ناگاه بعقاب در رسید و با بخت برگشته گفت
اگر بخت این نامراد یاری کند از حضیض مسکنت باوج حرمت رسید و پایه عالی یابد حال آنکه
اگر بخت یاری کند سیده چار یابد از زمین بآسمان یابد بخت حال این مشکل
از عقاب سوال کرد عقاب فی الفور در آمد و او را شعور بهم رسید و از حرکات زشت
خود بنام گشته بفنون فسون خود را از قید زوال خلاص داد پس بچم بعقاب در نگریست
منظوری در بطن او دریافت سید را بوزن خود مثال داد و خفته و نعمتهای فراوان
همه در آن موجود بیان آمد پری از آن بر گرفت و گفت این پر چشم زخم از تو باز گرداند
گردد و از گزند روزگار محافظت کند و بعد از آن هر وقت بر تو مشکلی رو
آورد این پر را بسوزان در حضور تو حاضر شود در هر باب تصرفات پسندیده بتقدیم
رسانند و روزگارش بتری گذراند غرض از این حدیث آنست هر چند رتبه بخت بلندست اما پایه عقاب
نیز بلندتر است حق تعالی هر دو را بمراتب نصیب کند بفضله و کرمه

فصل چهاردهم سوال و جواب احباب از یکدیگر

رقعه عاشق بمعشوق

ای بتو خرم دلم از تخم و گفت تو غم ✠ خوی تو هم کرد هم
از غم آزاد و منت غم ✠ القصه چه قصه از غم و قصه کم ✠ تا فرو رفتم ز تو در
حضرت غم ✠ محرمی جمله همدمی از نیم جو ✠ محرمی کدیانوی خانه اخلاص ناموس کاشانه
اختصاص گلبن بستان طاوس بستر اینساط بالین جام می عشرت بزم ملاعبت همنشین
خلوت کامرانی بهترین صحبت رسالتی آئینه روی دلبری شانه موی محبت پروری گلوبنه عارض
خوبی روئیدگی سینه ابروی طاق بینی سرمه چشم دلربائی زلف یار بادلگشائی تعویذ بازوی عشرت
بیگانگی گلوی عشرت خانه گلشن خوبی نگین گلشن بغیبی حمایل گردن اتحاد گوشوار

گوش نعلی یار دست کامگاری خلخال پای استواری السلام علی بیتوا مرهم جان افگار
یار وفادار محبوب غمگسار پیوست تدبر استاد ازین رشته در محصور احصار سرد کابعه
علوم نماید مرقوم شرح شوق بکاغذ حواله کردن از خگر خونین در تحریر معنی ندارد
لبعد آنکه زرد مهندی بقلم سپید بر
محصه آتشین بخبی رفتن ناچار کاغذ سیاه تنها چون روی در دیوان سیاه نمیشه
وقلم سیاه نمی لنگرت نوشتن لب بیاض نیاله حرفی چند از حالت پر ملالت من نگاشته
در خلوت جان بغیر غم محرم نیست ✠ جز دیو دل فگار سلام نیست ✠ زاندم که جدا
فتادم از هندم خویش ✠ جز ناله و فریاد کسی همدم نیست ✠ حیات من ثمرت حیات بی محبت
تلخ است وعیش آسایش بیک هفته در سایه عین زندگانی بیتو عبث گشته و سینه پر طپش دل
تنگ تر از قفس روز در خیال گیسوی تو میگذرد و شب در آرزوی هم آغوشیهای تو
بسر میرود ✠ از لب تو تبسم زدن صبر دل و دین ✠ آمد همه روز تیر از غمزه شب سینه
از گریبان تو بوی خورشت ✠ سوگند بتیغ در میان داریم تیغ ✠ روز و شب ما یکی است روز و شب
آفرین این نظام سالروز بکام دل و این مستان سالشی بجان رساند و بیک صبا
این غزل سالگرد بلبل دل بگوش گل فروش ساز کارخانه گرفته است در صفا نه دل

بجز خیال تو کس نیست در خانه دل	چنان خیال تو در خانه دلم نشست	هر پا دمی نگذارد بر آستانه دل
هزار چاک پدید آمد از نهانه دل	دهم ز کلفت آن پاسبان خانه دل	در آن دیار که بیند ترا بکاشانه
چه جرم نالهٔ بیهوده کرد در خانه دل	ز پا فتاده سر من بخاک آن در آن	هر سخت تیر محبت خورد بسینه دل
ز فرقت تو بخاطر چو میسوزم	بغیر ناله نباشد دگر ترانه دل	ز سینه آتش عشق تو لب گشاید
چه شعله‌ها که نمیخیزد از زبانه دل	بسی جهیت کم از آن شور بختان نیست	اگر بپیش تو گویم بسی فسانه دل
چنان هجوم تو زد آگهی بغارت کرد	هزار حیف یکدم قلب در خزانه دل	بهر حال چون مکتوب سلام نگارنده

هذا قطعه جهانی و پیام سلامی بحکایه زبانی گفته آمد شب و روز در سایه چشم در سایه ناصه
فرصت نامه دلگشا برآورد پیام بهجت انجام دارم حرفیه چه هستی و هر استواری دارد

یاری و غمخواری نکرد ۲ همواره حریفی مواسلات رسالات و مکاتبات حراب پیرامن کیپ
باشد ۲ خیر خیریت همدمان سلام و سحر مان دمار و حبیب بازآید دلم از فرقت رفته و سبب
برگشتن هوش از سر رفته گوهر زبان چه اظهار نماید ۲ شوق ۲ چند بسیار از بسیار العالم شاهد
در آخر یم از کم نکرد و یارانش این خامه در مین دلاوری کم از قطره در ته جنب یم ۵ نامه را کرده
تمام بهم ۲ زانکه نعوظ نکرد تنبه مانم ۲ —

معشوق در جواب عاشق نوشته — ۲ — ۵ آنس ۲ بجیم و جان من آرد
توئی ۲ دل در بر سینه فخر درد نکرد توئی ۲ غیر از تو کسے دگر نیارم بجهان ۲ گر خصم من
توئی و گر صحت توئی ۲ صاحبخانه چشم انتظار کدخدای منظر دل امید وار نوشاه و این
کام ابی پچه کای پوگیان شالمانی تو میدانی مهتر کلید قفل حاجت بخیر اکام روائے
گرکای عقد کام ائی منظور انتظار رخبان نظار گرحمایل مجبوبان عاشق معشوق نازمعشوق
عاشق نواز درکرت دشمنی خصم من و دستی رسم سلامت از محال ۲ پراختلالی این شکسته بال
از هجر رسے صبوری ۲ هجور رسے ضرور رسے لکن جان جهان و جهان جان ۲ بچین خیال ۲ دل تو یکسر آرام
دمانند خواب از دیده ۲ بجائے رسیده ۲ بستر سیج ۲ از اشکبار رسے چشم من بس آزار
سیج از لاله ۲ از پهلوی من پهلوتهی کرده جوابے پذیرد و بالش بر مان ۲ از سر گریانے
سر من ساوی بالش خارکرت بالا دیر آورده تا از بالین من بر دارگیرد گاس اگر نالهٔ تخیید
من بشنود خبر دار دل تنگ نشیند و سر و از سر جان برخیزد اگر لباس فاخته رنگ من
بیند دل لاله از غیرت داغ دل ۲ بر تن من داغ دار کرت و چشم نرگس از رشک
بخطا از چشم پر آب من بیمار تا بکی خانه چشم من هولناک تر از دیار نه بیک ۲ و وسعت صحرا از
دل من تنگ تر از کلبه خانه گاه از دیده من چنان رمیده ۲ بچین آهوی رمیده
باز پس ندیده هوش از دل چنان گسیخته ۲ بچین غلام تیز پا بمهتاب گسیخته بخواب
از چشم آنچنان رفته ۲ بخواب هم نمی آید و تن در دل من چنان گره بسته ۲ صد شستر

یکقطره نمی تاید سینه از سخت صبر الفقد سخت گشته ام ناخن اگر نیست سوی سر ناخن تقاضا کما
وموی از بکه در سر پیچیده است ام شانه اگر آن گیسوی موی نیاز شکافی میجبر
از رنگ دلم سوخته تر از خون جگر است و خون از سوزش جان من پریشان تر از جمع و شمع پروانه
سوز دلم سوزش من است و گداز بلبل از فروغ گلدانه سینه بریان من کام مرا بهتر است
است و لب مرا با شکر شکر آب بسته در دهان من نمکدان است زنگ بسته دلم در چشم من چنین
بالا سخته نیست تا که در نظر من ناچیز است پر شرر و تیز چو در چشم من دشوار است آخته بخون جگر
خو داده دیده من زنگ آشتی و سیمین بر تیغ من مژگان بسته بهر تیر می من ابروی یار می نزدیک و دور
از گفتگوی من ز حسرت زبان خیر کرده تر از دهان خوشخوار است بر جگر داغ دلم خسته خونین
در دلم کاشته خوشا بختی است هر چند گوهر در صدف کنار آتش دریا دلم دلیر و ذهن بلند
چرخ است در آغوش آتش صولت صرصر نگاه میگذارد است آتش کو صبر وصال صاحدیا شاد
تا یار طاقت صاحدیا شاد نشان گونه تنم تر از ترقیست ✠ کا نگشتریم پاره
صاحدیا شاد باز و بند بر بازو سخت از بند بازوست و طوق در گردن در شکنجه تر از طوق گلوبند
رو نشان یار بر دلش دست نهند هر دو پا از گرانبار خلخال از پای افتد سبکبار
در نظر من سبز و پاکست دلم در دیده من لعبیه از دو لعبیه زیور در چشم است و هوای من زنجیر
و جای پر دلم و جان من چو پرنیان صبا نهالی نکهتی است در جگر گشته یاقوت رمانی در دیده
خونابی گره بسته تماشای زهی کور دلی چشم از فرقت و در درد سیه مکن قطره آب نعمت

۵ چو بار محنت بر دل چو بار نشلدم	خمیر از سر کوی تو سر و کار نشلدم
در نخلبند نوا من در خیال تو دلیکنم	نخوابی است که در دیده بیدار نشلدم
جز قطره اشکی نفتد بر لب خشکم	در روز چو هجر تو دم افطار نشلدم
تا در نظر من خط سبز تو نهانی است	در گلشن دلسبزه بچز خار نشلدم
زلندم از محنت تا خته بر ملک ضمیرم	خمیر از غم تو فارس بهمار نشلدم

نهاد برق از غضب روی سرخ کرد دود سیه از جگر خشمی گرد برلب و زبان شانه بعجز بالید
زبان دراز کرد هر موی صد بار بر زبان آورد آئینه از تعجب سینه چون رنگ بر سینه
درد و غم در سر کار نخست میلید دلوی بصیر دماغ صور آکند و در سر کار خود بر احمد
از در زبان خود بخون من تخم خود بکشت دستی بر دندان مالید زبان خاک در زبان گرفت
بیان کنم که شرف لیاقت اگر در سواد تر در قیاس همت گردد این رقعه نامه در واز گونه
نگهبان بهتر از این عرض و طلب را مختصر نهد بدعای عمر و صحت صاحب عنید قلم را مشغول
باشم ـــ

رقعه عزیزی ـــ ۳۰ ـــ گلشن محبت و اخلاص هر تا حال سبز و سیراب بود اکنون
از عدم آب رادگی آنست این حال خوبان باغ سایه رنگی عقد در پیش آمد هر
غنچه صد برگ اصد گره دلگار اقبال حق پیچان از چیست این واقعه بر نحو پیچد و
رنگ گلهای غنچه داد دهد هر تعلق بدو از شگفتگی باز ماند عیاسی هر پیچد این رنگ
را شگفت الحال رنگ نماند و در پیچان بگوشه گل چاندنی چاندنی نماند شاه کلاغه از غصه بر نخیزد
جمد بر کشید و باغ خروس بانگ بلندی از پا افتاد نسیم آشفته دماغ سیر گردد امید
از ابر سحاب بر مراد و احسان است هر بستانیان کارخانه والا پرداختگی یابد پیکهان آبرنج
صدور یابد هر جیب طراوت و نازگی گلزار محبت و عقیدت بخاطر بیغلطم عمدی

جواب رقعه ـــ ۳۰ ـــ پیوسته یاد آورد باشند از چنین محبتی هر برسات برسانی نخواهد
صنعت خاکی نمیکنیم هر سیر ابر نیست و باین طور اخلاص هر رشته اسی وابسته بدلی
سقا باشد و ما تشنه بندیم هر تشنگی بر آب است بهر حال بموجب این قسم طور سخن سازی
آبیاری نازه در حساب نیست و از خوبان باغ در چمن یکرنگی رنگ نیاز هر محبت گل افشان
است از بر بوی گل غنچه وا شدن بهار الفت نیست و وا شدن غنچه وا بستن و این عرض سازی
و بگ شگفتگی وا شدن نیست با غبانان ریاض خلت نیست در گلشن دعا گوی حق پیچان
باید بجوشه حق پیچان سقا طرفه خوی است هر ای یکرنگ و آب آبی نخواهد نیلوفر هر ای آب

طلوع بحکم میزند تا کب کریم ۵ اگر آب سخنه انبانی نرساند بای خانه اسلی بآب رساند

سوال مولانا سعد الدین ـ ۵ ـ ۵ سالک سلوه خلوا پاسه ملک سخن ✠

ای ز الفاظ تو آفاق پر از در یتیم
واضع عقلی دگیتی ز غیر تو عقیم
سر بجیب نماید بر اهجاز کلیم
این در و بسته تو کلیدای هر باب رحیم
در دماغ طلب بیدار تو مستند عقیم
تا ز الفاظ خوشت تازه نمی جان بقیم

از صفت سعدی و علم تو زبونست زبان
پیش استعار تو شعر دگران راچه بجاه
هر سر اسلا بحق تعالی نماید باعشق
گر همه دین هر دو یکی شخص بیایند فرو
پایه قصب هر کس نه کرم باز نما

جواب سعدی ـ ۶ ـ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل

قبال مولانا سعد الدین رحمه الله صلوات که عقل سلاح مقدم دلاست و سبب قرب حق

دلاست گاه دلا عقل باچند ین شرف هر دلا نه سلاه است بلکه چراغ سلی و

خاصیت چراغ آنست هر بد و چاه سلا کرا سلاه نماند و نیک و بد بشناسند و در ست از

دشمن فرق نماید همچنین این رفیق دلاست بدین مکتبی نمی هر دو چراغ دلا و تا سلاه نزد

بمنزل مقصود نرسد عقل و شرح این سخن سلا گزاف دلا ست تا از آخر کار این علوم سلا

هر علم سبب تحصیل هر دلا ست نه مراد علی پس بایه بجز علم اکتفا نماید انچه العلم حاصل سلا

در نیابد هر دلا ز علم ظاهر بمکارم اخلاق و صفای باطن است هر چند نکو هیده اخلاق

سلا صفای باطن نیست مکتبا شد پس دلا جست هر چند الفت سلا بوسیله علم ضرور ست

اخلاق حمیده حاصل کردن تا صفات ذمیمه محو گردد و بجوهر صفای قلب بخلوت

و خلوت آشنا گردد و از صحبت خلق نفرت پذیرد در این حالت از ریاضی قدس بوی گلاب

و عنبر دسد گرچه بسیار نکهست شوق گوی اندر زمام اختیار از دست تصرف بستاند

و طلب این مستی سلا علاوت ذکر گوید و در سماع آید و بعد از آخر آن دلا از عشق

حقیقت عشق بوی آشنا نکرد و امید وصال طالب را بوصال این شعله از کمال فتوت
محجوب داشته پنداری سالک وقت نیامده خیال خیال محبت بر راه نشسته است
صاحبدلان گویند گنج و مجنون طلسم بلای عشق بود است و از گشته پشته پشته بر سر یکدیگر
کسی را سوی گنج قارون نبرد و دیگری را باز بیرون نبرد و دانسته معنی کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف چیست کنز محبت که از معرفت بقیاس پنهانی زبانی هر بر آن نبرد
جز باشاه وقتی چند از خاصان او سبب پادشاه است هر کسانیکه بر تلقین گنج وقوف یابد
به تیغ بیدریغ خود را تا حدیث گنج پنهان ماند چنین از خاصان او یعنی فقرا و سالکین
و ابدال هیچ بر سری از سر آن نیارد و واقف نشود لیکن عشق خویش را بر تیغ تا حدیث گنج
معنوی در افواه نیفتد کسی سالک را در بزم سازد هم و داروی بیهوشی
در دهند پایان بیابان هر فقیر را دلیل هر دوند این سالک سالک را در بر قدمی
قدحی دهند هم بیهوش گشته و در تیه حیرت درماند شعر عجز الواصفون عن صفتک
ما عرفناک حق معرفتک

سوال از یوسف — ۷ — بتی هر نیکو چو جانم بسینه چاکی گرفتی
سلامی و داغ ناکی مرقوم ضمیر منیر آنکه از آنجناب متوقع نبود هم خاصان
سالک وقت را شعر مبالک اضمار ما تنمایند و از حالات و حلت و از قامات اعلای
تعوانند بایستی هر تشنه لبان بادیه محبت سالک را زلال وصال سالک ساختی و دیر تر التفاتی
بحال گرفتار سالک زار دریغ داشتی بارفت و قت رفتن خیر پای هم نکوبند
و این داغ تا روز قیامت در دل است

جواب مته — ۸ — داغ عشق تو نگارا نه کار آسان است
هلاک عاشق مسکین داغ جانان است حقا که داغ عشق گشته طاقت و داغ هر یوت اللحم
در مقام سالک و مازیج اگر در رتبه بوالطالب است بلاکت بدین سبب قدم باز کشیده

رسم وداع ۱۲ اگر حقوق الارث محبت نکرد فروگذاشت ۱۲ اگر تا وداع کردم رسم غرور دم دارد
تو جان من وداع جانی تقاضا نکرد ۱۲

منه سوال — ۹ — ۱۲ دیدی ۱۲ یا چرا سر بجیب زدم تلاشت ۱۲ بگذشت عهد
و اگر غم ما هیچ غمیم نداشت ۱۲ حقوق مروت تقاضا کند بعهد ۱۲ نهال محبت راسپوسته
بر شاخسار وفاداری ۱۲ اگر نتایج حق گذاری ترشح نماید تا نشان داد ۱۲ تا اغصان اخلاص اصدقا
باز از اخلاص و انوار اختصاص مزین گردد بنابرین حقوق محبت اقتضا کند که ۱۲ دلایل
حفظ عهد محکم دارد و با جمعی بوفا نمایند تا زبان سازد تا وظایف دعاگوئی یاران و
کار اسم رضا جوئی هواداران برقرار باند حالانکه قضیه منعکس می نماید و تمنا خلاف مراد
ظهور میکند زبان حال بمضمون این رقعه ترجمان است ۱۲ عهد ما کرد یاران و یاد آخر
نداشت ۱۲ قیمت صحبت یاران وفاداری دریغ ۱۲

منه جواب — ۱۰ — ۱۲ بعجز گریه از دیدی پرستم ۱۲ بر جا داشتم اگر
عهدی ۱۲ بستم ۱۲ بر ضمیر روشن آگاه ۱۲ قاعده وفاداری این مخلص نسبت
بآنجناب بر وجهی تمکین یافت ۱۲ اگر قواعد صداقت زبان ترجمان بارکان آگاه راه یابد
و ضابطه حق گذاری بنوعی تمهید پذیرفته ۱۲ اگر از ذیل واقعات دلسان آفت اختلال
به نیابد آگاه پی بوجه حقانیت ۱۲ در مجالس و الموفون بعهدهم از داعیان عهد منعقد شد
عهد ۱۲ در مخلص از وفا بعهد الله استحکام یافته روی خلل نه بیند بهیچ وجهی
قابل تبدیل و تغییر نیست پس رقم بوفائی بر جاست وفاداران نشاید کشید سخن از اعتراض
دریاب حق گذاران نباید شنید ۱۲ شنوقاله عرض گوی ۱۲ اگر روی وفا
ما بینیم و همان عهد و محبت با قیست ۱۲

فصل پانزدهم شکوه ارباب سخن از برق

رقعه طاهر غنی کشمیری — ۱ — برنگینه پردازان بزم سخن سرائی و قانون نوازان

سخنان نا کرده را تا نفس بشمرد فرخ طبعان نورتان گویند کرد اگر دیباچه علاقه
دل را طراز فهمان روزگار بدست آرد روشن دیده باشد هر انشا که بحرف معهود
پرداخته و سخن دیگران را که بخود منسوب ساخته در حلقهٔ بزرگان راه ندهد و
جای نگیرد اعتراض خالی نمودن و بحسن قابلیت هر تصنیف بغیری دادن و بدیگران وصید
بسته بدام تصرف در آوردن پیشهٔ ناموسی خود دریافته است والف افعال بر چهار
گزیدن و اگر بمقتضای مناسبت و حسن افتضای هر طبایع سلیمه و اذهان مستقیمه را باهم
میسان شد یکبار دیگری در خیال تواند نهفت باید که بحکم مقتضی حال و انصاف تقدم
و تاخر زمان منظور داشته خیال نکند که سالک خود مسلوب و بغیر منسوب سالک بدان
خارج آهنگ قافله قلم زنی طایر فکری هر گز بدین نا قابلی بارهنمایی جد و جهد نخواهد
در دوایر اهمال و خیال نکند و بدان سطح پست قناعت نماید بمعنی بلند مقامی منصه
خاسه هر چند دهر لیک بمغز رسد سعی کار کی نکند گر فهم استعداد
عروض سیر الهوا قبل ازین این بیت سالک را در دل رفتی و نه پای برون نهاد
درمان این دوایر ایم هیچ جا صلاح بخاطر فاتر نرسانیده و خود را در
لباس تازگی جلوه گر ساخته در بعضی اطراف بنام این روشناس قلمرو
هیچمدان مشهور شد بعد ناگاه یکی از یکه تازان میدان تتبع هر عنان بجانب
مطالعه کتاب تاریخ تافته بیت مذکور را در نسخه از نسخ تاریخ بدان وقت مرقوم یافته این سخن
خواب غفلت را از خرق افعال شمرده ایلی بر دریای بیدار از حقیقت حال
کما ینبغی اطلاع نجسته خیال آنرا بحال هر آئینه تاریخ مزبور را زبان قال در شکنجه زندان
گرفته نفس برگمی از آن روز دزدیده این بیت را هنگام مقام یافته بزبان حال
تکرار میکند ؎ تا کجا گویائی زدخان نکته گیر این رسم نیست ✠ لب بتی لب
گر سخن خواهد ترا خاموش بودن لب گزیست ✠ فی الواقع تا بزنگ بخیه سیگل از خموشی میسر نیاید

در خارستان گفتگو پا نهادن از تماشا دور است ✦ گاه بیخار گلرز خموشی چیدن لازم دانست ✦
زبان گفتگو را بسپنجه فرمان لب بر کند ✦ هر چند مایل ان قدر دلش در لباس تفقد
در آمد می خواستند که سر این پنجه بالت از جلیب تملق بر آرد و لب این بیدین را
زنگ دامن تکلم نماید فقیر چون زبان قلم گران بر زبان دلم ✦ رشته خموشی را از سر گرفت و
دهگ مضمون این بیت را در گریبان عذر خواهی می نهاد ✦ بر لب چو مهر است تن کام
بخیه بسکوت ✦ انگشت اگر زبان بلبم وای تو چه ✦ و بخدمت مهربان التماس می نمود
هر جا بیت مذکور مرقوم یابند نام فقیر در حقیقت ننگ این بیت است حک نمایند در نسخه
نسخه قدیم تاریخ مراد ولی بهمرسید و بچشم تفحص اگر اول ✦ تا آخر در بیت مذکور در هیچ مقام مسطور نیافت
بنابر ضرورت در کاتب نسخه جدید را که چون کتاب بخط و مقابله ان موجب مالک و معالله ان
باعث تفرقه بال گردد پیش نهاد طلبید کیفیت حال استفسار نمود بعد انجاح بسیار در ان
بیمار مانند از خامه بر زبان داد که در مقام عذر خواهی در آمده این بیت مذکور در نسخه
قدیم نبود لاجرم مناسبت مقام در خاطر نسخه جدید نمود الحال کاتب بیدماغ از ان
نامه سمت بچین رقم تر سر پا آب گردید و خاک مذلت بر سر خجلت پاشیده در هیچ جا نفهمید
نمی توان رد توقع از سخن پروران انصاف پیشه و ذهن جولان ان عدالت اندیشه است که
اگر بیت مذکور در نسخه تاریخ مذکور مرقوم نیابند حساب بر الحاق ناسخ نهند بلکه از اصلاح
محو فرمایند تا قلمزنان بیمغز اصحاب مضمون ذهنی بخاطر راه ندهند گناه کاتب
بگردن نسازند و این تنگ روسیاه بچین ورق کتاب زبان تیر ملامت نه کشند
✦ بر نگاریم ز اشعار کسی مضمون را ✦ طبع نازک سخن کس نتواند برداشت ✦

رقعه ناصرعلی بغالب خان ناظم دار الخلافت شاهجهان آباد - ۲

✦ دربوته فقیر نخواهی بسازم کهنه ✦ صد رنگ هوس صرف گلازم کهنه ✦ گلچین گلم
نمی باز نگشت ✦ همت دلهای مزوری نیازم کهنه ✦ دیلانه ترکمان رسیده بجوار

ناصر علی ہر اگر مخفو لکن شباب پر افسانی شہباز طبیعت ہمسر پرواز کرکس فراجان روزگار نگردیده
و اگر طاوس سخنش صریر کارانداز پلنگ ہمت از پیلم ساگ طیلسان زمانه دست کشید
امیر ان عالی مقام اگر مرفوق حصیر نشین قدم گنای زرگر مائے تا سالج آب
کشیدن است و اگر سلاطین فرخی الاحترام سایه حریر نشین انوار زرکش ناری صرف کوره خانه
سوزن دمیدن گیرو نعلین درویشی سلاطین جهانبانی مقدم داشته و سریر سلطان نشین
بالانمازو پوست تخت بینوائی پنداشته اگرچه در عالم فقر و فاگام چند بچشمک زنون برق
شافته لاکن آنجا که نمک شناسان خلعت الوسیت هفت اقلیم روم و خوزستان است
و هر چند در جهانی فصاحت کولس صاحبقرانی نواخته و سکه بلاغت در اقالیم بسیط و مرکب
سایر ساخته مرید طریقه و مشنوی ام اگرچه فوج لشکر شهور اگر پیش نهاد
لشکر حساب ماه را گر پیش نهی هر پوساحت الفاظ نوازش دهد نفرماید شنیدست نه بر صفحه
سینه تحریر کیوانی نسخی که این نمایش شهرت شهیدان وادی هفت اقلیم نگوئی یاس
ساختنی است نه نوشتنی ام گفتن دگوے این حقیقت سالها مرگ دلیست
نوای ما در بیعا دالهوسی افسانها جمعی ما گرگ تشنگان ظلمات عبارت ما هنوز
سیراب چشمه حیوان نگردیده اگر احیای زمینه ما صلاحیت نهال نسبتی هنی نمی دارد
همنما بند و چمن قابلیت استماع در اصناف سرو بن سخن نیز نعمت این باغ نگوئی
فیض اگر ارزانی نکند طایفه مرحوم خلوت سرای عقول و نفوس اگر چگونه قبول خفاش
اگر نظاره آفتاب بادر نمایند تنگی میدان قسم مقتضی همین قدر کلاست این قهرمانی کشور
دلگیری اگر انصاف گزان سالیقصاص نرسانند رجا منند اگر یم همچنین
بالسوان مغفری در اگر ک فرصت مصیبت صعب گرفتار آیند سالها گاه بلاد من چیده
هر انسان بدلوان ربے اگر گوشمالی از ارجی او صفحه داشت قابل اگر سلسله فیض لیکن
چمن گنج ارسی بتحلیگاه فقر نیفتاد سخنی اگر بارقه تحقیق خالی است اگر لاکن سالی

باشعار صائب هم باری از ذمه سار آشنایان سبکبار شد بلی گمان نیست ـــ

رقعه عزیزی ـــ ۳ ـــ ـــ دم سوختم گویان زصرصر باج میگیرد ✣ خدا را دلی نگهدار چراغ آشنائی را ✣ مکتوب شعورت اسلوب هم در مقام چوب کاری خراستان نامزد فرموده بودند رسید لیکن الحق اگر رسیدن باین صوبه معلوم نشدی آشنائی معلوم این زمانه در صورتی صورتی می بندد هر قدر این سلسله از قماش اخلاق دنیوی درمیان نباشد والا باد بجو این همه آشنائی قیاس بر دلایل بیان خاین کنی ـــ در اوائل ـــ دیده حکمان نخواهد بصاحبت فقیر تقرر نمودن خلاف متعارف آشنائی بود بعد اگر عذرهای از جانبین نام درستی را در صفحه ضمیر چاک نمودن بدستور با بنکه فقیر با اشخاص نخواهد بیچ اداری را از امور سنا و عنصری قابل نکرده رستی دلیلی نداشته و نمیدانم خدا را شاکرم هر نجیبی خاطر اگر اوقات در صدد اظهار اگر خاصه ای دیده نکنم اگر هم این روزگار بر عکس این ملاحظه سر شود ـــ بکایات زآئینه سینه صاف تریم ✣ بدوستیش سپر پوشیم بلکه دشمن ما شد ✣ خلاصه کلام اینکه الحال چنین باز تواضع درمیان نیست اگر مطلب اگر دیدن عرض تمنای شما تمنای اعلی نباشد چه بهتر اگر نیست که ادای ذمه باجرای سه کهنه بسر حد عدم کافر باجرای بمیان آمد اگر تقصیری بر اصدر جانبین نباشد استغفار چه ایم نخواهد شد عهد درستی را تازه سازیم ـــ

ایزد بخش رسا ـــ ۴ ـــ سهو القلم فضائل نجی رسا بعد سلام مسنون سنه خیر الانام گشته مشهود ضمیر الهام پذیر میگردد ـــ بندیدم بیچونی اگر بس در تاب نالد گشت ✣ چون زبان لنگ هر عضوم جواب نالد گشت ✣ اگر از بای روزگار بنشینی طبیعت دنیا پاکی طینت کسب ـــ زبان بای دار کتاب عاصی جمع کنی ـــ ظالم و ستم پیشه کافه خلق عموماً و باهل سر تعدی خصوصاً تا به الاعتقاد نخواهد بود اندکی کالانعام بلهم اضل سبیلاً بیچوخری سر زخر جای کاه و سبز آزار نیست تا به تعجب چه رسد ـــ از نگیر گرفت رسد رنج ✣ در طینت سگ گزیدن نیست ✣ عجب نیست ـــ اگر قدسی نهادی را خمیر

پیکر نشان نگارش طراز رشته آرای خطاب مستطاب ایمانی یدالله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پاکیزه سلک گشته و بکارم فحوای با فضایل کسبی برنگ و بوی
در زمین پیمان جا کرده خبر مخصی و لطف مجرد باشد نسبت بمن نامراد این قسم ادای واقع شود خیر
لم نزل سائل طلاع چه مرقوم فرموده بودند ۵ پیش هر آورده رد ستند فریاد ✠ همین تو از دست تو
میخواهم دلو ✠ حالا در صدد انصاف آمدن و بتوجه الهمی فیصد گرفتن و علوالت نشستن
محل اضع مقرری حسب الضمن پروانه بگماشته مخلص و الگذاری خرد منت عظیم برند نهند
در سال گذشته جاگیرهای ایران بسبب فراهم نیامده و علاوه این رفتن بهیجاپور و صید دریا
گشته در ین ایام رقم هر الله تعالی واجب کمست بدشواری میرسد و الا در دیوان حشر در مجمع
اهل بیت رسالت پیش احکم الحاکمین تظلم خواهم نمود ۵ شاید بر هستی موهوم تا کی
مبغور دلو ✠ حباب آسا لبریز شکستن جام و مینا بس ✠ والسلام خیر الکلام
قرار الاحزاز و الاحترام ـــ

رقعه طغرای مشهدی ـــ ۵ ـــ در حالتیکه تیغ جان خراش سوانح قلم ترا نش
سلسبیل و بجای قلم دوات سطح هست بنیز خطی بجوی صورت سوانح گویان نخواهد داشتی
دلو از جمله بساط شکر ایکه داشتی فحوا نمودن خامه کار و با شتاب رسانیدن و شمه بسط و تعرض نمودن تا
بهم نمودن و صنع مرقوم فرمودن کار نامه آمدن همه از حیطه کار سوانح بوصه آخر تحریر فحوای مضمون
سوانح تقدیم و تاخیر آنها صدور و ضاحکی نمودن آست و عبارات سخنوران
سوانح بکلم تغیری بسیار پیمانه ساختی و کان شاعت کشودن و نظم بلند پروازی آسمانی تکثیر
نمودن آست فحوای آست و بسجع و قافیه پیوستن تغیری زینت کلام دانستن بغیر آنکه بندگان قرار
دادن اند و لفظ صاحب نزد او بمعنی آست و کلیه نسبت باین معنی وقتی آست و لفظ
کهنه بار نه تازه لفظ تازه صاحب دلو و دعوی آن کهنه نمودن فی الواقع دلیر میدان
سخندان نصیر ای همدانی هر آئینه مکاتبتی بزبوی بیگانه روشنی صدور دهگاه بروست

آشنا نامی و دباحت و غارت ظهوری جوابست نصیر نحوی لا نصیر و منصور نامه ملازمان هر دو خدمت
پیروی او دولا زمر چگونه سنت میرود و نحوی لا و اجب لشمار هر چین نحوی ای عقام خاصه حق
پیام باین معارضه زبان نحوی لازم نحوی هر پیام بری انصاف چندی اگر دست بری نصیر مذکور
بحر ظهور در آخر وقت نقص جا بجا نحوی لا نحوی لا توقیتی سنه تعالی ظهوری رحمة الله تعالی
در دیباچه گلزار ابرار سیم گفته به پیرایه احتمالش روتی بر شرح مقصود و بدرستی اعتقالش
کاملست اگر شکسته نصوص ظهوری در دیباچه مذکور گفته اگر دریاست بر خاک نشانده آورست اگر
گهاست باب رسانده او نصیر اورا مکتوب فاضر نوشته اگر دریاست باب رسانده و اگر کان
آست بخاک نشانده او ظهوری گفته بتوضیح بیانش نا نهای بلبلان همه دلاسی و خاطرانش
نصیر او نوشته اگر بر توضیح بیانش هوای حریر لبان سراسر بلا تزویک و خاطرانش ظهوری گفته
دعوی عالیست اگر بر اکثر خبر آورست گزاف ظهوری گفته این مدح و ثنای دیگران نیست همه
تطویلست باید گفت ساده در سعالتی بیفتاد همه در شکر گفتاری نا طلعه نشو نصیر او نوشته این
نمای دیگران نیست همه تطویلست نا خوش و اختصار دلکش باید اینجا ساده در سرتی بیفتاد
همه در شکر نا طلعه نباید ظهوری در دیباچه نخوان خلیلی گفته بطعنی بمنصب عداوت دولا
بحر قلم گذاشت نمای اقلیم شهرت گشته نصیر او در دیباچه بحوض نوشته خاصه در بیانش
بحر نمائی گذاشت نمای گشته ظهوری در دیباچه مذکور گفته اگر اصطرلاب پیمایهای ارتفاع آفتاب
فلک نهاگرفته اگر نصیر او در قوطی طلب اصطرلاب نوشته اگر اصطرلاب جنبه ها استنباط سر گذشت
هر کس قیاس نکرد ظهوری گفته اگر تقویم چهرها با حکام آیند همه در قوطی و حالب پیاده نصیر او نوشته
اگر تقویم سینه نا استحکام نیست دلها قیاس نکرد ظهوری در دیباچه بدرس گفته جلاحلب او دلهای
درستان هوای او در آینه ریز دلبران صفا ریلبلان نوای او نغمه خیز نصیر او در قعه میزد انتظام الدین
نوشته بلبلان هر قلم با آهنگ آهن نغمه ریز در جلاحلب او دلهای پر سینه هوای آهن نوا خیز
محمد اگر خاطر آهن جلبع ظهوری بعد نوان قفاس و اسیری در فیج سخن رامین بر افراشته علم

نصرت بسیار کرت ۔ لاله کم گرفتن کرت ۔ دیده‌های بقیه السیف چهار خنق تا قلعه آسمان گرد سبب
گرد کلوخ شد و سران عصیون کرت ۔ حصار دیما چنور سی گرد پوشش کهنه قرآن محفوظ باد کرت
شانی گرد تعب نون بازماند ۔ پای رفتن کوچه سالامت شانی

منه بدار و غه مشعلخانه ۔ ۶ ۔ چراغ بزم عشرت افروخته باید آتش دلسوز طلبه
هنر روشنی تاریک نماند هر جا میرآید مدرسه نشینان آتشی در بن لته‌های مشعل انداخته کرت ۔ هر گز
هوش خیال کند سر همه برگ فانوس بگیرد هوادار شعله باشی یعنی اگر بگیرد خاکستر قلیه
گردد هوادار الشعاله دار الناره ساخته اگر گران باشی بعید نیست گرد ضلع بعید کرت ۔ شعاله افروزی
بارعت و صفا گاه رشک نخجیر شود ۔ مدرسه لته خانه مشعل نماند امید هر بینوا یان
جرعه نشین هر شمع خیر گرد روشن مهتاب و چراغ جزوی سحاب ندید ۔ اگر رحم نکنه بغرماند
هر این سرمایه آتش سوزند ۔ و اسباب هوا کنند ۔ لاله شعله‌یان بوضع دیگر قرار دهند
ـــ طرز آنسته بر سر سنگ در بن مقام ✠ چهار چوب هوا بر آن سنگ حوضه ✠ تر سنگ بر
فرش گرد بن صورتگر شد ✠ افتد شور بخرقه او چو سوخته ✠ ـــ

منه بغربیزی ۔ ۷ ۔ مصنف قانون نقطه گستری اطلاق اصناف اسامی بر دوری
خاصیت دان گیاه ضعیف زبان اشعار کبیب ساز اخراج مازگی گفتار بخش شناس خیال
بار یک علاج فرمای اقتدار بلوک طبیب سخن سقیم یعنی مولانا محمد حکیم یا قوی الطبع
حکیم زمانه سرخوش لبیب ۔ گرشته زنظر بلیان بحوض باشند بعد اظهار صد
هوادار الشعای آزاد مندی بود یافت فرستاد و دی ملاقات آمد صحیح الاتفاس هر بیمار ان
هجران ساد صوای بهتر انسان نیت مکتوب فیض الهام پذیر صیقل خاطر هر این رنجور
فرستاد ان ساده سه کرخت دیگر عاض گشت چین نهایت صعوبت داشت کار بجای رسید
هر زبان از بیوخت شده ام چین قلم کرخت شد و دان گرد صحرا سیاه گشته ام چین
هوا من بازماند سرم ۔ هلا کار بر قلم فرسا بیچ چین سر بیچ کتاب فرش بالین کاغذ مزین گشت

به انرجینگ آمد ✠ ـــ

رقعه منیر لغزیرے ـ ۸ ـ جوانان نوخاسته زمین سخن انرسیدی میانه ابیات
گریبان و تنظلم جامه کاغذ دولت دیده لعرض حال شیرینان مضمون نواب رقعه یاب ۱۲ فرمان
فرمای اقلیم معنی و انصاف گزین ملک سخندان انرست می رساند ۱۲ ما جمع پریشان روزگار
چون بفرمان صاحب دیوان ازلی انرعالم فیض بخط انرنیه رسیدیم و انرحصار امکان قلم
بدر شد بیاض کاغذ و طغرا گزیدیم انرفرخی فال رقم مدح آمن خجسته اثر خط سیاه مانند
و انرفیروزمندی بخت نقش ثنای آمن بلند طالع سرنوشت ماگرد بر سر فرازان عرصه انرباب
هنر نشدیم دسر آمد طایفه سوزن طلع گشتیم ✠ شدیم انرین مدح آمن خرسان و خرد
مدیم نکته سنجان خردمند ✠ رین فیض بر انرازه گشتیم ✠ به نیکوئی بلند آوازه گشتیم ✠
اسلهی داد یم ۱۲ تا بر در انرفیض بخش ملاذ مدح آمن پاک رقمان سای احرزجان نخو ساخته
رقمان شدیم دگر چار رکن عالم برآئیم با قلم زنان روزگار دست بوسی کنیم و با سخنوری زبانه
همزبانی شویم با شد ۱۲ نام ما بر صفحه روزگار بماند و شرف ما بیاض دسواد اسای فروگیرد خواستم ۱۲ بر ایوان
رویم تا چون خوبنویسانیم و بالایان هنی سای انرقطعه انتخاب بر اسخ رسانیم یکی سای
انرکرباس قلم دسیله ساختیم تا دستگیری کند ماسای بدیوان دالاد مستگاه رساند آمن
نا انصاف ادد دستی قلم بالا ماسای بیجوم انرقلم دزنه چوب گرفت و بند بند ما را شکست
یکقلم انرد دستی در خط شدیم ۱۲ چند پیش خط کشیدیم انرسر جرم ناکرده ماند شت
بالآخره سراپا سخن بجوم انرنی زبانی خاموش ماندیم و انرسر خط سی سرموی سر نیافتیم بیچاره ۱۲
ماسای بدیوان بعد دشکنجه بسیار انرد سه روزی ما را دستوری دادند سیاه گمان بدز سینه داشتیم
۱۲ در بر قطعه آمن گلهان ماند بجوم آنرا بخاک سیاه برابر کرده و جوی با متعلق داشت ۱۲ سفینه
انرلآل بر گوهری ساختیم آنرا بآب آمن خوی ✠ زبن زجاج و کبر دلش گرفت سیاهی ✠
سه چلهها نکه شست در قلم و هنی ✠ الفی بهم نیستیم مانند طاقت ترکمان نبلدیم و شکنجه

گرفتار شده ضیق النفس بهم میرسانیدم امید داشتم که فرمانروای اقلیم سخن شناس
قلم زرنگار دلاور سخن بدست ما داده دستگیری کند اگر دست آن سیه کار نامنجد تا زمین
دست برداشت تطاول دراز نکند و چون ما را در ناخن زشت سخن خراش داد بعد ازان
آن عالم دستگاه قوی دست مگر گرفته بدست بگیرد ازین باب انصاف بسیار زر تابد ستیاری
او چین نازنینان نوخط رو سخن شناس دیباچه گشته بر سپید برگ قلم چهره یک آهو تگ گشت سطور سیم
وار در کاسه صفحه گذاشته در چوگان گاه شهرت تگ تازی نمائیم و از هر سو بجانب میدان شتابیم
و در سیاهی و سفیدی دریا بیم و در مجلس سخن شناسان سخن رانیم و در آییم و ستایش آن ستوده
خصال بزبان حال سرائیم ۔ سخن نخیزد ز سپاس او زبان نیم ۔ بجز مدح و ثنای او دهان نیم
اگر آن کامگار نغز بوستان چشم التفات در ما گمارد و بسحاب پرورش چین خلوت نشینان باصفا
عزلت گزینیم در زمره خصوصیان او در آییم و بسان التفات شمع جلی باشیم ۔
منه لعزیزی ۔ ۹ ۔ ایزد فیض بخش دولت افزا آموزگار آفرینش و دیبه افروز
بینش راست آئین راسته فیض الهیر الامر مظهر تجلی جمالی سزاوار زبان بدگویان این دولت بکام
نیک اختران دولتخواه نامه دولت خطی چین خط سوخته بختان بهبود بیدماغ افسرده دلی
سرگرمی نخشید ۔ ز کیفیت وصف آن نامه کامگار ۔ چنان شد بسته کز دست فهم
مجمل اگر اشاره بعضی میرایان هنر نگارین نکته غباری آمیخته بود در آخر همان غبار را بعنوان عرض حال
از نهاد بزبان قلم آمد بود بر آن همان بنی بیدلست ۔ اگر دست کرم بر سر ناخنی
از زخم نشاط سر چند بکاوش نیز دسته ها کند حاقبت چین ناخن بر نیاید بکف
مذلت سر نشیند و اگر دست ملامت بگیرند ۔ آئینی که بود سرو زبخو ۔ آگاه ز
سر نکته کن نبود ۔ دالا ستان بکس نگذارد زبان ۔ بر پنجه آفتاب ناخن نبود ۔ نگاشته
کلک هنر نگارستان بود هر چند پرداز سان صورت آلا صورت دهد سالوس دیباچه استحسان
جلوس صید از هر چین آهن صورت سازد هنوز با آئینی صورت آئینه نمایش بین نبود ناچار

دلم عینی پرست روی خوبان دلستان نیاد ولو اگر نقشی دیگر بروی کاری اگر کار موافق خواهش
صورت نمی گرفت ۵ امید بست ۵ اگر چه شاید مقصود ۵ بحاصل آید آنرین پس
بصورت دلخواه ۵ گوهر افشاند ۵ اداب چرخ دلفریبند ۵ چشمه آفتاب آگاه است
هر این آب محرب سالک ۵ آنرین روان شدن بمیعاد ۵ قطره نوشی بیجا صاف بآئین پیمان
گوید ۵ قلم ترزبان اگر عجب ۵ شرح آنکه یعنی قولی هر آید چو سنه اگر مالامت بگردار حباب دلتنگ
مباشد و دوام اگر نه اصحت بابی بحر کف بر کف میزند بگوش آنکه صدف الا از فیض رشحه باشد
۵ بعضی بر گوهر افشان مایه بی آبست ۵ اگر بد طینتی نوازگونه تهمت بچش نفس آنکه
بر روی آب آید ۵ خوانستند ۵ این صفا اگر این ساده چنین آب در چشمها بسیار
گردانند چنانچه شرح این ماجرا اگر زبان دلیل تراود بس نخواهد ۵ من یکی خواب
پریشانم دلی ناگفتنی ۵ جز خموشی کس نمی یابم ۵ تعبیرم کند ۵ اگر چه آنکه تیر ۵ زبانی
اگر سیه رویی لفظهای بیفروغ سرکه ۵ آنرا چشمه است آنکه شعشعه صداقت
آنکه مهر گونیز بر آنکه چشم و چراغ روزگار ۵ نور ناصیه بخت و فروغ جبهه اقبالست
روشنی شود و آنکه آئینه نهاد آن چرب زبان تیره گوهر ۵ روز سیه بخت
مهتاب لیکست ۵ چشم اگر آن روشن ضمیر است ۵ اگر در انجمن همایون حرف تیر
درون ۵ چشم صبح کاذب دم اگر کذب می زند دروغیان آنرا مهر مانی سازد و زبانرا
بخندد و زر آنرا مهر فروگذاشت نکند ۵ نیست پنهان مهر تو روشن
تر از آنست اگر آفتاب ۵ ـــــ

منه لعزیزی ـ ۱۰ ـ ضمایر که صاف دلان ساده چنین آب صفای دلرا
دهرون بخشیده کدورت پرستان ساده چنین خاک بغبار تیرگی مالند گوهر ایشان اگر
نیکست پاک طینت ساده فطرت صفا اگر این دارد دلرا دورت باکی ۵ رهنمای سخنان
نامه کار آمیز هر بیسوادی از غمخوار خاطر شاه سخن ساده روی دسته ناک است رسیده

سوادی سر و کار بی اعتباری افزای حیرت نشانگان روزگار گوهر سبحان الله عجب زمانه ایست
و عجب فرصه روزگاریست هیچ دلی بروی زمین نیست و بیغبار یاس و هیچ خاطری در زیر آسمانی نیست
هر گرم مهر بی آب بالکن همه صاف دلی از حباب بی غصه در پیالی دلها و آئینه بالا بین همه
روشندلی کار بیهکی بی کند خوبان از پوشیدن هم چین بر گهای غنچه دلی گرفته از زر و آستانبان
از پهلوی یکدیگر چین شاخهای سنبل داغ آشفته حرفگیر از سخن چینی در آهو گرفتن
خطائی کنند و عیب بجویان بر آدم اگر همه تعویذ درستی است بزیر دزدی آهوئی نویسند
نیز این زمانیان گان هم زلیخی ✤ نسیم سازد حیا بست جادوی حصار ✤ ادای زبان
بگردد از دلها باد بجهد پوستگی با هم اندیشه کجدار و مریز و بائی چشمها با دیدن قرابت یکدیگر
سالم توانند دید بر آشنا چشم غیر آشنا در مدای شان ناگوار است و بیگانه چین خیال
بیگانه با طبع شان سازگار ✤ آن کس ✤ خیال سخت جانی دلها ✤ زاین فغان نالانی
دلها ✤ پیوسته چو عرض عجب نمود گر ✤ در دل گیرد از در زبانی دلها ✤ لله الحمد ✤ راستی
کیشان سالم از پیچ روزگار باکی نیست و صفا اندیشان سالم از هیچ انگیزی زمانی نمی نشیند
پاک سرشتان فروغ بیم نیازند ✤ دانه تسبیح سالمند تو آسیا ✤ درین
مدت ✤ دیدم و دانسته نخواستم اما نه از فراموشی است بدون فراموشی قسم
✤ از دیر او صاحب ایمای زمانه ایمنی فراموشی یاد گرفته ام و بیاد آوری فراموشی که سخن
آموز زبان و فیض بخش دلها گواه است ✤ آنچه بر زبان دارم در دل نیست و آنچه در دل دارم
بر زبان نیست ✤ در باب ✤ آب و گل ✤ آسانی من و مشکلی من ✤ کیست ✤
چین غنچه بوسنم ✤ در دماغ جهان ✤ پیوسته زبان و دلم ✤ یکیست ✤ ایمنی از باب
روزگار با ایمنی آئینه ✤ نمایند از زمین رو در نیاورد و در پی آئینه است ✤ از حکمای اصفهان
صید گردن چون ماهی است که از میان بر خاک بالا و پیروی نمی کند و بهیچ وجه روی او سوی
آنگاه نمیدانم که از میان صورت این معنی سازی قلمان بقلم آورد یا آئینه خورشید

به سپهر خاکستری بروشنی روشناس گشت اگر آئینه تیغ آهن دلالگوهر صورت خلعت بوصیه احسن جلوه گر باد —

لموئفه از فضل الله خان بحاتم خان — ۱۱ — جانمن قدردان من بسیار مهربان سلام صمیمانه بعد درود نامور و شمول عواطف فراوان ۵ ایقدر میدانم رحم الله بسیار میدانم ✠ اخترباتی فی الجمله شمول الطاف الهی بحال ۴ بذریعه خدمتگزار ۵ بزرگان کیست حالات ۴ حال که انقلاب روزگار در کنج خمولی آرمیده است اگر شمول الطاف الهی باشد غنیمت ۵ الحمد لله در زمان خلد مکان ۴ منصب و اعتبار روزگار اعتبار داشت تغیر سلوک بآستانیان قدیم هرگز نخواهد نمود ۵ انقلاب زمانه غلام همت والا همت عدم اعتبار مناصب و خدمات چندان بیگانه آشنای درگاه آستانیان مهربان نیافت ۴ کیفیت قلم بعرصه بیان نمی تواند نگاشت ۵ بهر حال درخانه اگر کسی است حریف باید گشت اگر نایابی دنیای نایایدار در نظر همت نداشته توجه قدیم خداوند اصلی سخت آسان دارد هرگز نخواهد نمود ۵ بیگانه بسلوک آشنائیم ✠ وقوع تغیری در اخلاق صبغ فتوت نیست ۵ سلوک مهربانی سلوک تو نخواهد چند سلمه الله اختیاری نیست قبای آزادی بهر اندازه که ترا باید بگو تا بدرزی بگوید ۵ صورت گرفته بوجود ایفای وعده مذکور صورت نبسته در انتظار توجه اخیر ۴ مقدمه مرقومه قسم دیگر صورت گرفت حالا اخوی بهمگونه سلوک ۴ آخر بدست رفیقی دلواقف تعلقات است بخدمت عرض برساند برحسب مرضی گردد در حصول رضای سلوک مذکور خلاهر گوشید ۴ مهم مطالب توجه بسلامت ۵ تو کی باید ۴ آنرا بزنگوی ✠ فلک پیرست پیرگوید باشد ✠ والسلام خیر الختام —

فصل شانزدهم صحائف برطرائف

رقعه نعمت خان عالی — ۱ — عید عید است نمایند پرست و هست

لکن سیر نامای ارستان دهر سیر نامایان سا جلیس بحافیت و قرین عزت داشته
بهر سند صدق الکوت و نفیضیاب بحسن هدایت داشاد و اضح ضاحر میباشد
هر این خیر خجالت تمام و علی الخصوص از دی بحبت قدیم و محبت قویم علی الخصوص پی آمده
و بمقتضای استغنای بحبانه و ایقان تخلصانه تمنوی در ضاحر و تذبذب در حوالی باطن و ظاهر
بهر سیله نه نشسته سای قلمان یافتی ✠ نه زمین رشته سر حیوان تافتی ✠
تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه این عنصجار دسوز قباب لکن بچند روز
لکن زبان صدق بیان لکن صاحب حمیت رسا بخرت بجا شنید هر گاه در زمین وقت نجاح
مطلب بغیر اضافه منصب حاصل نشود تا کی نوکری خواهم کرد و این شر طلبیها از مولد
بشاهیر ایمان و موبر بعهد و پیمان لکن دی قوت ایمان فرهنگ ملکه باین سهم لکن قناعتمی محاورات
انتفای شرط و کفافتر انتقاض عهد سابد شنامهای ماتوش و تغزیهای آلوم کش هم
مستند نداشت بحال لکن تبریش تمام نمخورد اهتر تا کسی چه کند هر چند در تلاش اضافه گفته شد
هر سوار سیر نا بسیار است و نداشت کم اضافه صدی ضرور و افزون سوار لکن مروت حرخ سخن بجای
رسید هر سخن بجا نرسید یکی گفت اضافه چیزی نمیاید انتظار باید کشید دیگری گفت ظاهر اصفتی
واضح شد هر مانع اضافه گردید آخر حرف بانجا رسید هر اضافه بجا است حتی هر اضافه
در نام نامی و اسم سامی ایشان است دریغا بچه تخویلی بایم اگر لکن سلطنتی نوکری نکند نقص
عهد بغدر است لکن حد افزون و ضیانتی لکن اولئک یبرون الذی یقضون عهد الله من بعد
میثاقه و یقطعون ما امر الله به لکن یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون هم لکن
لکن دشنامهای قبیح و تغزیهای فضیح و بحسب کذب کلام بلا بحث نظام می گیرد و هر ستدار
نمیخواهد هر گفتار لکن فصاحت شعار رد و خ دی اصلا بکار نمیاید و لی جای لکن جام حقیقت رشحه
در ریحانت ریخته هر عارف در وخ گوی میگرفتم هر اقرار بغیر عرفانی لکن نخواهد شد لا اسلیم هر فت بخوابش
ممکن نه بلکه الانسان علی نفسه بصیرة و لو القی معاذیره و اگر ضبط نجالی رسته نوکری گذاری زند

ہر خالیست خالیست و ہر خلا متجیاب فلوس جبالک پر از بدن مثالی معینہای آبی تخت
لیستہای آبی ہی ہی ہر چار نیشہو و دریاچہای بجای بسجای چار در چار بسنگر ہو کہ بین تو بسر لوا
تو یک دیدہ ہر ایشان بپاندو سہرہ بعاس از نوار بساط تو بنج علم خانہ بچشم ہر کی رخ نماند و منصوبہ
کہ و ہای طاہر سازہ متعرا ز گنجینہ بحبر آبی یکہ بین برادران تو بسیر بیچو بندر بغال بچہ بچہ بحبت بیرا ند
ہر با ہر بچفت شوہر غالب بخیر بیمار بصحت دوا بود و در دا بمرض ضعف قوت ہ و بجو نازکت
از رحم گرند سال تا آبستن آبستن از تابستان سالہ بعارضہ مالک آبستن از بدن بچہ اعتدال
بگیرہ اند و کہ ام بلادی قیامت بخیز ایشان سالہ بستر و بالین نخواہ اند و نماند
چہ مرض سالہ اقسام اول السبو الزاج تفرق اتصال است و ثانی بادج دماری در صورت آدمی
کیفیت فاعلہ منافی طبع گوای نخواہی ہر بچہ زیاد ہر حوارت بدو بنیت و در بچوت بغایر ی باقی
ماند منفعلہ ایشان ہر اگر و سعت سرب بہ تر و خشک ساختہ اگر اگر خشکی چوا بر سنو ہر و اگر تر بے
کہ چہ دماغ خشک ہرگاہ تر بیاید خشک شتوی من کہ بود و لذا بالعکس و در قسم ثانی ہر تفرق
اتصال باشد بوقوف کہ بر تو سلامت است آخر اگر الجا ثلثہ بیرون نیست یعنی ہر کہ ام الجا و
عوض نیفتاد و در بچتی نخو چہ مضایقہ آدم بسر ام اعضای مادی این ہم خالی از حالت نیست
اگر کلو فارہ سیلی با عالم بدن دادہ چنانچہ صاحب نخوص فرمودہ ہر خمہ نخو گفتہ ایم
پس ہر اگر نقای تمام حاصل نشد و گر با سافل ریختہ باد بجو چند بن تحریک و تفتیح
بچند اخراج نیافت بوجہ حال در معالج باید کوشید و بچند حساب بچشم اگر حیات توقع تو ان کرد
اگر چہ دلایل تشخیص ام اعضا اجمالی ہر کدام از است اگر صاحب بدین نشوہ و بچہ الکفاف فرمودہ ایم
بینند و اگر بمعین تدبیر استفراغ کلی رود در ہر کافیست و الا طعم آب دہن در پاندہ ہر آدم
کم اگر فارورت نیز پس اگر تلخ باشد یعنی ہر زہ تر کیب و این اگر نام جنگ دی آقای تفنگ
شنیدہ است و اگر شیرین بچو بتحقیق شیر دان بر گردیدن و این اگر دوا تا رونہ خواہ بدیدہ است
و نخواہی ہر حمام بی ہر ملت دنیا بنیای غرور دکاوس تخوت نخواہید بمقتضای کریمہ

از ازخولناه نعمتہ سنا قالہ ۔ اد نیتہ بحال علم حالت طبعی میرزا فان السرفہ وبعضی روپیہ تغیر پذیرفتہ
غایبہ میرزا وسیاب تغلت وضدر طلوبت معجز لسدہ حیر الم وزرا السرگیوا الگ کیوں بہر تقدیر
اگر ملا وا نمایند شیر مخرد رحالت شیر ارست ۔ دنون نا الگ ازھا السجات دیگر
بہتر دگاہ باشد وہ سدہ اھا مانع رسیدن صدا درہمہ جا کہ پس دسان وقت خیار چیز جوانی
وصبد بیدسر الفانی استعمال کنند السر طاب کہ خوب بکوبند روخاص صدا لگ جمع باشد
وہ درہم خوب ازین دسانند باشند در السجات خلی ہند دیر ۔

سنہ ۔ ۳۰ ۔ لکھہ ازخوض بندگرا علام آنکہ شریعت پناہ مجمہر سبحان قاضی سرا
وہ حاسی خصلتی درقضا حاجت سکنہ بغایت راصلاح وحمالگ حاسی درا جات
وحوالی سرخوبی دھبر ریاست قطعہ زمین لرسوای قصبہ لصیغہ وظیفہ درخت تصرف بخود داشت
ومنصہ دیان سرکار بزور آوری درموضع مخصوصہ مذکورہ ہ خارج لرجمع لبود خلی نمی
داضلی جمع کنہ وبعلمی درخولگ آنہا درموضع تعلوضہ بہ تیاں چراغ محتاج وفرتنگی
ممر حاسی بزرفتی غوسے لاعلاج ہ است اگر صہ سرلبس وثار لبیرت تاج کیارت تقضا
دلہ اگر وقتیکہ حمالگ بدا عمال سردع درین حوالی نامسرد مع کہ اگر بردباشت
بہ سخت دست مرتمامند لاگر دسلوا زمدعیان آنکہ نونہ اگر بان وطلگ جفا راگ کا وگیان
چہ عجب ہ اگر بیونالگ نیاید بچین تصور درچنین جای ضرور است النماس مرتمامند ہ آنکہ بہر بان صورت
قضیہ سلوظالگ وباحلگ لبرحسن انہالگ درجہ باسخ والبتہ رسانید کہ نوعوسی فرمایند ہ
زین مذکور بدستور فدک بقاضی وقت حوالگ نمودہ شود چین فضیلت مآب راضوان
گیوزیادہ نرفت

ولہ ۔ ۴ ۔ صدیع کارخانجات درجوع خزانہ بھوسلہ درجہ انعام آنصاحب
جمع سرافرنیب لیاقتی رقمزد محور قضا فرماید ہ مستوفی خوبی بہ تصدیقی تصور
مجوائی درج دشتہ دفتر بین دشہور روزنامہ عمر آنکہ خلف گرنگلگ سوشی سلاجلان

بسمه سبحانه ربنا تقبل یا تسلیم سحاب قدرت بر تحویل بدایت آفتاب فاضل آبدار دستور
انور رسای سلامت معرفت احوال اینکه کیچه نویسند روزگار بر داد سلوک نیاز و نهاری نگاشته
ورق مدیع پرداز طراوت و مرز دلکش آنکه جنس مالک سلام درجه سوی بقوت سلوک تحقیق و تفقد نامه سلوک
دربار اراده بصیغه تحسین مرکوز گردد احیاناً آنچه سزاوار عطای مطالبه آرزو و سحاب صبت وجود در آبر
محرومان لقای او فتاده پیدا سر نهد آمد آمد سلوک قبال نثر استیفای خط کجا امید بند
دیرگاه بجهت تعبیر حال نکته ضروریات مصالح نگاشته کلک نخواهش میسوز تصدیق همت
تقریر سطور دلپذیر نویسند درجه عنت آشنایان همکار خانه مراسلات اولیک کالانعام بلهم اضل آن
هر باری مارا کار افتاد بر دوات او در قوم و خویشان همسایه احوال ایشان تا بلیغ نویم بعرض اقدس اعلیه
دامه دولته و صاحبته و بقیه تقابله نشد کسی نه هر بدستگیری نثر یاد نامه قدم گذارد بهر حال دیر
باز یافته اینکه آمد سخن دوم اگر شود و باز خویش و بیگانه دلخواه کدام جمع و خرج اگر هر بلاد
میر سامان نهی فروشی نهی گران ایران خری کمتر این بر سر و سامان ادعلاج صحاح کردا علاج بود
ایشان اسلامبول اگر کاریه پروانه است پروانه اگر براتی نوشته آید بچنگ یک قرمه
ارغوان هر رز قسمان سلامت بشمیر از دو گرفتن می آنها هر چیز مزه اگر زمین می ارزد متاع دولتی و میل
اگر صبه آمد و قمر گذشت در پس دلدار نی بهتر است مسئله کار مرقعه ارایش بهر نعمت کنجاه آنچه
کار سازگشت نثر سنجاب سنجر و سنباز گشت در صورتیکه نعمان و مازگشت و سنباله سخت
دستار است

صفحه ۵ نقد سخن دگوهر آمد سبب آنکه حاصل بحر و کان طلب و زبان باشد
همگی نثار صاحب دصاحبزاده عالیقدر بلند مکان خان والا مرتبت معظم الیه ان
حرز امنت مستدام دولت و اقبال توام زند دولت شجاعت و بسالت نعمان خانوان
عزت و اجلال الله و حرمان عصمت و اجلال زند اعداخصم و اکابر آیات سنه کمالات
باطن و مظاهر مجموعه مکارم اخلاق و صید دیرینگانه آفاق بالذاتی موصوف نه دان مکارم الصفات

سلام از چشم زخم حوادث در حفظ و حمایت خویش دارد الهی بحق محمد و آله الاطهار و الله
بخیر احافظا و هو ارحم الراحمین عقیدت مند سرشار اخلاص و حلقه بگوش تمام اختصاص تسلیم
مبارکباد اخلوص و نصرت و تحسین تدبیر و جرأت بعرض میرساند و بر دوام اکروی اخلاص کریمه و الهی بکاد
میخواهد از انجا که رعایت صلاحیت بسیجاست ارباح جایز است هرگاه در ترک ابقاء مرگ ابدی و تحیاتی
در مذهب حق و انصاف واجب است مگر نمی دانید الله اکبر این چه جرأت است هر بدون استمداد
از مهربانی کارد شمنان مسازد سبحان الله این چه تدبیر است چندانکه عدو التماس نماید قصد
نمودن او گناه است و قصد نکردن لعنت من از نزد الا الله الا الله تقدیر یک کافر چند زن
هزار مسلمان خلاص می نماید بالله اگر قدم پس نگذاشت صد قدم از پیش نهاد لعمر الله
مرا پیشتر این خطیر به نیروی شمشیر و قوت تدبیر آسان شد والله اگر اشرفی و سنگ
میگرفت هزار مرتبه از سیوا بیشتر چه کنم هر از عهده شکر و وصف آن بیرون آمدن مشکل تر
از سپاه و مدد اگر فتن است چه نثار و تصدق فرستم هر چی تمام زیان از محصول تمام دکهن
باری بحمد قاهر علم است هر اثر شئ از اثر منبع صدور انعکس ضده نهایت نقص سلامت در
مقام نهایت کمال صرف نمیشود خوشی سلامت در تعریف گفتار اعلی مراتب از فرط است
اختیار کرده و سر و جان نثار سلامت کم بهاترین واجبات روزگار است در عرض فلان و صدق
در آن معلوم هر قبولش چه رتبه باشد بطلوب بطلوب محبوب محبوب سلامت بحمد و فتوح
این کار بی شریک و رفیق میسر گشته بست و هم از جمله الطاف سنه هزار و صد و پانج هم
بعینه بر سر اکت و در فاقت بفقط دیگر گفته شد آفرین بر صنعت آفا و نکر بر حرباک
عمر و حرش بالا خضر و سکندر هم زیاد

تذکره حکما — ۶ — حکیم علی الاطلاق از فوادر اشفای رحمت و نسخه کامل الصفا غرر
قدرت بوجب خلق اکمل دایره دولت صلاح جبر و پایان محب محبوب سلامت بحمد شیار خلل
و بیرقان الهی مبتلایان فراق سلامت فور وصال کابوس خیال کنار و یوسی سلامت قوت

لب خطوب و خفقان دل باختگی عنان سایبون دلاوری لولوی خندان ز دندان نمای
محبوب مالیخولیای بدگمان سایجون سجاح حسن عقیدت حراس سخن نالی بیان سایجفتی
نصیحت سپور القصبه کینه دلان سایبشراب نابر سینه صافی محبت انگیز و مستقیان محبوس
سایبدولاکرم خنده بهجت انگیز دلگیر افسردگان ایام سایمفرح ناط و جگر خستگان
غوایل بمفتح انبساط مصروعان کمر سایعطیه الله ایمان و یقین و مغلوبان لاعتقادی
مستضعفان سایمار الاصولی دین دوار مریم سرگران سایمنع بخار حیرت و شکستگان اثر
حلان دلگشا سایهومیای عزت نسیان عهد و پیمان سایه بادرنگ خوی وفا دار
دسیماب غفلت سایعطیه میخری هشیاری سهر شب زنده دلان ایرشه زلف و فاکاوان
به نفع خط عنبرین و ضعف دلگیر بحر و حان سایگلقند آب شیرین ده حالتان ایران
سایهوتیای غبار مقدم یار و سده رزق فقیران سایشربت دینار مقبوضان عرض اوقات
بغلوس و دروسه دان قناعت سایمستی بسوی سکنه خاموشان حرف نخیز سایمشویان
قیفال سخن و زبان بدگویان هرزه درا رالطبایچه دندان شکن مغوط شهوت روضیف سجفان
سایجلاران بحر طالع مسعود و مستبدان مال فاسد فسق سایجهی عاقبت محمود الجه کنان
و بزراحدی الزبر خستگان بیمارستان ناکامی سایمقتضای دارد مرضت فرمو بشفین و فسوای
و بشف صدور قوم یشفین صحت کامله نصیب گردان مالکا بعزیض سوره سایصفه مشروح رساله
تشریح الحال بیمار دلفگار مرجوی ایران اسباب و علامات بیمار بایی ذخیره آیت
حاوی اصول امراض و اعراضی آیت کامله ترا قانون در تعالج امراض انسانی بچن
ضبالغ فانوس مبتلا در دارمان پایان ماند رساله سمع نمودار پنجه ایمان بگاچیار است
ترباد دوصد رشته ناک و دلی بار صنوبر پیرت ایز زخم چنم چاک چاک رخسارش
برنگ ماه بچمال رسیده پر ایز طلعت و بعنی و خاطرش ایمان زر آفتاب دیده در زمانی
اضطراب بدقتی دی بچن صبح کاذب ایضیق النفس گرفتار و ساعتی مانند شبنه ساعت

اگر شرح مطلب تصنیف فهمیده احوال [illegible] صحبت خاص از استادی رسیده فطن از
دریای دانش سر بیرون آورد بجای اگر باب استعداد بوجب آبروی نخواهد یافت
مانند گاگل تمام شود گوش ۞ همچنان لعبت نغمه باش خاموش ۞ اگر کتب تخصیص کلام
بذر قطونا نگ دختر است بزنگ سفید دارای قبض طبیعت سوسمار بجر الیهود جانور است
دریائی خوراکش قصر است بحب البطا زبد البحر سنگی است مالیدنش بر رو کلف مرآة هوای
سرخه دار فلفل است دفع قیوس علاج طبقه خرقی است دانستن تدبیر قولنج تفاق خوردن
مسلولی فالیج بهیچ سے مداومت کردن کافور نافع است اگر زوال بستگی باز دود صداع
صالبنیت بهتر از پیاز گوشت های گرم است بی ماست باید خورد و خوردن دیر هضم است
بغیر عسل تناول باید کرد و قارون اگر تنبیه مانند خوردن گاه ریاضت سبب دفع بزرگاه موی شود
اجتناب از آب واجب اگرچه در اسهال دشخمه ضد مطلق و ضرور است لیکن بجز و داخلی
رگ نباید کشود و چند صباح در تدبیر محرق موافق است لا غیر اگر بجز از نمکوی تجویز کنند
طبیب دیگر در حال بگوید که بیمار اگر تواجری چند دقالیه تجربه خاصیت است اینها
دلیل فضیلت حکمت است ای نادان مرد عالم طلب علمی است نه از عمل سے
چون صدف گوش اگر شوی همه در به گوهر علم بسوی مخزن ۞ بدانکه سنه ضرر به
هضم است و اگر واجب نیست مرض بمعنی قوت است و فرایع عبارت از ترکیب اخلاط اربعه
است بحضور تین است آنفاسا جاذبه و ماضمه و ماسکه و دافعه و نفاذیه و ماسکه و مولده
و مصوره نخواند و حواس عشره بحس نبض است آنفاسا منشاری و هوی و موجه
و طوی و مثلی و محرقه و ذی الغار و ذی الغطر دانند صداع اختلاجی است هر دو قسم عضو
بهم میرسد و فیان سودا مرگی است هر دو سر پیدای آنرا صرع قسم است یعنی و لبساری
و آنفاسا را کلیتین مرتاض دانند سنن نوع است اثما عزی و صایم و اجور و قوین و دقاق
و مستقیم بجز ان جید است هر دو رد و سلم و هشم و هم و هوا نوع هم دافع سهو و بجز است

روی و نگه روز هفتم و نهم و یازدهم و پانزدهم ظاهر گردد بیماری اگر زمستان است گویم و اگر تابستان است بادگیری و دست و پا صفرا کشیده ام تا این قدر فهمیدم ام طبیب دیگر را در زبدة تقوی اگر ایشان زنده نبود دعوی او بعهده ما نیست و تفسیر خوانی مرتضی قزوینی ای عزیزان امروز نخواهیم بیمار غفلت نخواهیم ای قلوب بدرهای صبر الکاظمین فرمایند که برداشت و گفت الذین فی قلوبهم مرض قرار دهیم الله مرضا و این رساله یقین دهای ضعیف بپای سخت کلیم سوزان طبع حاضر پیچ زبان بدیهه گوی کسی و این مرهم نیست فرموده ✻ حافظ حالی است در زمانه ما ✻ کاکه جاهل تر است کامل تر ✻ جهان سالخورده نیز مجوید امروز ✻ کاکلی میفروشد و نخرند تو ✻

فصل هفتدهم رنگینی سخن از هر فن

ایزد بخش رسا — اما موضوع است فروی یعقوب ایوب بخش بجناب رفعت مآب تحریر نمایند در مصر تو صنعت تسلم زبان لکنت فرموده است و زبان قلم سرمه سود از عاجزی آینه جمال حلوای دلت و دیگر از قضا لکه الله احسن الخالقین و اگر ایوب لکاک باید صحبت یعنی و دلفخت فیه من روحی فالتی معانی اضافت و مشهوری تمیز جعله الذکا سمه فی مصر القلوب تحریر میرسانم و بتحریر تفصیل شما را یا ایها فراق خاصه صورت ساده و زبان مرکب زبان تو ما تا خاصه و بیرون اگر طاقت نامه است همان به و اگر نه ای جمال هر وضع ضمیر لوح تقریر نماید و اگر آینه بیان رنگ صباغه و اگر خوان نعمای در دست بهت آبای استعاره و تمثیلات نپوید و بخیر اگر آنچه دیده دیگ سیده نگوید بهای زنان سالها این بادیه پیمای صفحه بنا بر قطع رفعت برگواری کرد این نامه مقارم نزل المقصود شد و اگر نامه کاریها ما این بلاد ستلاگت ✻ اگر اتفاق سوار ✻ یا بوسم اقبال اگر نگاب خلاف موضوع له قدم لبی و بجهو مرجح ستقیم نداشته رجوع باصاف سلیم و اگر چه بیانه رفتن بیطاقت سلیمان ساخت زبان اصور مرتبه اگر بکه در حرکت و ضعی بهر نامه سوزان گوهر نابوگاه نهر را گاه در گوهر باد بپیچید ✻ سر شهر دگاه بر دانه آسیا گمان مر بود بر اسپ اگر دست و بازوی نیاز چه دیدست ✻ روی بهاس مر آذر بود در بهاس تمام رضا

ستعد باشد دین دیده سرا سیمه مرکت دوامن پر آگی انور آلوا صفحات بیجاپر خار و خاکسار بهمه
خاک و بهری گاس دلدار مرکشید انجمن کشید ابر بیاسا نه هر حالت تباهی میگیرد بدرقی اضطرار
بر دور سیاهم می خندد یعنی هم شوخ شهود سه فغان هر آبله در پیچ می کند اظهار بیتابی
هر اگر بر شیشه باشد مرکت ✿ حالم لبو و دنبارداری نوالنا هر اگر دلاشت عطارد اینها القصه
جبار اگر خداوند مهربان تا مدت میس پنج ماه در چهار روز شد اگر صد زیر شوق گریبان گیرنی لبهای محال
دامن صحرا لبو لعل رنگ دم هوا زری هم ماه معلوم علوی کله بالا آسر بر چشم نگاه و غبار باشی یعنی
تو بتای دین بنا گردد سه هر چند رسد آبله بالای گردد دیوار ✿ بر بام و دری هر ست
پریشانی نظری ست ✿ تا نقطه آفتاب سر مرکز دایره گشتگی عالم است فلان مجموعه کمالات من
ماه فلک عشرت میس صحبت و دلارام بالا

رقعه جمنا لال — ۱ — اگر شوق خاطر و بیتابی باطن و ظاهر هوای دیدار محبت آثار
آنس کامگار سعادت اقبال دارم نویسم باگر دلی صحرا سه خجسته بنیاد هر الوقت طبع رکت دیوانه
انجا شرح دهم حقا که بگلزاری آنس رنگ بهار سعادت نگاه در چشم حکم خار دارد و
دلبر سرو قامت رکت زیبا نهال دلم بر نگ فاخته شور قیامت هر انگیزد و در مکتب غلیه زیاده
هر موج بجوی بار اینجا به سلسله زنجیری نماید و هر گیاه بمنزله تیر نه اگر حسن صورت و سیرت
خبری دهنه اگر اعتدالی هوا اثری سنگرین آنجا بر رنج اینجا صد درجه فوقیت دارد و بر
سیم باگ حرارت عظیم بر آب اینجا هوای مرتبه صیغه اصفهان آنجا هوای هرگاه اعتدال خبر
باین مرتبه باشد اگر میوه چه باید گفت و بالاتر همه فلت چیزی ست هر بهر سند ذائقه
اگر انس چه قسم خورسندم تواند کرد سجل اگر بین موضوعات که بالا نوشته شد انجا طلب
نخواهد شد و اگر افسوس نگارد یاران عهد در رشته صاحب هوا باید تصور نمود
بعلاوه چهره هم رنگ دیگر جلوه می نماید یعنی مانند صفحه ابر سته هوا گاهی زرد گاهی سرخ
و گاهی و زبان اگر حیران چنان شیرینی چه نکته ها در نمیکند تصویر نیز انجا مزید طبیعت

در بند دلاویز و مژه نخجیر های کجنار مشاق چنار آرش ابرو کمان آرزو شکار ... دعا پرداز گاه چمن آرای تقریر بلند کمند مژه و زهر آبدار مژگان بخشند خبار بالم اگر ابلاغ دفع تیر باید خواست سپری از پر و الجیر اگر ابای صواب باید جست ... ناپذیر شهیدی اگر خنجر صد کس بر زیر پیرایهٔ مشو و خنجر فولاد اگر زهر آبدار تبسم ریزد میکند دلان را شیرینی پوست کنده میگیرم و بدست نمی آید اگر زخمی های انجا شهای گلاب بهار و دلهای انچه بوتوریم بپرسند ناچیز است ... در خوابند ... مژه دیگر است ... مژه دیگر است استعمال انفعول مرسانند بلکه فرضا خوشش بهم میرساند و سوزیت های ذالقه را تلخ میکند و از تکاریها بعبیر از توری دماغ جان هر کلام بعد روزن هر قبول و دلپذیری الهی و بیخ سرخ بهمین کیفیت کیلوس آب دهان القمی رگهای مژه است ... در لیز علاج پای بردار و دگهای پا در حوصله نلاش توانائی مژه است بتاک و دم میاندر زبانی چشم بر حکمت گوش میدارد و دقت سامعه گوش بر آواز تند رسی چشم میگذارد بیاد و باران بوقت اگر تابش و نمایش ستاره کمتر ایستادن کرد و بغبار بیتابی تفریدگی رنگ و سمیت ایستادگی از صد بیمار سه لکه تیجو به خوبی زکام من گویم ✻ ——

منه در وصف شمشیر —— ۲ —— شمشیری بجهت تیغ قلم از وصف او پیله در سر پنجه رستم دستان قوی بازو بدستیاری او همیدا قبله پرستان شجاعت سلاح محراب است ... دعا شعاران شاهد خواب ساز هم ابروی پر پیچ و تاب صفایش آئینه رونمائی فتح و ظفر دم گیرانش مانند کلام بلاغت دلالت زهر آبدار گلستانی سرکه از و زنگین دشمن ستان رزم از خوشش آئین دیدهای کشتگان لاله زنگ سازهای قربانیان از و سلگفته تر از فاد در هر چمنی رنگ تصرفش سلیمانه نهالقامتی ها را در شاک لالهزار ساخته از ابعاد سه او جو یا رخمن در چمن باطن گرباب فساد از آشکار سه او بشر العار گهن دگیبان اهل بغاوت و شقاوت ... العظم ... کمر بر او خوشش نمائی ...

موسے دوستان کرنمۂ ہر رنگ تجلی کہ او در ظلمت رنگ سیاہ در دوستان بداری آکت جہان تا
دو صبح نمائی مشرق انتظام جہان ہم پرتو آفتاب ساحت رخشان او در دوستان سرچشمہ ہا
او در حرکت و جوی نغمہ و جوشش گوہری آکت کہ صدف در دریای کار طلبی آب و تابش بہ کہ صفائی سینۂ
حلیم دریاکت کہ اللہ آب او بجوہر تعدیت رخشندہ کہ اکلیل الملک و گوہر برقع آکت ہر گاہ چہر
بنمایش برافروختہ خرمن حیات عالمی سوختہ عالم آکت ہر چہ رنگ بگونہ مایہ بہ او یان پرتو او ختہ کہ جہان
رواں او است ساختہ شرابی آکت ہر گہ او بجرعہ از او بکامی رسید تا قیامت از مرتبہ بخار عدم
آزمان گردید کہ شمع کت ہر گاہ او دستانی از دو میدہ زید دلہا او زنان زید در الطاف
و جوی سحر سری نمای او از خرد لان نصیب بر عصائی آکت بجوی او در زند کہ زمین ہمت شجعان
ہم از عجز عصیہ کیومرث بر دولت او حکم روای ہفت کشور و کیقباد بوسیلۂ او فرمان
فرمای بحر و بر کوس فتح صاحبقرانی از و بلند آوازہ کہ گاہ علم اقبال جہانبانی او فروتر
تاخت او در نگ خلافت پناہ سامانی از و رونق یافت بجلوس دولت و سلطنت خسروانی او گوہر آبدار
او دب ایمانی مانوس ہمہ روزگاری او آب و تاب دگر او دست نگہبود گاہ زہرہ او از شگفتگی بندیرہ
دلہ دیادگان او گر تو عکسش در سپیچ و تاب بچشمۂ خورشید او گر بہم شود لبکش چہر بہ بیاض
در اضطراب خاتم سلیمانکت ہر چہ از صنعتان زمانہ از و سلام و آئینہ سکندر و نمائی آکت ہر دوستان
دولت سرمایت او از و زیادتی چہر مقصود و شاکام او از و نمائی آکت آتش او فشانی بذر بضاعۃ کت
در چشم جمعت قبطہ دوستان در پرتو سایہ ہمای او این بلند گشتہ پرت ہمتان سایۂ او از نگ بر دوش کت
و در ہر محفلی ہر زبان تہور او آب گیر سخنان نازک او است طبعین رسا او جان طلب او آب جاہ
سیاہ در زندان او قعت و او تمن او از در خاک و بخت و کفن شہید ان پاک با طلب او از و
گلوی من او آتش در کام تشنہ لبان زلال حیوانی او آبحیات و او آتش پرتو خرمن سوز طاقت گروہ
بی ثباتان ہمی جمعت قاطع او گرد واضح و بعد او از در ایای ساطع او از ملایح ثابت قدری تا قلم
سالاران بوسیلۂ او قوی با طنی لشکر کشان بدرجۂ ادراک او ایش عقدہ ہای مشکلات او بستہ

[illegible]

منشه در وصف قلم — قلم فرمان روایست در عرصه عجز و تسلیم دگر کشتی
در شکست است امید و بیم تا جدا یکتاست عالم جهانگیری مرا فرا گرفته کار گزاریست که سر و کار
عالم بهم داشته صبح است هر آن قطع چاک گریبان شب تار حوالت سیاه دیبا کفن آن است
قرب است در میان صبح امید و شب یاس عالم بقا ظهور رسید گاه شادی است پیغامبران روزگار
مژگان سیاه نیلی رنگین نما شده است هر یک ایزد پاک چون سیاهی چشمه حیوان از ظلمات
بیرون آمده ایشان پیمانه شمع کوکب اند از نقطه اینان موج دریاست
هر لالی است پیرهن تابان از دولت گریبان چاک است هر اختر سعادتی نقاب عرض و در شرف
تعلیق است هر اهل جهانگیری را در دامان حوصله است هر نخل نخلبندی را در بستان نهالی است
هر یک بساط دولت را نقشی نگار و صفحه را زیوری است هر از دقایق صریر سلیمانی نامه بری است
هر لاک حقیقت را در دامن یا قوتی است هر آب عبارت را تابان گوهری است و جیبی نماند
است در بزم گوهری بالا بر و تاب سمندی است در عرصه زمانه را در شتاب طاوسی است
از گلبن باغ طوطی است شیرین مقال و ساده تکلم هر آن چه هر را در دامن است از دولت
دیگران بیگانه است هر چه بکامش میرسد از دولت خود است هر آن آموز
بیان هادی است و دلیل افروز حوزه شبدیز در خاتمان معانی فیضی در تاب و تکاپوی
او در بزم بیان داصطلاب قدر دانی بدولت او بالا گرفته هر دو عالم بر انبساط او
بر انچه چشم حیوان در نظاره ی هنگامه جهان حصا گر سبب آمده و جوهر خامه ی قلم توانش

روز نامچه جاریه گنجینه دولت سلطان اندوزست و پای ستم کیشان گم کرده سایل از دست
احتیاط سایه گست و رق سحاب سیان از دور رنگ صدر و قهای زرناب بر دو قرص روزگار گرد شیر از بند
او فارغ از بیم پیچ و تاب تقویم رصد بند سلطان از دور بیند پای و دست بچه طالع سکندر
سنان از دیده ور آفتاب ملک طاس از فیض او شرمسار سنان روم و شام صولجان دلالت
روشن تر از بیاض نام شاهنامه از دو بلند قدر روضه الصفا از دو عالی نام بقراط و افلاطن
از دو زنده دستان اطلاس سلطان محمود در نخست از دو خندند اگر خلقت او دی بجوی ماهل
اطلس کائنات بهیچ دوره روی نمود نه کسه از سلیمان و سکندر خبری یافت و نه کسه بر ساده
رسم انبیا و اولیا مرشد نشد ـــ

سینه در وصف سترآب ـــ ۴ ـــ ـــ چیست طوبی بالا گلگون بصفا
جوهر ✤ حسن سایه دردگار یعنی سایه پیغمبری ✤ شاه بیت نونه ایکه از بالا بجست
ابی آب که تیغ جوهریست صفا از آلایش شرکتهای خشم و گوهری است آب از در پاک
از جرم الم آئینه روشندلان است و شبم بستان سینه صافان لطافت شیشه از پرتو او
گلرنگ هر پیاله از فروغ او در شاک چشم پری طلعتان فرنگ آفتابه از است ظلمت زدای
آفاق طلسم است پیچ کای گوش هوش ایاس دقان گلی است بیخار و گنج است بی مار
سحاب ساخت حوصله اقوم نقد ان طلعت عالم حریص دلاویز تر از قبله سیم بر کاریش
بسخلاف زمانه با مهر دلی هر خلاپرستان سایه دالا سطه صفای مطلوب و رنگینی دلال سایه
ذریعه ملایمت قلوب سه قبول اش در کام دالا سنان کاردیا نهیست سایه زمین پنجه
طعن بر کاسه بلا سنیر کشیست جلام هر صراحیش سر از گلبن دلی دریا دکان شگفتگی پنجه دمان
میانش سبزه زاری بخش سرو در بیجان ثریا بالا مین همه جمعیت خرمناک هر چو خوشه تاک
دلسبله بزنگ گندم سینه چاک هر چو اصوریت نیک زیافت ایمیان سایه از گوهر عقد ثریا
خم دلی هر چو دانه انگور سایه سر ایت نگون و زمره از شعله افروزی خمره او در آتش هر چو

ای ز رنگت شیشه از رنگینی ساقیان بزم و صراحی از تو با میوی بجالیش آرمیده
دانهٔ انار از فیض الوانش همرنگ یاقوت و دانهای او از رشک لعل آبدار
ناسوت بسته سلسلهٔ از دود تو بر دوش جهان و بالای سلسلهٔ از صحبت او بر
آب و رنگ گلهای رنگارنگ صبا هوسی ربای بلبل نوخاستگان بزم چمن سلسلهٔ از نیم او
در چشم مستان بزم جلوه دیگر و تا ملائک مضامین سلسلهٔ او رنگ سرای طبع مانی از او
خیال خوشنمائی در سر گل گلاب سلسلهٔ از زلف او ریحان و بید مشک سلسلهٔ از تو رنگ و بو نهال
سنبل روزنی طلبان سبز و شگفته نسیم سلسلهٔ از گرد او غبار کاروان سرای صحت جانها فته
کلبهٔ میخانه در انتظار مستان به از مالک عید و خال رخسار محبوبان از تو در انتظار عاشقان
صبا کمتر از کمک بهر سعید طالع سحر ابر چمن ملائک ابر دی بنان از تو در انتظار سلسلهٔ امواج دریا
از تو در دهن صدف جمال صدر یتان از پرتو آفتاب پرافشان در یا نه بالای فرق شمع جهانتاب
بزم از تو رونق کوی دوست از تو گلشن گیری یاسمن از تو در تعلق بسبب اعتدال طبعش در رنگ و بوی
زعفران از تو در انتظار بخشی دماغ دار چینی از بهای صحبت او نازگی مشام مشک و عنبر نزدیک
بوافقت او شیر از تو در بخت سعید بهم سلسلهٔ از تو فیض امید صبح فرخ گلهای بهاری است
از گلزار نازش روشنائی چراغ زنگی است از تو رونق گلهای بهارش جام چشم پیشانی عروس
خمار بجو حاتم در مقابلهٔ سخایش بی اعتبار و بحر رشک چوشش نهضت دریا نوردان بحر شق او بلا
کشتی خیال پر از متاع دنیا تشنه لبان او سلسلهٔ از تو کوثر بزبان گرد چشمان او سلسلهٔ از نهضت
بهشت در کام جان دماغ صوفیان بی او رونق خیز و طبع سلسلهٔ ملائک بی او فتنه انگیز هر قطره گریبان
از تو بلندپایهٔ شجعان از تو یاک و دو بهم پور چشمه خضر از افعال حیات بخشی او در و
بظلمات حجاب آئینه از صحبت او آب و تابش سرتاپا آب رخ ابطال و اوشش سلسلهٔ طائر
همت بلند پرواز تر از سریر سلیمانی و آئینه سان اوشش سلسلهٔ از خاصانش چهره تابنده صبح
خیال عزم سکندر یونانی او سلسلهٔ از تو جرعه کش خوشه چین در محمول از خرمن او توشه چین

پسه گرمی ازو یا بدر سایه سعادت بر سر ما نسازو مگس اگر قطره از آن بخورد یا بال
فوقیت بر عنقاک یابد رو باه اگر بهم از آن یابد پوست شیر زیان برکند و مور اگر نصیب
از آن حاصل نماید پیل با پاس دمان برند تازگی باغ دماغ ازو پیدا و روشنائی چراغ
یاغ ازو هویدا تا خم تقدیر چون نوا طی باک سعیت در دنیای حکمت ریخت
و ساقی قضا پیاله هستی بگردش آورد آن زمین را آب آتش مزاج گرمی و سردی در طالع
بهم آمیخت اگر آنه سعیت سرخوش نمای دماغ دلهائی بود سرخچه سودای زهر خنک
سرشته انتظام آن هم می رابود چون بخانه سالاران اوشعله نور حقیقت
ظاهر و پیچگان سالانه هر یک بکیفیت او با هر طینت او هم آن زمین را آب آتش رنگ سرشته
دلها عاشقان سالان زمین را آتش آب برشته نار بود چون بخیه هر چاک گریبان عشق
و سوزن لگاه ستان رفو ساز قماش بیچت ۵ شنیدم در خیاط سوزن زبان ۵
چنین بخیه زیبد قماش بیان ۵ مگر تر شود رشته از آب ما ۵ نوای نخست
چاک گریبان گاه ۵ ــــ

رقعه طاهر وحید بعزیزی ــــ ۶ ــــ هر چند تحریک دلها در شرح تمنا
مرهون بخانه سخن سرا آشنا دانائی بود الا در سیاق قسم پذیر کلک دلها سیر گردد
بجهت بدیهی تحقیق ملاحظه می افتد بخیه قلم سالی زبانی آن نطق بغلو استیاق حرکتی
حرارت نگارد سخنور هر صفحه نقشی گیرد مانند ورق سال خالی از عبارت نه قلم سالار نگون
قلمیر بجهت بشرت خبری هر بدر ستیاری زبان بیان سطری نگاشته و نه دبان حرارت سالا
زبانی هر بعد تحریر دقائق هر سه گامه هر باید بر دلها خاطر صلاحیت آن زبان کش
اند بسه ایت کنی بر نگ صورت آئینه گرشته فلوی تحریر دلها اگر بمقتضای القلب
معدک فالظر ماذا ترا فیه عمل نماید زبان چه دلبر سر افراز ایر ــ
گردد دلبر کشته نخواهد گردید ــــ

رقعهٔ نصیرا ۷ — ماجرد نگاشته ایم ✠ وصاف ترا
بعمر دراز نوشته ایم ✠ احوال ما ز حوصلهٔ نامه بیرون بود ✠ برخی ازان بیان
کبوتر نوشته ایم ✠ داستان شوق دراز است بگفتن راست نیاید یا نه دانستن چه رسد
چند که سخت جانی نخواهی بلای خود بینی هر گاه التماس دیدن کنم شرم برهم زند
واگر دسته بر دلم خورم سینه شگافم لذتی دارد بیچارگی چون صبر دیدن شاد
وشیدا شکیب رمیده رنگ آمد دیگر حرف اشتیاق نوشتن و شکایت فراق نمودن ذمامه
فرسا لاف دعوی نماید و عقرب بیدماغ اختیار اگر نخوانده نامه و نخوانده نامه بری نهد این حرف
حساب بر تواضعات رسمی ننماید والسلام العزیز در دین روزگار تکلیف نامه نوشتن
وگله سری نمودن فارغم خلاص خطاب را بری التخلیات بالا

رقعهٔ میرزا میدل بشکر الله خان ۸ — اگر الم فلوی مهاجرت انحصار
میداشت خامه در ادای بیانش سرنگونی نکشید و اگر اندوه بایهٔ فراق صورت
پایانی نمی نمود صفحهٔ مکتوب از خون سینه نمی خرامید لاجرم خامه دار زبانی گفتگو پیرایهٔ
خاموشی پیچید آئینه بیان سراپردهٔ نقش حیرت میدمد ما همه هستی سراپا کشاد
اجلاح نفس باقیست ایجاب تصویر پیوستگی محال و ما رشتهٔ عمر بهیچ زبان
اندیشه دراز کمند پرسانی سراغین کوتهی دستواری پیدا است صورت جدائی از آئینه
اختیار هیچ کس جلوه گر نمی شود عنان مشت خاک بدست تصرف هوا سپردن اگر
در اتصال و انفصال این غبار در قبضهٔ اختیار نبود رشتهٔ مرا نفس بجز اینکه
نمیتوان گسست و قطع پیوند اعضا بر غبت نمی توان کرد بهر حال تا نفس انقطاع
نمی پذیرد رشتهٔ اخلاص بحبل نفس زنار کردنی است آئینه پیوند جمال حقیقی رنگ مهاجرت
بصفای محو اصلت بحبل گسوانی ناز

منه باعظم شاه ۹ — بیدلانه نوازش اثر است دلربایان کدورت مر

غبار دامن عنبر بیان آستان مبارک نشانیان مطلع حضور در سرای عالم حیرت چشم بصیرت
و چهره ارگان دیدن تحیر تهیه حیرت دهانها بسته ۵ هزار بیخیال کس جلیس
قدسی نهالان رسا ۲ کلامت ساز جمعیت دل گوهر تابان رسا ۲ حقا از ریشه
این غبار بر خاطر خاک سلمان دلهای دعا باکو گردان همنگ است و تصور این
کلفت در ضمیر آرزو مندان گلشن بقا باشکست دلهای هم آهنگ طبیب امراض بیتابی
دلهای سایل از شفاخانه فیضات لامتناهی شربت مرهم صحت کرامت فرماید و
از نشهور دیدار نسیم آثار دیدن بیمار گمانان حسرت بطالع نسخه صفا
روشن نماید بفضله و کرمه ـــ

منه لشاکر خان ـــ ۱۰ ـــ صاحب من در آرزوی ملازمت دلخسته القدر بیتابی
طراز است و دیدن نه فرصت مرتبه حیرت ساز بسعی زبان خامه بیان قلمان کهربا کوشش
قلم انگیز ارسال مطالعه ساز آن قلمان نور الدیجار بهمین وضع انگار دلهای جبین
نیاز وقف سجود کعبه و حیرت بحیرت صرف دعا ساخته صبح و شام از درگاه
چاره ساز جهان متقاضی است ۲ حیرت دلهای حیرت حضور ۵ بلی از آن
فرح بدیدن ـــ ۲

منه یا عظم شاه ـــ ۱۱ ـــ سپاس بیقیاس غبار جناب اصدقت
مخامه در اهرکه آهنگ نمایش از نقطه سپهر سجودی انسانه و ثنای حضرت صمدیه از سخن
از فلوی انجام حمدش از خط بانفس سوخته ی پیرانه و صلواة بی نهایات نذر شاهد
گلشن وجهوی شمع افروزی رنگ حمایه کند آئینه دلپذیر توشه او است
و نفحه دلکش تا از نوی هستی نفس می زند خیمه سرای حسرت درود او صلی الله
علیه و آله وسلم لا یعد و یحصی ـــ مهجور در محیط دلهای گوهر نشان خاک و
از غبار این ساحل فراموشی است باد بهوشکسته دلی چون موج همه تن زبان ثنا است

دیا کمال حیرت نگاہی مانند صبا بسر پا دست دعا گر بسر گرمی استعمال شعلہ آرزو پروانہ
سعلی مکتوب بر نگ پیچش ہو جو ہر پرواز سے نماید و گرد طیران حیرت بوقت جلوہ پرواز
اخلاص گیرد خط سطر چین راستہ نگاہ بال بیطاقتی می کشاید وصال آئنہ سراسر بر
صفحہ کاغذ دران تنگنای زلال وصال بہ بسیرت و شعلہ شمع آرزو تجلی صبح بیتابی
گزیدہ نشستہ نسبت زمزمہ پیغام تیار زبانی امید دہد فانوس بیتابی سراپا آہنگ تسلی
سحاب است و حضور صفحہ مکتوب بہ پیرہنای دیدہ صبا لی نمیشود نسخہ انتظار سراسر
شیرازہ تسکین دنظر بر جا بیتابی گزیدہ حرفہ گزار طومار بیحوصلہ حیرتی فانوس کشیدہ
ورنہ گزیدہ حیرت گزیدہ بیتابی کلفت بیحوصلہ تسلی فانوس ابلاغ نمود شاخ گزیدہ گزیدہ الفت چیدہ
جبہ آگہی بغیر گزیدہ خنداں چاک نسازد و شبنم گزیدہ چشمہ خضور آفتاب حیرت افتد
بی اشک نفسی بر نمی آید و شبنمی گزیدہ چشمہ خورشید حیرت افتاد سراپا تاثر
دارد نظر بر اشک باید حیرت ✤ شاخ گزیدہ گلبن حیا بر جادہ وا میکند ✤ در نظر چیزی
مژگان دارد حیرت غبار بر خیزد ✤ و گزیدہ تماشای روئے سراپا متعلق آئینہ حضور است چہ لگاہ و ہم سرگردانی
خانہ حاصل است و ہم غبار خاطر کاغذ سے از جرم بیان این معمہ دارد بوجود
زبان فراوصلت دارد آئینہ بطالب رسمی روشنی بیتابی دیدار عالم است نمی تواند خنجر
ظلمت سر بستان بیحوصلہ نفروخ صبحدم حضور میبالد بار ــــ

منہ لغزیدہ ــ ۱۲ ــ خمیدگیہای اوضاع تسلیم پیرایہ گزاشتن دگرگونی
دعوی است و شکستگیہای اطوار نیاز سرمایہ جبین و دوام تپش دریں ایام ہر افزار اصلاح
عبارت فصاحت مائد رسا زاعتدال گزیدہ خمیدہ ہای سموم ہوا بشبنم عرق انفعال
رسید طبیعت دیدار ستان محمل آرای بیتابی است و حیرت سایہ آئینہ لاف آہن
گسوت رسیدہ لاف استماع توجہ قدرت استمالت ہر مائد غرق دارد استیصال شیاطین
راجعیت است فرصت انتظارہای تو بیرایہ بست انگار دامن گیر نامہ میگردد امید

مژده رفع این غبار شوق سر پا انتظار ساز بستر تمنای وصال نماید و دیده تقاضا بر سنگ
مطلع عالم دیدار بیارامد تا نسیم بادهای صبا بالهای فرح رسانند که در جوامع مجلس
اخلاق حسان لعاس محمد بحکم آنکه فواحش از فضای فرصت انفاس کسوت
قانونس خفا پوشید و بهار دیدن قرین آمن چمستان اشفاق باشاک رنگ
اعتبار جوشید هر چند شخص زندگی تمثال فنا اگر آئینه ظهور هر کس بود اما بواسطه عوارض اسباب
جلی گردست اما فرصت نامساعد و در قوع آثار این کیفیت غبار سست در اطراف اینجا
آنچه معلوم تو اکمن رگاهان همی تحقیق گوید بدیگر از این حقیقت باک نداشت رسید
هر تعبیت زاید در طغیان شکنجه گر صاحب دلان سیمان و اطاعت زاد فضال
دلیل فنای کامل صفتان در همه حال زندگانی بوده مسلم تحکم جهان نمی ارزد زیاده
جز سجود تسلیم در صومعه نیست مگر گذشته رفیقان زدلم فراموش اگر به کلام
نامه هر دریچه آشنائی نجوشند چه ازین انجمن حیرت نظر بیخبر به کوشند به پیوند
دلها و عنهای خاموشند فرقه است اگر این بزم ناشناخته باقیست زدیده
رفته سرچشمان هنوز در کوشند ــــــ

منشه لغز تیر ــ ۱۳۰ ــ ۱۳۰ یار بی وفای و خشم چنگ هر نوع مضراب
جنون طپش آهنگ هر نوع آشیب هر اشک لخت دل در لغت گفت برآمینه
خانه من این سنگ هر نوع جبلی فولاد غرض را اختیار من تکلفات سازیان در
حوالی مجهول این انفعال گفت و آن این حرف دعوت بطبع ناتمرگان دیار هر
لکن خورشید کشور ستانان بر این سرزمین چه لازم سیاه هر نادان بود و غیبت آهن سمع
باطل حضور برابر این انجمن چه شخص هر نکوی عجوم آیینه بر اطفال قیامت رنجیر دلها
نوامهت بر پیر و جوان آتش محبت درگاه نسبت آنجناب رنج سفر و صبای مخلصان
بامین اخبار موحشه در تصور سه اگر سنگست هزار بسته گر آبله دلهاست که باید و باد جوهری

ایشان تا صورت اتحاد خالصاً لوجہ در ین عقدمات بتماشای آئینہ برخوار اخگر
پہلو میگذارد ۔ عالی ساز ین سفر طی مسافت کند ۔ رفتہ اگر
چشم در راہ ما قیامت کند ۔

منہ لعزیزے ۱۴ ۔ ای دیدہ بحسرت نگرستہ چہ جای
اگر ما خموشی سرد رنگ چہ کند ۔ عشرتی است ۔ اگر سوز جہانی خبری نیست ۔ ای گوش
زنخود رفتہ شنوی چہ پای ۔ تسلیم خیابانہ بیدلان منظور جناب حقیقت مآب باد ۔ نیاز گردان
جبہائے آستان قرب بسنبل حرفی متحیر نیست ۔ اگر گوہر خواہش دانے پوشد و صبری اگر خانہ
گلاب نیلکند ۔ با خود شی حسرت دیدار نبود ۔ بغفلت ما القدر و رسم اگر نیست ۔
ہر تار بیخار سد فضائی پیام است ۔ دیدہ مشتاق ما تا صحرائی سعالم دیدار بر چیند
مژگان کہ بدخار دیر اہن شکستی است ۔ و جبین نیاز ما تا سجدہ آستان حضور بر چیند
رو او بو ریحانی آبروئی نشستی بحیرت نقش بستن سحر و لغاط دلیل است ۔ بزبان قوا نیہا
قدرت بیان و پیچیدگی پیچ اضافی طومار و مکاتیب شاہد ما رسائیہا ۔ جرأت
زبان دلی ہیبت بحضور جمعیتی ۔ ارہم مطالب کہ کلمہ تمنا فرماید و چشم تمنا از
بلمعات پرتو دیدار روشنی نماید ۔

رقعہ نعمت خان بمیرزا محمد سعید مشرف باودچیخانہ ۔ ۱۵ ۔

شوق نامہ ۔ نقاب از رخسار آرزو بر انداختہ جبرائیل رسید پیرہن صبر شکیب را
صد چاک دیگر زد ۔ کسے سلام کہ بوجہ سعید ۔ در دلگشا باز تر رو سعید ۔
بہر حال آن استیناس در حیطۂ امن نمک بر جمع جمعیت ۔ القدر در کانون سینہ شعلہ
کشید ۔ ہجو سالی اگر تپ و الحمد بر فرمان دمور دگر ساز مالا بطاق کباب گلخن بر
مالا ز ہجو تو من قلیہ رفتہ است ۔ سحابے خام بہر وصال تو می پزیم ۔ دیگ اگر
فصہ آجوشی حلاوت بصورت خمیازہ گشتہ و کفگیر قرص انتظار سر پا چشم شد

دیگر ایران از غم و لباس سیاه کرد و بسیج لباس در ماتم گهای کرد از آن جمله
از مطلع مهر و نای ارجمند چهر سواد شالی قبای زرد بر دوخت کوشته بری سینه نخچاک
چاک و کلاه با استخوان رسید بر بیخ سوار و قرای بیخ بار یک رسانید گوشت از لام سایه
خونابه از لطف و جگر چکاند از غم از جمله و فرق نخ سوار بر چا از اندوخته و قند از
طلعتان آب رفت از غصه گداخته پیاز صد پیرهن دریدند سر از جان سیر گردیدند
دستار خلق سیاه گشتند و فانی پنجه کش حرکت بدعا بر داشته در رمضان روزه داران
فراق بزهری بگذرند و عید وصال نخورند روزی گویند اگر به پایان نرسد کار ما و عید
بعید کرد این وعده نیز عید کرد الهم رجاء تلف علینا مائدة من السماء تکون لنا
عیداً لاولنا و آخرنا ـــ

رقعه ـ ۱۶ ـ گروهی سپهر چهر در سامره بلام بنام حاشیه نشینان عیش بوالهوس
آن زنده نامه بخجلی داغ هجرانیان سیاه بادا صحبت تان خوش باد هر آنچه بوس
کیفیت استیناس حرفی چند بیتابانه از زبان قلم فرد ریز دگوش صحبت نیوشان سازد
پیمانه صهبای رنگین طلعتان گواه آزمایشه بلبل های سخنوری از هر دست و فتر زبان خامه بر نگ
بوی بخوبی بپیچد و سر رشته ابرام سخن کوتاه گردد هر القصه بهروی آن سیر از پیرایه
بجوهر الفت نخوبان بزم هر دری سازد چرچین ابرو دگر گون پیمانی اهری در نظر نیست هر چند
بر آئینه طالعی نگرست در خلوت صحبت روحانی هم نفس الفتها کرد از غبار تفرقه طاهر
گهری نرسید لا بد صورت بینی هر چند پذیرفته تمنای دیدار کرد گاهی به تمنای دیدن
جمال از نخجوی رفته حیرت نگاهر کرد و گاهی بیاد گیسوی مضطرب پرداز چشم بهوای او از بخاک
دلهای پرشور صحبت پرستان نماند از طلعتی بیقراری بهمدیگر چاشنی شوق بخشیده اند
اگر در هوای فرصت گاهی یاد من آشفته داغ کنید تا او هم بی بیگانه بسخاطر کسانی گذرد
کلک تحریر قسمی پیمانه بلاچین بوجه چین رنگ بست تا لابد مضمون فرسایند

وایں عنقریب سلام رسانی غلام نمایند ـــ

ابو الفضل ـ ۱۷ ـ آنجا که منم و پیمان است اگر حرف استیناف و قصه تحسین نویسم سر راست تا آنجا هم روزگار است و لفظ ازین حالت ایں هم توجیهی آرزو اگر در استیناف خبر ده خبر دان بدگمان مرنجور اگر سخن برسم دعاست ادا کنم و آغاز هم نامه ایں سلام را چه تواند کرد و در هر جای گفتن و نوشتن حرفی چند اگر زیاده رسد بدعاست اگر امری دیگر متصور خاطر حق آگاه نکند اظهار هر تبدیلی چون تعین است ـ هر سال از مخلصان یکدل صاحب مایند اگر ایشان سلام نخواهند ایں بسر بیحقیقت ایں کس نرسیده باشند هر آئینه چون علت محبت نامه است فتوری در میان آمدن نمیرسد چه حق اگر گرو سهو اگر نیستم دگر گرو سهو و زیان نخواهم باشم الا عاشق بالله ـــ

رقعه منیر ـ ۱۸ ـ ای دل خبر یار ما آوردی ✣ پیغام نگار دلربا آوردی ✣ بنمودی لعل خود بجوی آمدی ✣ باز آنکه خوشی آبروی صفا آوردی ✣ اگر آن قدوم همایون آمدن دلالت مقام اگر بر گوشه زمرد نشان طرف و گلبانگ شادمانی بلند گردد اگر آن نامه بمضمون آمدن های ارج سعادت بجنبش قلم رحمانی صورت بسته ارقام گردد ـ نامه بی سعی مرغان نامه بر در دولت آید و در سرای بانوان پرنیان شهر گیرد ـ اگر آن سروی رخصت کنم دیبه ✣ مانند کتابیکه کشایند بفال ✣ قسم بخدائی که چشم سلامم اگر بآب نظر ساخته و گوش سلامش دوار اهل سخن گردیده ـ هر دم روز و شب از فرط شوق گاهی بر در چشم می آید و سلام آمدن جنبش هر سنگهای بیدردگاهی بفریفه گوش فرو میرود و خبر آمدن بلند آوازه می شنود ـ من گاه سوی چشم دگاهی سوی گوش آید ـ بای هیچکدام بر ایستد ـ و بجنبش در بر گیرد ✣ تا معنی آمدن بسخن رسیده دلالت و خاطر فریب یکسو آمدن آمدن دلالت نشیند و در گزیند آمدن بلند نخواست نرفتند و همایون باد ـــ

المولف بغالب خان ـ ۱۹ ـ صلا در دولت دولتیرا که ای هر عاشق سلام در عالم افتران سعادت است ـ یافتنی در سرای مصیبت آزادی سعادت جنبش الم

محکم بیچ ایام در عالم نیست و این در جنب آن نحس حلاوت و حیات واقع گشته زیاد است این زمین
چه نخلی را بیخ کنیست هر چند بعد هر معارف بعد شر این زمین صورت انقلاب پذیرد
تغوتی هست لا اینچه بنظر نمایان می آید نه چنین است چه یک رنگ است هر چه این معادن و نباتات
هزار قرن است و بهمان صلابت قیامت هیچ است مهجور هر آن بر جهان نا تعلقان
مولی تان ستولی دلو خلام محض است اگر این مرد زندگانی شما هزار بستی هزار ننگ
ننگ باشد پیداست این چه سر و برگ باشد بانکه چنین نرخ شریف بخواری می ندهند و
در حالت سکته و سکرات نام نیست بر شخصی می نهند اگر خوبی و خفت و زیست مهجور محزون
این زمین قبیلهای تنهایی دهند فی الجمله جا دارد دو هزار سگی دگه سنا کنی کردیکی بگوشه
نیان او حساب بهاو تا باقی کنهن نه او در ۲۰ ماهر ماندگان سخت دیوانه دیوبیم در ماندن مارا
بلا در ما اگر در نیابند این در ماندگی خوبی سالها چان خلاص دهیم صحیفه
سعالت هر چند ما بعتبار اینکه خبر این تعلق طبیعت دتوجه خاطر عاطر بخیر گیری این خیر جوی
این خیر خواهی بیخبر دلو سبب بحصول هزار افتخار گشت لا یحزن در جهان کم چیزی است هر این خیر بی
دشمنیت یکطرف صرف دلو شته باشد این جهان چند و حبس فرد آسایش گهر دیدن
دیدار مالوف بحیث دیر کاری آخر کار این دیدن دیدار بدیدن کاغذ کشید این طرف پرخش این
گلگون بار دیر و جانه بعضی اوی خوبی بلیک بر خوبی دیر و این نامه جز سر نامه هر دیدن هیچ
ندیدن گوش سالهای این خوبی دیر و این سطر پیام سمع کلام حیات الیتیام بصر این شنیدن نامه
این سطر آنکه حرف شگرف سالهای زبان این سطر زبان بخبر بایکدیگر سخن این نهایت بعضب
و غیرت استار ساخته سر تا پا دیر و این نامه نامی بغیر نامی هر شنید هیچ شنیدن علی هذا القیاس
بعضی و عضو بعضو این مخاطبات شکلی هر هجر و این بیان الفاظ ایدما معنی لغت و صاف این خود شنیدن
نه پندار این زمان آید سه حال دیر سالها این هجر این سر تا سر شد چرخ مالزم هر باب الیتیام
شد دیر این دلو هر بازی ماند لیکن ننگ پای دیر و دلو بر دلو بس می آقای هر دیر و خوبی دیگر این انقطاع

سرقت نار منقطع میگردد لما از زبان تابش آتش بر سر زبانه می آرد سلسله جنبان شورش
دیوانگی میگردد والا دیوانه در کار خویش با هوش دیگر دست بغض الدولت در عالم نکبت
همیشه مغموم است لیاما نغمای مغنی ماضیه در حال الم شدید می بخشد بدیده
دل دیدم هر در عالم هر چه هست بعد نخوت بدی دارد آنچه آمد سایه دولت نیست
آمد نیست الا رفت هر بار دست همه بی شائبه بدست کار همه بی شک از زمین یک انجام گیرد
و کار این یک به تعین آنرا صورت نپذیرد این همه هیچ است و بالا این همه هیچ همه خرخ بالا این
بهشت است دوزخ بی این خرخ دوتا کهاکردن میکنهٔ کو اور کلپ بر پهپه کی چهانهٔ
احمر ڈاکه سوبادی جی پیم کی گلی بانهه ✠ در عالم انتحا یکدلی و یک زبانی هر عبارت است
از مرتبه تو سلطنت و هلاکت اما بس این عوالم تب سالی هیچ جا از وصال صوری استغنا حاصل
نمیگردد و از زمین عالم است آنچه در زمان حال بزبان هندی از زبان من صدق سر بر نحوه
دوتا پلان هیت پیار و پلان هست دن سات ✠ پل لاگین دن سون سورت انکهین لگین
مندر سات ✠ من طیوالو سپ تی بنی نهار کو کچهو اور بات ✠ سپنی کی سمپت سون غالب
کهون دلدر جات ✠ آنچه از نهایت این عوالم تب خبر سید هنای خلوت در خلوت است
و از نیجا است هر منتهی این عوالم تب سالار از نحو فانی او است باقی است باقی الفصال صوری
حجاب ظاهر هر هجر بعبارت انسان نی تهو الله الله تقوله هجر امن و خزان فراق دار مع
تابان تان قابل قلا انا الحق و انا لیلی نیست بلکه نالم و از که نالم نالشی هر دو این از نحو دو این
برخاست از ماست نقص انتحا هر مقتضی ماوس ماست مالی مقتضای بلیات دولت و الا هر سنتی
دلها یاس بدوست دلها دوست دیدن او است جان او است جگر او است کمال نقص
از نقص کمال دولی است اگر دهیم آن دن هر کمر است مالی در حجاب هر امری هر بندی
به کمال آیم زبان یعنی بر جای هر دست مار سانی در دوم از زمان مالی صافی ای در دوم چشان
الله الله از نفت هیچ اصل چنین چه اصل دریا بوچه جانگیر حال بقا گلوان

تبذیر و چند در هر حال از استماع بعضی نکات اگر ده تمام بخاطر یافت لابحکم
عمی لمن تذکر و شاکر و هیچ کم نظر حال همایون موجب بخوبی و خیریت بعباس در ادبار
حالم و در حال مالک ماست و در حال کرسور مالدار ماست چنین رفت از ازل تقدیر
انکار بود هرگاه باخبار باشند گنج بمار بود بزرگی فرماید ترتبه سپهر بدرگاه تو نیاز
و غیر مصر مخبار ی صاحبقرانی بی حد اقرار ماست بدرگاه نیاید و بمیزانت عزت روشنمایید یوسف
صباحت ماست و ترا حاجب موجب اگر ده نیست هر یافت غیر مصر ما بغیر از بین راه نیست
بقضای آله بر همه جوانان هویداست هر آینه کار تخت مصر و ولایت دولای این عصر تخت
اقبال دوام عالی است و همه جوانی و جوانی مطیع و منقاد فرمان متعالی اگر شنید نویر
قبول نامه شاهی و نامه نامی تمام مصر ت دلی صباحت و بمیمنت و فرخنده و همایون بالا
بمحمد و آله الامجاد

رقعه منیر ۲۰ چون این بنیاز مند سالیان منتظر تجلیات الهی و فیوضات
نامتناهی چه اگر فیض دولت و بهجت لوسالک آمد و جذاب است و چه اگر بین الجنوی هر مستلزم
فیض جاودانی است یگانگی تمام است بخیریت ما در میان گنجائی نیست و فیمابین گنجایش
مائی و شمائی نه اگر گرفتاری گاه نمیکنم و زبان سالبشکوه مهجوری نمی آلایم ما جرای من بعینه
حکایت ماهیانی هر دو دریا جست و بجو دریا دولت مستلزم نیاید و اگر ایس اگر این گفتگوی میندم و
خاموش نشینم خاطر بیتابی میکند و دلت تاب شکیبائی نمی سوزد لاچار بخوبسالی در عین وصال
مهجور الکاشته و قرب سالها بعد نیل استه نامه بپرواز میکنم و مکتوب بخوبسالی تو
تحوی فرستم نه نشه حیرت مرا ناکرده می پنجوی درکنار خویشتن جانانه گم کرده ام
چند ربا هی هر اگر خاطر فاتر سد بر زبان قلم می آید واجب همه جا اگر چه کثرت
ظهور ماند است پراگندگی اگر خاطر ان حرر دولتی شهر این نکته هر مانع نشود
جمعیت شمع سایر پرانی نور نه آثار تعنیات چهر یافت حکی کثرت همه

وحدت آگہی ہیچ نکتہ ✠ چنین صورت صفت رحمانی کرنوشت ✠ بنگر و دل وصد
ہزار آستین یکی ✠ ۔ آن کس را بسوی بحر تو صید رشتہ است ✠ تا محو شد گوہر تو صد جا
گوید ✠ قطرہ و موج و بحر یکی است ✠ کس ہیچ حباب این چنان گفتہ است ✠ ۔
خواہی ہر زتو صید دولت گردد سوی تو ✠ باید ہر سوی زبند ہستی آزاد ✠ ہر چند حباب
آشنای دریاست ✠ تا محو نشد گرد بکنارش نکند ✠ ۔ این بحر ہر حباب بینی
آنجا ✠ نقشی است ہر آب بینی آنجا ✠ دنیا خوابی است زندگانی دروی ✠ خوابی است
در خواب بینی آنجا ✠ ۔ گر نشنود صید بندی میگویم ✠ مضمون بحر در
میگویم ✠ بیگانہ منی زحال ما آگہ نیست ✠ منی شاہد حال است و منی میگویم ✠
۔ دارد ز ازل نگار و نخواب ابد روان ✠ بخشے باہم درین جہان گذران ✠
میدانی خواب چیست مرگی است یک یک ✠ میدانی مرگ چیست خوابی است گران ✠
۔ تا ہست ترا بخانہ سوئی دستی ✠ سازد ترا محو سوی نیک و بدی ✠ نی سازدم ماند
و نی زمانہ ✠ ماند حباب گر بر آرد نفسے ✠

مسئلہ بغزیر ۔ ۳۱ ۔ ناظر تحقیق انسان العین اعیان اولی الابصار و اولنا
عینی سالعلیہ عین اللہ منظور انظر نوازش دالہ یک چشم زدنی بی بالا آمن مرہم دیدہ
بینش نمیگذارد کہ چشم از بروی آمن دیدن ۔ در آنست ہر نگاہداشت ہر سنی سالو
مطمح انظر داشتہ گاہ گاہی بعین عنایت نامہ ہر کجا بوسی چہر نمودہ دیدن ۔ سرمہ بینائی باشد
بغربستد و منت بر چشم ہای گذارد ز ہر تاثر خط روشنی کحلے روشنائی دیدن ۔ دید
کشیدہ کشیدہ لایزال ۔

مسئلہ ۔ ۳۲ ۔ دالا نظر الان دقیقہ شناسی دانند در سعادت ابدی سا عبد
بنگاہ اختر الان است ہر اوج گرای دانش و بینش الان خصوصا آمن سعید الاقبال و مسعود
روزگار ہر سپہر فضائل سالستارہ ایست سعید و اوج بختی سالاختری است فرخندہ ۔

ستری جنس خوبرویان ✤ انجمن افروز نکو اختر اکبر ✤ آرزوی شرف اتصال اکبر
والا منزلت سپهر کواکب بدر صبیه کیت ✤ دقیقه ازان بدرستیاری قلم عطارد رقم
بادیع بیان آدیون بپای چوبین برسپهر رفتن آست ✤ روشن آست ✤ مهر اصباب ✤ خمیر آکبر
روشن دل ✤ مصلح اخلاص ✤ آست ✤ پرتوی انداخته باشد بلند اختر اچند ماه آست ✤
نیز مهر گزین بتابد دلفروز مینند ✤ مهر دماه بعد ازخی صفا تلا ✤ اقامت گزین جهانگیر نگر گشته
بالاکبر اوج ستاس سخن خرسند آست ✤ اگر گاه گاه کمالک نیز ✤ نامه آکبر صبیه افروز ضمائر
بگذارش خطهای مهر انگیز ستان ✤ اوقات گهر یا بعشرت شرف انجمن آشنایان مهر و محبت نخواهد بود
تا صبیه آسمان از فروغ ماه روشن آست ✤ صبیان آکبر خجسته کواکب از نور سعادت
درخشند ✤ باد ✤

رقعه مولوی جامی — ۲۲۰ — تحیته من عند الله مبارکة طیبة علی المجالس
المحفوفة بالمجد والعلی وبالفوز والاقبال والعلم والتقی لما بعد فلما وصلت رقعة الشریفة
صحیفة المنیفة منبئة عن سلامة ذاته ومنصحة عن استقامة باله سرت الی علی ما وصل
عن دوام یامن الدوق والحضور وحمدته علی ما حصل لدی بعد ما طالعت ما فی البهجة
والسرور ثم اصبتها بلسان المحبة والاخلاص وقابلتها ببیان العبودیة والاختصاص لکن
لموضعت خوفا من الاستمرار والاکثیر مما هو سنة اهل الاثار واستحضرت علی ما هو
واجب علی الاحباب من وظائف الدعا یدیهم الله العالمین علو ✤ وبقیة فیما ساء ما اکثر الله امثاله
والسلام والاکرام —

رقعه امان الله حسینی — ۲۲۱ — الله تعالی بوسی صفتان تیه جریان سلام
درد دامن محاور سینای شوق ابیان سبزه اگزی روزه از جلوه سیر لشتر انی نگاه دلسالم
استیلای فرهنج فراق سلامیه شرح دهد هر اگر دیدهای هر ستان اوه نیاز دعلان کیفیت
مصر صبر سلاو دیلخان ساخته اگر خفتوبیر یامان تقدیر قصر وصال سلام اگر سیلاب فراق

خراب شد ۵ مرهم نهاد فرهاد الا فصد و جوجه بابوسان عالم دیدار سلامی خراب خلاصه کرد
ـــ گریبانم زنده بر هم زنم ✣ پیرهن کز فراق چاک شده ✣ در بمیریم عذر ما بپذیر ✣
ای لب آزرده خاک شده ✣ والسلام ـــ

رقعه یوسفی لبخیزی ـ ۲۵ ـ ـــ دلها کباب کرد و لرزان آتش دواج ✣
یار بر هر قدر جهان رسم انقطاع ✣ لرزه اوفتاد اصحاب نهاد غم والم بجان
خسته و دلها شکسته سلامی یافته ۵ بصارفیف اوداد و نیاد پر لباس دهها راندکی
لرزان ۵ خبر بیان آیرنا کی لرزان اسان سمت تبان پذیرد ـــ دلدار امروز حالی کرد پرسش ✣
لرزه اوفتاد ملالتی ۵ پرسش ✣ رفتی و بی تو جان نرفت لرزان ✣ لرزان نرفت ۵
ضحالتی ۵ پرسش ✣ ـــ

رقعه منه لبخیزی ـ ۲۶ ـ ـــ دفتی لسغم لبوسی کرد ✣
لرزه اوفتاد غم قدی بردارد ✣ بحمد لطف تو روی از یار غم ✣ افزون کرد
غم دگر یار ✣ اگرچه کرمت غربت آتشی است جگر سوز و ضرر سفر الی است
سخت لرزان لافی الجمله دلها سلامی بسیار دواج اصحاب دلها سلطه مواقعه
اصحاب تسلیه متوالی دلها ـــ آیکن دواج سلامی رعایت منهو ✣ دلها دگر
برسر دوی افزون ✣ ـــ

رقعه جلال خان کاکر ـ ۲۷ ـ ـــ لی تو نرم دی ۵ آیدم ✣ در خلق
چو استخوان نجنبد ✣ ای یونسی سر از دهدم دمار چه نویسم لرزان کرد
استیان دچه گویم از دواق آتش فراق ۵ نه خامه تقریر را طاقت تحریر است و نه
بیان تحریر را سلامی تقریر را یارا تکلف ۵ داستان استیلای شوق در یافت
شرح پذیرنیست ـــ قلم را آن زبان نیست که سر عشق گوید باز ✣ دلها لرزان غم
است دلها زمان مهابت و فرمانبرداری دلها حرکت بوحشت بغارت رفت بیچ ساعت نمیرهو

دلخطه نمی آید که فرصه پرخصه فرقت خویشتن شما محلور گشته تفرقه اتصال از جمعیت حواس
گرسنگی و تشنگی سیری نمی شود و بسبب رنج و تعب بسیار الم و غم دارد و ستون
و ایذیه و آثار گوناگون بهم برآمده سوزش اقرای طبیعت شروع نموده تا کجا توانسته
این مرحله را باقدام قلم پیمود اگر در این وادی بی پایان و در این بیابان حیرت جانی
خارج آمد ملاحظه شود بسیار بسیار و دقایق نکته اضمار تکلف سجاوند و سرحدی می بود
و الا در فقرهای بسیار بایستی نالشه و کلمات خارج مشیت گردد و از آنجا در متابع تکلف رسمی
در شهر ستان محبت روا نمی شد و الا من قافله سالار قوافل عبودیت و سالک مسالک
خلعت طلب شیب و فراز این بادیه نبود بسیار احوال این عرصه می نماید و
نشان تعرض چشت خرام قلم سازد این عرصه دلکش الطاف دلجو
شروع در عبارت می رود

رقعه جدا مسجد مولف لبعلی المجد — ۲۸ — ۵ زسر گذشت بتو آب
چشم ✠ بلی از سر گذشت هجرم نیست ✠ سبحان الله زهی زمانه ایجوبه کار و روزگار
بوقلمون نگار نقش مراد بر تخته هستی دلاویز انداخته فلک ابر بلاهای
گوناگون سر فرو نمی آرد و بیت بلای غمهای حزری و کلام مهجوری ساخته بدریوزه گاری
دعاهای نیم شبی احتاج گردانیده است ۵ آیدست ابر تگذد ز صحاب
وصلت ✠ بند قبا به هجر ک نگیرد روزگار ✠ بوحال چند بعقد ارائیا ه در درگاه او
ذرهٔ امکان سلام سجاد نگذشت تا بشکایت چه رسد بخدا سوز بقاصد سلام
در پیچ غیب دانسته نقاب گرد احوال این کس دنی نوع دارد و دعای امتحان را
درمیان آورده معیار صبر و شکیب می گیرد هر جزو مهر خموشی بر در لب و هر ترجمان فلک است
نهاد نمی بیند و قلم سلام سفیر خاطر است و دماغ میگرداند و بمطالب عرفیه
می پردازد و طبیعت بهیچ خرسند نشود مگر معانیه بهجز اسالیب الفقد لم یزد رسیدگی

رهاجرت و دکوتی و مطالعه مجهد ۱ سوا صلعت راشک ریز در دلی خیز میگردد ۵ چشم
سا و در گرسی نخوهان کنم ۵ تا نگاه صورت جانان کنم ۵ امید لعنایت ازلم و الطاف
صمدیت ۵ چنانچه گوئی باستماع کلمات مرحمت سمات عشرت افزود آنکه چشم تیز نادرک
مجاکات صوری فرصت قرین گردد ۵

منه لغزیرے — ۲۹ — زمانی بهجت و کامرانی آنکه بوسی نبیان سا فرت رسید
مبانی عطوفت ترا نسانه آنکه بصر رعایت پیرون لعل عشرت اقوای دلهای مستمندان
۵ اولا نثری مدارج صورت و معنی و عموم نشاط خاطر اقدس منا خرا ثانیا حصول
حلاوت سوا صلعت تمام المتر ۵ شعر ۵ زندگانی عبارت ازانست — از درگاه دلهای عشرت الاطاف
۵ پنجه آرزو در خزان نا امیدی نبیم گیهای مرسائل مرغامید با شرح آرزومندی
۵ در طومار ما نگنجد و معنی محبت ۵ اگر گفتی و نوشتی مبراک چه نماید ۵ عبارت اگر توی نمی
لب در آمد ۵ و اشارت نوانی لعبجز نقرر گشته قلم سینه چاک کی چه پایه
۵ رسد ۵ پیمای این دلهای گسته لنچه بیانی گذرد شمه از آن بر فراز جبهای آرزو
بهمداری طلعت گیهد ۵ هیهات چگونه کنم ۵ ۵ بر صم تیغ و پای
ازغن ۵ بهمه حال — دولهای عشرت افزا ۵ اگر بخوبی دساز گهد بظاهر نغمه
محبت و از گوش نهد باشد و گر اشیاع سخن نماید در انجا نامه فهمانی آنچه
عرض گردید باشد لهذا از آن دلهای خوبان عشوه پیشه بشدید قلم سا معطوف داشته
بمسک متعارف ارباب روزگار در آورد ۵ کلمه چند از حقائق رویه لعبرصه بیان
آورد ۵ تصدیع وقت آنکه بعضی از مبانی چه فتوری نماید در زمان فیض قرین
گردد ۵ نامه مرحمت شمامه در رسید بهجت افزای سا انصار آنچه ساخت ۵
لطفت بکلام زرت چو گفت دی ۵ کان زرت به از نگار خوبید شد ۵ شکر الطاف
۵ سخنپرداز سا — بیان آنکه تواضع کردن چون مستمندے محبت از حیطه تقریر و تحریر

تجاوز نمیود والسلام —

منشه لغزیزی — ۳۱ — موهبت ایزدی را ملحال گزیده مآل فهرست جریده مکارم اخلاق منتخب دیباچهٔ تصور وفاق مجمع ابواب فضائل گزیده نسخه جاذبهٔ باد استان استیاق اگر در حوصله اندیشه گنجائی می نمود در حیطهٔ تصور در آورد باید ای سودای لزلف بی پروا خست در بند دلبری تخیل هوا و ستفکر نامعمول ترکیب عنصری حروف و صوت تنگبار و صورت ترکیبی عبارت سبکبار مگر بدامان او گذارد در آئینه کز تقاضای رسم بگفتن حال گویا است و جلباب اختفا از پیش روی دانسته در سلک انشکاس پیرایه آرزیت در دربر حجاب ادبی پرداز شیوهٔ صحیفه بدیعه نگاری کم رو آورد ممنون قرحات دقت نگشت زبحر دهان دریده سر از آستانهٔ قلم بر نخاست در این وسایط در عنایت نگاه انتخاب از زلال هر چند در سلک کمتر جاده نگین و پرورده ناخوب مقصود در نگیرد — چند سائه بدرجوعه نسایم سر بخیلی + سایه طلب گیر در دلدار بدلی نیست یکی است + واهب تعالی از قید ماده رهائی بخشایاد بمان اطلاق بهما در امن دولت حضرت کبریا —

منشه لغزیزی — ۳۲ — قلم صحیفه شوق از گلزار بر نوید + هنوز عذر تقصیر کنار نوید + قدر زر قیمت کاغذ بگریه خامه کاتب + نامه دلی نهانم چو آنکه نوید + تواب جناب کبریا مت باب قبلهٔ ارباب بصیرت و نیاز کعبه اصحاب حقیقت و مجاز دیده افروز دلائی و بینی مرآت حقیقت نمای آفرینش مجمع البحرین ظهور و بطون یگانه صحرا مان کنت و فیکون دلیل نوس اضطباطه صفوت سافر دیجور و حدت شاهد لطائف غیبی مظهر انوار لایزلی و دلالت دریچهٔ سمای عارف مهر سپهر کاشف حضرت سخنوری ارکی الشمی پرستاران سخن ناصیه معتقدان و فائی الاعتقاد صنادید جبین مخلصان کامل الاتقیاد در سرمه ابصار روزگار کحال ایجاد دیده ابصار با

خاکشین کوی عجز و افتقار مرصلہ پیمای بادیۂ بیچونی و انکسار بعد تقبیل زمین الطوس
و ادای سجدات عبودیت بعرض حال شیدای سودای فیض متمثل و مرہون انعم ربانی
مہبط انوار سبحانی آنکہ بمرحمت توجہ خاص فیض اختصاص آنکہ حضرت
ارباب جمعیت آنکہ و اصحاب صحبت کہ آنکہ است لا زالوا ملجا ہر باطن اندوہ
ماوای ہر اندوہ گین حضور مجمع السرور ادام اللہ تعالی و ایدہ کجا طاقت قلم و زبان
و زبان قلم است رسانند انسان در حیز حرف و بیان کجا آید در آید و ہر آنچہ بمانی و شعار در بخش
مضمر نگنجد مگر بعنوانات اوصاف فضائل و کرم و زلال چشمۂ فیض و نعم اعنی شرف
ادراک ملازمت کیمیا قیمت مرہون سعادت جاودانی و کامرانی و مجبانی است
الطاف پذیر بیشتر و روز افزون درگاہ باد سعادت سایۂ سلامت ری نماید و آنکہ ریاض بخش
گم گشتگان تیہ تعبد سرای درگاہ بحمدت تکمیل ناقصان حاجت پیمای افاضت
و افادات دام اللہ ۔

منہ لعزیزے ۔ ۳۲ ۔ ۔ ۔ ای یاد ایام سلسلہ جنبان جنون ✠ در آمد تو
در بزم تو نگر چہ چمن ✠ چمن ز شمع ستان تابان از نور افشان ✠ چمن ز شیشہ شستہ
تابان گرچہ چمن ✠ صاحبا مرہون عاطفت تو انسیا آرزوی سرا طرب گاہ حصول ابتہاط
ذریعہ نیاز و آنکہ گوی صحیفہ وداد ی لطیفہ ربیت اللہ الحمد ہر مکرر بود و آنکہ چشم
نور العین و طراز صحت آنکہ گوہر تاج اکلیل ابتہاج و کمال مزاج است از من نم
قطرہ تا کین نمی پذیرد بلکہ رونق آنی میگیرد و عنان اسطبار از عزیمت اختیار بحر
اضطراب سرای در تموج می آرد و بنای سکون ز بنای افگند بوی پیمان من بالکل مرہون عبوب
مرا ✠ دوائم از حضرت واہب العطایا سائلت میرود در رفع حجاب بعاقبت محمد
شتاقان منعطف سازد زلال وصال کامیاب گرداند ای زبان کجا حرف شکر تو بر زبان قلم
نیست لام مہاجرت کو تا بال ۔

لمولفه رای دکهنی رام بغالب خان — ۳۴۳ — هرچند در شهرستان
لفظ و عبارت رنگ دهر نمود و بیای تشبیه و استعارت سر انجام تامل
هیچ مضمونیکه
حرفی از کتاب راستیان بحواصلت سرپا سر احمت خانصاحب لبیار مهربانی مهربانی صاحب
قدردانی سلمه الرحمان بروح بیان تحلیل آورده حمت نکلوخا چاربیانی آمن هانی بیلا
نزدیک سر ابصلان ضبر کرامت تخمیر دانگ است دوهره اینر جیه سون جانیئے بری
جیه کی بات ✣ در دو عنایت صحیفه سرشار آنچه متضمن رسیدن صیدر بار آورد تفصیل
تصدیعاتی راسبب پرسان در راه دلهر اگرچه نظر بر حصول مژده صحت و دفعیت
باعث اطمینان خاطر منظور اخبار فرحت آثار گردید لیکن بیار احتفاظ حضور سرپا سرور
الم بها جرت سر ایشور آورده نشه شوق سر اجر مالا نهو رسیدنامه مفرحه
اضطراب گردانید ✣ بحیرتم چه فسون داشت که بتخواب گردانید ✣ داهبر متعال بحیرت و
اقبال بمنزل مقصود رساند و فیض صحبت نواب صابر خان بهادر سلمه الله الاکبر بحسنهای
سلوک و ادای بی انتها صبلا گردید و تلافی سخن حرکری ضرورت در بانعمل
کشید مرشد انشاء الله تعالی وقتی صورت می بندد و بمعاودت سعادت بزم انبساط
سلوک تی بخشید بحیث الله و اوات بر بحث شاهد این امنیت سر ایمنیه
ظهور جلوه گر گردانیده زبان کلیچ زلیخا شوق است و بس الله اعلم بما کنتم —
منه ایضاً — ۳۴۴ — خانصاحب مشفق مهربانی اسلامت زبان تسلم و قلم
زبان بکلیم بر نگ تصویر آئینه دار تحیر از در مبتر قیم سلام پرستیان پیوای زهر بالا آلام فرزانه
سلامیان سانهر تحریر تقوله اولی تحصیل رحمانی صاحب پیوای حق است — چهن توئی
دردلی من باتو چه گفتی دلا هو ✣ و تقریر مغدرته ثانی خوب سر انجام علم مراتب عالم
لکحال علم ساختی رگفته از دو تا جوئیری تو نین مین جو بچوری هیه مانهه ✣ پرتیم
بچوری کی جی کهین سوپرتهه جانی مانهه ✣ لیس بمان الله — مهربانی این رحمانی و صبلانی سلا

بوصلان همه دلخواسته منتظر ظهور فیض ازلی تعالی شانه باشد و حجاب حور ے صوری از میان برداشته دید آرزو پرست لی بصورت مصداقت تحیر روشناس گشود همیری دلائی دلاسلام اله قریب عجیب ـــ

منشه لغزیز ے ایضاً ـ ۳۵ ـ شوق گلگشت گلستان همیری خانصاحب لسیار مهربان رونق افزای بزم دلی وجان سلمه الرحمان از فیض آلهی سلام بمقیم قلعه سلامت وجمعیت باشند نه بدرجه لکیت ۴ در خلاف عرف قوانین نگنجید و دیار لم مهاجرت کدورت بار این بار نه آمد عقل سنگین است ۴ بدستیاری قلم و زبان شمه از آن بمیزانگ بیان توان سنجید دو ما گفت تا بجو کجیئے کرشمه بانت سعاد ۴ توئه نه تو و جای تا ب بر بتها کو بهار ۴ لله الحمد و المنه صد و سای صحیفه سراپا لغت بضمون آنکه ـ گر وصال حضرت نبود بایشان هم خوشم ۴ فرا بجمله ما بقای آن اخصوا پیوای خضر ـ خوشی دلکند خیال تو هجران کشیده ما ۴ آتش گلگشت دیدهٔ گلگشت ندیده ما ۴ هر چند صبری ضروری ست بر هجران اثیر از ان صبر و تحمل است لیکن تصمیم توقع سرعت عاطفت خاطر بهجور ستان ما هم آغوش تمنای دلها در صدد ظهور این معنی از فیض او تعالی شانه امید قوی است ۴ تقویم بطل ندیده ما گر نشکنجه هجرت کشد نامه دیدار بر آید اگر اعتمال امد الوصال بنی الجفو نظیر برفع تکلف تنهائی پیش از زود نامه نمای ایمای نکهو یا لغعاس بنجاطر جمع غریز مصر اقامت لبیت هر گز عزم این سمت نمایند زود باز آیند مضمار آسایش توجه فرمایند ـ خوش باش و هوای بهجوانی کن و بیم ۴ بر بخود دشوار و بر تو آسان کوبیم ۴ زانکه هر چیز که آئین دیر پا بقلم در آید کم است لغعاس بان قانعت ـــ

از رای دهنی رام بقیر لباش خان ـ ۳۶ ـ خانصاحب مهربان کرم فرمای عاشقان سلامت روزی نیست ۴ سوز حرارت اشتیاق نعلت طبیتاب سوئی

برنگ آفتاب از صبح تا شام در آتش اضطراب نگران و شبی چیست چو پرّ آتشی فراق
خاطر عشاق سازان شمع از شام تا صبح در شکنجهٔ گوز و گداز نالان ۵
بیتوبر روز مرا ماهی و شب سال است ✣ شب چینی روز چینی یا چه مشکل حالی است ✣ المنة لله
تعالی و تقدس هر العبد مدت مدید و مرور عهد و عهاد صحیفهٔ سراپا تفقد فرالجمله بالتضای آن کمر
اضطراب چون احنت و ضمایم التفات آئین الطاف قدیم بیاراستم بانداز و تاز
همدمی ساخت ۵ پس از عمری بهبودم گرفتاری کرد چاره ✣ شهید از غم
شمید تفاقم اجرا ما لا یطاق ✣ ترقیم تهنیت قدوهٔ فرزندان خاصی نسلهٔ مرتضی توجه خاص
خلوص آئین آلاندوی دیرین بجب التفاق و فتی التفاق افتخار ترقیم یافت الحق عزیز رخ اطرا
خطوط نگرید لعمر این معنی متعذر در بیان و ادا لا بگرای خود بهتر نگارش می یابانت
و تکلیف تشریف تعریف بر حصهٔ مهجوری نیافت ۵ تمنا دردا و دیده شنگفتم ✣ بهر حال
ما صنع الله فهو خیر اد بهتر که ما را حال نرسیده بلکه خبر دادند ترا حال رسیده دانسته
نارسائی نوسجب رفع اهتمال فرمودن خاطر ما گردید بر دگرنه ما سجب منزل
بنا بر رفع تعویق در صدور رسائی صحائف قصور کمتر جهت بسیار بزرگی پیچید هر چند
عشرت صحبت با عشرت نامه و پیام برنمی تابد لکن مدد پیام مهاجرت هر آنی شوق همیشه
الله تعالی دوام وصل تا بی تغیر نتائج مکالمات صامت مهاکمت متصور نیست اگر گاه گاه این
مجمع التفات قالب سیمائی بکنار دارد بر جاست ـــــ
منه ازرای دلهی رام بفرلباش سنان ـ ۷۰۳ ـ خانصاحب مهربان
مهربانی کستر دلا ـ دجان اگر بمثابه جان عزیز تر گویم در شهر ستان انصاف عجب
نمی تمیزی نخی درست نمی یابم از جان بیوفائی حذر است ـ دلبر جهرستان مهربان
متصور بهر دلگر بمنزله عمر دلپذیر نویسم در اقلیم رتبه شناسی ابواب مجلس بر نمی کشایم
هر آئینه عمر بیجائی عزیز است ـ دلبر آشنایان کرم گستر نه ۵ جان عزیز پرفدای

پاس پاس میرا طلب جانی ہی ✣ کچھ مجھ کو نہ پوچھ گر اسیر اجی تو مجھ تمہاری آمن ہی ✣ اسیلک
تمنای ہمبری آمن روی بخش بزم صحبت و التفات بالاتر انسان آمن ✣ طایر تیز پرد ہم
وضیا ✣ در حوالی آمن طیر امن طلب نمود ✣ از رو بچند بی رنگ میکند پرواز ✣
آسیان طاوس آمن این طلب ہر دم ✣ بہر حال اطلاق طلب بلا و گرفتاری ادنی
بار پاس خاصہ ما پسیار در بی بیدلی ناپیدا کنار است ✣ صحبت جاں کاوی ہمان در جلوی دلخواہ
جو ما سبحہ گم گشتہ ہر این سر زمین ✣ اگرچہ بفضل الہی امید قوی است ✣ عنقریب
صحبت بہا جرت اندفاع پذیرد لیکن ✣ الیم فرقت بروز وصل سالہا بی آمن ✣
می گذرد اگر از ملک و گر بسیار است ✣ ہر چند بسیر عشق ای صحت صورت بندد در نظر باز آمن
و بر دلہا حان ✣ از رو اگر زو تر آی خوشتر ✣ دستک ہر سیلہ رسید ایرسال پر دلا بجات
قلاع الفضال یافتہ بنا بر تقدیم لیعنی بوالغ دیر کرد [illegible] البتہ نخلہا رسید
و بحقیقت قلعجات بر قوی از ندی فی [illegible] ولی صحیح نخلہا بر لطف مزید بر ذالک مزید
منہ بفضل اللہ خان و عباس بیک خان ✣ ۱۰۰۰ خان عالی شان
قدر دلہا مہربان مخلصان شریف ✣ ای سلامت سراپا محبت بیرون از حد وصف
و عبارت و بحجاز از قدرت لفظ و استعارت تصور ✣ کلک آمن بوصلہا
ہمہ دلہا بمقتضای مضمون ✣ ای بجوشش آمدہ در سینہ ✣ یکسی ای بود آبگینہ ✣
آنسب دلہا کہ ہر چند بہ [illegible] دوام الوروی ہمنوی ہمیشہ حاصل است لیکن
تخفیف الم حرمان صورے بدون حصول التلاقی است یعنی در دو ثانی بر التقاء متکفل
آرگاہ گاہ بذریعہ عنایت این صفحہ اطلاع خبر مسرت دلہا و تدفیع رجات می شدہ باشد
گنجائش دلہا ہمگونہ سلامی باقیہا ✣ در سایہ اقبال آمن برگزیدہ ایزد متعال است
یعنی ہر چہ التماس خلای نمود ✣ توصیہ نخواہد فرمود در بولا عرض داشتی مستلزم
تہنیت و نوازش باندازہ ہمہ توقع مہربانی ✣ در رسان در یافت سعادت ملازمت شاملحال

نخوانده بجناب رفیع القاب نقصان مآب ارسال داشته اگر توصیه گرامی از نظر کرم منظور نباشد
والسلام یا این مبتلا به گوشه تنهائی گزیده بجا گذاشته والسلام خیر الختام —

رقعه میر نظام الدین عرف میر جیون نوکر زین الدین علیخان - ۳۹ —

مخدوم نوازا ثانی سلامت بصحبه العالم دعا بسرح دهم در اوقات آمن یار غمگسار
فلک بدکجرو بصحبهای سر اسر آشوب سر سازگاری ضمیر پرنگ شاخ تزلزل اساس
است رحیم بجهار آمد فوری کشید بتیه مهجوری صرف سه روز اشیدن است و دی تیرش
موافق گشته برند مهاجرت پرخاست در خواشیدن نمانم تا چه سازد و چه انجامد
— زندگی مرگم شد بیتو جانا در جهان ✠ لقد وصلت فالحمد لله الذی کنت ترجو
زیارتی چه برگمانی —

رقعه قمر لباش خان به رای دکهنی رام - ۴۰ — سلمه الصاحب دلالا مناقب

مهربان مهار در عزیز از دلی وجان امید سلامت — شوق من قاصد بیدل کجا
میدانی نویسد لقد رشوق تو دارم در خواهید آمد ✠ سلمه الصاحب الآدم موافقت صوری در
ستلزم اضطراب والتهاب دلی دانسته شتن مهجوریت است نمیدانم در مکتوب چه حواله
قلم شوق مقالها نمایم بالجمله اگر باظهار دعه انسان گوای میرساند در عهده عجز عبیر آمن
تواند در بیان حق اخلاص صدها در آئینه عکس پذیر اختصاص هاست از زبان رخصت تا میخانه
چه سازد از دلی بیهوشی منزل دلی سلامت نمیدانم بسلامتی نمیرساند —
مالا آمن گلشن در گلی چند چیدم از دو ✠ وقت بیرون آمدن حسرت بدامن داشتم ✠
لفظی نیست در چهره جمع اسیکه مند بیقراری دزمانی نی در مانند برق گرفتار طلسم بیتابی نباشد
— اضطراب دحشتم برقم لازم چیستم ✠ لیقدر دانم در لب تو بیقرارم بیقرار ✠ لمحرره
بنحوی آید عان میرساند وجدانی فی الجمله مطمئن سازد صاحب حسرت تواند میگوید
بیتوام گر خوشی بیگانه ام در بالوام بجمعیت دلی همخانه نمیدانم صاحب

صبوری سلامت رحم او فتاد و دامن دعا بمی مرتفع ساخته بدعا گیری سلامت پرداخت و روز دیگر جهت حضور امور ضروری باطلوع آفتاب تیغ روزه صاحب محمدی ای تعویق شد و بعد از آن منزل بمنزل آوارگی افتاد و بهر ایام تاریکی عبارت از گرمهای سخت و سرد سیر آسمان قوت و دوام یافت ظاهر بود بیاله بجز شوق چه ایام فراغ نمود الهی تا ایام مفارقت بانصرام و روز افزون بدعا غایت مستدام باد —

منه به رای دکهنی رام — ۱۴ — سلامت صاحب بسیار مهربان قدردان یگانه سخن سلامت عرض میکنم بتاریخ اشتیاق خدمت سراپا بحجت رسالت برانگیخته در ضمن مختصر گنجیده باید این مدعا خاطر آئینه تمثال آنقدر طلب پیشگال دیباچه سخن غرض از بیان سای و نام نامی در عرض سال یافته جرات بتر قیم آنقدر نمود اگر پسند خاطر سخن سنج افتد ایماء رود در حاشیه دیوان ثبت شود دلالت بکار کاغذ باطل اطفال خلاصه آنکه

نه پروای سری دارم یعنی او نه سامانی — همین حسرت ز بیتابی و طوفان بیابانی
بگذارد وفا چندین بخشد و ابر بهار آخر — لب خشک من سرگردان ماند و با چشم گریانی
بروی هر که گیرد چین بگاه عهد نیست — تو هم ای لاله در گلشن نگر داغ نهانی
بجای طاقتم سالگره دلجوی آخر باز کرد — بچشم خویشتن از قطره دیدم کار طوفانی
دلم سالگره چندین ناوس لابد فغان آخر — فرنگی مذهبی زنار بندد نا مسلمانی
بهوسم میکنم روشن طلوع صبح سرشاری — بدست افتد اگر یکبار دامان گریبانی
چه از نخچیر حالان اگر نمرگی گریزد باید — ز باید در شکوهایم لب بیهوده نا دانی
لفاف قدر طاهر مهنا نام گوهر صنع آخر صرف — بپرداز ای سخن معنی طوارم ای کو سلیمانی
جهان گر سیر شد از زیر شمشیرت گهر بارت — بگفت تا هم ای ابر کرم یکسر قطع بارانی
تو ای گلگونه گونش کن گهر سنجان عالم را — بزنگ طیلسان شوریده گرد خوان نعمانی
زبانم گرچه حیران است گوهر بار جاودانی — ز من جویند سالها صاحب بدوران طوارم سخندانی

امید را امید م باصلاح صاحب سخن رسان برسد ـ

منشه الیه ـ ۴۲ ـ ای ابر بهمن سرمایگی تو سرمایه‌ی من ✤ صفا و بغوة الله تعالی
در طایر امید امروز در هوای گلشن کوی آتش نگامی بخیار پرواز آورد ✤ انشاء الله تعالی
صلاحش ملازمت رسای بزوی نصیب شود چنین ـ دلم می‌گذرد کوی تو بجای زر ✤
سرم بخط بندگی سایه‌ی دگر ✤ بجز تو گر سرم بود یکسر فروتر آرم ✤ چنان بود که نهم
سجده ✤ ضنوای دگر ✤ سرم این مرتبه بسیار و امید دولتی بخدا قسم دریای اختیار آمد
ـ زود دارد مرا آنجا بخدمت صاحب یکی نواز مدام نصیب این سرپا
نیاز بالا بر بر العباد ـ هجر خیالی بس کند روز وصالی بدهد ✤ شوق مه
انقدر بی پر و بالی بدهد ✤ ـ

رقعه جمنا لال ـ ۴۳ ـ ـ ـ شد آنچه جان جهانی دلم نگفت بچرخ راز
چمن بیرون ✤ دلم شد جان مشتاقان ادگویا زتن بیرون ✤ از فراقت آتش بسمع
انجمن روح و جانی قالبی فتوح کاشانه با طلب اخلاص مسلمان قرب و مدار و از فراقت آب
بگانه آفتاب دلها و گرد اضطرار گاهی بچشم محفوف از هجری لیلی سرکوب و ماهی وقتی
برنگ فرهاد در طلب شیرین بجگر مانند شعله افروزی آتشی غم فراز استخوان لیلی
سوخته و هجرت جدائی فضای جان لیلی بقرار ـ آبوخته سخن کوتاه هم از دلسازی راسته
از دل سر رشته بوس از دست رفته و روح آلام اسیر دام الام گشته نه چشم را
تاب دیدن و نه گوش را توانائی شنیدن زبان را بجز حکایت آتش شیرین زبان
خوش نمی آید و دل را بغیر از حضور آتش محبوب انقلوب هیچ نمی شاید حواس بی آتش
رنگین ساز بزم عشرت بچین و اعضا بدون آتش دلبند راحت ـ

منشه لعزیزی ـ ۴۴ ـ ـ ـ دلی ز دوری تو صاحبدلان خدا را ✤
دردا که ساز درمان خواهد شد آشنا را ✤ کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد

بازمینم آمن بار آشنا سلام ✠ لشفته چشم جاحر فریفته کمان ابرو بدوزنا فلک آه سرشید
خنجر نگاه سهوائی زلف عنبر بنفشه ای قامت نازنین محو تمنای جمال پسند سوخته زیبا
خال لعبر سلام شوق تمام و آرزوی ملاقات غلام عالی مقام تمنای مهر احباب
دلکشوف ضمیر محبت پیرای گوهای راز زبان مضار قمت دیده دل جیبه انشکبار و حال اسی خسته
باک و داغ اضطرار نه پا طاقت یک گام رفتن و نه حسرت تو انائی چیزی گر فتن
جانه جسم عنصری بر قامت روح گلفتن و کمر بند بر میان بار بستن کرانی دستار بین از
دربوشیدن و پیچ کم از مار پیچ نه سر عین غبار چشم غنای دل از دوخت
چهره همه وقت شکسته رنگ و با مرهم خانه روز و شب پر خالی و جنگ تا امین حال
توقع ملاقات سرمایه زندگیست مرا امید وصال تو زندگی ✠ دگر صدیم
گر بجز لبو بیم هلاک ✠ جای مشتاقان پسند عین الکمال باد

رقعه جمنا لال ۴۵

بکه هجرت سوخت با صد دیده گریان مرا ✠
می تواند کرد چون خمیر ابا از خاکستر مرا ✠ خوفان سر شک از تو در سینه ام جوشش زده دخته ها
طاقت رسفینه دل در رهم شکست کوههای صبر چون پر کاه گردابی و آسمانهای شکیب چون
چشم لنجم حبابی است در بحر اشکم کس خاک نقطه موهوم است در آتشکده آهم سمندر
چمن پروانه هدم در موج خیز گریه ام زین باغ نخلی است آب رعبا در آشیانه آهم
آسمان کاغذ لیست آتشی است از آه سرد هم مرکز نار کس زهره بر است و از اشک گرم
جرم آب آتشی تا بیر از چهره در دهم ابر خلیه بسته و از شعله آهم برق جسته
هجر تو از پیکرم رنگ بهاری رخته ✠ ابر دیدن و رعد و با سالی عجب انگیخته ✠
صورت نسازم اگر در بوستانها گام کند ✠ زعفران سایه بید مجنون سرو پا سنبل کنده ✠
گر بغلی نگارم با امین دل رنگین نویسی ✠ عندلیب از رشک بخون الله گوید سینه اش
بلبل هزار داستان نالد بر دیده بر سوخته اضطراب است و بلوطی سینه ام غلطد

در قفس سینه با آتش اشتیاق کباب ساخو چشم لبریز پاله آبست و هشته پس دستی
نمار است و گلشن دیده سبزه زار است و گلشنی حاصل خارست فغان نوحه سنجان
بلبل سار خنده گاه قهقهه شبنم رو اشک ماتم سیکند و اگر فریاد مهجوران
بسمع توجه رسیده است و اگر گاهی بعد سالها دعای بیدلی مستجاب رسند سر ایا سین
مهجوران فانوس شمع آه است و هر نالهٔ برلب گوش مشعل درگاه آنجا ماه فلک گاه
خورشید شاه سیار

منه ـ ۴۶ ـ نوازندهٔ فانوس اختصاص حرارت پیه اخلاص سلامت
ـ بچشم سوگندی خار خار است ✠ لب بیمانه تیغ آبدار است ✠ اگر لیلی بار یابد
دنبال ناقه آنجا بقصد کمال عاری نشده باشد چه جای تعجب عجب آنست ✠ الاعتقاد
میخانه کن فیکون ✠ چشم و گوش از دیدن و شنیدن باز داشته اثر حیرت چنین نخوب سازد
بگاه عیش دیگران ندرد اثر سوختم غم دلم سیچ فوار (؟) خشک زبان در دهان گشیده گر
گوید کمک لب گویای چشم صد البته سرمه آواز گشته در دهان لب خاموش ✠
مانند نگ و پی سازد نگاه حیات لبو کمند گلوله طنبور گشت حیرت در دهان و دنیای همه
خموشی بر زبان است بین آئینه ات طاقت دست داده و بلبان با لبهای خشک یکسو افتاده
پا از زمین دامن کشیده و فرق تا قدم از تن کنار داده ✠ پا مالگی بیدل عجب بهبودی دارد سوختن نمیدهد
بر لب بحر عالم آب رسالت سیلاب عرق منفعلت دیده گاه بر نگ غنچه سر بزانو نهاده
دست در بحر گریه چون حباب دارد زون افتاده چشمه چشم ✠ از نسیم لب خشک در نگ
مالد ما لبو گر دیده کلیم بحر نگی بی آبی است تا در باب ✠ شاهی مسرت و
نشاط لبو جاله پیچ و تاب است دیده صد گونه آب حیرت است و چشمه ساغر
سراب بحر حیرت عالم در نقوش سیاه گشته و چشم دف سفید رشته از سیری هنگامه
تخم نغمه در گوهای خار چنان مجذوب است ✠ هر چند قانون دلوان چاک است نشنود نغمه یک تار

از ری شرمسار گردیده ... زرفق توکل اورد نماند در گمان ... نه آمن گاه آمد و نه آمن ماه
و نه آمن مرگ ... تا دایره آفتاب وصفیان نور پای گیان وجود ... ماه سوار
تا روز حشر ... آفتاب بقا باد ...

منشه ۴۷ ... از نگارش راستیان و شدت نزاع نگاشتن نخواسته سخن سنجان
شیوه نگاشت ... ابتدای اشاره ساختن آمد ... و لیکن از زمین بخواهد بر بستن و بیقدار تر بگیر پرداختن گویند
جان سالار بهترین جوهر عالم علوی آمد بقدر خیمی ترین جوهر جهان سفلی نمونه عنوان
صفحه سر پیدا ... سرود ... نوشتن مکتوب و سلیقه امتیاز نیز و خوب ... نداریم چگونه ترکیب
این امر عظیم القدر ... سواد ... سرمه چشم اخلاص و بیاض کاغذ شاهد
تبسم ... اختصاص آمد شوم بهره آمد ... دلبر سخن سالار ... کشمکش خلاص دم
دیدار ساز ... کاغذ سفید در آئینه ضمیر ملازمان جلوه گر گردیم ... داغ نامه پرداز ... نداریم
بستان بگاه ... تا کری فرستم ...

منشه ۴۸ ... این را شتیاقنامه آمد ... از جم سجان و از صدف به نیسان
و از بلبل بگاه و از پروانه بشمع و از پنبه بشرار و از تا سور باغ و از جم بنگ و از
دیوانه به بهار یعنی از بیتاب بخون این بخش رسا یکسی مرغوا من دولتی بلوان آمد
دولتی و فهمیدن صحیح طبع رسای او چون در هجر ... خوشنامه آمد ... زندگانی با میدن
گواه ... این سخن بایان نداری باگر ... دردهای ... لفظ ای ساله ... نا تیر کمان
ابرو ... زخم کن چشم عاشقان آمد ... چوگان زلف کمند ... گوی سازشناسان
چشم نیک را خراسان بسویش و سرکشان خاک گویش ...

منشه ۴۹ ... سبحان الله ... سایه پرداز ... صاحب ... با حوادث ... چه کار و
خوگر بذله های زندگی همیز ... سال با کنته های ... آگین ... چه نسبت ... دیروز چنان
صاحب ... افروزی ... امروز چنان فرمان عالم سوزی ... افسوس ... در دم

ازین سال نوروزی نوید آمد سال نوروزی ✤ بحق قرب بالفتح الفوز یم ✤ نوروز بکلوکس
کاری ✤ بیت ✤ بیون چنین بود آرائے ✤ نرصد در مکتوب مرغوب در آئینہ صفائے آرائے
تجلی فزای اسکان محرم باشند و چهر ✤ آئینہ سے ارند گویان فلوی شوق بجواب
لفترالی نخواشند والسلام ✤

جمنا لال ۵۰ ✤ سوختم بیتو نالہ نم در اسیرین فراق بیا چنین آتش جانسوز چہ سان
ساختہ از شور سودای جنون حوری عضد الدولہ دلاسا گاہی بطرف بیابان خاندیس بر بود
گاہی بر زمینای آب دیدہ ی رساند پدرش سپاہ حوالی از حد زیاد و تاکید نظام الملک
شوق در طلب ملاقات اسیر آمد مستر اوسلوان سفر دریائی آنجا صحرای پر خوف و
خطر از طایفہ بیان بیرون و کثرت افواج ملاک از حصر و حساب افزون در بیشتر آہوی
خوشی نی بنا کک حلہ در کدورت شکار گشت و در بر قدم زرہا صعب جمعیت دستخوش
تاراج جنود اضطراب ✤ سخنوران ✤ جاگیر بجهت یکقلم موقوف در رسته نخواہ
نقد مسترد بلقب رکنی سعود سودای تقریب بیاقتی ہر روز بلباس آشنا و مکبر جمعیت
بدل تفرقہ کوچ بکوچ گام فرسا خلد آمد در ادوطرفی ہجران بپایان رسد و شنا
دار الفتح مولا صلت پدید آمد شنیدہ شد در لشکری از بری طلعتان بلا سیب گاہ گاہی
اتفاق مجلس مسرور اصبد در حالت سرخوشی این دو بیت سرزد جرعہ اخلاص سوار از
خاطر دریا مغاطر محو نفرمایند ✤ چو ما حبیب نشینی و باده پیمائی ✤ بیاد آر حبان باده پیما سا
لایم بکام صاحب دلان جمعیت مدام بحق رب الانام باد ✤

منشی ۵۱ ✤ از بحر جانم در دلبار بلوی ✤ در سینہ من بحر شوق تو لنگر فگند گریہ
عنایات آنکہ بحر احسان دریا دلی اخگر از زبان گوہر فشان اللہ سرور اللہ آبی نازک
بردی شوق این قصیدہ مرقوم خامہ بیخودی آورد اللہ خوبصورت نویسد مرقوم خامہ صوری بر نگ
الحاج ہر دم بجوار کعبہ دماند سفینہ ہر لحظہ در گرداب اضطرار بشور ش جنون گاہی طاسہ

سخن بخواص در تلاش گوهر مطلب پایانی دریای محبت سر بر و صفحات الم گاهی باسی طلبیت بسا تقلب بصفوار ایم کشد عجب نیست اگر تا این بضاعت بیچ ضعیف بجد بستی آشنائی آن بحر محیط معنی بان حرف منوجه نشود زیرا که سر بر آوردن ما از خیابان قدرت گوهر بخش بصدف باطن سینه چاکان است اندیشه ما در بیابانی از صحاب بخیر زودتر از رسیدن آن ملاحظه اهل دریای شور کدورت بر آرد بعد باحساب نکنند رساند یعنی خاموشی ما از نصیب سامعان چه جای قطره است بر لب شوق ✠ گر تو در آور چو لب بر لب نیک ✠ —

فصل نوزدهم ملاطفت امرای بخارا

رقعه منیر روشن ضمیر — ۱ — این نیاز مند درگاه ایزدی بان صفا در قسم آشنائی در آویخت آشنائی از آن گاه در وجه از کینیت آن آگاه است هم آشنائی قلبی هم ورستان با بلد دیگر بهم دارد هم بوم آشنائی هنوزی هم ایمان سخن ساز بوسیله آن بهم رسیده اند لاطبع دشوار پسند با این آشنایها حرف نیاز بیخبار هم ورسان این آشنایها آشنا محبت دوده بهم رساند امید وار است هم اگر سر و دماغ صحبت باشد بتحریک قلم بیمانی ما از مطالعه بحضور فیض گنجور بهره یاب گردد والسلام —

منشه — ۲ — بهار طبع العمری است هم طبیعت بزرگ سال آزادی صحبت آن بحر بیکران نهایت اگر سر و دماغ آشنائی با بلد ساخت ناگاه فیض از صحبت بزرگان آن بزرگستان اخلاق پسندیده بسیری بخت و شگفتگی طالع تازه دلی دست دماغ گفتگو در این چند روزه با نکته بی بر گلیها باعث زنانگفتگی بعد در زمین نگفته تصنیف گفته نشد ان شاء الله تعالی از فیض اصلاح آن سحاب فضل مراد بها نخواهد ماند —

رقعه جلال خان کاکر به پادشاه — ۳ — بموقف عرض بارفتگان پایه سریر سلطنت بصیرت ناصیه سایان عقبه علی رتبه پس نظر پذیر رساند مرا بسبب تبندگی

و سرشت پرستی و صفای نیت و خلوص عقیدت این خانواده و ارادت ذاتی بآن آستان
رفیع الشان ملایک آشیان درست دارد و بحدی رسخته تعلق نیست و اعتبار حسن
و تفصیل داشته باشد و همگنان کیفیت این احوال بر وجه کمال بعرض رسانند
اگر چه لازم نبود لیکن در اینجا عقیدت مندی مقتضی آنست که در همه حال از
منتسبان رکاب عزت انتساب بجهت سعادت اندوز حضور باشد و صدور افعال حمیده
نیکو خواهان گردد بجا و بر اخلاص نجویند و بحکم اعتبار سائر لابد بر حوالت علوم و ابواب
ملازم دانگیر گشته لازم آید و این منقاصر دلالت عمدة درست چنانچه در صورت حال صدق
مقال این معنی بر اهل خبیر روشن تصویر پذیرد چه حکمای اهل حال میان است
نیز پرتو انسان ارشده باشد امید میرود که بخشی این محرمان ملازمت بی اختیاری
اضطراری بر اطراف ساخته بمطالب تحقیق رساند و تشنه لبان اندوز سالبر چشمه تصویر سازند
شیرین کامگی جاوید یابند پاس فرصت و فرصت دانسته منتظر صدور این مالی و منتظر
حکم عالی است باشد آنچه بخاطر استادگان لباط قرب رسد سر بلند شود
زبان چه عرض نماید ــــ

رقعه جواب مجد مؤلف ــــ ۴ ــــ سعادت ازلی و موهبت سرمدی هرگاه اقتضای
آنرا میکند در حالی سالکان مسالک رضا گردانند و بتقدیر اندوز بجیب خاطر مستدامان
نهند ذات کریمت لایق سائر مستدعیان بخشی آورد صلای شادی صید دنیا و آخرت
بکام جان میرساند امروز بجهت اندوز و بجو با بجو آنرا شرق انوار افضال شمسهٔ ایمان
کمال است اگر چنین سای شکر گوید بجاست و اگر آسمانیان زمزمه پیرای تهنیت
شوند سزاست این اخو الخلقت از دست ساز و صدای ملازمت فیض منقبت بوجود
بمقتضای و اما بنعمة ربک فحدث در صدد آنست که بدستیاری قدر شناسی و مهربانی
باستحصال این مراتب عظمی پردازد و دیوانه وار بسر گوی حیرت بهمنوایی طالع و ساطعت

گوهر فتوت و دوستی بحر یوسف حقیقت راستی و نیکی اگر بشنوی امیر آل علی است گفتن و
تقدیم خدمت دولت الفت و مطالب رضوان مآب عرضی خان و محمد خان باقسام دیگر خدمات
بسامع قبض مجامع رسید و ضامن مرحمت مأثر متوجه احقاق آنحضرت گردید از شمول فضل
و کرم آنحضرت دستگیر باقی اقران و امید وار است ۵ در زمره ۵ بعضی از یکتایان قبله ارباب
کعبه اخلاص قطب سمار اجلال خان منبع الشان مدظله العالی شرف اختصاص یافته
روشناس کشور مخاطرت گشته و بقیة العمر در آستان کرامت نشان سعادت اندوز و
منظور انظار تربیت بار شده میخواست ۵ بحالة نحو سؤال العالی بخدمت برساند بعضی امور وطن بعالی
شان ۵ اگر اوقات بیوفا مهلت نداد خود را بدار حرز بازدی امید نهضت ۵ باشد ۵ مثال ۵
در تمثال حادی سعادت و افتخار گردیده گوهر مکارم الطاف قرین اقبال شده که
مطالب مستدعانه بابد ۵

رقعه ۵ ۵ خان قدر طلب سلامت از آنجا ۵ خواست نمی آید بیدل است ۵ عیوب
دکن خالی از جمله جام جهان نما نیست ۵ نادر خوب نخواهد ۵ بدیدن آویزه ۵ اوقات ۵
در دولت ملازمت زر در دامن مگیها ی آزر و گریبان شوق سایر رشک دامن مگیهت کند ۵ رسید
خواست ۵ پارچه جنسی ۵ تمنا ۵ بعلاوه بهت بلند باشد بدیدن نیامد و بجواهر فکر در دستگاه بلهوسی
است از کسادی بازار بزنگ کالای روی دستی کم خریدار از نقد قیمت ۵ مطلوب ۵ خواهد
شخته بند گهر و نهال ۵ بیاض ۵ پیوند ناگاه ۵ بهت قدردانی خان قدر شناس
سخندان ۵ در خیر آن انصاف نقطه بیجا همنگ دیدار نیست ۵ دفعه ۵ سپاه
ان و نصیر مسلمان آنحضرت اندیشه را مهمی سخنید و دوام ۵ سلامتی ۵ بنوعی
از افکار پریشان ۵ آینه بهوار حال ۵ پریشان نیست کشیده چنین ۵ دعا عالم
گلاب بوستان دعا سایگان بوی ان است ۵ موجب توجه و سبب ۵ دعوی و کرم گستر
تحلی ۵ بعجود السلام

رقعه جنابالال — ۶ — شد شوق نوانسته ام رحتا چند گفت ✣ جز انقدر
رد دم سخن آرزو مند گفت ✣ نه دانه دانم و نه دام و نه دانم انقدر دانم ✣ که پای نالبرم بر صید
بست در بند است ✣ طایر استیلای شوق از زیر خیال پر واز در هوای دلکش ملاقات
سایر دانست لاجرم نجیب اسیر این قفس عنصری سالطیع رسا بمثابه عنقا ناپدید
گوتلاش آب و دانه دانه فرصت حرکت نمی طلبد شکر پروردگار را امروز بهای حصول این
مطالب ارجمند سایه افگن فرق این عاجز شده عالم عظیم کرامت فرموده اند
زیست هر بلبل جان دمی چند بهر ✣ اگر نالد و گر نگالد بقفس و بوی گلی که مقصود دریابد و خوشحالی در مقامات
آینه دار فیض آثار لب اگر لعلی برگ بدر صورتیکه ارباب وقت بدولتخانه تشریف عید ارزانی فرمایند
بخدمت برسد والا هرگاه ارسال شود —

رقعه — ۷ — از انجا که پیش سندر دلمان جانفشانی نمودن پایه قدر دانی می افزاید
و هست و پاداش حضور صاحب دستگاهان بدستگاه بلند پیوند میرساند ✣ خوش بحال
دردمند صاف دلی که جان طلبون ✣ کاسئی دریای نخعی می شکند شیشه ما ✣ و بنا چیز پیشانان
جوهر مردی و انمودن تخم در زمین شور کاسئی است ✣ سر خیتم و جوهر با هر کسی ظاهر نشود ✣
چشم چراغان شب مهتاب بجا سرخیتم ✣ لهذا آرزوی این معنی در خاطر شوق و نمایی نهد
و چند روز در رکاب سعادت نواب عالیجناب صدر نشین صدارت نشده بوی عنایات
گسترده و اظهار فرمانفرمی و سخت جانی نمود ✣ نتیجه پیرمرد باید لیکن از بکه بجنون دلم صحرا نوردی
پرتاب آبروی استعداد لیست لیلی این مرحله سار در آغوش آدمیون نمی تواند و اگر نه مقرر
است هر دم اگر کوی نا سعادت مندان رخت اقامت بر بندد و حرکت بلوای
انقلاب صفحه عیش بندگان بر هم زند ✣ و حلقه در گوی صاحب دولتان
گیرد ✣ تو از بید دولتان بگذر چون تیر ✣ حصول این تمنا وابسته بیمای فیض انتماست
✣ از حرمت یک دعای وادار بر هم زدن ✣ از انجا که حصول هر کار وابسته وقت

همین است چه شد در آسمان هر روز همان سخت سخن ساز در آن آفتاب
تعالی میمن زرهای گوشه گزینان صورتی روشناخی هر شد در هر ان دار بجعله
فاخته پرواز ۵ میلاد نیم نور بینم چه میشود ۵

رقعه جدا مسجد مؤلف — ۸ — زهی خطیه و نابسامان خلقی دخمی و هیبت فیاض بر نخوه
بسر کیرش دکارگاه تعلی و بحر کامل العجوانان قبض بنیان هر منشور عزتش بفضل فضلناه
علی کثیر تمن خلقنا مختوم است روانی دربهار بخشیده نظم این فرخنده انجمن در
مرظهر آثار صنعت بدایع قدرت سمات دلالت الوان تعالی فطرت بنوعی کشاده
وزین هنگام خجسته فرجام اگر زمانه بر نخوه جاری دارد است وزمانیان کاله افتخار بر سر
رساند سزاوار مدیه اجور نا خلم جمهور حسن الذات کامل الصفات است و چنین
شنیدن نسخه مکارم اخلاق است و خبار سایش نوبهای چشم آفاق بجنب خلعتش
کوه کلمان سنگ او سوای گران بخشگینی نگاهش زهر کیا مرگ ناگهان از شک تسلیم
خلقش نافه خلق با نوا سوان شکسته در ساخته نسیم لطفش اعجوبه سائی از کاخ شام
بوی کلمان بر انداخته نیرش فاصد ری است اجینا سه و بی بر گرفته تیغش دم مسیح
بهر دانستی خصم تیری اسیل پذیرفته پیش از قلمش عصای موسی بلعای نیرنگ دستش
ید بیضا ایدبت نسخه یا زنامه حاتم در کارگاه جودش کاغذ تو تیا خورشید تو زیاسای
کفش باعمال کائنات نمانخوشا فرخنده کوکبه فرش سعادت حضورش اکتساب فیضی کند
و فرمان گزینی طالعی هر اگر نظر تربیتش بهره اندوزی نیابی نمایدا تا خورشید صادر سه
سپهر کرت بهادر لشکر و اقبال روانی از ولای کلمان بال —

رقعه جدا مسجد مؤلف منعم خان — ۹ — امروز سعادت اندوز نعمت جهانیان
و غنیمت زمانیان حرز زمانه احسان و نخلستان افضال خلعت سالاری هر حاتم اندوزه بر طاق
محلی کرم آویخت و بصفحه ارزنی چنان سماط نعم او کفی دست اگر ابر بر افشاند

یم صفر ما سلاطین ہوا رکھا نہ بحر عام گر دریا دکان سلا نجوا نہ آمت بفرزن مائی سحاب سا
سیر اب پنداشتہ لعل لنجد دایں بجزینہ فارے آفتاب سلا فراضہ انگاشتہ
بذرت گلیری بجنبر گلان جلش کہ گران سنگ او لوان خوانش بخ بگلین بگاہش زہر مرگ
نالمان در کشور خلق چین وختن نافہ چین در شہرستان سخایش زردگونہ بچین رنگین بگلین
در نیہار لطفش بجبیر دولت تصویر زبان وزمانیان بچمن چمن گلہای فیض آگین تبرش چون
سلکر صابر حکمرانان بہادر فرے سینۂ دشمن جاگزین تفنگش مانند صبح صادق
اسرار قین خصم شب فرش تیر بخت سلا جگر شگاف وطلعت چون رستم در صاف
فرنطاک کمتر اہر سام سلا از مقابلہ اش سام ربابد مہ از خاک قدرش اگر تعقب انوار کہ
او تکلف نداشتہ دراستحالہ دایمی دارد ہر خورشید اگر از چہرہ بر لطفش آب خورد از زیر فان فتوے
وجوانمی جاویدی بخجالت یابد اقبالش اگر چہ سر اندر روزگار است سلہ تمت غلامش در اوست
ہر چند دعوات او بیج گزین راست کمترین بنا قدر او آستان فلک نشان او بفزونی نعمتش جز
او سلا دلنعمت تواند گفت بفزاوانی احسانش جز در مدح احسان او تواند سفت ایدہ اللہ
بنصرہ والہ دنیا بکسر ما حوض خرمن فیض پرگیرند در جہان جہان مایند بجود فراہم آورد ہر کہ
از در کفش دو چشم طمع بدوزد ہر خانمان سلا بخت گی عام است و بخشگانی سلا آسودگی نام
در زمانش زمانہ چرا نماند ہر گوی سبقت از ماضی و حال برد بفضل جاوید رسیدہ در روزگارش
روزگار چرا نرخصد بنالد ہر غبار بنمای موکب اقبالش استقبال تو بنا دار در دیدہ کشیدہ از زمین
بہشت یابان نعمت کند تصویر امید آنست ہر این سلا دیگر زمین خوانند دہر کہ وان مانند دو
قبول ہر کہ بکار صناع نخورد سلا تمہ گریبان ساختہ و از بن بضاعتی جز دعا گوئی نیندوختہ
و از زر چینیان مایند خدایم آنجناب جہانیان مایند بخورشید دشمن در دریا فنا
ممتاز افغان گردیدہ بہمتی ہر سیان کلک آسای افتخار شود تا گاہ صبح در سنگلی و نخجیر
سام در بستی آرمیدہ بکار عالم بکفایت کافی دید قدر قدرت او یاد ۔

فصل بستم تمنای طلب

لمؤلفه از فضل الله خان به امیر الامرا حسن علیخان بهادر نوشته — ۱ —

فدوی بلا اشتباه میر فضل الله ادای آداب عبودیت و سلام و دعا و تمنای مقاصد دارین پیوسته و تقدیم مراسم عقیدت و ارادت بملازمت عالی مطالب رفیع مآب گاهی بعرض بارگاه حضور فیض گنجور نواب فلک جناب خورشید رکاب سحاب رسایگستر آفتاب ذرّه پرور نواب امیر الامرا مدار المهام خلد الله الاکبر میرساند هر فدوی از دولت غیور بر قلمرو سلامتی و در نیایه آن از اقبال دولت و اثر شروق انوار سعادت قدرشناسان فیضرسان داعی عموم بر دوام هر چند بمقتضای بندگی قدیم و ارادتمندان حضرت خلد مکان در جناب فضل مآب قطب فلک عزت و احسان مرجع پرفتوت و دستگیری نواب قطب الملک سلاله احسان مستحق اکرامت دلها و جان اسلوبی زبان سلاهیه نیاز آستان کرم نوازان میدارد و بیاد کرامتهای بیاد و دعای فیض بار مواهب فیض نجار دعا بخوانی از روز اول تا کنون شب و روز بسر میبرد لیکن بمقتضای تمنا کرامت و پسندی و خطا الطاف لکن قبل از آنکه بر بساط عرض بوجود فرخنده وجود و اعتقاد بردی کار آگهی نیاز نامجاه بدون ارسال فیض بهره در آن فضل این آرزو جرأت نمی تواند نمود از فضل امید وار و در وجه حکم عالی است هر آینه بمقتضای باجمعیت شایسته و فرصت گذاشته خود سلام رسانیده التفات رسانند و دیر دارد بلکه بالجمله هر آداب و اقدام فیض التزام نور بخش گردون آفتاب اقبال بی زوال از مطلع اجلال طالع باد —

منه از فضل الله خان بنواب اخلاص خان — ۲ — نواب صاحب فیضرسان مظهر انعام لطف و احسان مدالله ظله و ضاعف اقباله خیر خواه بلا اشتباه فضل الله هر چند خود را بملازمت مسعود سرافراز در نظر ارباب بصیرت موقوف علیه صداقت و اتحاد صفوی نیست بهر ورنا خته و بیرنگ عرض رسان و بموجب زبانی ظاهر و مؤلف و باطن مختلف

در ظاهر بیحقیقتی مراتب بندگی بجا آورده لیکن بمصداق ان بعض ظنون اثم بر خود
مصاحبت چه ضرورت آشنای سابق * هنوز با من سخن کهنه میروی آست * از زبان
مست رحمتهٔ بندگی جناب تقصیر مآب در گوشی جان دلداده بمقتضای اخلاص
باطن لافا فاضی سابق در سلک یاران یزدانی روحانی مرتبا عهد جمالی حاضر آمد
نمی توان رسید و بشرف حضور شتافتن نمیتوان دید سلک مرشد و تقدیم مراسم ارادت
بنا رسالا بحکم الاضطرار یغتفر الغیب السریع الاجابت جمیل وسیله حصول مقاصد
ثابتی پنداشته * گرچه دوست کو هم بیگانه آست * از خدا میخواهم و با او دوست
آشنا آست * بحقیقه الحال فی التشتت اشتمال زبانی خان مرحومی حاتم خان مرحوم سابقه
قبض الاکه دریافته باشد مرا بود مجموعه دم الاصل اقامت این ملک از چند گاه
باقتضای عهد امارت مدار الصدیق بتقویب قلعداری نمری بقلعه پانان گماشته درکنج خمول
منزوی آست و تکلف دیدن رسیدن همیشه آرزومند دیدار ملک سالک بحضور بزرگان
صوری و معنوی لله الحمد والمنه در دیرینه ایام خجسته آغاز فرخنده انجام شروع
قدوم میمنت لزوم بصوب خجسته بنیاد جان تازه بقالب آرزو دمید و سابقه
سلسلهٔ باصره گردانید بارعایه عرضداشتی بجناب نواب اعلی القاب
نواب امیر الامرا بهادر متضمن براستدعای صدور حکم طلب حضور و اجازت گذاشتن
ماهیه در قلعه مذکور ایلغار داشته در باب اجابت ملتمس ملتفت توجه خاص آست *
بر بست آیزد حکم طلب حالمن ملازمت رسیده دیدن آرزو پرستان کامیاب دیرین
تمنا گردانید از آثار فیض رسانی تابان بالا بحرمت الله و آله الامجاد
ایزد بخشش رسان ۳۰ عرضداشت دوم بیمانه فضائل یوسف رسا الوفی نظار لیان
شاهد قرب اخلاص جمیعت زوجگان آئینه تقریب و اختصاص آسمان سعادت مهتابان
کواکب سعد فلک اوتاد نیر اعظم آسمان خلافت بهارگاه افضال و جباه ابرجمهت

نمونه

چهن و بحر عصر ع بر جسته و بعلمان رسالت پناه طواف لطف حق سبحانه و تعالی الله تمام باستحقاق
بهترین امم ابو القاسم شاه اعظم میرساند و از زوج چین فرسائی درد رگاهی مهبت الشرف
پارسائی است بر پای سر و پائی سایه جمال و خجالت ناصیه سائر درباریان و دلاور الغضنفر
عاقلان شکست هر زه لیده سالی سایه پایان بر چند علو همت ذرهٔ حقیر سا با آفتاب
و بند سا جز سایه بر سر الارباب نمیرساند ما لطف شعاع خورشید تو بند الحمد و مجد
فیض ابدی فتا بد نه این سایه جز اخطار عجز و سان حضرت پادشاهی و نه آن سایه ابر آسا
شکسته بالی دستگاهی از بن رود طوطی چند در بن باسم عظم گیرمان خلد و در نظر آن
آئینه اگر چه آهن است چهن جمال خوبان متعلمان و در جوب صدف هر چند خشک
است چهن حامل در شاهوار است مرغوب لؤلؤ رسالت پناه است گوش امید بر آواز و
چشم انتظار بر راه است ؎ از کجا میرود رفتن پی مطلب بدانم شاه ملکت
سکندر یا سیاه ترخصر نصیب یار ؎

منه ـ هم ـ خوبرو شناسا حقیقت رسائی بزرگوار علم ایالت مآل است و
سفینه سینه را بتلاطم امواج اضطراب ساحل ؎ هم این حباب دریای بیقرار است و
سراب صحرای بی اعتبار جواهر بیقرار بان و سم راجع شده و کاه گوشه خرد تیغ خرشکسته سرانه
جیب تخلت بر آورد و صدف غفلت شمار بر خیز و با گوهر بحر انصاف ؎ هم بحر است
اگر شحات سحاب ذهن عمیقش دریای اقرام کوست ؎ بر اطلس حباب کرمش از بحر
الفاس روح افزایش چشمه حیوان سیه پوش و از تاثیر لعل خورشید ایرانش خاتم اقسره
یاقوت در بحر بش یعنی معظم لفخامت صاحب حکمای حکیم صاحب ؎ ظله العالی در آویز ز چند
شاهد کلام سایه پرور عزت ری آسایم و حرانی تباحت فهمی و حسن الحق بی بهایم
هر بلوای دیدن بزرگان و سبلهٔ با در کار است و قابلیت بیشمار ؎ لمرفوا منهم بمنیر الحمد و لائمه
فیلسوفانه مرا تبات ایمانه شمار و صیقل بر چشم بصیرت بکشا و نوری هدایت خوشنما

هستی سر و تو همه عکس تو است ✤ هر که بجوید نیز نگر بر تو است ✤ در همه باب کمال ظهور
ست نور رضائی کمال و آشفتگی بلبل از دست بلاگاه و بلبل همه آوخ است ✤
تصحیحا همه دیوانگی ✤ عدم تاریکی پای چراغ است ✤ پس در وصف شخص اعتبار بدون
دی اعتبار منحصر اوصاف است ✤ در همه چیز همه اوست نظر بر ظاهر قسم ظاهری گمان نبجا
هر چند عکس در آینه از اصل جداست ✤ بچشم خرد در عین اتحاد پیداست گویم ✤ هر چند از ظهور
ثانی دارد گر خط و اعراب نگیرد تمیز ✤ میگوید خط و اعراب مخصوص عقاد است از دیوانگان هر چه واقع شود
حسن او است ✤ کار و گل گاه استواری و گه شکست است ✤ بنا بر این هر چه کند بدر ست و
تا چار سر از او ستم و دیگر ملازمت نپیمایستم هرگاه وقت تقاضا باشد علامه فرمایند در جواب مطلع
بر سر اتحاد مطلع گو مباش ✤

جمعا الال العزیز ✤ ۵ ✤ المنت لله و قفرس هر لزم استلام عتبه سعود
مقام و سدت سپهر اصفت اعم یعنی شهنشاه ملایک سپاه اصرا یم دام ظله العالی این تشنه لب
بادیه بیخبری از خاک سار پرتو آبی نجات بخشیده بزلال فیض مالا مال عطایش جانهای
رسیده و از سعادت ناصیه سائی درگاه فلک بارگاه یافته جبهه انجم پایه زاد صولته
این گمشده تیه سرگردانی از اوج تنگ طالعی قدسیان آسمانی اوج و نوالی گمراهان
یاران پای مرغ غلغله کوس جهانگیری سلیمان حشمت سلطنت حضرت سلیمان درگیر آسمان پیچیده
جهان پناهی هیبت عطای عالم آرایش مانند صفت نوشیروان عدالت بگوش زمین و زمان رسیده
سرتابان بیمان ارتباط بی زوالش با ملک و اژدها گان بدسگالی گمان سر مالک الملکی
خطه گیرایش در تنبیه بدکیشان ضرب المثل حرز و دیعه عطایا و آرایش در سیاست جفا پیشان
برق خرمن سوز ذوالفقار خسرو شش صنع فیض حضرت آفریدگار ساحت تابیش بر عیار ناقص
و کمالان بارگاه فرو دی یافته نیاز نامه در دست استعداد ایشان را در آورد و استعدادهای تازه
و استوای صفت و قابلیت پسندیده شان بر نگارد و لا بحضرت جنابت فیضمآب عنقریب فرزندان

بهار این سخن بیلبل خوش نوا در خدمت فیض موهبت رسانند از آنرو دلها در همین
عنایت بی استعدادی سالطلبلای خالص بیلبل گلهای مزه در سلک بندگان انسانیت
بهر ایزد تربیت شود ـــ

فصل بست و یکم طلب احباب محبوب

رقعه - ۱ - از نجا که آب و دانه مقسوم بنان آبیاگیر این ضلع گردیده از مار از سگ زنی
اتفاق مرا بصحت بملک اهل اقامت چون قرب جوار صحت دلجو است دلم آتش شوق شعله افروز گردیده
و بسبب رسیدن سوالان تحصیل از نوچیار صحت ستدار فرصت حرکت نمودن از اینجا نداده
تعلیق این معنی بآن جانب نمودن از نهج ادب دور دانسته بهر حال چون لفظ و معنی فیمابین
شائبه جدائی متصور نیست از جانبین اهتمام آنست باید نمود هر وقت فرصت مانند رنگ حنا
از صحت نزدیک دیده دلدار دیدار یا ضیا پذیر شود صحبت غنیمت است بهم رسیدن ایشان
نالک دگر بهمدیگر این بخته بارها بود ـــ

رقعه میرزا بیدل بغیر تره - ۲ - صدای خنده گلهای از نغمه فیض اهل زمزمه
بلبل تازه دیوار نوبهار اگر آهنگ عیش ابر نوا نیست بلند آوازه است چمن تاریک تره
سواد شعار ناهید اگر نغمای گلهای دلهم فریب نهاله و بیاض بالاله رسیده سواد دیدار گیرو آنچنان شوق
آشیانه هر غنچه از دامن صحرا بلند شود چون هر آسیای بیخ گلهای آنست و هر جوی هم از بحر اللهی کشد
تا سیر فروش طرب سینهای دیدار تنگ تماشای گلهای زنان بند نظارگاه افزود دلها در صنع خانه
هوای چمن نانوس نوا از جنبش نالهٔ آه منقار بلبل بشعر است آبیاری گلهای فضیله آلا فروخته
داشکن شبنم جبا بچشم پرداز موج رنگ گلهای رخته از حیرت غنچهای بهار چشم شبنم
هم پردازنگاه و از گلشن سیر گلهای دلفریبه همدردان فاصد آه سایه بین از موج خمیازه ابر
سحاب دلدار خیمه عیش زمین و زمان دگر هوا من گلهای از هر سامان نشانه لطافت برنگ صبح نور دیده
آسمان جاله صحرا از نسیم رنگین گلهای همدست حنابان چمن دشت گلهای از فیض رخوت

عبارتش بسیم سخن از صرف آستفتگی آرطرف شما ادای صنوبر باید داشت و از کمال
کشی اگر قامت سرو دستوری خیمه ابر گرفتو بجا از گردی آفتاب رنگ تواند کرد در سایه
گاس نشسته و از کمند موی حرامزاده لطافت خوبان بیابان رنگ بسته رسیدی
سایه گاس بجد کشته هر نسیم گلدسته بیداری بود این قوای مزاف اندود دیوانگی بوی چین نه بزمینه
هر اگر سلسله رعوای رنگ دوش تکمین قوای مزخانی چنار از بردستی قوت ناصیه سر پنجه بخود میدید
مرتا بهر دوش گوفته در هوا لگاه سبکروح عرصه صد سال شخته بخشی می ماند نیز دلالان سرو چمن
از خوان گردون قمری حلقه میرباید دوتیغ بلبلان شاخ گاس از پیچ و تاب نا آلبلبان
جوهر شمشیری نماید شگفتگی لبکه در لطافت ناخته اگر بوی رنگ دلان مزاف اندود حرامزادی
لبکه اگر مه شوق سوق کند از بگ گاس مردصه صحبت اندوخاک پهلو دلجوی سبزه گلان
تعلق بیارکت و بزنان نوسر زمان غفته شاید تلاش بیشمار گر به بهار ما تکرت آرمیو نسیم
چرا از شوق باستقبال ره و اگر نه گاس آن آنا نیکت از غرر سیده شاخ گاس ارچه مهمان
هم آغوشی می کشد با این مسافران عالم خیال فرصت عیش چین ناطر سایه غنیمت
باید داشت و صحبت اوبان گاس غنیمتم باید انگاشت در شبستان طرب سینه
پیچ و تاب گذاشته اگر حال پیمائی تواند کرد بی اشمع صبا حال آسکت و بر اوبان
گاس از غبار رنگ خط نوسته اگر در هوای شناسی لطافت بی عینک جام دیوار اگر نم در خشیدهای
عشرت اگر لطام در جلوه تکمین دوزنو نخچه باز اندوز اگر تعجبات عین بهار اگر سازو صبا
در گوشتی نامه نماید گلرنگ میگردان هر رنگ نا فصاص بهار اکت چین گاس دماغ
بی پیاله بجوان ظلم دنیا جوش گاس کت چین بلبلان زنجیر از نالهٔ آهو آرستم خوشا حال عشرت
پرستی در چمن قافله بادبان سرو دا صحبت تاز نماید در چمن بلبلان پا زنجیر آستقلال همان صاحد بنیاد
و در زمین علی خانه پیرای صبا بان دلاردیت ان بایدکت با تقاضا در این دیر رنگ نخچه تاکر ه مانند کت
در جمیع اسباب پریشانی خانه کت در چمن خانه زنجیر سرو سودای در سر نسلوی و نخچه کت

ہر چمن چشم وحشی سرچھا ہے بیابان بر نالہ چمن دیوانہ است از بوبلبلی رسوائی در دو است
سجو نیست از سایہ ابر جوی زر لیلی ✿ بر سر آسمان از کہکشان فتیلہ بر دماغ انجم میگذارد لعل
و آفتاب سیاہی شب بہ پنبہ از دماغ کواکب بر میدارد لالہ از بسکہ پنبہ داغ بر ہوا نہادہ
خیمہ ابر صورت بستہ و سبزہ بسکہ جوہر پیچ و تاب عرض دارد ✿ سلسلہ موج گاہے
بہم پیوستہ دریا نار چمن چراغ آبگینہ است ✿ باد طرہ کان داغ لالہ کشود و در بستان
سبھا بخیر آیلہ چمپیہ ✿ فانوس خانہ زنجیر لالہ بود اگر شمالے رشتہ تدبیر گم کند صبا
سبحہ زنگار سائے میبالد اگر خود را طوطی تصرف بر سپید آستینی زنجیر چمن کوتہی نمیدانند
✿ تعالی اللہ عجب فصل بہار است ✿ کز ہر درش لالہ گاہے در کنار است ✿ اگر خاک است
بوالہوسے است ✿ اگر آب است در موج نماست ✿ ہوا دست بسکہ میبالد ز افلاک ✿
بنفشہ پیچ گاہے دامن خاک ✿ نوا مائی ستار میلب ✿ بہ آہنگی از تار رگ
گاہے ✿ بنات الطاق قمری سادہ پوی ✿ ز شمع سرو روشن گشتہ موی ✿ کند
ہر قطرہ ابر بہارے ✿ برائے حسن گاہے آئینہ دارے ✿ زنگار است آنقدر سرمایہ گاہے ✿
برائے مشک دادن سایہ گاہے ✿ ز وصف این بہار آلودہ خیزد ✿ لغت چمن رشتہ شمع
گاہ ریز ✿ چو گاہے اہل چمن بہر ان خویش آمد ✿ صبا بر صولجان خویش آمد ✿
بعشق قامت خوبے سرو گلشن ✿ سہی بالے کہ صد سرو است خوبش ✿ بدوش زلف خوبے پیچ پیچ ✿ نشستہ در ہوای دیدن خویش ✿ ز رشک آن چشم نرگس کم نگاہم
بیں ✿ درین فصل نشاط آہنگ ✿ ہر چیز صنعتے در کسوت رنگ ✿ چہ لازم
باغ و بستان خانہ بودن ✿ ہر روزے ستان دیوانہ بودن ✿ چو گاہے باید شد از جا چمن مست ✿
دل چمن پنجہ باید دلبر از دست ✿ ہر سو گلے در بر گلے پیچاں ✿ بہار از چشم بلبل خانہ ویراں
بساط سبزہ گاہے عیش دماغ است ✿ متاع روی دست اہل دماغ است ✿ دماغ اہل تحقیق
پر شور ✿ الہی خانہ زنجیر مہور ✿ ——

رقعه عزیزی ـ ۳ ـ آمدن نوبهار چمن ترمت و دامن گلشن از آمیزش تا
از گلستان پاکیزه از دسایه از سر ملخن چمن برچید صفحه ارشی جهت در چمن
برروی نخوابسته دگمای سالار شبنم گریه در گلوگیر گسسته لاله از داغ دل تا بگردن در خجلت نشسته
و سنبل سیاه زبان از دل شکسته نرگس با آن همه چشم چشم از آبرو پاک بر نمیدارد و
غنچه از جوش گریه هر دم آب در چشم میآورد از کثرت نالهٔ زبان بلبلان از کار افتاده نیلوفر
از ضعف تکیه بر دوش شاخ داده بنفشه از بسکه طرهٔ بر روی نهاده گویی میخواهد ریحان
لباس خضر بر آنها پوشیده صد رنگ از برگ روی بجا گذاشته نسرین و سرو از پا افتاده صنوبر
از دست داده شمشاد با این سرفرازی چمن سایه دکان خاکساری گشاده چنار
از افسوس سر بر زمین مالیده و بید از رنگ خجلت رنجور گشته تاک از حسرت بر خود پیچیده
سبب روی ندیدن شقایق داغ گردیده بر جبین نشسته زیرا که چمن گلهای امسال در
خویش ندیده بر پیکر آرزو جامهٔ خون پوشیده لاله شگفته نشده نسیم آشفته دماغ گشته
آب چمن دیوانه بی زنجیر هر طرف میدود دیوار باغ شکسته خاطر گشته هر نفس
سنگ بر سینه میزند زهره ترک تر لیفی از خود رفته نرگس چشم بر راه آمده گل
گوش بر آواز و السلام ـــ

رقعه ـ ۴ ـ گلشن جلعا در بین وقتی که خاطر پرکار بهار بجز آلی اشجار سایهٔ
بساطهای رنگین و زیورهای زرین آراسته و صیقل داده بجویبار و انهار سر بر قدم
سبزه و لاله گذاشته اگر داغ داشته باشند تر لیفی آورد هر سه روز یکبار یکدیگر را جرعه
از نمکدان لاله و سنبل سیراب و داغ دلها را بوسه گل مرهم گردانیم ـــ

رقعه طغرا ـ ۵ ـ در بین موسم که خاطر عزیزان بهار بآبیاری رشحات سحاب
قلم سرشار صیب و کنار زمین دلآویز و باغهای زمان سازشک فروز و اعلی و
سبز تر از فلک خضر اساخته و هوا لاله سبزه فلک از صفحه خجل کشیده و در چمن هر گلی زمینی

بپاس ادب حلقهٔ استانهٔ سرو از نازبلند بالاست نخوانند سالهای بالای همه سیدگفر و زنگی و رشوه کمار سه
پنجه نخوش بچشمان هیچ گاس رعنائی بیند صد رنگ بادامی صد پارچه خنده بر لعل لبان
دراج یاسمین از بوش صفا رخسار صبح بخاصرای الحمد الله دلخواه طلعت سوسن آزادگی خاتم سلیمان
عباسی بکمال شاهی نخوانند لغزد رنگ بصری بسر خوبی دین بصری سرو رعنائی بچمانی بر سر
هر سروی بچمد و نافرمان زبان از نوعی رنگ نخوانند مرآنجا گوئی نغمه لرزه ها بر شبنم مرزند آب
و چشم گلشن از خورد نخوانند روشن گاس کامرانی از لعلی رنگ گلاب جامهٔ نیلی پوشیده
و نخلهای از خیر سرنگ آبزی گلها چشم باز کنه الغصه نوبهار سامان گلزنی دیگر هنوز سر کنه
از دامان مادر زمین بر نداشته آخر زنگ اقرار بخوانند رقصی کنک صانع مادر طبیعت بر آورده
لهذا نقاب از چهره گلشن مدعا بر عبدالحمید بر نمائی آمن دیده تماشائی سال
سنور میاناوه هر یک لحظه در خانه نشستی پیش از اربعین سال ملاقات کرده و یکچشم حسیم از تحیات
بازگون خرابین سوخوشا بهار نکهای هفچه دلسال ✠ زدلخواه لاله این دشت
نازگین بخدید ✠

رقعه منیر بمیر حسین سادات — ✠ — ایصاحب یعنی زعلیو تو بیاض ✠
در صورت دلی تو معنی مرتاض ✠ فیض از تو گرفته فیض ازان آمده است ✠ از سر دیوان
خطابت فیاض ✠ بیخوا استم حرفی چند در اظهار مدعا بنویسم قلم از شرم سر فرو افگند
و کاغذ از حیا آب شد آخر چه بالا بالا کجا بجرات تحریر این دو سه حرف پیوا شتم فیض پنا ناگفتن
هر بهار بنده دستان گاس کهف دهی اسیر ابر شد و زمینها گشته گر آنگه ابر فیض بخش
سوآب دهی یاری نماید و با بر فیضرسان و آب آشنا پرست و با صباح دم ادلا الله
فیضهم و بهم خوبان تو بیک اخروی سلسله نسبی به صوبان تقدس حضرت برسانند
مرخله بر ساند و در بحر فیض ابر بهمای کفند ابر فیض صحبت ایشان تر دماغی جاوید
حاصل کهف از بدیعه های رقعات و شخنهای آبدار و هیزهای سیراب شما بر گزیده

بحق معنی یعنی پروردگار عالم سخن را از زبان کاریان قلم صوفی مشرب را در صومعه حراست چندین لآلی یعنی بر آورده از خاکدان زبان کرمایه نظم دلنشین سلک تسبیح ساخته باسم فیاض ملاذ و مهمت مینماید و سخن عباسی شعار را فیض سحری از صبح بیاض یافته بر رسم پیشدادیان جهان نامی یعنی منتخبی از ابیات سخنوران انتخاب سبحه شماری میکند امید دعای این بی زبانان ترزبان باجابت مقرون گردد انه السمیع المجیب ـــ

منه لعزیزی ـــ ۷ ـــ الله تعالی وتقدس آنچنان نیک اختری را سعو عواقبت و آنچنان سعادت دارینی سحو آخرت گرداناد اگر آنرا ساعتی دیر بهمونی توفیق این نیازمند درگاه الهی بان یگانه انفس و آفاق بتجدید صحبت پیوخته از استحصال ملاقات سامی رشک فرمای عقل و نفوس گردید طالع اناب رشکیائی نماند است و طائف طاف سنت ملتمس آنست اگر قدری از حواسی سواد پیکاسوان نفس ناطقه اگر از شاعر موزونی در دفتر مختصری از ارمغان تبت فراغ حاصل باشد و فرصت بفراغ خوصلگی بوصوف لبو فرمایند بعد دوم فیض لزوم نخواهش نکنیه فقیر ای باب الله را تعام سحو گردانند و فقیر را در سپاس گذاری الطاف بیپایان بعبودیت اعتراف فرمایند ـــ چو سوی کعبه ما را نمی عجب نبود ـــ اگر ز سینه برآید دلم بالتهاب ـــ بحمد الله توفیق آنچنان دعای ارشادنشان فضلی زین شهریار بی اندیشه روزگار نبود ما را علی الدوام صحبت گرامی اسلامانند مرهم مستجاب از اهتمامات بشمرد باین گستاخی متصدع گردید نیشه سوق بهار نازگرد داغ گردید جلیعت پرچمها را گلگاه رشگ نماید ـــ بوی بهار بهار تاگاه افشانی بهار از نسیم خلقت زدوق بالا ـــ

منه لعزیزی ـــ ۸ ـــ هوای فیض نور الانوار مخصوص النجم وجراح مجروح الهجران باد است ـــ این خاکسار ساحل دار لب تشنه فیض صحبت آنچنان بحر فضایل گشته

پیداست ۔ ہر چہ بجز از موج خیزی بسوی ساحل مقصود نکند سیر گرد و ساحل را
آبی بر روی کار نیاورد ۔ تحریک بیکبارہ بنیاد بنا نہد ۔ اگر صبح ہنگام طلوع آفتاب
بقدوم نوسالی آنکہ اختر اوج سعادت منزل این مہر گزین بچہ منزل ماہ فروغ اندوز شرف
گردد از التفات سایہ ہما نند پرتو آفتاب نسبت بچہ ہور فیض گیرد ۔ اگر چہ عام و چہ خاص است
بعید تخلف نیست ۔ امید وارم ۔ انتظار نشستہ ۔ چشم براہ باز انداز
تخلف ہرگز مخور و جانی سالم از بہر استقبال ۔ روانہ نخلہا کردہ ۔ کہ از بہر آشنائی تو
با گم گشتہ آشنائی ۔ چہ شود گر شود ز مقدم تو ۔ کلبۂ من بہشت بالینی ۔

منشہ بعزیزے ۔ ۹ ۔ عزیمت آنکہ در ویرانی از فیض قدوم آبی عمارت آبادی
چار بالش فضایل از بعد آسایش نپذیرفتہ و چون آسیا ہی گام سبج جولانگاہ عزیمت گردیدہ
پیمائی عذر لنگ از محرومی ملازمت رسا نیست ۔ اما از انجا کہ پای تکلف در حنائی
اگر فرصت ہنگام صبح آمدن دارد ۔ مستگاہ کلبہ این پا شکستہ کنج فراغت و اسائش بعد قدوم میمنت
لزوم پناہ افتخار گردد ۔ انشاء اللہ بخیر و عافیت ۔

منشہ بعزیزے ۔ ۱۰ ۔ تا زگی بخش آنیں کہ ہنر صاحب سخن رسا ست تحسین
فکرہای رنگین و ادراکہای شیرین از مرتبہ ۔ زبانی قلم کجہ رقم نیاید گزارد ۔ دستانے
طبع گویای شما باز انسان رسا نہ ۔ تا کہ سر بجیب تفکر نہ برد ۔ ہمین دم مشتاق خدمت عالی است
اگر قدم رنجہ دارد ۔ از منت بر چشم ہی گذارد ۔ اگر تو جہی فرمایند ۔ از قدم مکث و
نامہای نوبتی نمی گذارند ۔

منشہ بعزیزے ۔ ۱۱ ۔ کوکب طبع منیر ہوا ۔ ہالہ تدبیر بار استیفای محبت گرد ۔
لکنت مجوبہ کمالات زبانہ از انسان ۔ تحریر است ۔ و انقطاع آنکہ جز بدریافت ملاقات
خدام عبث نیست ۔ دیروز شفقت کردہ ۔ تشریف آوردہ ۔ بعد مرخص چون در منزل نبود
مفتنم حاصل گشت ۔ ہر ملازمت جز تکرار توجہ ایشان صبری نکند ۔ اگر روز فرصت باشد

شرف قدوم ارزانی داشته هر وقت هر بار شد بحسن التفاتی موقوف است و از عجب
آنکه بجزوی اشعار ایشان در حرکت بوده مطالعه نمی نمود چنین تخلص در اول نوشته بود بحر
مفهوم نمی شد هر آنکه است باخره لغز انار ساخت همین بحر ؎ زنار زر تبه
ابر و بلند میگردد ؎ ــــ

رقعه جلال خان کاکر ــ ۱۲ ــ ؎ نویر آمدن عید هند هر روزم ؎ تو فارغی
و من از انتظار میسوزم ؎ انتظار از حد گذشت و طاقتی در طاقت نماند و آنش اشتیاق
در کمال اشتعال در آمد مهری مطلوب و مفتقد درکار است و بجمیع ابواب طریق
خاطر گشته چنانچه قلب این زمین بتصیاب تحریر یافته مدد شد رخصت گرفته بیخود و بخود بی
رو متوجه این طرف شود هر روز بود خلاصه سخن همین است زنهار بگفتگوی مختلف
هرقبایلی پای قرار این رکاب مغوبت دانکشند و بیارگی همت و استقلال بفراز فضای
این راه گرم تازی فرمایند از بهر اعجاب آن ای قصد نیست همگی مطلب
و مقصد منحرف زین راست هر جا لای حرف کسی سواد زین جانی بخاطر جاد هد از
جاد در آید بهر صورت و بهر طریقی هر ممکن و متصور باشد اینمعنی سوار از قوه بفعل آورد و
بر تمام دنیای روانه شد زود تشریف بیارد به لقای فرحت افزای نخوه مسرور و مبتهج
و فرخ سند سازد هر زیاده چه نوید ــ

منه ــ ۱۳۰ ــ همیشه کامیاب و صورت و معنی بود سلامت باشند از انکه حرص
و شوق گرامی صحبت ایشان بمرتبه کمال بود بمقتضای قلت کریمه و الحریص محروم واقع شده
بیشتر و اقع رو داد و چند انکه احتمال در محل این منعشر تر آید و منعکاتر نفع کمتر مترتب
گردد هر لهذا است توقع تقاعد از این مجاملات بازداشته بجمال المنیر مشفقانه
و توجه محبانه آنمحن الزمان آویخته از بلوای اسندعا پیچیده نشد اگر نوای فعل این معنی
نرهد تشریف بیارند و اطفای نایره جانوزی طبیعت قرار دهند از مجامله لغلاف و طریقه

اشتیاق لکنت بر گزیند آفاق مستبعد نخواهد بود یعنی مراین مسئله بابلیان گواهی نامه بدرجه قبول موصول نخواهد شد الدعا

رقعه یوسفی — ۱۴ — مرا نوحه سرائی هر رفته زبرم چه خوش بود اگر ایشان بحضرت رفته بازآمدی چون توجه بجانب بابلیان و شوق بمنازل بابلیان از بیم اعباس کریم دعا لازم است لرباب سعادت سمت است و فراخنای مهجوریان و التفات بحال رنجوریان موجب فزونی انوار حشمت و سبب تضاعف اسباب حرمت آنجا نمی رنجیدن که حال هفتگانی نزاویه محبت مصروف داشته نوبهت بابلیان مصروف دارند مرا منیه ازکب و اولی فخاهر بود

رقعه خلیفه شاه محمد — ۱۵ — بر ضمیر منیر خورشید نظیر آنست زیب افزای انجمن سخن و رونق بخای مضامین نو دکهن نگاه آموز چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک نخوان اهلیت مرهمکی دهد قابلیت صیقل قوابلیش عروس مخترع آئین فتوت مجمع الاخلاق صنیع الاشتیاق اختر سپهر مجمع نقابت گوهری بحر درج بخابت واضح دلائل فخاهر بود بر ضمیر مصور شود بهجت افزای آنکه بعد انجام ایام صیام و بعد بعید گشت بعید نیست کلبه احزان تهیدستان صورت و معنی سالغدوم میمنت لزوم رشک گلستان ساز و سلسله جنبانی بزم نشاط و شیرازه بند مجموعه انبساط گردد ای آرزو بخش باعث بالگرما ذکر تو طیب زمزمه شادمانی ما ساچه بود تا نثار رسانیم قربان سر تو باد آنچه ای ما اگرچه در مقام عرض دیدن بود بوساطت باصره نظر برون نباید توصیح میکند باید دید نفرمید بمنت مقابله بحمان نباید روحانی مرا بلکه بحکم آنکه و بعد وصال چون شود تعویق آتش شوق تیز تر گردد و مرا سراپا نثار ایثار نهایت ارادت سه چون گوش روزی دولت اکبر آید مسبب خفتر زود تر لطیفه انگیز و مجاب نامه و پیغام ازمیان برخیزد

بنیوجان فقره لکیت برلیے شوق ✠ درتو دیر آمدی چکیدرلیکے ✠ کاغذ تمام گھدیر
قلم ازنجار سیدہ سرشکمیت ــــ

منہ بغیر تیرے ــ ۱۶ ــ ے سرد دیوانہ شد ازسرخوشی بالالیں ✠ مبر بو
آب از بحر ہند در پالیں ✠ چار سازاد دلغوانسا در نوشت خوشی موسم وکیش
ہکیوف سرھوی درچوشی دلز جانب دیگر رصحے درخوشی نرگی باانتظار قدوم
بہجت لزوم آمن نخاسے عنبر بار چیم کہ الف وشمال بہجت استقبال آمن سرمایہ
لالی آلے ــ چکپای استاد سوسن لصد زبانی تعریف لالہ ی فلوانی وسمن سیمین
سیمای نخوسوار زنگ برنگ سرسانحو لالہ پیالہ برکف نوہالک وبلبلے بیدل فلوانی خراکم الدیخیرا
درولھے آرسے بی صحبت یارگاسے بخنزلہ خار وبیمہ صاحبت دلسوار ماسے بمثابہ خمار کرت
ے بنیوجان فقرہ لکیت برلیے شوق ✠ درتو دیر آمدی چکیدرلیکے ✠ نالہ بہار
ابر وآنجنی چہرہ گاہ است گھلنی بہجت وشالانی شگفتہ بالہ ــ

رقعہ منہ ــ ۱۷ ــ ے اگرچہ پانکستہ لبحر انشستہ ایم ✠ لانار آب دیدہ بدریا
نشستہ ایم ✠ آغشتہ صد ہزار گوہر دست بزیر چرخ ✠ مانند دانہ در تہ مینا نشستہ ایم ✠
بر ضمیر صاف فقیر تحریر بگانہ آفاق جہان سحر ایجان پوشیدہ مباد ہرچہ استدار سرپا نثار
ازانجا کہ بازار لرتباط اینجانب حضور ہر اقبال دست بہ پایہ محبت ہر رستم پیکر
قرین بندہ پروری عیبم سلوک ملحوظ ہمالی آپ جور وجفا بر جہان نالوان
تاختہ وایلاب رنج وعنا بر دلخستہ کیہان کالہ پالہ دلوار سرایہ ساختہ
درضمیر تر اگر نیم عنبر شمیم توجہ بر گرت نسازد ستاقان ونوخاستہ نخلصان قدیم
سالہ چمن بگل شگفتہ گھوای ہر آئینہ بازی محبان صمیم القلب قایم بماند ے سالہ چہ عجب
کہ نخلہ ترگ وبالی ✠ تاریخ بساط زمین وزمان از تاسیس آفتاب دوخان باشد بعنایات
بیغایات ربانی سبحانی نوسی آلوام سلام بالہ ــ

رقعه مسته — ۱۸ — میر صاحب مهربانی من نخواستم پای کتابم و سلام
نگارم کلمه چند بر زبانم نگذشت و سخن غیر از من جاری نگشت هرگز صورتی رقم گیج
یا لفظی بی پیرایه گرد بهم نیاوردم تا چه رسد که دفتری سازم و در سستی سازم و لچه بهای
باشد لیکن از دوستان صادق نهایت مطلوب و از خویشان مشابه غایت محبوب آدمی
مقدر بیگانگی و بیگانه ترکیب دوانع عبارت دلبستگی حرکات دلفریب چنین عزیزان
خوشتر و خلوت مشتاق در آرزوی همنی ظهور شی زیر و زبر اگر بتکرارش پرداخته شود
شاید نباشد چه مستی را باید نهاد و دیدها را نمایید بیت بر جا و دلها بجوار سپار و دیده
عزیزان را دیدها فهوالمراد —

رقعه عزیزی — ۱۹ — شاه عنایت پناه گدای خسته حال را
چه یارا رحال خود بعرض شاه رساند و شاه را متوجه حال خود گرداند مگر عنایت
شاه فلک جاه بی بگاه بگاه مهر حکم آنکه — شاهان چه عجب گر نوازند گدا را —
گاهی بگدای گدای پردازد اشاره افتخار بخشید بگام دلها کامیاب نماید —
شاها دلم از فلک شکایت دارد چشم از کرم تو بی نهایت دارد تو شاهی و من گدا مگر
از تو چه خورد بر حال گدا شاه عنایت دارد —

رقعه عزیزی — ۲۰ — صاحبا سالست باز اد دلها از منصوبه بازی فلک
کجرفتار پایمال دلدار بر باط حیرانی افتاده و خود را بند بیرون بند گشته اسیران مرا
خود سایه بر دل نیست حالا فیلسوف شاه بهرام غالب گشته اگر توجه رخ نماید بازی بیرون آید —
— شهانا شدم در طلب شه رخ تو صد شه نکند یکی بکنج رخ تو —

رقعه محمد اشرف جداشده مولف — ۲۱ — کشور خدای عزی آبادی بندر
شهر ستان صورت سلامت و اسباب راحت افزود قصبه تلکین آباد چهره افروز
قصبه گشته خاطر ما تو سندی بخشید و شگفتگی دلها یکی بهزار کشید زبان چه بحمد و ثنای

لبریز ہوا سلسلہ ترانہ شاکر کبیر و مرغولہ بلبل و گلہای نشاط انگیز باغ آواز رسید ✤
چہ خورم بہار کہ تو بی ✤ گرد و بوم چو گلاب در شگفت ✤ لذت الصبر و الرفق کوتاہی زمانہ
مہاجرت و دوری ایام فصال ہر بہار بوستان زندگی و غنچہ کہای چمن آمال گشت
ساحۂ املاک باحسن گشت و غیاث روزہا نگاہی در رسید اگر زمانہ سالہا در سخن ایتاط
فراخ کامی بدست آید و چہل سال ہر انگیز دریا خطر بستہ ناکام بجہ سازد بگلہ اتفاق بجہ
پیوست چشم فرش شاہراہ انتظار گشت و دید روز سپیدہ گلہای بجہار بغداد
قبض نوام سالہا صبر اگر و حلیہ گلزار این کوکبہ امید اگر افق سمار فضای دکرم دلہای
آرمیدہ معانی سالہا در پیرای آفاق و ظلمت نوای جانہای مشتاق نخلہا ساختہ و کلام
منغام الہام سر تصور افتتاح نخلہا ہر پذیرفتہ گلگون رنگ خجستہ پی سالہا در مضمار صحیفہ الفت
بگاشتہ در آمد و رفت بازار در سخن بجاہا ہر دلہا کشاید ہر دلہا کشاید تا نشاط بتدریج بالہای باید
و از راہ استیلای آن کہ بکمر تبہ کار بالا گرفتند صفای خاطر و انبساط باطن چہ حصول مدارج
مرادہ در آخر این بالا ـــ

منشہ بمیر توکل ـــ ۲۲ ـــ ۵ اگر نوالگدی بر مقام مالفتد ✤ بہای ادبی سعادت
بدام مالفتد ✤ امروز در گلگ خندہ بزگست و غنچہ نقد مراد در گست و دلہا و باغ
چشم از گرد کلام خاطر ہر آنی نا خوانہ سالہا در بر گیرد و بہار از نسیم چمن سالہا صفا
دلہا در آئین بندگست آن حوض چشم بین قدم رنجہ فرمودہ ہا سالہا در دلہای
سرد رنجیدہ بر خلاف آئین ہر بستان زمانہ سالک جادۂ مردی بر زمہ ہمت لازم
گرفتہ زبان از زمین آزمودہ ہر بستان سالہا مالی میازی نگہداشتند گلہای
مراد در دلہا من امید گلہا ـــ

منشہ بمیر زا محمد عزیز ـــ ۲۳ ـــ ۵ نامہ من بر دلہ نزدیک صرگست ✤
گاہگاہی من نامہ نخوانید ✤ سبحان اللہ توقعات از کجاست از تعالیم بجا صلت دائمی در دلہم

مفارقت مبتلا گردانیده بهار گیر صبر و سکوت ساخت بمقتضای عبرت قلم در قرطاس
سلک در ضوابط کشید بگرفتاری محرر نوانسته دفاتر بجز افسوس نمیداشت مرا نیز بشیوه
کاتبان کار در صدد اظهار بود لیکن از آن محفل آرای جمعیت دیرینه
اعوانی همت دلدوخوانان فراق نشاید و ساغر از بزم حضور گزیند و در ضیق باکامی نماند
ایکاش ۵ ترنشد لبی از زمزمه سنجی دریغ و دیده خرابی ۵ گرچه چشم از رخسار دوست میناسیر
شکست ۵ جز این چاره نداشت هر نمونه که بر دوخت دهن گسسته در انتظار یافت
رحمت ایزدی بحسن اسرع اوقات گنجینه کامرانی سازد بیمار گم گشتگان سررشته بهبود
رساند پنجه یاس فلک غدار گره گشای مراد نگذارد و در حبیب دلها گذارد ۵ بیار دلجوئی
گزرد روزگار بستانی ۵ ملام باش تغییرش هر جمله در بانی ۵ دو هکم اینما کنم ـــ

رقعه طغرای مشهدی ـــ ۲۴ ـــ تا دربار بخانه گیتی بارشاه سلام از دو بر گزیرست
نقد هستی آنرا عاشق پیشه از دو جهان بخوبط با صاحب طغرا سلامت از غیرست
با سلام بمقتضای کوچک دلی بازی سیر دو بر هر خته مشق بزرگیست مشغول نداشتن
سیاست اقلام صور اقسام در هر جا هیانست کجا ست اجلاس رسیده اسکندر و دارا
در دستش بگیرند اگر حضور سلسله دلدوی ایمانی نوشته کند نقش مراد بست در پای دار ایمانی
نرخ ایمان می جست دلگر عیسی نفسی در دمی بر فگاه می ساخت حای حرمان نخورد و امن شناخت
بجنون اگر در پی لباس احتشام باشد نکند تغییر بر در ش حافظی نماند
و خسرو اگر در بزم بیت حاضر غانه بوای شیرین نخواند فرهاد نی نماند الحاصل
هنگامه سخن گرم ست بازی بازی بخدا سه قلمش رسید اگر در سلک طالبان آید
خوش باشد ـــ

منشه لغزیرے ـــ ۲۵ ـــ ۵ دشت سبزو شهر سبزو کوه سبزو خانه سبز ۵
بازار زند کدوی پلو و پیمانه سبز ۵ آنسی این سرزمین از بسی بهار آنجست ۵

از هوای شعله میگردد پر پروانه سبز ✣ وهد کاه جوشش ریحان گشته ایجا خضریت ✣
گر نماید در نظر پشت لب پیمانه سبز ✣ تازگی سخن قسم ها باین همه خوبی نو بهار گلشن
معنوی میرسد از بری نه ساید گاه رنگین از شگفتگی دلها و نه طفلان غنچه لوی اگر تر دماغی کی شود
چشم نرگس نیخوابم آنکه سر و بوستان از نسیم اطاعت سیلی گریه پندارد هر سبزه سر
از آب بقا و چهار چمن بی ارم نشینی آنکه روی باغ سر سبز گیتی سیه برگ سایه شاخ طوبی
نخوت شمرد ✣ لب جوی بدون تکرار گشت و بر خاست آنکه بی آنکه بیش سطر موج نماید
وصیای بی نظیر نقار ارم آنکه بنگامه ساز طرب بسر گوشی ساغر زبان بگشاید ساقی بزم
درمیان زمانه خوبان آگوشین انگاشته و صهبای طرب چمن خرام خلوت پالز دامن
گلرنگ داشته ✣ نداریم تیوا این گلشن صفای ✣ بسیرا این چمن بردار پای ✣
جهان زادی سرشت الا بالی ✣ زبالب جام نرگس مانده خالی ✣ زهجوت سرو قمری
بید ماهند ✣ گل و بلبل آئینی دلها و دلخواهند ✣ بغفلت گر نخوانم آنکه رنگ
گلشن ✣ کشیده دسته خم بیچو سوسن ✣ رسانم نیتی از زخمه کاهی ✣
شکست رنگ سازنگاه وهای ✣ گل خیرے چنان حالی تباه گشت ✣ هالا گر نغمه
سرخ و سیاه گشت ✣ نباشد یاسمن سازنامه وری ✣ بجو سیرت باین گلشن ضروری
زمین آوازه در سازگر گ ✣ بجلس دف فروغ گر سازنوا ✣ نشاط آور صبح این گلستان
بطرز ایهم گلی خرقی هر افغان ✣ ——

لمولفه از طرف رای دکهنی رام تقر نباش خان — ۲۶ — هوس انزای من
مدهوش صهبای شوق سازنامه امروز سیر باغ نو بنا بنا بر تجدید عمارت نانک بطراوی آنکه
بتجلیل چمنستان التفات مرکوز خاطر بود لهذا پیش از موسم عبد العزیز ملازم جدید
سازعازم گوالیار خدمت نمود هر دفعه باردستان گلهوری الیه از راه اتفاقه خبر تشریف داشتن
در تری رسانید لهذا بر جمعیت اسباب عیش آنکه مقدمه الجیش رنگینی صحبت گرد انجا

مجوز حرکن نشد بعد دو سه ساعی صفحه سابق در باغ مذکور تا سه تنهائی نیاوردی مقصد
گهیر تا تمام باد بجو شدت سرما چشم بر راه بر بجا لب گرمی صهبای استبان
بگلشت باغ کی پهلو خت دیدم زبان نیاز بایں ترانه دلنواز نرم می ساخت
بحاس اصفانی نجا باک مهیا ✣ ای مرد مک دیدہ من جای تو خالیست ✣
اگر چه سیر امروز بر باک پیمائی آمن ساقی بزم ناطر منغص بسازصحبت امیاط بود لیکن
نصور آنکه گلشن همیری رودهانی آمن تازه گلزار بوستان بجهت دیدن طی انتحاب منزل
سالهای خوری نمود بباغ میرفتیم و دباغ دباغ دیدیم ✣ خیال روی تو کردیم
باغ باغ دیدیم ✣ بعد رسیدن بمخلص خانه وقت شب معاودت فیض مانر متضمن بر وجه
عدم توجه باد بجو تصمیم الطف دالطف ایفای وعده امروز بغوداد دیدن بجهت آنکه
فرصت نشود سلام مالامال نمود بچمن نامه است رسید بدستم ندیدم رفت ✣
در بچه ی اگر بسر ابی نوشته ✣ تمنای دیدن نهاد زبان ازاک ت ه بگذاری گلزار ش یابد تقیه
صبح تلافی تغافل امروز بخود خواهد آمد زبان شوق لایم جمعیت بکام دبالک
اسلام مالام بالک ـــ

منه از طرف فضل الله خان به راسے دکھنی رام ـ ۲۷ ـ سلام ایصاب
بسیار مهربان کرم فرما سلامت استیان خواصلت سرپا مسرت از خدا تحریر و تقریر
تجاوز نمود بر چند از نیاز انتحاب همزی رودهانی همیشه حاصل است
لیکن باد بجو این همه قرب مکانی حرام بعد جسمانی ها آرزو بر سر سلام در گرو
اضطراب دارد و دیگر طلب عیادت فالوطلبی ارباب وقائع دیوانی خ لزوم قلعه بیرون قدم
نمیتوانی نرنگذاشت ـ در نهای شوق سلام نرود دیوار نیست ✣ اگر باستر ضای
آمن جماعه اجازت شود بخاطر جمع در خدمت برسد دهد دیدن آرزو سلام
بکام دل رساند مرقوم تعذر این معنی بموجب وعده سیر این نواح و

پیش از ین مکرر از زبان و فیض ترجمان تراوش یافته بچشم برساله توجه فرمایند

ع غم انتظار تو بعد از ین زچه رو فزون شود ام ✣ قدری بپرسش من کن نفسے چو جانی بدن در آید ✣ زانه سوی والا رهاند هو المدعا

منه از طرف فضل الله خان بغالب خان - ۲۸ - خالصا صحبت کرامت انتماس بهمیل ارمغان استغنا سلام مهتر نژاد استماع خبر تمکن تعلق ظاهر و بمقتضای همت فراوانی جوانمردانه مرست از دنیا و مافیها بر داشتند اگرچه اطلاق بر استیلای ارباب ثروت ام رود نمی لیکن از کار دلها عاقبت بین برد لاوری آنست که تا از صید ازین طلب آزمندها نمیفتد بی اختیار زبان تحسین نکشود ع این نیست کار دیگری این کار تست ✣ این کار تو ✣ هر صید و قت مقتضی این همه سر عنف نبود اگر صیدی دیگر بهم رسد طوعا و کرها متوجه امور ظاهر می باید شد و ظاهر بیان مناسب نمی نماید بهر حال حضرت شهرت از بام افتاد و در خلق همت در عرصه طلب بجولان آمد تا کی مطلق بدرجه اعلی فقر مقام منتهیان است رساند و بحصول مقاصد دانی الضمیر فائز گرداند ع ثبت جانبازیه داری ضمن دنیا ✣ گنج از ین ویرانه میجوئی دلت معمور باد ✣ یقین دارم بدولت فقر التزام فکر مفتاح ابواب فیض دارد ع الله تمام بخیل ایجاد افتاد ظاهر بوجه فرض دنیای معاملات است دوسرا یا هو یا هو در ین دنیا گیا نمی لگے جیا نہہ ✣ یا هو تی هو یہی مکت اور کاهو تی کچھ نا نہہ ✣ اگرچه الحال از ین هر دو بهره کمال توقع مراعات بکلی ندارد و اخلاص دوستی از ین سر کوفته نیست ع بتجربه کاران جهان دیده گفته دوسرا جوگی کاهی بیت ایتنی کی کہا پتیت ✣ لیکن بر آنست دقایق خلوص ظاهر و باطن ظاهر خلاصه بوجه از بدو عمر خدام فقرا و محارم تکیه و بناست باقتضای مشیت الهی باد بهمچو صباے چند از ین بساط دلها نمی نوازد یا نعمت خصوصا در ین ایام سبب هنگامه مخالفان پابند حرز قلعه نیست و عزم جزم دارد که بر آید از قلعه از گوشه قناعت

نشیند و دلم نرمد ـ از سی دنیای دنی برچیدند ۵ فروم بهر جان بخانه کس ✣ هر چه باید
خدایا تمام بس ✣ اگر تعلق بسامان و نام و ننگ خود تصور نمی‌شود و اگر از باب دنیا بیرون
خیال فرمی‌شود یکبار بملاقات فیض مآب رسیدن و ساز نیاز بجا است در ابتدای سلوک
دیدن فقرا از جمله واجبات است غالب در دیدن خامان فقرا از آداب حسنات تمی دانند
بات دیگر حال چنین بجکم حوتوا تمات امن تموتوا از اولیم ظاهر متوجه عالم باطن شده از
این ملاقات سالها قاصر و از این تصور فرمی‌شود یک مرتبه قدم رنجه باید نمود
در اخیر بنی قوانی از قلعه برآید در الله مضمر می‌بود ۵ هم مگر لطف شما این زمانی چند
از قباب مروت طلاح بالا ـ

منه بفضل الله خان بغالب خان ـ ۲۹ ـ خانصاحب گرامی نشان
که از سمت نشان سلامت شوق دریافت صحبت سراپا بهجت فیض بدرجه بیست ✣ در خلوت حرف
قلم نگنجید یا خود نکته سنج سوای آن است بیرون بیان عبارت قلم نگنجید اگر برسم
تهنیت روزگار وصال همه دلها بحال آید تبریک حاصل پیوسته باد ✣ حالا
دلم فراغت نزل آن شمع سخن مروت و عطا از سوز دگداز دلهای صلاحیت انتما
نمی دلی پروا کت ۵ باد عرفان است از همه کس بی نیاز ✣ گومه دلها بسوز گو همه جانها
برآ ✣ هر چند تا عدد جسمانی مانع تقارب روحانی ✣ لنا فانا روح پرور و روح افزا است نمیتوان شد
لیکن بمضمون صدق مصون دوسرا کہا ہوں ترے کہے جو نہیں ملے سریر ✣ اور کہہ
دیکھی آئینہ کے جانے نہ تن کی پیر ✣ منجواست ✣ تکلیف دلی و دیدن با تحصال حاصلت
وافر المسرت پیوانی چنین دیرنوالی ترا نوشته ترا باب سوانح و وقائع بعرض والا رسیده ✣
قلعه ایران قلاع کرناٹک و قلعجات متعلقه نمی باشند گر زیر دالان برای تحقیقات
این معنی تعین شده امر و فلان سعادت انتساب علی الانتساب بجمیع قلعه ایران
اقارب و اجانب در باب بر بنا مدن از قلعه تا کید نمی‌شود اگر این بنا بالفعل ظهور این

رسانیده ترصد و تحکم او فوق ما یعهد و یلزم از ارباب کمال است چند روزے بسیر
این دیار توجه فرمایند و الا بتوجه باطن فیضی محال ظاهر متوجه شوند و هر وقت ستایش
بمتابعت ضمیر حقایق تخمیر روشناس کشور فراموشی و دلپژوهی نباشد ہردم بیاگاہی تصدیع
بالاطلاق نکند ۔ مرهم عنایات تو ام کرد الطاف ۔ ہر لحظه قدم رنجه نمائے
بجانم ۔ ہم عذر تقصیر نخواهد بود ۔ چه نخواهم ۔ ہر گز بجانت نرسم وای بحالم ۔
ملاحم فراموشے درگاہی و مواقیت یاد فرمائی در اندرین باب ۔

رقعه راے بدیں چند بشیخ محمد امین ۔ بود ۔ تقاضی صور معانی مرحمت و قدردانی مستلزم
مدعاست ۔ صفحه مخلص صداقت منزل از نقش و نگار فیض بار و رهگذار ظاهر بینان
آئین مانی ارژنگ معانی و بهزاد نگارخانه نکته دانان بر رغم تصور و تصدیق صور آئین
تصاویر اشراح و نقوش بندان نقوش ارواح یعنی حکمای بگمان تمام عرصه ارض و سما
پیما از نگارگاه علم و شنگرف نگار فرنگ مباحث لوح حقیقی افلاک ۔ بعد دم بجوی
خلد ہر بدستیاری همار انگبین هجوم بار است ۔ بنیاد حکم معمار سخته از جمال بهر سایند ۔ قصر
بی ستون گرچه چون سرو گردن سایه بر باد دارد بر درش بیان ریخته خلدے محض در پیچ محاب
محال داشته از خالی ماند ۔ خلدے محاب ۔ در انتظار مستظر آن چشم بر راه شاهد وصال
بر بالین گرمی نهاد یاد چین قلوب محبان و فا محبوب بر نگ قلم مو کیف قلم سرگرم جمیع
سرو قدان پریکیت و غنا ۔ زبان محبت ترجمان نخلبند ان بوستان علوم است
و سرخوانان میخانه فتوت هر به لسه رسائی جام نهی بچشی شد ۔ مانند میناگران خوش دلان جهان
آئین کیفیت افزاے خمار آلودگان بزم حیرانند وصاف پیمای دردکشان مخمور ہیچمدانے
ہردم خوابه بحسرت میکشند بیگانه دلان مضمون آشنایان ۔ لعمر الله در مخمصه چرا غم ۔
بهر صورت ره ستم بتو دانم ۔ ترزبان گوید ۔ ناله آسا خیابان پیرائے گلستان بر سرو سمن
۔ به تمنای نوای قافله سالار بهار ۔ گلبن جدا ز رنگ جدا بوے جدا سیگردد ۔

بهر حال آمدیم بخلاف گذشته اگر آشنا لبان دلهوی فراق سلی ضعف دریا بیه ساق
بهر سانیم اگر بطراوت زلال وصال رنگ دجله اقبال فرمایند عین مهربانی است باب
نخواهیم بحرف دردانی ۵ این حرف مطلب نه از زبان قلم آمد ✠ دلی مرطلبد تا بیاز دو بیا ✠
والدعا فهو المدعا ـــ

رقعه طغرای مشهدی ـ ۳۱ ـ خلاصه خواجه مهر رحیم بردستان رحمه کعبه
مائیم آمدن شهر یارا بندر حقا رسیدیم کدورت هجر سالان کم از دریا سه صفا نور یت فراق زدگان
چمن سگالان خار خار شوق در پوست دلاور کاروپا بستخوان رسید و نهایت بیمرگی
روی دلهی زنهار هر نهونی ملاحان بطرفی کشتی دریا بار لنگر نخواهیم انداخت هر سیر
عالم آب در پیش برگاه بوجهی میسر نیست هر ماهیان کباب اگر تابا نمایند نگارم رخسار
وهفیر تفنگ سلا بنجا طلبید اگر اینجا بطلبید سه در بغل ساقی گرفته و در راح نغمه
در آستین مطرب پنهان شد و سر خاب صراحی بروی خانه شراب تو یکرنگ ایم
دیدور باغ شهر پر دلوار از لطف صهبای گیر دفقیر سلام شوق نگارا فگنی در سر
افتاد سه خواهر هر بلوان نخواهد سلا یا نهایی دلی گفتگو مرت کند کر بند
هر نوشما مت بدست قاصد آهو تنگ بفرستند هر صرف اسلحه شود دیوار
بزدوی میسر یاد ـــ

لمولفه از طرف فضل الله خان بقزلباش خان ـ ۳۲ ـ خانصاحب
بسیار مهربان من ردنی بخش سخن دلجو جان من هر چند دهد ملاقات بتقریب
رخصت بعد حصول رخصت از جناب نواب مستطاب علی القاب مصمم
لیکن سخاست جان انتظار بر نخوشان دانسته امروز چشم براه قدوم بهجت لزوم
هر مژه بیش از دیدان آمدن حرف رخصت هر بیچ گونه تعلق باطمینان خاطر صورت
گیرد صلاحت سر پا بهجت بهر اندوز گیرد اگر انتقیه بقصد یان پاداشای مانع آمدن از قلعه بر لیه

خرستند از بیربا در ۱۰ روز نامه اکبر شرف تلثیم آستان سلاحت نشان حاصل مرتبه اکبر انجام
ما بملاحظه خطوط عالی فائز نیم رسید + ترصد مدد آخر روز کلبه احزان سلاح شک باغ
جنان سازد و با نیاط بخشی خاطر اندوهگین پردازد ز صحبت شیمت سرشت
بهم چون رسیدیم + دیگر چه باید این تخته پارا + زبان بزبون ز حوالت
بدلها اولی تر لوجه لقاء تو ـــ

منه لسید جماد علی فاضل ـــ ۳۳ ـــ الله جمیل و یحب الجمال سیدنا مولانا
محمد و صاحبه سلام الله تعالی قلوب المحبین مشتاق بحصول شرف لقائکم اللیلی لیلة احد
عشر شهر ربیع الاول صباحک و نهارک بسبب اجتماع الاحبة فاتحة سید الکونین
و خوش الثقلین صلی الله علیه و سلم و قدس الله سره الاکرم تبرکوا کریمه اکرمت
تنوروا المحبان بالجمال الشریف و المقال الاطیف و ارسال الیکم مرکبا مناسبا المزاج
الوهاج فالتجیبات فی القدوم نهایة و فی التوقف غایته ـــ نظام ایوم من
لا نال الجمال + مرصاد صباحا تعالی تعالی + ـــ

منه بخواجه محمد ـــ ۳۴ ـــ حافظ متعال در همه جا و همه حال حافظ و ناصر
اعمالی مهربان والا توجه تعالی همت مخلص فیض دیگر مت برگزیند ایزد صمد صاحبی خواجه
احمد سلمه الله الاحد الی الابد باشوق ملاقات بجهت سمات رسالت ازاحاطه
تحریر و تقریر دلخسته باظهار مدعای ضرورت الداظهار مسی پهلوی زبون همت خاطر بدرقه
محو صلحت دلپای مبارکدم حصول مرام بهمبر مبتلای شکنجه اضطراب لبعد
تفحص احوال خجسته مآل سے نمی نامگاه بحکم چونید با نیست زبانی بعضی اوقات بوجه
توجه بلوف مبادرت روی که بچکیت مطلع نشد مسموع گردد میدانی زیاد بهجو و محدثت
تجلی دلالت در همه جا تصور کلام ایرمطلوب باعث ترکت این دیار گشت و خیال و بجو
کلام تفصیل مرغوب در اثنای نوای سنجاخ خاطر عاطر گذشت ـــ همه جا جلوه گاه معشوق گشت +

دیده باید که خوش نظاره کند ✠ بهرحال در ابتدای حال لازم حضور مرشد برحق ضرور قطع نظر از خصوصیات رضای مولا در ضمن مستفاد و مقال فرض است راستر رضای خدا هم مطالب دانسته نخواهد بود سالکان طریقت بندوبرزو نشسته بر مسند عمل تمکن نمایند سالهای دراز جمعیت خاطر باید چه نوشته شود چه نویسد انکه ✠ هر فوز و فلاح که گذرگاه بچشم حباب ✠ منزل بمنزل پا بپا میرود ✠ لایم زسنگ گرد کوتاه باد

فصل بست و دویم جواب طلب احباب محجوب

رقعه عزیزی — ۱ — کریم ذات صاحب سخن رقعه مرقومه اش مشام جان معطر و از بیاض دیده خط منور گردید بسیار بجا بود ایمان سه حرف مستطاب پنج است هر اولش آخر کلام و آخرش اول کلام مریم و میم دال فیض سوم جان کرم و چهارم هم چشم است پرسش در شرط حیات عمر و ایمان بالله تعالی بمقصود و چار میگردد بچشم حاصل و بسر شمار باد —

رقعه عزیزی — ۲ — صاحب قدردانی اگرچه بحالی ناگوار طبیعت را این خاکسار چندگاه در انتظار خود نگاه داشت حضور مرقوم السرور آمد شاهباز اوج قدردانی در صفحه گرگی صفتان تاخ پیشه زخم اندیشه گرفتار بوده لاالحمدلله بر پروانه آمد شمع جمع کامرانی مرصع چشم باشد هر ظلمت آباد حیرت ضروری برآید دیده عنقا دیدار را بچشم آفتاب منور سازد چه عرض نماید هر آئینه راسخ عقیدت فراز و نهایت راستیان ارادت طرح نیاز چه قدر بیقرار دیده دیدار ✠ طایر روح از کالبد اینجا ✠ دیدنت را بال و پر آراسته ✠ بهرحال دیده انتظار بر کنند و نظر بر راه این سفر فرحت اثر افگنند و مدعا بدم باین بیت قاسم الانوار تکرار نماید ✠ قاسم سخن کوتاه کنم بر خیز عزم راه کن ✠ تا بر رخ ما در نگشاید دری دگر ✠ —

رقعه — ۳ — صاحب سجایا دفاتر مهربانی مخلصان در اخلاص کمال سلامت

رقیمه بحضرت حاوی زر باسم یکی بخوشنگاو بجهت بار برداری از زریکه در ده نمیخواهد خلاص در نقص
گاو کاوان ابوی بر چیز نخواهد است ۔ بمقتضای آیه کریمه ابراهیم بقره صفر افاقع لونها تسر الناظرین
گاو ملک بخوشنگاو و قوی نباشد بهتر است اگر بار کشی گاو خراب این دیار بر انجوشی خیر بیز در
خرید بچیم تمیز حضرت اگر مرجع الاجار از جمله گاوانی در خیر جوجه داشت یکجوشی بخوبی فرستاد
اگرچه این تیز بارکشی اگر نه بار بجار لیا چنین باشد بر گوشی گاو نیز اگر گاوکاوان دار الزام علمای
گاو خانه اگر این نمیخواهد است ۔ بمقتضای فی جید احبال من مسد رشته اطاعت در
گوش آویخته بمرز لیام باصلاح آرند تحمل ۔ اگر گوش کسی بر داشته پشت یاری نمیدهد
واقعیر از نه بار بجالت سر انجام این مدعای سهل بر آرزو دلالت آیه قد بجوبا و ما کام لفعلوت
برای گاوکان دلیل آمد ۔ قاطع در هر صورت بقبلی آنت معنون فرماید و بار بستن بر پشت
این خوبستی سرکشت گناه از ما بار زمین بر گاو است ۔ گاو اگر خود گوش اطاعت بر زمین طاعت
گناه نه بارکش و بار بر دار یا ۔

رقعه خلیفه شاه محمد ۔ ۴ ۔ ۵ از خراف چمن نسیم اقبال ۔ وزیر ۔ وزگلبن
امید گلک لطف دمید ۔ یعنی هر چمن طالع و بخت سعید ۔ پروانه التفات
عام تو رسید ۔ گلشن حرمت و اقبال چمن حشمت و اجلال ۔ فلات بجمع البرکات
خلاصه خانوادهٔ مصطفوی نقاوه حیدریان مرتضوی رونق افزای اسند نقابت زینت بخش ای
و سالک سجایا سنی قدر دلان کرم سرپا احسان میر صاحب جعلوا اللہ تعالی بر تحات
سحاب افضال ۔ از توجه ۔ فرخ الجمال ۔ حرارت گیر و انظار ۔ پذیر یا خیر طلب سرپا الوجوب
خلیفه طالب العلم الجد و اولاد ۔ ادای تسلیمات عبودیت سمات ۔ بعرض ملتمزمان آستان
رفیع الامکان مامن ریاستان میرساند ۔ شرف عطا نامه مرحمت اشتمامه ۔ صدر شیع
متصور پروانه اش فلک ۔ بر سر عزت ۔ این نشانه گزیت ۔ بر تر از خاک ۔ با فلاک ۔ بر دا کت
۔ ۵ ۔ ۵ ۔ ۵

ایشان از بابت عنایت نمیرزا ابیز است جرعه فیض سلوا کرام لب تشنگان زلال آب
دریغ نمیدارد مرقوم قلم سحر رقم گشته بعود در بجالبنی دهلی هر دو مجموعه بسر کتفقای
خانه نخوانده خاطر دوانده این حروف شور انتظار سلوا فرا نخجیر ایز خیر مخلد
مهمت امید نخوردن سلوا از دام فیض نامزد حرمان آمد امید نگاه نکه بنا کوتاه نمیشد
عزم بالجزم داشت هر پیش از وردی ممتاز نامه نوای ایشان آهوی سعادت اندوز بصحرای کسیر
خاصیت لبیک تربیت پذیرد و تحصیل سرمایه استعداد نخجیر سلوا گیر کمر بکمکت ایشان روزه
مهمت بلباس زاهد پاپهنه در صرف گزارد + تا کاس بطلبگار ساز اداب نکاشد + بجهد
ایشان حرمان مهمت توقف افتاد در نوله هر پیانه طلب بشمع افروزی بزم جوش بر نام
ایشان خیر طلب شرف صدور یافت کثرت آب راه رساله بعوتگذاشت سپاس نخجیر
بسجود آستان فیض نشان فرض شمرد هر آنه الله تعالی بعد انقضای ایام برسانه سلک
باریافتگان حضور سرور فور السرور انتظام خلاصه یافت ۵ خلاصه هم علیه در پیاله تریم +
خلاصه سوم در پیاله تریم + خورشید صراحت و آفتاب از مطلع ابیاض درخشان باد ۵

لمولفه بمیر علی راغب ۵ صیاد صید ضمایر بر جسته سلامت تواضع
مانند غزال رمیده بزنگی لرضحرای خاطر جسته هر چند قراولی نماید صرفه نباشد
در سوگلی آمد آهوی برجسته سلامت بنیچیر حروف بقید ساخته بهیچ نیرنگ صید نمی ایاد
چنانچه بالفعل تقدیم بعضی امور ضرور فرصت تفحص نداد توقع مهلت آمد
ان شاء الله تعالی باحسنانی خاطر متفحص شد بشرط بهم رسیدن بخدمت میرساند
و میرساند العاقبة بالعافیة ۵

فصل بست و سوم عذر خواه نارسائی

رقعه جمنا لال ۱ بزم افروز نعنی سلامت گلچین بستان اسلوب
بوعنت آمد روشنی افزای چشم و چراغ صحت کرامت برای تمثال چراغان مرقوم

بهار السلف چشم از درست چشم بدان دلخواست ستعد بجوا ب بخلاف دیگر ایام
چراغ طبع بزرگان خالی از تقدیر احرار است سیر گذشته نباشد الحمد بهین چراغ تعقل
بامین رساند رفتی حرارت چراغی دیدن ورق دیدن در تاریکی حیران ماند بچه دلیل ان هر آنکه
روشن ضمیر بدریافت این معنی رخصت عنایت فرمود بعضی از محبان یکرنگ هر یکی
در شبستان اخلاص گرد شمع چراغ دلها بعد مدت از خود دلداری شد نیاز مردت نگذاشت
شمع با طمن خیالات سالیدم سوی بهری صنعتی ساخته گرم طلب نخوشنودی شرض از
خلق دیدن چنان آنکه بی اختیار شمع افروزد چنان میدانم هر دل چه قدر
در پرتو رسالت نفس چه قدر چون رشته باشد شمع دمساز باشد چنین حالت کیفیت
محبان چراغان در چراغان محبان مجلس را طفی این سخن مانند فروغ چراغان بر دریای باطن
اسلام محل طعن نتواند بود است پیش اخراجیان و نادم این بیت دهی زبان بود
تا روی نکنی در نسب از نکنی آنکه رخسار ماهیان سالک بزگ شمع روشن خارها
اسید از اخلاق کریم مرهون فانوس بیت روشن اگر باب چراغم است آنرا بدی هر چه
این قصیده در کاشانه دماغ حاضر انور و فراغ ضیاگستر تصاحد نمود روشنی افزای چراغ
روح و روان بخش انجمن فتوح بهوا چراغان حرارت سبب نشاط اصحاب باعث سوختگی
جان اعدا دارد ـــ

منتخب ـــ ۳ ـــ رنگ از دیار بوستان هنی سلامت این گل رنگ گلستان السلوک
اغر صحبت آنکه مراد من بخش صدیقه صحبتان کرامت هوای تماشای این باغ ارم تمثال
هر گز دست بهار السلف چشم بر تماشای دلخواست ستعد بجوا ب امروز بخلاف دیگر
ایام گل طبع بزرگان اوصاف حرارت بیشه نمود نباشد الحمد بهین
گلزار تعقل بامین رساند رفتی حرارت رنگ دلوی محبت دیدن فقود بعضی از محبان آنکه
آنکه بهار مکارم اخلاق بدریافت این معنی رخصت عنایت فرمود بعضی از محبان یکرنگ

هر یکی در باغستان اخلاص چون رنگ یکرنگی دلها از بعد دوستی نخورد و ایمنی فزود
نگذاشت هر عدد قطع مسافت از سیاحت قدم باز نمیدارد چه ... اضافت
گرم رفتار خود نمودن غرض از سفر و هست و آنکه بی اختیار گشت خرد آن بیخبر
عنان عبث دار نیست

قصه میرزا بیدل بشکار الله خان ... منعکای بیدلی خاک سلام
رسانیدن یکتای حضور ... ای عالم صدق آمد ... اگر بیدل قدم از جبین
ساری رواست ... دلگر بنم صفحه ... پرده دار نماید بجا لاله زار سایها ... در راه
جولان آرزوست چمن نقش قدم از زمین گیرد بخانه نیست ... در آینه اسلامست
صفا اندیش این حیرت نبود چیست ... انتخار بیداد ... بزم جنون نما منعکس صد بیدل
از سنبل بهار توجه آینه دلگاه ... پردی بر چیدن رخش طالع نوشی نمود و سرگشتگی
حرولی وزیده در جمیع اسپان با قدرام خدمت دلاور تعویض زنجیر و کمر راحت بجولانگاه فرمان
تنگ برمیان بستهاند خانه زمین ... انجانه بر پرش دلاوری شوق منزل قلمرو خالی نیافت تا
بهم عنانی سواران عساکر فیروزی چون گرد تلاش ... چپ و در پی بندی این
مقدمه بزنگ حضار این رنگ اختیاری نمود ... دیدن اسپان سیاه چون حلقه
رکاب چابکی سر و آگذشت ... زیرا هر چند عنان عزیمت بدست پیکرای سپهر چمن
نفس جولان بجای نتوانست بود چند لکه در عرصه جولان بطاقیها در زیر دست
تمنا جولان فترک ... نارسائی نرسید آخر لاله لجام آگشت حیرت بدهن چنانه بحیرت
جولان کنید ... دنعای دلخواه تکمیل بر مرکب اضطراب دلها موافق دیدن چمن رسم کرد
بسخن جالب خنده چمن نغمای نوشی لبرگوئی پیداخت بحروی ملازمت اگر بسبب
این قسم کوتاهی کرد ... با این همه اگر چه ... صلحگاه سعالت ... عبارت از سخنان
فیضی نمرد ... چمن بگاه پیاله ... می توانست طی نمود لیکن ... ازانی ... و در دو

از سیر دلم و قفسه کوه بر هر گاه پرتو آفتاب بآن سمت نخواهد نافت ز این رو سایه خاک نشین
سوی بیچون بال پرواز خیال بر افراشت ز اصل این ایام و در کمین بیضه پرواز تعلق در افتاد
و باز از صحبت تخم مرغ کوکب همایون بال ـــ

مدحت پادشاه عظیم شاه ۴ ـــ

صبحدم از اطراف بوستان نوحه سرایی نوحه م از نواح ازهر سبز پوشان ماتم زدگان
ساحات هنگفت فضا سیاه جامه بر سر و خاکستر بادیه بر تارک افتاده سر بر آستان تعزیت
نهاده بر زبان نسیم ابتهال موقوف باد و فات عالمیان بگوش آمد ۴ از خصوص احوال
آن اولیای دولت آگاهی نیافت بهمه حال متغیر و ملول در کنار انتظار توبه بگریبان شکیبائی
فرو برده دل از نشیمن قرار بر کنده صبح بهار خلق را حال نفسه بر آنچه ـــ دریا تو و نیست غم
جوش کدورت ۴ گوی سه و بجز درد گانش همه رنگ است ۴ بلندی ذات کرم
از صفای جوهر گردون دلکوی انتظار کرتی میبالد ـــ

مدحت پادشاه عظیم شاه ۵ ـــ

بر دل دانا گواه است ۴ این آئینه تصویر بینائی زنگ
شبیه بسته است و چشم چشم حلقه داغ بزرگ خبری دلنشسته نه اهل جنبش اسکی ۴ هم عنایت
نه سرخوش خاکیم ۴ فلک ز سیر ما و نه طاقت پرواز نماله ۴ نخواهد کاهید و دلها بلوما رسان
تواند رسید ۴ باد بجز نوا ما معما آگهی نیافت ۴ بکمین ما انتظار دلای گذاشته جرس
بی لب و بجز حسرت بار مادر بستر باری آرزو پیما است ۴ مرا اضافی سلیم ضعیف بر جذبه
آفتاب عنایت شرق سعی در پای نخورده یخی است ۴ در دل غبار ما تواند بی گمند نسیم
۴ وادی خاک بیطاقت پرواز است آرزو یخی حضار فکر این سوی ۴ هم گمان ما نیچو لیا
کشان است ۴ طلب بی اعتبار یاد و زن اعتبار دلیون ـــ ۴ ما نیم و بهبهه و بجز رضا مرا
اندیشه فرزند و هوای وصال چیست ۴ لای دلیلی نگیهای طبیعت مرا پرست ۴ داغ کهوای
این حرارتها است ۴ و خلعت خراجی دلی ـــ التفات نخواهد بود ۴ این تمنا بهمه
حال ۴ در گوشه بجز نارسائی مرصد وسیله دامنی است ۴ غبار این سر و پا بر آنکه آستان

نقاش کشور دلکشی اندیشه و صاحب آئینه نسخه حیرانی در انجمن حضور تو ام زبون صد سزا یابانی
هستی من در ثنای تست ✻ ای ز سینه بی نفسی هر آئینه دار دعای تست ✻ ---

منشه انجمن ارے — ۶ — سجده ریز بهای عامه تسلیم سرکشت بهوای جناب من آنای آنست
در مضامین این مبارک ارزهای کیفیت رجحانش نکوشی آرمت و این سرود دلنوازی از سازهای
سخنسنج مالش نا افتته بر نخیزد ناله ام بیرون ز گلوی نی شکسته رنگ نشسته و نکهت ضعیف
بامید آنکه شاید از حدیقه حضورت بوی مرا بپای خود در چشم ترشکسته صیقلیان
واصحت زانجوشی بلباس پرداز نوای آرمت و بالیدن از مخالفت های تجرد و رشک
غبار دلهای تمنای اوست ✻ با همه کلفت حوری بهمه خور سندیم ✻ در آئینه ما صورت دیوار یکیست
جای پرداز نمود نقاش داریم ✻ بال آگهیست ما صورت نفس مفقود است ✻ فریاد رسا
دلیلیست افسوس گمیا خبر از من چه خیال بر نمود و عدم ✻ فرسنگ سالهاست نواه ملامت ز بعد ما
مدت کشید و شاید از ما بما جایی از من چه خیال بر نمود و عدم ✻ سرشته پرداز نفس بعد قصد
از سیده نمانم ✻ عرض اضطرابم ای بانگ رسا کم ✻ مرنالها پا نشم نقش پای خوابیدگی شم
بمالا صفحه آنکه درس امتداد مقطعات نقش پیمانی اخلاص هر فرد صفحه نیاز دیدن آرمت به مشق
نسیان خطی نرساند ز ادب اصحت تقصیر است حوری بنای عجز بیتی ✻ ربا آسمان انتظار رسانیم
منقلب نگردان بحور ما اعتراض ✻ رسائی نامه ایست سخنسنج افکار دعا گو یا منتخب از خوابیدن جواب
رنگ ربود وسیله آئینه زبان تصویر نفسها ✻ بارگاه قبولت عذرت فرستاد امید در ابجد قلب
می گزاری بازیکنی ز توجهات جناب بالا بهره خاکساریها جبلت پختی ✻ ما معانی دلهای دگرند پیوست
در حاشیه اندیشه های نارسا نگزین بعالم چیزی نگذارد ✻ حاشا بهیچ کسی نا نجا قلم دلبرین ✻
نقاش کرام و پخته مستی فهام ارزانیست ✻ بحصول سعادت این استعار موقوف و در وهله لتیه ایست
در منظور حضرت اعتراف مندگی بر دوج رتبه این افکار وابسته زبان سعادتی در نصیحت اصغا
قوانین رسیده نهایا بیش از مجازنفسی چند نصور نم تمام کوه و در صحیح تخیل با جتماع

ایفیا ست زیبی صورت فرود همه ست زیبی از آنچه بیاد آوری های بیخبار ایام برای نخوشگاف
گوهری مرتزاشیده بارب این بعدهای بخوزدنی متهم دامن بخبار با بازسائی حلم از پرتو
سحاب آفتاب بتزل شمع از بخبار ست روشنی نمایین دیا بموز استیاری العرض آیند
هر همان سرین دیهای شعله آرزو پرست دهلین بالیدگی گهم آیند و بادین بهم بخجلت زیند گیریها
کمند بخرهای خفته امید ریست وجذبه معامت بلاست ورق افسردگی برگ صدا از
وستم خاک این بالیا بخبر خوشیاد حضور بیاد نفس زلزله ست بخبار آیینه ترحم بیاد
وگستاخ دیانی چنین جبان تو بهم بیاد ـــ

سنه ـ ۷ ـ اگر تصور بیست دیائی بکو اجلالی نهین بریاد بخبر بیانان بالیه اختیار سا
در طواف کعبه تقصیر پاد فضولی گوید ان ست واگر شاهد زین گیری قدم بخیال
خویش نگساید ز بیابان دلی سه طاقت سا بزیارت آستان مرا دبحسب انفعال کشید
خری کاب سا دوات منهم بصحبت حافیت شمار ست آرکت وخرسندی جمیع حالات غنیمت
بجوم اگر گلزار ست آرزو افریض بخام بیخودی نو سیر بیت + من اگر گویش نگنم رنگ من
گوید آرکت + عید دلهای شتاق مبارکم دیدار حضرت انوار باد ـــ

سنه ـ ۸ ـ ست بیادم بیلی مرا بخر سیچ بحون سازگو + از عدم بجوم بخجام
همه واتغار گو + قطره گریانم مرا دیده از بخجا سامان کنم + ورنگویم ذرسا م چنین ذرسا م
بردار گو + باین بضاعت اگر انسی بر نویم بصرف دعای آمن جناب خاندزی
بیان و باین استطاعت اگر تصور عبد دیم کرامن جاب ایدا نمیدانند بخسران
سجانیا و بعون حضرت سلطان روم بجوم بی اختیار ست + بیدلان سا از عالم نیستی بخجلت
رسیدن اندکی درنگ دارد و از جهان عدم بهستی اعتبا سا این بخشم کشودن
فرصتی شمار بجز آئینه ایمن اجلالی تمثال زبان عذر بخواهیست و عرق شرم این
ادبضاع شبنم باط بخز نگاهی ست + با یار بخیال تو صبای چه خیال ست +

آمنه مادر محمد رسید مثال دهد ✠ در آب و گیاه فاصله بر نام نباشد ✠ از عالم تری کی دوری چه حاصل دهد ✠

مثنه — ۹ — ✠ فرمان در ماندن ما تخصیص پای دگران دهد ✠ ای آبله ما نیز بجای رسیدیم ✠ کا ابجه دریای رحمت از تنگی حوصله گهای قطره ای سرو پا چنین کوته بینانه بمقتضای کم فرصتی رهنمون عرق از پیشانی چکیده سرفراز رخصت نگردد و چون شک از خرمن بیرون خرمدن بپانوس دولت نتواند رسید خواص خیوط افعال دهد چند انکه ایرسال در انجا قدوت ترشح سمارکت خجلت ارسای نارسائی سوال انجا در شعاع عرق خوطه خوارت ✠ مشت خاکم عنق نادانسته صیدم کرده دهد ✠ ای حیا ام مکن از کرد صیاد م پرس ✠ خاکم بسر گر وقف ای اخلاص لهجه ✠ گرد سر کوچه وفا نخواهد لهجه ✠ از بسکه اضاعت نیازم شجرکت ✠ گر آب خورم بوی دهانم خواهد لهجه ✠

مثنه — ۱۰ — نارسائیهای سعی رخصت بر سائیهای فریاد حسرت صاقت ایمنیت و نالهای نارسائیهای استعداد دواج موانهها هدرت عجز اندوه فرا ✠ گر گرفتار قابلیت روی حرکت ✠ فغان میرسانم بجائیکه آوکت ✠ میرسن از سلسله های بعض دلم ✠ هر فوار منجا است و من بسلم ✠ در هر فضای و هر منزلی دهای بیدلانه با فضا ایزدی استقبال کنان

رقعه مولوی جامی — ۱۱ — دهای چون سرشته صوفیان سجده کشف و الهام دهای چون خاطر عارفان فریضه جمعیت و حضور تمام مقرون باقلوب نیاز و شکستگی و مشحون باصناف تعلی و دلبستگی بوقوف عرض مطلع انوار لایزلی لطائف و منبع اسرار ازلی حامد مصلی ایجنی مجموعه الافضال و الاقضال و مهبط فضائل توافال الاوال شعر ذاکر منت سار صیت جلاله ✠ فی سائر الامصار کالامثال ✠ دریا دلی صدر دلی دریا چو گذیجه ✠ بالفعل ابر نوبهار خجلت آورد ✠ هر چند گفت این فلک لاجهن

مافت ✣ درجیب بحر همت او دریه حباب ✣ زنبان او فیض او دیه آفتاب سا
گرفت ✣ شاید اگر خطاب کند چرخ را آفتاب ✣ آید فرود زود فتر ایام اگر کنم ✣
فصلی ز روزنامه احسان او انتخاب ✣ گویم دعای او ده زاین قدر بیان ✣ مبدل
امین دعا شود البته مستجاب ✣ از تعالی فی حضور حرمته وشمول نعمته بخواهای اسلام والمسلمین
وبخواه الاصحاب والصداق والاریاب الیقین رسانید ای محو نوائر اسوای وداعی صحیح دوام
مدرسجده سینه سحبان او ده حقه از دایره دفع عین الکمال تر از من جمال جهر جهر اعضا
سای سپند وار بر آتش سوخته تر کیب حروف وکلمات مر از عوارض دلی الی تعالی
ان نکبت وزبون اقلام دار اسای هر شاخ دیگ از بحار ریاض محمد الرسالت بمزاله الطفات
طوفان مرکبات بارسالت نفس دیباچه انشای آتش سرشت بالفای خاک وحی
بیهمات پیمانی ✣ بالای دست آتش ناکی نظامش فشانده ✣ درخط بر عرض سالهای دی در دیده
نفس ✣ درخزینه مرصاع بیوزن آسمان ✣ باشد محال سلعه نفیس بخار وخس ✣
لاجرم خامه شکسته زبان با جبره بسته دهان از من حقوله رضی در بیان نمی آرد حرفی بر لوح بیان
نمی نگارد ✣ چون ست حد زبان شرح حال دلخون ✣ زبان حرا بهم از خامه
در بیان مراست ✣ بعد از اشارتی دلپذیر در دیباچه توصیه این فقیر بر زبان خامه تعالی
صریر گذشته بود سر بجانان از من تفقد در بر دوار آمد وطاوس جنان از من نوصوف
اشتر از لامین در انم چو بوسیله کلام فضیلت روی صریر آمد وابهمال در من قبله
اقبال تعالی من آورد وبذریعه کلام صنافت احرام حریم حلال کعبه لا تنی و
لا تعالی بر بست ✣ گر بود حکم چون خامه زبان رشاد تم ✣ مخلصان سلا
نجو چیان زفران بجوان ✣ لیکن این خواص از فصل دیگر دارم من ✣ تعالی
جانب آنت هدیه احسان بجوان ✣ دایره دانا بجوقلم میخ آسمان ✣ کار زیرک
تو سر زیره بکمان بجوان ✣ همه زبان بار دعا گوی گذیم لالای دوار از شیه قلب نصاحت

دلم خطه عدم استطاعت مالکم قدم صدق در بیدای این آرزو نهم و عاشق
کعبه گردم لواح محنت و بلا طعم امواج فتن باکشتی شکسته کشتی نوح در دریای امن
جست و بجوی از غم لا چه باک چون رماح تقدیر زورق تدبیر را بصوب مقصد نمی راند
و ریاح توفیق سفینه امید را بساحل مراد نمی رساند ۵ هردم بدگر جهد کنم یا بمان
سعی ✠ بر کشتی امید در بحر کهن ✠ تازه بساحلی کرمت آورد دلم ✠ جز لطف الهی
لیس لها من دون الله کاشفه ✠ و حالا که همگی همت و دعای بهمت توجه گشته ۵ بعضی دوستان ماموریت محاطبین
بمراتب لایح و العزه بهمت اطلس مناسک محمد و حج و وجهه توجه قاصدان دیار اقوی رسانند
فیج عم باسداد اعزام زیارت بیت الله الحرام رکن الاسلام و حج جمهور خواص و عوام آرزو نموده
و قیام بوظیفه خلوص صدق مقامات زیارت کرام عمره آبا و امام و مفاخر ایام کرده
نهضت آنجا ۵ از حج بوم عمر فصلی و توفیق ✠ تا روز قران با نوحی از حج چه متع ✠ امید دعای
اعم عموم کرم و شمول انعم حضرت باری عز شانه گشته ۵ و صلوات این ایام قباب فضاء الله علی
ساکنها و صلوات بهند الامینه قبلت صلوات المسه رودی ما بارت ۵ پیش از انام و بعد سپر حیاتم
بدرقه ✠ دارم امید و جان فدایان دعا مانم گیرم ✠ ـــ

رقعه منیر ـــ ۱۲ ـــ صاحبا اگر چه تقصیر ما از آنها گذشته همچون عذر گستاخ زبان
قولی ظاهر لیکن صحبت رنگین دلها را گل سرسبد آشنائی از کف نگذاشته نازکی پذیرفته اگر
ظاهر بینان تهمت کوتاهی بر پای آورند بندگان خدمتند و سه روزه بیماری در سنه سه روز ماهیت
ندارد چاره چیست ۵ هیچ کس از گفت ما نگوئی مگوی باد بجز چهار عنصر صریر چهارمین نباشد
به تکلیف خاطر ادب لسان آنحضرت شاهان چار بالش را از حسن نیتی بی نصیب نگذارد
در جریده کاغذ چلو گرسانده پیش آنحضرت آئینه نمای صفا فرستاده امید که از خطوط اصلاح
آنرا بین یابند ۵ از دوستان بیخبر آشنا روگشتیم ✠ در محافل صلح کل بهر سو گشتیم ✠
با هر دو شدیم رو برو لیکن صاف ✠ آئینه صفت بصورتی لاگشتیم ✠ با اهل هوس

دل بگیرد و دماغ ✠ اگر شعله تصویر محو سوز و گداز ✠ آسودن کدام ساز نمود تپیدن ✠
در محل سبب نه بیند پرواز ✠ ث قبیحت من بال کشته رود بخت ✠ ما تو به
و من عجز بیکرست ✠ حق جلوه گرست و دل بال کان ✠ از آئینه رنگ
نقش تمنا مست ✠ سلام بی زهر خنک اندر تپ و تاب ✠ من سیمرغ و ترجمان
گرد بال ناب ✠ او سبحه شمار تست و من بال گداز ✠ او عالم خاک حیرت و
من عالم آب ✠ —

منشه — ۱۳ — یعنی شنا ساخاطر مجموعه کرت ✠ بصحبت و ربان ✠ هوی آشنائی سلی
صورت پذیر سازد و چنین بالفعل حصول این مامول صعب نماید لیکن ناچار این بیچاره
حریص پوست نوشتهای را از گرفتن دل ما قلم است بحضور گرامی فرستاد امید وار
حالت بمجالس عالی جا یافته از گوشه چشم التفات محروم نگردد ✠ در همین آمد و رفت سرو
رعنا بر کنار جوی گذشت ✠ آبی گرفتار ما و گل رنگین و بو گذشت ✠ دلم شکست
نسیم صبح آهو چشم یک نگاه ✠ گوشه چشمی نمود از نظر رو گفت و گو
گذشت ✠ پای چوبین سخن تا دار یک رفتن شکست ✠ سایه بیرنگ
چه سان از دار آئینه گیسو گذشت ✠ نگاه جلوه برافشان زار گیسو سیاه کمن
گمان ابرو مباش ✠ فیض بهار نیاید ضمیر کج طبعان ✠ کجا بهار کند
سبز شاخ آهو مباش ✠ بجز عنبر رطان آست در سخن از لب ✠ کسی نفهمد
مضمون عبیر ابرو مباش ✠ —

رقعه یوسفی — ۱۴ — ✠ از آمدنت اگر خبر داشتمی ✠ در رهگذرت نگاه
دیده گماشتمی ✠ نگذاشتمی ز پای بر خاک رهی ✠ خاک قدمت زدیده بر داشتمی ✠
تفقد بر حال این مخلص متخصص فرمایند بلوغ لطف و احسان
آنست خلاصت شریف بدیع بهجت گردانند زمانی توقف مرقوم خواهد آمد بلوغ این فقیر

از حرارت التفات محروم نماند ۵ باعث نفسی اگر سبی پوید ۵ نه نسبته هنوز
رخت بغربت بندی ۵ بدرها دیدن انتظار تر قبح صورتی نمی دهد الزبان از اعتذار
این کرمت لال است تو آنی که بچه گرشر الطیف خدمت فوت شده محال ۵ نداری بهیچ
قوت اعتذار ۵ تو از جانب کرمت درگذار ۵ —

منشه — ۱۵ — حقا که بارگاه محبت قدیمی تر از زمان ساده نیافته و بنیان سوانی محبوب
روی با نهدام نهاده تکلف علامات رسمی سبب آن نمی شود که بچه خبر رسید در بزرگی عرض
واقع نمی شود تعارف قبیح آن نمی شود ملاقات در صحت کلی روی نمی نماید تکلف است مصدع گردد ۵
خبر ضعف وقتی صحت ۵ گرنه صحیح بگذرد ۵ مستمندان دریغ بیمار ان رسانی
نشان خبر جان وقت نگرفته ۵ گر تا غایت بخدمت نیامد سبب آن نمی شود که مستمندان
سایر بستر مرض دیدن ایری در غایت صعوبت است دکار در نهایت تکلف و دشوار
گردد از اینکه ایراد تحمل اعراض نمود در این بیچاره نمی بود بدم وقت تقصیر نمی شود
لاوظیفه اختصاص در نخواندن فاتحه بطریق اخلاص مرتب و مقرر نمی شود ۵ ای آنکه از تعاضد
دلها ننگم ریش است ۵ بارها دیده جگر سوز را دربان کو ۵ ای زبان بهر عیادت ندیم تصدیع
۵ گرانی نمی علیت از تو تکلف کو ۵ —

رقعه شاه پیر محمد سلونی بعالمگیر پادشاه — ۱۶ — محبا محبوبا الغربا سلکم الله تعالی
فقیر اول حصول ملاقات بزرگان روزگار زمانه اگر گاه بیگاه در سرای ملاقات نمی
در بار کرت والا کریم بالی نیاز است کریم دلارم در بچه گر سنه شوم مهربانی سیکند و
چشم مرحم نگاهبانی سیکند و بچه مصیبت سیکنم مهربانی سیکند پس کریم بالی
بانی هوس —

رقعه عزیزی — ۱۷ — صاحبا دیرین ایام بالبرد بالی حرفه صحبتی رو داده اگر
سلامت خود بردی آیدی آرد و بالی سخن خود سوی آید سید بلغیان آید بالی

معهم الآرا ساعته بی گشتی تا صحن خانه رسیدن از شعاع ماه و آسمان آستانی صبح اضمحلال
دولت گشتگی ما شکستگان روزگار در در و دیوار اثر کرده و از پای تا بسر خیمه ها صد پاره
گشته و بجای آن اسباب بغیر سایه ابر و فرش زمین بگرد سایه دفر سه نمانده هر حالی
ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن گفته تو کجا بر فضای آلهی نمی نشسته ایم در زمین بحر
ناضل چه کند + یکبتی ز هر یک قطره آب گهر آبیست + بدها دستیاری نماید اگر ورطه
اضطرار برآمد آشنای ساحل غوطه گهر ـــ

رقعه عزیزی ـــ ۱۸ ـــ حرارت آن از سه چهین اسلوب تخلصان سلامت
چگونه اگر مندرست و صحت حضرت بالان و خانه من خانمان عیش بر ایالت سلام
برود دریای هستی از حباب خیمه زدن بسر میرود لاجرم شاک بر سر هیچ آمد
یکچشم زدن بان چشمه روی صحبت ردیان ساخته نوزده چشمی با قیست از نیستان بالان
نگاهی شرمنده نرگس نسازگ میدید بسکه از غنچه جامه چین تمام اعضا چشم
محو تماشا شکست فی الواقع تماشای عجیبی بود که این سیاه تخلص در رسیدن خدمت سای
پرند بلوبرنگ های دست بهیچ از حرکت متعذر بی اختیار بهم گرفت و در مهاجرت
اضطرار سه روزه نه روزه ز ضعف صبوری کلوخ + از بیقراری ضرورت بلوخ +
والدعا فهو المدعا ـــ

رقعه عزیزی ـــ ۱۹ ـــ مردم چشم مردمی دهیا سلامت امین گرم دلسوز
روزگار دیده تا چشم بردوی جهان وا کرده چنین آزار چشم بچشم ندیده خاصه در روز
اول قدر یکچشم زدن بطور مسدود نمی مسدل آخر چه دیده دیده در ره
انتظار اصلاح حال بسته و الحق چنین صلاح دلوه تا باز چشم وا کند بر هم چشم وا نکند
دو سه روز چنین موسک بچشم از خانه بر نیاید و اگر کار ضرور ی روی دهد روز خانه سر انجام نماید
لهذا بالمختصر تا حضور و الحمد لله عز کرام و نیاز مندی مقبل ـــ

رقعه منیر ۲۰ — حرارت آموز چشمه فیض آمز بحر پیمای نهر زلال بادبار اکنون
آشنایان سخن منیر چند روز است در باغ فیض بهر رسیده و از زمین رهگذر سایه
سار آب گرفته بر دامان شادی و نظره نوش جرأت نمونه خجالت است در دین شهر
یک هر روز در اینجا است از فیض صحبت آمز آب و رنگی خوب اندوخته
قلمی گذشت تشنه لب از چشمه حیات چون خوبان دریای فیض آشنا نهفته
بوصف از سایه های طبیعت در زمین ساده از طغیانی سیلاب بادهجو سفینه انبیی عرق آب
تشنه از خجلت گرمی روانه کرده نابرخیر است آمز پاک دامان عجوه نمایند
من بی آب سادات آویز آشنائی بهم رسیده نازدامن بخش لبو نکته تر چشمه
چشم تو بی آب سیاه

منه ۲۱ — حیرت نوازی پانصد روز است در خیالگه نامهربان
سرکشی سرکرده و حیرت در کمر آویخته سرگم بدست آشنای در من چی کم
نصیب دشمن سیاه نه یاسای جنبش مانده نه نیروی حرکت اگر یک گام میروم چنان
سی پندارم در تپه طلسم خان حاصل کرده ام و اگر از کلیم برچار پائی جا میکنم
چنان سی انگارم در صاحب هراج شده ام سر جز من در ضعف خاک چو بی شده ام
کس در عصیان سایه در دست بصحا برامان دادن پیاست در فن شناسان
سایه در خلوت و پیه در جلوت انجمن یک ساعت و یک نفس از هنی جدا نیست
دست نمیدهد و صدائی در گذر صورت باشد و الحاصل جدائی نیست من در حرف
و صال جاودانه گم گنجد جدائی در میانه

رقعه خلیفه شاه محمد سلونی — ۲۲ — آرزو دارم در خاک آلقدم
تو تیائی چشم سازم و ببرم کمتر مین عقیدت خلیفه طالب العلم آداب
تسلیمات معتقدانه و دلپذیر کورنش بنیاز مندانه بجا آورده بموقف عرض حاضر بوسان

بساط فیض مناط انجمن بلا پیش خواطر آمن قبله اکبار بحقیقی و توجه بدو کعبه
اصحاب تدقیق و تجرید بخشن لطائف الیه همدن معارف قدسیه کریم الاخلاق
عمیم الاشفاق حضرت پیر دستگیر مدالله ظلالک جلاله و افاضاله میرساند اگرچه بحکم بیت
مولوی جامی ۵ نه تنها عشق از دیدار خیزد ۵ بسا کین دولت از گفتار خیزد ۵ این فقری
بجانی نثار ایزد بسیار آورد پایه بس ناصیه پیرایان آستان فیض نشان را کمیت و کیف
فروع بخش پیشانی بجود آستان دلیل کند ۵ زبی مکتب بحثم نامه خوش
کردم ۵ تنم چو کاغذ زر کاشیده میاند ۵ قطع حاضر بعبد دعوی داشته از حصول
این دولت فیض وصول همت جوانی است و بعلاوه این حالت پریشان نگارین
شکسته بال نامه یکی سالیست از آن جمع دور نوبی نمکدان شعله آتشین سر بمهر
حالتی دارد ۵ هر کس بیاد بیچ کس بینال الحمد لله دریغ و لا فتوحیات کریمانه ۵ همین و
یار امین ۵ خاکسار سراپا آزار بعجز سیاه بخت چشمی نمایه نشد لاله زخار چشم
۵ ناحال مائیم و بیتابی که گر بدوش نگردیم همه زاد ۵ صبری نه ۵ از عشق
به پرهیزم مرنج ۵ بیخته نه ۵ باد است در آمیزم مرنج ۵ پائی نه ۵ در میانه بگریزم مرنج ۵ دستی
نه ۵ باد است در آمیزم مرنج ۵ در فیضورت فیض عام آن قبله انام امیدوار است
که از آفتاب توجه خاص دریابد زر بیمقدار تا بد ۵ آئینه از نگهی آب اضطراب خاص یابد
۵ یک نفس فرصت مستی شمر ای جنبش ۵ پیمانه خورشید همانست بر اوج و
دریای عنایت موج در موج باد ۵

رقعه محمد اشرف جد امجد مولف — ۳۳ — کمترین فدویان عقیدت شیم
حامد بعد فرق آسائی بگلهای تسلیمات و ناصیه پیرائی بصندل غبار استیان
ملائک آستان بتوفیق عرض حاشیه گردان بساط عرض سماط میرساند ۵ کیفیت
قدح جم علیان قبله آفرین بواقعان سریر خلافت مصیر عرض داشته بود ۵ تا چهل روز

چشم نجلاب آشنان رضربان عظیم در دیده متقدح پیدا شد و دیده متقیحه همان
طرف را مستولی نمود کحال صیاب بر قدح نضمادات و کمادات چار و ناچار و بستجنی
مفرط تدبیر کرد و دیده چشم و متقیحه و نزله مالی طبیعت رو بتضاعف نهاد بمثابه در نهضت روز
علم الاتصال نجلاب چشم آشنان و نغلبه پیدا شد حب الاضطرار بمحرر باقر بطبیب
ناطق کامگار دالا تباه رکستاخ نمود بوی الیه نظر بکمال ضعف و سقوط قوت نکهت
ضمادات بیهوده مخدر قوته کستاخ نمود فاید علاج بالعکس انجامید
دیده دیگر بکلی از کار رفت و ماده بجده مستقر گشت در نامزد بمحوس کرد گویا پارچه ای بیخ زده کرد
کالبد فیض دیگر هم زیان شد ترک علاج صواب دید و اتکا بر عنایت بغایت راهی و
توجه کرامت بخش شاهنشاهی کیخسرو طبیعت دادگستر شهریار انا بجلافت
دستگاه حکیم محمد معصوم در باب معالجه فرمود حکم والا شرف در رسید یافت از
موی الیه در آزار چشم و متقیحه فی الجمله تخفیف راه یافته و ضعف نخافت بمرتبه کمال کشت
و چنان حرارت بحضور باری اثر و صعبتر بین امراض گشته بمجالی هر نحوی سایر کمالب خطر
انتساب رسانید سعادت باری دستمندی جاوید حاصل کرد و بصیف
جمعیت همراه خانه متعین نماید تعیین بصیدت سر بر گشته و بدون اوسای حضور
فیض گنجور اکسیر شفای روحانیت ازاله امراض و حصول تندرستی بکلی نخواهد
انهنای عزم جزم نمود هر حال در ظلال فیض اشتمال رساند
بمالحاست تین فائض نمود از شمول فضل و کرم امید وار است ملتمس
بمزاجات افزایش پذیرد زیان جرأت بر آرزوی سید ابرار جاد و ظل رایه چتر کرامت
بر سعادت آفاق بار

مولفه لفضل الله خان ۲۴ سر رشته چشم فضل و کرم سلامت از پیوند
دیده چشم هیچ بینند بینا چشم نخواهند دید و دیده یکه حرفه العین

کلمح البصر او هو اقرب صد یک لباط بتوانی در زمان طی وجانی می پندارد
ازین دیدم کشیدن دری نجیدم ✤ چمن میکندم نشیدن دلی نجیدم ✤ چه ام از لطف
عنایت پناهی آرزوست هر جریانی چه این گوشه نشین زاویه اضطرار از حضور مجمع النور
محمل برانداخته تا نگردد و انار الله العزیز بحجره عامه تحقیق بالرأی العین
حضار مازمت گوامر کرده آفتاب قدوم الفر جاد دلمان نور پیرای آسمان باد ــــ

منه به رای دلکشی رام ــ ۲۵ ــ سلمه الله صاحب فیضرسان قدر شناس مرا سخا
از مدتی بسیار صدا یافت وقرار در تقبیح مقدمه صبر و اختیار و تجلد و اضطرار بود سالها
بعین الیقین مشاهده میکرد و بر امکان و تقدیم مراسم سعی بی اعتبار میکرد و در ظهور نمایش
بجور و عدوان امین بعینی تصمیم السعی خیر طالب است و در محض متمنای السعادت
ملازمت و مراقبت تعلیم عتبه سپهر رتبه حاصل نمود و در روز در خلال احوال فیضرسان در حرم خانه
مهربان قدیم میزبان معظم و میزبان تعلیم سلمه الله الکریم آنچه قدم سعی فرسود بحکم الامور
مرهونة باوقاتها الطلب حاصل تقصیری نرفت از روی نکته بر اصابت تقدیر خالصاحب سر بسر با
احسان فضل الله خان سلمه الله المنان عازم تری شده و زبان حال با این ترانه
حسرت بشمال میزنم نمیرسد ✤ از در حضرت چگویم چه خیال رفتم ✤ همه شب بیاد روی
بحریانی رفتم ✤ ان شاء الله تعالی بشرط حیات و بلا التفات بر دوقت
بقدر بساعات حضور فیض ظهور بهم رسد و میگردد و زیاده چه عرض نماید
جز عزم مزید گی تا زندگی ــــ

منه لفضل الله خان ــ ۲۶ ــ خلاصه رسالت انوار و اعلام سلمکم الله
عز و صلابت گرامی نامه کتابه آنچه در ماهی نمود و در دفع شدت کسل مجانی فرمود
واصالة از مقدار ابتدای سفر و رمضانی هر دم در تهیه اسباب سفر آخرت گذری حرارت
ناگهانی بر وفق خلوص خاطر صاحب در ترتیب مرکب جلب وجهی سعی دلیغ نمود لیکن

کار کنان قضا وقدر بحکم اخلاص اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون
باحامی فضای آلهی تمکن جماعه باطله اسلام برجزم باطلی نگذارد استناد صانعه
بقوت [illegible] رضای تسلیم [illegible] سایر بستر مرض الموت افتاده در بند
نا اولیتی توجه فرمود [illegible] اللہ تعالی العبد وحید الدین تقبل الله منه
فرزند بشرط زندگی صفات مرضی ذات برجرش همت گرفته در سایه حمایت آلهی
حامی اهل مرید باشد آنکه قبله اهل ارباب کمال نمایش تجلی زیبا بیرات نمای
عرش آلهی قبله اهل رسوم ازمار ماروی عبادت روی عرض نه بیند دم تسلیم تو
اعجاز مسیحا دارد [illegible] خضر اگر تشنه تیغ تو بود سیراب [illegible] چه عرض نماید جز بکم
بهر جا که هستم ما از توایم

فصل بست و چهارم شکایت نارسائی مکاتیب

رقعه طاهر وحید — گرانباری عذر تقصیرات ایام گذشته خامه سای
از سبک جولانی عصای سیه کرده را نشاید نمود صحایف بهوت عذر از درستانی حال
کفین سیر نمکن می باشد چه جای یکی سر به بی نیازی از زانوی دیگری سای خواب گران رایت
از خجلت مانع آید قلم در بنان این عذر آلوده کشد سر از طاعت نمی پیچد امروز تکلیف
شئون مجنون مجذوب را قلم بر دوکیت طی باطل العارف نهد و سنگ این عذر مانع
از سایه بر دامان نخواست در بادای سنت کرسالت این نوشته نامه را کموت سلام در بر
دارد جواب سلام بر ذمه ما واجب الاحترام واجب سازد چون فرصت یافتن مراقبین
فرمان مرا عوقبین شریعت اصطلاح الله یقین هر به تسویه جواب توجه نخواهند فرمود
حال این حرکت صلاحیت کیش نفضل آلهی بر هیچ خیر موصوف است چون رافع این شبهه
زبان ناطق دارد اطناب در بیان باب از تعویذ تکرار صید از اجمال حالات شکایت خیر تبدیل حال و مآل
منتظم باد بالنبی و آله الامجاد —

رقعه میرزا صائب — ۲ — پوسته کهن نوردید اولوالابصار لعین عنایت الهی
ملحوظ دلریش زخم محاوره روزگار محفوظ بالنور چشم ایمان بینی سلامت چشم
دل — درانتظار کاغذ عنبرریده واقع است — رمطلق بلورچشم نظر لطف نمایند
وخدمتی مخلصی برسر چشم منت دارند تقدیر رساند برگزنمی فرمایند بحب چشم بر
سلوت بادالتفات کی این چشم داشت دارد چون نظر کرم نمودند نورچشمی و میوه چشم
اخلاص نوردیده ازچشم اعتبار افتد چون فقیر چشم از بند دنیا یک پوشیده لاچشم
دیدن این نظاره چشم کم بینندگی نگاه کند دوصفا که هیچ چیز بچشم فقیر درنیاید اگر لیکن
از بیمهری دوستان مهربان روز روشن چنان در چشم تاریک می گذرد چون مه چشم برهم افتاد
چشمه چشم آب از چشم پیرزن دیده وسلام نظر بلورچشم عنایت قدم چشم انتظار
دیکورم چشم حوصله تنگ چشم اصلاح دیار چشم نظاره دارد اتفاق باهم درچشم زدنی
هزار چشمک میزند گاهی بسر سوادی نامه مینهد بر اختصاص بیاض چشم محبت تمام اخلاص
سواد کلی روشنی نجندتا بود در چشم گذاردی هزار چشم امید از تو چشم دلها
دارم ✠ قسم بچشم تو کز آن یکی چشم ندید ✠ مرا بصبح ازان چشم برکه افتاده ✠
بهر چشم من افتاده زهر چشمی دیر ✠ روشنی بخش دیده باد از قرت عین الکمال
نگاه دارد —

رقعه محمد عادل وحدت — ۳ — رنرفتها از انجا در خاطر محبت باد بحضور
مصاحبت روحانی مستغنی از خواص اصلاح جسمانی است اگر باب اتحاد و اختلاط
سلامگاه فاصله چین فاصله بیت بمهر و فوقی صورتی نماید و چند بقدر
بین السطور واقع صبر کردو چشم ظاهربین در خوبیدن رفته تمامای حسن یکدیگر است دگوئی حرف
آشنا مدار امور است باستماع گفتگوی دلبر بمقتضای حرارتی در دل او مکمل چین
گرمی است درضا کسترد از چروکی نماید در کنج سایه چین آهنگ است در پرده ساز

مضمر آنکه یکی به تمنای ما بیت جمال مرخوب در سیاه انتظار حیران و نگران بچه سبب
تصویر برهم نقوش نمیدانی مرد آنکه دیگر بهوای رسانیدن پیام و مضامین مکتوب بر
صدای پای قاصد و نامه بر چشم برگهای گاه بر گهای نخوبیان دلبون حرفی
برنیشتا بد در بن صورت اگر زبان قلم بعد تحریر و تقریر نامه و پیام گوید که آنرا نگارنده
دلباس انصاف مجاز و خواهند داشت بالجمله در سالی دو نیم آگاهی دهم لب ترکنم
از خجلت سر کیسه باشم و در عشه در انجمن انتظار دوستی ضمیر آنست جانان
وعده وصلی و بیگانگی پیام آید آن گفتا نیش نمی پردازد و چنین در عالم عرفی در سم گرفتارم
دولت آنست اگر بحسب رسیمات روزگار بامن نخواهی مصلح و نصف شوم واقعان
سر ایمیل داشتگار مجبور نخواهند داشت اینها چشمداشت زهر ستیهای
صورت و معنی دارد بعد از اقسام الفت انتظام و درمان زبان قاصد و پیام
چشم مستان دیدار سلام و اخبار در سه مغز گوش منتظر اخبار سلامتی بحرف و صوت نخبر
مضطر آنکه بعد از بین حال از نور نامه فلان از سر حق روشنی و شعاع و سرمایه حلاوت و آشنائی
ارزانی فرمایند والسلام فهو المرام ـــــ

رقعه ابو الفضل بخانخانان ـــ ۴ ـــ عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج
خوی گله چند دارد اگر عالم طبیعت در آنکه نه من در آنکه و نه مخاطب من
معذورت طلب از آنکه آنکه قاصد شما خبری نرساند حرم مرا بطبیعت شما
موقوف آنکه قاصد ما آید خبر نیاورد بالجمله الله دیر و زود از نمیرد بیت رساله یافته ملک
عزی خروی دهلوی محظوظ بوسم ـــ بازگشام بطبیبی دکان ✣ نرسم طلب دارم
دلداری جان ✣ که دل تنگ نیاید زپند ✣ داروی تلخی دهم گو خند ✣ و آنکه خوش آید
طلبد تیزست ✣ لیک شکر خنده تیز رسانه بست ✣ ار دزدم بار شما نه بالک ✣ ور نیایم
بهیت عطار نخیم بالله ور نشد دگاه گاه پیاله شراب ـــ آنکه بکلی آبستی قاضی شده ✣

ولکن بجهت سنگینی سرما فی الحال نتوانست رفت ✤ عرق دار و سوق ارزوی نگاشته آنرا رسیده رقعه این رقم غیم مهر گرم سازد ـــ

منه الیه ـــ ۵ ـــ الله تعالی بستر کوین و در خراسان رساند کامیاب و فارغبال گردانیاد ضابطه گرامی نامه میرزا رحیم چهیت در هر سال یکبار قرار یافته باز حصول صحت زیاد ازکارهای نبوی عزیز گشته باطرز مواد ساختگی نیست بتکلف در کار من تعب مکن آزار بسیار بر جان من است اگر در درگاه این باطل در حقیقتان ضمیر آنرا مذبذب الحال به نیکی گذرد بنامه دلگشا بهجت بخشید تا بر نهوانی فایز اقبال در دار المقدس حقیقت رسیده بامن آنرا من بعالم سوگ فرمایند و یادگار آن گرامی نامه مولای اعوض از استماع فرمودند و باشما کمالمه در خاطر بالا بلی آنرا من مسرور گشته رویدید ـــ

رقعه میرزا بیدل علیه الرحمة ـــ ۶ ـــ بهر جا رفته ام از خویش در راه تو میپویم ✤ اگر چون گرد بر یکسر خاک آن سر کویم ✤ هر چند میدانم که در بارگاه عزت بی سبب معاذیر تضیع اوقات عاشقان عادت نیست لیکن چون تغافل از زکوه نگاهی مستحق اهل جان بر سبیل استعجال بسبب تصور بادی میگویند در کوهسار ما سر ای الفقر صدا نه پیچد بر گرد و فریاد ما طپیدن بیدل نگوئی کسی فغانی نرسید خلاصه سخن آنکه قاصد توجه بهوا گرد نرسید و این نگاهی بجانب ما هم سهل بغلط افتاد در آینه ما شکسته ها سایه این ایهم و بخاک نشسته غبار کلفت و اندوه تلافی تغافل بالا آوردیست مصرع اگر نمیکنم ارسال دگر چه میکنم فرمایشی ✤ ـــ

منه العزیز ـــ ۷ ـــ شخص نسیان سنگی سبز غفله ✤ عذر حساب نیست ✤ تا فراموشی بخاطر آمد دریابیم ما ✤ غبار افسوس سالها نسیم بحر کعبه میابد پرافشانی در آن ریزه سنگ نوادر بیدل معذور سازد ناکنون بمشغلی آئینه داری نمایند بر غفلتهای حرفی چشم نمیکشایند ـــ باکمال انتظار رسالت مرحمت بجریم ما ✤ بیچ ساغری بلب ما دیم

وسخور یم ما ✤ بحر در اقوش و موج ما همان سحر کنار ✤ کار ما با عشق بے پروا ست عذر یم ما ✤
با سلیمان آگاہی طیر فرای ہوس سیخصلان با شند و بقوت رحانت غبار سیخر ایمن از
زمین حامد سے بیرون پا شند پور ستان آست ستان تصور غاینه ہوا س آلاز مند
آلاز مند تعین فرمایند ـــ

منه العزیز ـــ ۸ ـــ عمری آست سلامنامه محلوفت رشامه دیده انتظار بسر
آلتفاتی منور ناخته و پیام حیرت انجام گوش سحار یوشن سلا بزمزمه مرحمتے نواخته
مولانا جزلی نبا زیهای سنیی عنایات ـــ ۵ باحلاص بیدل کسے دیگر چه پرداز د ✤
زلبی بیحاصلم لیکن خراجم هم فراوانست ✤ فریاد را سجب آنقلاب آحوال عالم
خاصه تهلکه فلاح آسلام آیا آه درین آیام پاس ناموس صاحب قدر ان هم درین
سرزمین بالعزت نیست تا بغربای بیدست و پا چه رسد هانی فضای این وادی
شامل حال حسرت مال آند آسیده با پا شکسته چندم بار گوی زندگی آخر رخت
بیرون کشیدم دیدم هفتم جماعه آلآخر دار الخلافت گوهیه زیارت
کعبه تحقیق بفراغ گشتگیهای طوی نخست رسیدیم آهدس زمانی فرصت یکروز
توقف تحصیل رسالت دستور آلطاف درحمت رسانیها سر رشته آلآه
آلفاس جوهر سلا با پیچ و تاب آلفاق پیوند اختیار کرد بعقد این سودای
کشیدم هر چند رزق مقدر در همه حال بهمه جا هست و مقرر آست آلا اینمان
جمعیت پریشانی طالع مفقود و نامبسر اگر در زمین سعلی موضعی کنار دریا با لب نهر لبهو
در آلفاق کند یا تکیه اختیار غاید و باقی مدت مهلت در آلخ بقیت سختقر آست
بی تشویش تغیر مکان بسر بود دگر احیانا طالع بیدلے از هر رکصلی برنگرد و دماغ
آلرض این آلواقعه زنجیر پاے هر بوالهوس نیست ـــ ۵ تا عرم چین نگردیم بحر آلبر آلگذشت
گوهر نشد پیدا و جا پیدا کنم ✤ از حسرتهای گرانی دیده آر پرسش غاید

ہر دو از مرگان بحکم نارسائی ہمان محتاج طلب دل گشت و حوالہ آن اشک بمقتضای ناقوانی ہمچنان منتظر چکید دل بے تکلف در ہوای تحفہ اشفاق شمائل است بتصور ہے پیماید و در پای آستان خیالی آشیان جبہہ بخیال مے ساید در ہر حال عاجز فرمای قانون عرض و خدمت نگذشتہ باشد ہر دو از اظہار نا ۔۔۔

رقعہ منیر ۹ ۔۔۔ تاخر تحقیق زمان العین اعیان الوالا بصار مولانا عینی سلمہ عین اللہ منظور نظر خویش دانستہ یکچشم زدن بے یاد آن دیدہ بینش نمی گردد چشم از روی آن دیدہ در آنست ہر سستی کہ طبع نظر دانستہ گاہ گاہے بعین عنایت نامہ ہر سوالی چنین سوادی دیدہ سرمہ بینائی باد پرستند و منت بر چشم ہر گدای زہر تا از خط و دستخط کسے روشنائی دیدہ رسیدہ آمد ۔۔۔

رقعہ ۱۰ ۔۔۔ خیریت و عافیت فریب روزگار فرخندہ آثار باد بر حسب رسوخ اخلاص و دفور یکجہتی اختصاص طبیعت بمحبت آموی سلامت یابد از اخلاص خیریت مآل آمدن مظہر کمال نگردد تمام است اگر بآثار اخبار سابقہ و پیش آمدن سفر میمنت اثر ہر بخیر و خوبی سیر شود اطمینان بخش خواطر احباب محبت شعور خواہد بود آمدن باد آورد دولت دیدار نخواہد بود اگرچہ آثار پیمودہ بسیار دریغ لیکن ایام بمنصہ ظہور رسیدہ بر خلاف قول اعتماد نیست و تحریف مناہج وفود محبت عہد دیرینہ سلوک داشتند لابد والبتہ حرمتی ہر سنان صمیم از جہات ارتباط نیفتاد است فتور بے در شرایط آمدن نمی داشت حالا کہ مذکار این مدعیات بر سبیل گلگشت است و شکایت رسائی بان دیار باعث اظہار استحکام مبانی محبت و ادعای اخلاص است درین ضمن ادای شوق توقع ہر چہ این محل بر امر دیگر گردانیدہ آئین خلت و قانون ما حلفت لسانی نگذشتہ بوسیلہ صحایف لطایف آگہی از احوال سعادت و اقبال ارسالی دارند ہر دو از زبانی نا محرم

سموح افتد لسمع رضا اصغا فرمایند بجواب سجیت حراز متاز گردانند
زیاده چه تصدیع رود —

رقعه یوسفی — ۱۱ — ۵ نه سالار سے زتو کز غم کند آزاد مرا ✣ نه پیای
بوصال تو کند شاد مرا ✣ نیست جز تنگدلی در بیاست گذرانم همه عمر ✣ تنگدلی
از تو کشد داد مرا ✣ مدتے شد که نسیم لطف از جمن التفات آمن ملکی صفات بر ساحت
دلم مشتاق نه وزید و شمیم لطفی از گلشن اهتمام ایشان بمشام جان نرسید
محال نیست هر موجب تغافل از مقتضیات حرالقه انحلال است یا تحاشی اضاعف
اضاعت کاغذ و بدل بود — ۵ رسمه قلم تو چشمه آب بقاست ✣ انفاس
توشک نفحه باغ وفاست ✣ این رسمه و نفحه سازمن باز گیر ✣ بیرار دلم زمن
بدین آبی و هواست ✣ —

منه لعزیزے — ۱۲ — ۵ جانان بگو از من مبلا چه دیدی ✣ کز دام
من چو آهوی وحشی رمیدی ✣ دیوانه چنان استماع افکار یکی از تابعان خناس
نحوی که الذی یوسوس فی صدور الناس در مخاطب شریف سخنان بیهوده بر زبان سازند
و کلمات لایعنی از دفتر خفیت و دعای بیخبان مرد ایشان بتراشند و در نفیه شده
بذلیات و اوساط اصغای نمودن نهایت غریب و عجیب نموده پیش ارباب وفا
و اصحاب صدق و صفا مقرر و معین نیست — سخنان ایشان عرض و استماع نمودن
و بقول ایشان دلهای هر ستان قدیم سالار زمین خلاف حرالقه باریست بلکه قطع علائق
و ستاریست ۵ بهر تقدیر نباید تا حرا زیاران گران کردن ✣ بقول دشمنان
جیف نیست تکه و ستانی کردن ✣ —

منه لعزیزے — ۱۳ — ۵ تا بکی عاشق دلخسته باشد وصال ✣
سالیان سوی درت آید و ناشاد رود ✣ مرقوم ضمیر منیر آنکه بر درگاه کبریای الهی هر گدای

بینوا سلی بارسید ہیچ توجہی سلی داغ حرمان بر جگر نہ نہند واین کمینہ
بگرا سنج مراسلے کہ ارم ملازمت بستہ وچہ آستانہ بر خاک نیاز نہ سودہ باشد
صلای بگوش نہ رسیدہ ونہ گرد ملازمان صلا سے مرصبا نشیدہ ۔ بجان خدمت
بدین رضا ندہند ۔ در بروی بندند آستانیان سلی ۔

منشہ بغیر سے ۱۴ ۔ نسخ دلسوز بدیم بہنگام وداع ۔ خبر یاری نشنیدیم
در ایام وداع ۔ ہر وضع میدانم نوشتہ باشد ولیکن بوقت وداع نقار یاسلی ہمدم
رفیق را چہ بیان در زبان نقار نی دہد یار دستان محرم وچہ نسیم این حالت گرگفتن
لاتعداد است انتخاب نویسد پیلا ست ہر کہ نوشتہ دہد کہ بکجا قلمان رسید ۔ زبانی اوارہ
یاد سے کنیم ۔ زیادہ وفا خبر یاد سے کنیم ۔

رقعہ جلال خان کاکر ۱۵ ۔ حمد بی پایان وثنا بے کران گلدستہ چمنستان
بہجت وانبساط تازہ نہال ریاض حیرت وانبساط ثمرات ثمر وبار ورنیعہ ہمیشہ
شگفتہ وشاداب بالعبد المقر بعرض اخلاص واظہار اسم اختصاص وکمال
ارادت واشتیاق مرقم انشاء تحریر واصاطہ تقریر پذیرد ۔ است واضح رای صواب نمای
صفحات پیرای معانی گوہر افشان ہر نوع قلمی عرصہ افشت کہ زبان ما بجاست فرستادہ
شفقت پرسم مہمیز کہ ان حروف بمنصہ ظہور رسانیدہ تحریر اندوز وتعجب انگیز است ۔ توقع
مہربانہای جبلی سلی منظور نظر عاطفت مأثر داشتہ باکاوری دریغ نفرمایند و
باخبار خیریت آثار دستاویز مہجوری طلب سلی سرور دبستہ گوہر ایمنہ ۔ برہانیات سلی
ہر گونہ آگاہی بخشند ۔ شرایط عطاف مختصر این اوراق بخلاصہ تحریر ۔ ہر تفصیل
احالہ این حروف اطلاع حاصل نمایند ۔ باشد کہ اکنون اطلاق چہرہ بصباح
اگر در میان وقت تحریک سلسلہ اشتیاق بوقوع در آید موقع خلاصہ نیابد سلامت باشند
لأیم بکام باد ۔

منه لعزیزے — ۱۶ — التیاتی ناهها بخواتر و قوالی لرسالی بادنت و
بحواب یکی لرآمن شرف صدور بحاک استانی متربے و لرسالی ان تحفت تقصیرے م
ملالے خاطر مهر اگیمن رایانی نشده و بر سر چنین لبر توجهی قوالی نرباشت درنجوا احالس
نمیکندگار بالعرض باشد هم شفقت رسالتربه لرآمن بالاترکت و چنین بر موجه دن چنین
آمن بر تو اعتبارے ازلی خته بخاطر جاگیر و در سحابے آفتاب عالمتاب تیرگی ظلمت
ایدوبے سایه یاسای استقامت و در تعالیب علوی عالمتر قدیم مستقیم کلفت
محدثے نایدار لرسالی کجا قدرت مقاومت و در برپی نظر سجدت عیب و هنر او لمغه در و حیه
نسایه و در وایه معنوی و قلبی و صبلی سایه تخلص و ادوام مرصوری چه تعالی و تقدس
استحکام احلالی سایه باضلوایه لرسوخ چه مناسب توفیق اتباع کاندری و در
دکاینچه رسوم و عادات مرتضایه لرصادرت بصلوات قبول لرسایه ورودی و همایون نزاله
تادیر اوسیح کالدے مالطفوف یعنی کمامس درگاهے بانوار اخلاص کوشندو همانی تفضلات
اصلی جبلی سایه لمحوظ خاطر نکته حراز ساخته در حفظ مراتب و لرعی یار و حق قوانین ضلعت
و تعالی توجه سبز و لی فرمحه مسچنانکه لرمهربانی و عمل ایشت ایکی قوه یعنی عبادت لرزق
زبانی چه تصدیع دیر —

منه لعزیزے — ۱۷ — قرین صحت و عافیت بعد بعیش و مسرت و رای
خاطر مغروق و محفوظ بیان نیازمالکلی فرضندانی اطلاعے چنانچه اطمینان بخش
طبیعت و اخلاص نهادی قوالی نرگشت مرتب نلکه و بالنکه مکرر اخلاص نامجات فرستاده اند
هرگز بیچارلی یادنکه مرا ین همه تاهل عمدًا جزارنوگی خاطر و جهی قوالی نرهاوز و بوسکه
تعمدًا درملت محبت و رایین حالتی ضلت نا گزیر بعذرے شاید مسموع بنا شد و گرنه ایمند
بجزے و تقصیری ملزم ساخته هاتب سازنر مشوق بدرجه ذی دلالتے اصحه و بدرجه
اثبات صحیحه مقبول قوالی نرسایند درکار است همهذا بحسب عاطفت مرطوب

زبان چه اطناب بے رونق ــــ

منشہ لعبد نیرنگ ــــ ۱۸ ــــ سوالیض اخلاص این حرف نخوت آمیز و قوالی جریان یافت
باوجود این تحریر بایک سلسلہ دوزینے ایام منصفہ ظہور نشانافت چہ دجہ قوالی نہ داشت از
مراحات مراسم عاطفت تجویز این تساہل درگزشت ولیکن فرصوتی بسیار بعید
ابعد از فتح نومیدی رکنا احتمال معتاد ما پیچی در رشتہ ارتباط افتالہ دگر باب
برخاطر مہر پسند افگندہ بجہ ظاہر در جواب بل شفقتی انشاختہ باب اشعار نیز مزوایا
منظور قرار طلوع بیان الزم دنگیر اکثری باید واضح ساخت در تلافی دتلافی کہ آئین کوشش
بل اختیار سبد دلگیر دگرنہ بغیر از تقریب دسیبی طلب سلام در لب آرزوی دآزار پسندیدن
چہ قسم پسندیدہ دبجو تحمل این باگرمان صلاح دید باشندگان درین مرتبہ
دلسیح این مدعیات پیوانستہ اطمینان بخشے خاطر بیقرار اسلمن بغوابندہ از تفصیلات
اصلی سزاوار اظہار ربیع ــــ

رقعہ محمد اشرف جدا مسجد مولف ــــ ۱۹ ــــ عافیت دجمعیت دابنا طعاخر
جاودان ہمعنان بالگزرہا خاطر دلنشین میکند دزمام اختیار لگرت ربیع
جان سلگر فتار تسویلی سانحہ چہ زالہ بربام آسمان رسانید دعطایب درعطاوی
صحائف آدیعہ اقلام اشجار دبرگ بحار فرطاس روزگار صرف کار نمود جواب یکی ہم
برروی کار نیامد دصورت دعا چون نسخہ مہرگان زرگ پاش پذیرفت دازہر سو خار
یاس درفاکست دشاخسار توقع روی بہار ندید از صرصر ی الفعانی رونجکی آورد
زبالہ زمین تفاوت عسرت نبعہ بگرگان سایہ درشکنجہ انتظار نہ پسندیدہ کم فرصتہ فیض دقت
اگر بیمارش صحیفہ الابنباط تواند پیوا حمت بایما دپیغام مگیت آرزوی صرصر نوگان فراق
نضارت آبجوی دلزہر دالابا استیلای سلطان مئون نخوت بطلیس آمد اگر انقام برای
اوقات فیض سمات شود درین صدر نشینان مضمار انحطاط دیکرنگی بناشناسی وقت

منه لعزیزے ۲۰ — حظ ابدی ہمعنان بلا بجاست ازم ست بدی بر ایمان
نران لعنت ملک کریم بجات گری پویہ جز بانگ آید و بالا بجائے نخوہی حاصل بر بالا
بالا بہ سجین نہ آنکہ دلہوی جانگزاست ۔ دور بر لہوس سا آنکہ اوبجا بار دگر
شوق نہ آنکہ رخسار بحسرت ۔ دوستان کہ یک حرف دوستے در آرد و صد آرزو مندی
نہ آنکہ بنیابت ۔ رفعت گزینی ۔ کمند اگر بہ بان نعلت آرزوست ۔ دلہا ہمہ
بہ کنہ او بست ۔ بر کنگرش کہ عنقا نشیمن بود ۔ سبحان اللہ ایں ہمہ شکوہ از عفاقت
و شکوہ از اسباب ہوس پیشہ زندگی تو فوق مراد و کام جان ایں نہ آنست ۔ ہمچو تو صعلوک
نگاہیں نا سپاست ۔ فرصت ایں و آں ۔ ایں موہوس و آں خواب ۔ گرہا بند
نشتر حسرت بلا ۔ زخم نیاز ۔ غنا بصحت و گفت نعمت ۔ ناز زیان ۔ جانہا فدائے
یار ایں محل ایں خاص و ایں آں عام ۔ ہر زمان بجہاد مکاتیب رسم او فرا بضاعہ بہتری صرف کن
زبان مشغول آں سرمایہ صباحت بسیار ۔ آئے چو فرو رفت کسے ۔ ایں ہوس
در پیش نہد بجائے خود ۔ چراغ ۔ امید در افتتاح ایں ۔ ۔ ۔ ۔
مقاصد در سہاں آسکند ۔ اہتمام ۔ ۔ ۔ ۔ قلم ۔ ۔ ۔ ۔ بجائے
فراق مرحبا بار زبان ۔ چہ ۔ ۔ ۔ ۔ طبیعت ۔ ۔ ۔ ۔
ای عقد لیب نالان دم در گلو گرفتہ ۔ گوئی تمام شب تا آنگہ ۔ ۔ ۔ ۔
ناسور ۔ ۔ ۔ ۔ دائم ۔ ۔ ۔ ۔ آنست ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔
روزگار ۔ ۔ ۔ ۔

منه لعزیزے ۲۱ — ایزد تعالی ۔ ۔ ۔ ۔ محفوظ ۔ ۔ ۔ ۔
مکاتیب ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔

فرزند ارجمند ایمان بغیر میخانہ و سیر گلستان بکار گاہ دلفگار گلہای محبت و رونمائی
نہالی نرگستہ بجوابش برآمد عشرت نگرت و سلک بیگانگان رابسر دفتر دوستداران نمیرسے
نمایند باعلی رتبہ دنیویہ ایمان مخلصان سالک پایہ اعتبار در افگندہ و از خودبینی
مراتبکرت سیر عالم معنی دارند و از تعینات وارستہ اگر گاہے بسالک مخلص
صبر نمیدہند و در رسم کار باب نفاق نپرداختہ سالکی پوید دین نامہ نویسی پیر
لشکر صبر و دستداری از نفاق و ریا بہ نمایند از کی بر باطن خود ہم نظر کند و
اعمال نفاق تنبیہ پیدا کند در زندگانی کان نفاق و محبت بیگانگی است از آمد آن
نوباوہ سعادت بیت الحزن و سیر بکار گاہ دلفگار یا چنین واقعات پر فتن
ہوای برسات رہبر ہندوستان است قدرت انسانی دینا کاری سبزہ و جریان آب
بہرسو بالگر سلسبیل عبد دیدہ بلکہ چشمہ بخری من عند اللہ نہار خورد میگیرد ہندوستان
سالک بستگان مفارقت و حسرت را فرو گیرد آمدن والد مرحوم بگاہ پیر دست پناہ چہ اتفاقات
باید در آمدن حقیقت آگاہ بفیض پناہ عطوفت ہوش افزا دیدہ بنامہ کام نصفت درکشند
فاضع نگرون فرزندان نکوست ✣ در عالم پیری و صحبت بلندی و پستی سالک
از درجہ اعتبار ساقط گشت نیم آہنگ یکرنگی سالک صیقل صفا صمام صحبت
حرمت سالک مکتب سالکان در آئین دوستی و بیگانگی بجرب بردن بالیدن و عروج ان نخورد
از مخلصان راستایان اخلاص و صدر نشینان صفا و معالی نخواہد سالک دنیا کسیدن
رسد و ہنجار نخویشتن و نفاق ورزے ستاقتی دست اعوذ باللہ من سیات انفسنا
و السلام ——

رقعہ قزلباش خان بہ رای دکھنی رام — ۲۲ — رائے صاحب کرم گستر
قدردان سلامت ✣ سرت نگردم ادائے فہمی شود خالف زنگویم ✣ در پنہان کہ ہم
در سوئے خطا نادانست ✣ چہ نویسم از الام در عشرت گہای انجمن بدخواہان باد

ه حکایات شوق و شکایات عشق ✤ گزارد گویم روزی بهم ✤ وگرنه قلم سایه
یاسای آمد ✤ و الحمد لله که سامان یافت ✤ بحمد الله صفحه ها و اوراق صورت تمام
اختصاص یافت ✤ گر نفسی لب بالگرا سه برآمد آه دلگیر به لبان لب رفته های نهد ه
ذرت وصال تو ایکاش نیستانی دلم ✤ بار لطف تو لکنون بسبب صد الم است ✤
چمن تحریر این مراتب و رضه صنعت گرای از جمله تخصیص حاصل گشت و وقایع نگار الحال
نخوهیگرد عمری شاد و زین بیابان آئینه دار چین شاید امید هلکی مدعاست
و سواد عنقا مقصود کعبه تصویر و مرغان خاسوش زان اطلس چین جام آئینه لبریز صیرفی است
و چراغ کاروان متاع ماتم شریزنگ فانوس سرگردانی ه زان چاپلوسی صد بوالهوس
شوق ✤ اخلاص ما که هیچ نیاید بکار ما ✤ بهر حال پیش ازین در جواب سوگنامه خوب
چشم امید سال روشنی می بخشید بضمون این بیت حالی ساختم ه
باز لب دلم بگفتن زبان ✤ جمالی پیش ازین خلل پذیر رسیدن ✤ الحال خوب است
و الحق نیز خوبی ایراد امیدی ازین رسیا باید لا الزام قرار دادن سالی شاید و در گرمان
بزم تجارت سالها بکار فراموش سازد ه بر گرانان و به پیغام همی از زبر ✤
صد قصه ها در فرستاده دریغ از تو ✤ عذر زیاده گوئی از انسان لطف شما فزون
من عذر خواه است ه بجان آشنا بیها بیاد شاکی سالها ✤ به برگ
بیوفا بیها رگاهی باد کن سالها ✤

نمولفه از طرف فضل الله خان به قزلباش خان — ۲۳ — آنا فانا بجناب
مجیب الدعوات مستدعی است — در جریان حضور موفور السرور خانصاحب مهربان مهربان
صاحب قدردان سلمه الله ان بروفق آرزوی منظور است بسرعت تمام اقتضی گردد عاینه
در مجیب ه گر بیانی به قدر شیشه دلم بر قرار ✤ نخواهد آمد عرق آلت در انتو
مرا ✤ پیش ازین گاه گاه بجد سالها ✤ در دوگوای صحائف صورت آرد سخنگاری

خطوط الغیاب بتقدیم رسیده دیروز سده بلاحظه اقدس فرو تبسم
روزگار آرزو باظهار آن نمیگردد بعرض رسانیده نظر بپیام ذات بخجسته
بکام دلها کامیاب بوده آرزو کهای فروتنه بیان جگرسوز مهاجرت سالیر چشمه
جان بخش محاصلت رسانده لیکن تا ظهور این تشاقل براطمینان خاطر متوقع اضطار بجهت
آنار تعلق دیرینه و چشم زخمی نرسانده بود بآن نپرداخت ۵ بیت
چمن آراسته بگام دلخواه صد رسید ۵ و بر فرقانی حسرتم و روزنامگاس بسری رسید ۵
بعض خیالی روسیاهی از نوشته مرسلهای کرم مرسلهٔ قاسم و در تقدیم کاسم دلخواه سرنوشت
عالیه و مرسلهٔ زر دلخواه سابق تحریر انشاء خاطر گردیده تا هرچه نویسد و هرچه فرماید
دلیس بمام و مری ضروری کوتاه باد

منشه بخواجه مطبوع ۲۵ — مهربانا صاحب مخلصان سلامت مدت روزگار نوشته
و در وصیفه ایشان بخش ایشان خاطر متوقع نگاشته ۵ بیت صبح شد
و نسیمی نمیرسد ۵ ای گاس گرد پای صبا لاشکنه ۵ هرچند توجه کامگار دلدار
غیبت بین و حضور را محال نخواهد دانست از صدق ارادت این السلوک
شرط بحکم القلب یعلم القلب در گوشه خاطر عاطر جا دادن لیکن بتجاس اضطرار
ساحت آثار شان دانسته بکفیت دلخستگان گاه گاه بعنایت بنهایت و مخالیف
قرصه دلدار آدمیاست ۵ گهر بیانه زبان بسته نظم کردن ۵ بانقدر دلها نشان
می نظم کردن ۵ لوجه جوهر دریای انشا سفینه فرمان تذکره ساحل کاروان دلها
انشاء دیباچه سرانجام امور دربار اثر نوشته گرامی بلاغت انتباه میر عطاء الله
سلمه الله واضح گردد و سند اثر انشاء آنمهربان واقفی بین از بین توقع دارد
۵ عالمی بیگانه یک آشنا دارم ما ۵ گر زمن پرسد کرا دارم تو دارم ما ۵ حالا
بفضل ظاهر تعالی دانچه طالب بوجهی علاقه تقاضای نیازمندی باو نیازمند نیست

لیکن رسایی مذکور هنوز مرتب از دیباچه جاگیر و وجه توشه و استدعای رخصت
برسید الله خطه از صاف آنکه مهربانی توجه فرماید باب عدم مراجعت
دیباچه لباسی مرقوم ضرور زیاده چه نویسد چون شوق وفور آرزوی حضور موفور
ایضاً نامه -- ۲۶ -- حافظ متعال -- دیباچه جاوبه حال حافظ وهمین احوال
بالجمله اگر ایام قدر عزیز اجل و جان اقبال صد قوت لسان برگزیده ایزد تعالی
بعجز بالآخره چون سلطان عشاق دلها شوق ملاقات عدم المعاوضات زیاده از انست
در احاطه تقریر و تحریر در آید صد دفتر دوام و دلها زدن تو دریای جهان
فضل او تعالی شانه روی تر باشی دفتر این انداخته بذیر باشد از قیام احاطه سایم
امر سه احاطه بخش خاطر متصور نیست اگر گاه گاه بامر بعجز لسان احاطه تقریر بخش دلها بیان
متعال باشند گنجایش دارد دریغ الا مقصد صداقت دار احباب خان خود متقاضی جهت
خرید بعض اشیای ضروری باعرضیه بجناب فلک جناب علی القاب عالی الملک مبارز خان
بهادر بخط شکسته نصاحب بسیار مهربان قریب الشان خان مرحوم اتفویض نشان عالی نوابهای چین
امارت بکفیل نوابی مستطاب تشریف فرمی شده اگر فرستاده شد گرخان مذکور تا حال
در انجا تشریف دارد زود عرضیه اگر تفویض فرمایند موجب سرانجام ضروریات
خواهندگی و بر تقدیر عدم تشریف داشتن خان مرقوم الیه این بعلو عالی قدر
عرضیه های مرسوله سابق در وقت خاص بطالعه لاشعه در آورده اگر نوعی توجه نمایند در سه
پنج هزار روپیه قیمت اقمشه خوب طلب و ران سیدی حال از پنج سال بوضع سیاه
خوبی دنا حال دوام میرسانند بوصول در آیزاد وصول زینکو اگر در جناب عالی یاد دهانی
و ضروریات زود تر انجام نمی ارسال دوام دریا خوب دلها زود بنداز خبر
ایضاً نامه میرخان عرف محمد عمر -- ۲۷ -- نهال اقبال خان ذیشان
سعادت نشان سلیمان جاه خان بارو با تحریر و تقریر داستان شوق تعذر

قلم در زبان بست ۔ انعامیکہ بمقتضای انعامیکہ بعد ازاں انعامیکہ از نہایت بزرگی و دریا دلی بسیار از ترک
تملق پذیرفتہ بجناب ضمیر منیر شہ باشد ۔ رہے دلہا ۔ کرامی
ہستند غافل آب رو نگاہہا ۔ برائے ما یاس مراتب بحسب و دولت اقتضا ۔ خلوص این
ہمہ فراموش نہ دیدن مدت ۔ دیدن بزرگی نہ بچشم آدم نہ نگاہ ۔ بہر حال انچہ
فیما وقع حالات یاران حوالہ ہای قدیم مرقوم ۔ مانند گذشتہ نگذرد خصوص انعامی
خجستہ ملاقاتی تر آرزوی ترقیم گردد الم انتظار مجالیف سرشت بار عالم
دوستی ۔ نوید ۔ توجہ در سرانجام بعضی امور ضروری نوشتہ و کالت پناہ
بابو رای واضح گردد دیر نہ باشد ۔ اگر ۔ ایشان بخاطر انجا مورث دشمنی
کارہای اینجانب دشمنی ایشان ۔ دراصل بخوبی جبر سنت نیست ۔ بقین در
درانجا مطالب مرقوم باظہار در آورند ۔ در آنصورت خواہند بچہ
زبان شوند والدعا ۔

منشہ بقر نباش خان ۔ ۴۸ ۔ خانصاحب قدر دان بسیار مہربان سلمہ
بعد دست العمر دعا ۔ نامہ مرسلہ صاحب مہربان فیض نشان سلمہ السبحان بیان
سعادت بنیان ۔ توجہ خاص امتیاز یافتہ ہم آغوش شاہراہ ۔ گردید ۔ گرچہ
تقریر امتداد ایام مہاجرت بعد ازاں شاہ شہور ۔ بکاہش نیامدہ مگر این قدر
از بقدر رسم رحم اندوز بسیار میدانیم ۔ لیکن بنا بر تصور الطاف حضور سرور
دل ۔ الوقت غنیمت متوقع دریغ نوازش نامہ علیحدہ نیست ۔ مرقوم بگوش بغیر از کن
جواب نام سرکار خصوص نیاکش ۔ باقی عند الملاقی ۔

منشہ بگوپال راے ۔ ۴۹ ۔ مہربان کرم یگانہ ۔ بسیار بسیار آفرین سلمہ
عجب مدت معاودت گاہے یاد نمودن مجبور ۔ بیاد گرفتن خوب ۔ فراموش
نشستہ از تغیر ایشے ہم مخمور خاطر معاودت ۔ شب و روز ہم یاد تیم آغوش

بقرائن خوم کوری فراموش ✤ بهر حال اینک اگر بنای گذشته نگذارند مقتضای مروت و انصاف آنست هرگز کریانتقام لبتی صهبای کهور ساحن لب بر ساز این ملوک حیرت سامان عمر اله نیست ✤ در دیار ما تو شئے بجون آنجا کافیست ✤ آزردنای دگر از ما انصاف نیست ✤ زیاده چه نویسم خرابنکه ✤ لطف بسیار طبع دلدار دکم می بینم ✤ افتاب بالفرض بهاله اگر ابی صراحی طالع باد —

منه به جسونت راے منشی — ۳۰ — مهربانی صاحب کم باد فرما السلام بسیار چند روز شد که بیار استیاق بنابه صدت مروت خوان از اصاطه شرح و بیان تجاوز دارد امید بار صعوبت انتظار قدوم سرشار لازم هر بار دیر تر بعرصه ظهور می رساند این بار دیر تر بعرصه انتظار خیلی گرانی می نماید ✤ هرگز نخوهم ای جان گرانی دلها بنالم ✤ این بار دیر تر بعرصه عدم سکینه گرانی ✤ شاید این بار بار اقامت در باغ افگند زود بر باغی شدن دلائی کرتوجه بستند بر صحی نخواهد از تو بعید اگر بیت نوروز ملک فرخ حیرت بنا بر دیر تصادیع سفر و نمونه اشراف کم میاد بهر نحو بعد از ظهور علامات اقلیم الارم و رهبت سرخوش صهبای فرامونی بنا نشند ✤ چو با حبیب نشینی و باده پیمائی ✤ بیاد آر حیفا نی بلبل ✤ بیاض اشعار خاکسار در ین ایام اکثر در کار است خوب خالی از ما حال اشعار مطلوب نوشته شده باشد اگر زحمت نخوهد نقابت زیاده چه هرگاه خوب توقع بی نهایت —

منه به عبد الستار نوشته — ۳۱ — مهربانی صاحب بسیار کم باد فرما السلام بسیار چند روز شد که بیار استیاق بر نگ صدت آتش فراق زبانها لاز حمله حرف و حدیث نیست لیکن در ین ایام صعوبت انتظار خبر سلامتی اثر بهر نحو اکثر خیر مالا نحصا بخیر خوب تر بخیر دارد نخصوص بعد از دیر صدت جیاوش گاهی نام این مهجور از یاد

ملا ودیعه ورلب بهوسم برزبان قلم عبور ننموده ✤ یکبار نام بلعلط برزبان نرانده ✤
ما را شکایت از ترک قلم بیکبار است ✤ وعجب تر آنکه با عنوان عزیز الوقت صحائف
الاتحاد والاتحاد صدور فرموده و مخلص منتظر بدعا هم استیار حاصل نمود سبحان الله
✤ بردگر این نوشت بسینه نامه وفا ✤ برحاشیه سلام هم از من دریغ داشت ✤ بهر حال
✤ اگر پیام کنی ورکم کنی پیام ✤ همیشه یاد تو در جان من بجاست ✤ رقعات هندی و بهر بان
تهیه التیام سمت ارسال یافته لیوداس زبان آتش شوق مشتعل گردیده بر حکم الامور
مرهونة باوقاتها الحال رخصت عزم الیه پیدا نموده تعذر برد و دادرا از الله العزیز قرین
سعادت انگارد برد والسلام علی الدوام —

از عالم چند بغالب خان — ۳۳ — خانصاحب ذی فضائل فراوان
یاد از نخوت فراوان آغشته بیاد ملامت زبان لاله گلوار نشان گاه نامه آورد و گاه سراپای
تراوش لطف ازدوچ همین واقعه هرچند مطایبت بظاهر از نقیض هم نامنفع نیابد
بصیرت بمعنی والا یعنی نیست بضرورت تنقیح مقوله نامنفح توضیح مطلب تفصیلی
درکار دارد لاجرم درکار دار زهر و ریاب زد اقبال عالم در عالم اتحاد از اختلاف ارتحال
و آراء مختلف بهم دافع گشته گویندگان لا الیلی گویند بجز نمیز نامه کلیه محو
لا الله الا لیلی گشت یعنی هر شئ ما یحتاج الیه حضرت هست تر یاب پذیرفت بعد
ازین بجز نام نامه و پیام برزبان آریم یا سرغی از حزن و فراق و شوق و اشتیاق از دبان
برآریم و بعضی برآنیم که از لب بخلبه یاد تصور و خیال — در جهان و شبان جاگیر دل — دیده
و جان ماست با وصف کمال فصاحت در عین وصال در حضور حضرت او باب در برادر نامه پیام
و نامه چگونه بریم و مقتضای بجمعرا نیم که حرف از تصور و خیال حضرت هست در عالم
حرکت از فرط فور کوبیا به گنج بلا در رده شد لا بدید یا دیدار طلبان از تعطل بهر از نوشاب
زلال — دریا در پیر بزای تسکین نیست بزنگ ابوار مای لوصه سراب نمونه لبوسے

بیش نیست بضرورت در عالم حزن بجوش و خروش ناگزیر باشد و طلب پیام و نامه
و ارسال رقعه و ادای رسالت نافهمی مالا زم است پسندیده و دلپذیر چه بر نیکه
دولت وصل حرکت و تقضای حرکت در عالم بلا و تغیر نیست بضرورت نقصان
این چه رحمت سبب فریاد و فغان ما میگردد و همین در ضمن پیام و عتاب
فواید نرم عتاب آگاهی احوال و اعلام توجه و تقضای او و تلافی بر تذکر او و سوای این
انچه بصفحات ماند از سلیم دولت و طلب رحمت بی اضطرار حرکت توجه فرزندان پس
گر باظهار گله نیاید فرمائی شرایف بعوارض هجا است و هم اگر بهمین واسطه گذاران
شکوه و عتاب پیش گیرم ناموقع نه الله الله هر رنگ چه باشد فغان از حرکت نیکو نیکوست
نیکو گفت هر چه رضای او در گرو اوست ✤ جز مرا علی دلم معلوم نیست ✤ دلی
با صاف اعتقادم نیست ✤

رقعه قزلباش خان — ۳۴ — مهربانی فرزندان مخلصان سلامت ✤
دیری آمد بشتاقان نسیم پیرهن ✤ قاصد چابک تر از باد صبا میخواستم ✤
عرض میرسد دعا گوئی دیدن انتظار یعنی حضور آنکه گرامی تعلق اردوی نشیم
و رستاخیز نگذارد باوجود اکثر موهوم این فواکه سال سرد آلام نچشیده باعث
بعرض اطاعت فواکه تر نمیشود مالا بنا نیز فراموش نکنند ✤ دانسته دیدند
مالا اعلی نیست ✤ بهر حال گر گاه گاهی بنامه و پیام خورسندی مشتاقان
حاصل باشد جانبین دانند

انیز دنجش رسا — ۳۵ — بعد از اظهار دعا و تذکر دعوت نیاز نامه ها
چون تسمیه و تحمید واجب الادا است بزبان قلم شکوه رقم میدهد و چند
نیز بر آنکه عنان شرایف هرسوئی مبذول است و غیرت آفرینش کعبه آمید و گاه بلند نظران است
و گرنه گمان بایه امکان سبحان آن قدر ندهد لیکن چون خاص حضرت حق است عزوعلا

وعلمی بجوابط جمیع اشیا استمداد فراوانی برطاق نسیان است و دیده و دانسته
چشم مروت از احوال خلصان پوشیدن محرر اشعارم اخلاق بزرگان درمیدوزند گله
کمترین و زبانی از شکوه بازداشتن دشکایت سلوک بیاس شکر پیوند طبعی اشعار
تیره و دوران نفاق پیشه است نه وضع بگانگان اخلاص اندیشه بلکه تنوع فکر رسا گله از هرستان
خونشمار است و شکوه از دشمنان بسیار بیجا الهم از زنهای حیاتی الاشیا ۵ صباح اوز عمر
جاودان به ۵ حنا و دنیای دون آن دم آن به ۵ هرچند گفتگوی بیتدلی
کردن نامرغوب است لیکن ابتدای شرح شوق و تکرار استخوان استیاق بجوب ۵ نخستین
و شب و افسانه مارو بار ۵ قدری گرید و پس بر سر افسانه رو ۵ اگر چه گله هرستان
قبیح است لاکن دیر و ستان نامه ملیح ۵ یا لم تمسکنی و زیاده نمیدانم
عمرت دراز بالا فزون بکام من ۵ چشمه است آنکه گیرد بار سالها نوای زنانجا
مردم ساخته باشند

رقعه ۳۵ حیاتی و هاتف رکابی مظهر اسرار الله صاحب قدر دلبر شفیق مهربان سلمه
دبرکته مرحمتنامه دیبا مایه و دیباچه نعاوضه شریفه ضیا افزون رنگ دیبه لهذا
هر چشم نوین چشم در راه انتظار سه و دو استیلای اشتیاق عنان اختیار از کف مرد
مرحمتنامه گاه بوستان نکوتر بر دوانه تر بلکه هر دم حرفهای شوق تازه لذتها طرب برانگیزند
نامه باختتام نمی رسد و چندان پیامها پیاپی در طلب جوشی می آرد هر قدم فاصله
از راه بازگرداند ۵ زبکه تازه پیامی کنم بهر سمت ۵ همیشه فاصدم از نیمه راه
برگردد ۵ و چنین فونگرا بدون از راه بازگشتن بیرون گذاشتن احتمال خطا است
سپیدار هر نامه سیاه دارد چنین آرزو مند ۵ و قاصد با سروسامان چندین پیامهای
پرسش را از کجا یابد راه ۵ ردانه نماید الشاء الله المستعان بعد مراحم بیکران
نواب صاحب و قبلهم مهربانی بتقریب ملازمت بکهپه رسیده در قرب بجایگاه اصلت ساخ

جائز نیست سرگذشتهای برسرگذشته لایم مهاجرت سلام اگر قلم تقریر بگذرد نیکتم بیان
آن در تحریر آید لیکن نم قلم از سر بر در هوض اظهار خلوص آورد امید نا امید نا بود آمد
سلمه این تمنا بحریره ریز عطای سلامت نامهای مخلصانه دعا پیرایه دار سلامت
دانسلطم الوزرا باشند

فصل بست و پنجم جواب نارسائی صحائف

رقعه میرزا بیدل — ۱ — تقصیر غفلت بیدلان هر چند از شان عالیست هر بسی
عذر پذیرش کرم الفعال قلمان بسرست لاامید عفو باقیست تا قلمان بر دوات نامه بر
گیرون افتاد است رقیمه چاره نیست ۵ بزنگی سرگران افتاد ام از نارسائی نامه
هر زمان ارسال رفت قاصد هم زبانی پیغام بردار بود ۵ از بیدلی ارسال نامه هیچ حالت نوافل
قاصد بر بیان دوبجرم نامه پیرای خاموشی نکوش واز اغراض نکته بین عطا کرده
ابتدای تعطیل غفلت نشان بود یعنی نفسیست ۵ سر بر انقیاد نمی نهاد بر بیدلی ارسال
نامه بیجا از انکار رابطه بعید نیست سلامت طرفین بسی بخشند بقیه بخشهای
عروج عالم زمان پایه پاک

رقعه بعجز نیز — ۲ — فراموشی بجز آفتان چه اضمحلال دارد نقش بیدلی
بستی رفتنیست ۵ بر کرتسلیم دوات نوشته است و بسجده دانی دواشت بیخانی
نوشته ۵ تعویم ابا بحکم تسلیم بجز ۵ از ما بجز بی مید بغیر از سجده ۵ هر جا خورشید
پرتو افگند ۵ ماه بر خاک جبهه میساید بجز ۵ خورشید فلک کرم دید ۵ منیر سایه دار
دیوار فیض انوار رساند و از آفرینش های حوری ۵ حور بهمان خیال نیست دوار ماند
تا پیمانه داغ جامه ۵ زمزم ۵ پاک سنه زمزم ۵ لب رو تو نفس چو شمع ده بال ۵
مرغ حرم نیازم فروزم زمزم ۵

رقعه ابو الفضل — ۳ — بهواس خاطر بجهت گزین خلوتهای صحبت بهجت بخش

لکن عدن صلاحیت دیگر بار دلتنگی آورد و در پاس رسمیات زمانه
فرستادن نامه و پیام بار تخلص سازد عذر دلازم را از پیش خاطر روبانی عالم شده
نمیتواند درین روش بحضور بار یابد الحمد لله در دلازم محبت و خلوص القصیر تقصیر نیستم
شرح احوال در خانه سالفه العین بحریر یاد شده است آنچه ضروری الاعلام
عرض نمی نویسم اکنون که بر سر دکن تعین شده امید دارم جوهر ذاتی
خاطر ان من آورده بر همگنان ظاهر شود در ایفای وفاق باجمهور نام چه نویسم
در آن سلسله مرضیه شما مستحضر خاطر عزیز خانخانان سلمه الله ضرور امروز
وقت آورده نازکیهای گذشته از خاطر رسانده در محبت و اتفاق بیفزایند و بهمدیگر
هنگامه موافقت گرم دارند در افزونی متابعت یکدیگر اقبال صد چندان چه
دولت قدر بیه این دو یگانه جمع اقبال سازد در تحصیل مکارم اخلاق کوشا گی تعلیم
و تعلم نمایند جمیع مراتب کونین و آنچه از سیمای انفاس اقدس صاحب الزمانی
دریافته تهذیب اخلاق نمایند انشاء الله تعالی امر ایالت عالم بسر انجام یابد و اصلا این مجمع مخلص
شمار نمایند روز دولت نزدیک است از پیشگاه اخلاص بهمه امور ضرور است خود را مقید مراحم و رضای
صاحب دولی النعمت دارند بخود مطلبی نیست محض از برای ارتقای مدارج محبت روز افزون
صاحب همواره در خیر خواهی دیگر اندیشه صاحبزادگان بخت بلند را بهمه نوع
چنانچه بر همه روشن است در فرستادن عرائض باید اقبال صد چندان نمی پیوندد
در سیالکوت خاطر کسی رسیده و اگر اقامت چند روزه در زندگانی نخواهد صاحب بخت
نخواهد ضرور است باید اگر تقدیر مهلت چند روز دیگر در لباس تعلق
باشد بعد از یه مهین بلجوی شیخ فیضی آنچه بخاطر رسیده فرستند بحضرت چنان نوشته
گرفتم خبر از بیشه من کسی بعرض نرسانید همان قدر که خود دیده باشد خرچه شد آنچه
بکلوف حق استاد گی بجا آورد امید چنان است که اگر فی الواقع تقصیری رسیده

بخاطر آنی اداوی ترجمہ جای آنکہ بہ تہمت بدگویان ایں ہمہ از خیار و خدائے الخیر و خیر خواہی ہے مرا
سبب دعلت التفات ایشان نجود ازدلال پذیرد ۵ من ہمان اجر پارینہ ہمتم ستم
منہ ۴ ۔ فردا کہ گیاہے تعاوضہ و مطالعہ آمد ابتہاج یافت اللہ تعالیٰ ہمہ
خیر از ایں سایہ بالہائے بر دوام سلطنت گرداں رسائل و رسائل سلاطین قرقہ بفعائے
تمر آلود از آنہا بعید گشتہ ہمت آشنائی در کار بلکہ محبت تمام بآں منظور نظر تربیت و عنایت
صاحب بخود نمائے جاں ہمہ جاں ہمہ از ہر مانع و مزاحم صداقت کاملہ آگاہ چہ جائے
محبت تا با آشنائی چہ رسد تکلیف و رسمائل عرضیہ دیگر درخواست بزرگانہ ایشان فرا ہم
باشد و نہ ایشان جہت ہر نہ بالہ تفضلے بہ پرستی بعد از قدر شناسان گمانہ ایشان
و نہ از سلاطین روزگار ما معاملہ فہمان بی تمیز باشد و نیک از بد صاف از ناصاف بلکہ چہ
بحر بسر نوشت در گرفت ایماء و اشارت از اصحاب شعور گشتہ دی بیند و ہا را
مرا سلامت سلاطین نفاق ہر زبان بآں بالہ آشنائی نمالہ و نہ آنچنان گرفتہ از ہر
فرجہ گنجائشتہ باشد تا آنچہ بغیر ایجاد ملال تفاوت شعور کہ نہ باشد خود سلاطین گذرانیدہ
در فتح معاملہ و رسمی و عادتے دولتے و خیر خواہے از رسمے اگر آنچہ عبارت تفاوت
کہ ایجاد طبیعت می نماید ۔

رقعہ عزیزے بعزیزے ۵ ۔ بہار گلشن خاطر ہر ستان سلامت ۵
دلے نخواہی دیدن تو دارد ۵ خورسند نمی شوی بہ پیغام ۵ بہر حال در دی التفات تا بہ
سر پا شوق و فتہا بچشم دلے بخشید فرا بجز دلسالی از تاخت لگر مہا جوست
دریدن سلاطین خلعت عوارض بر آورد ۵ بیان شوق بہ جا جہت و سوز آتشی دلی ۵
تفاوت نشاخت زسوزے ہر دو سخن باشد ۵ گاہ سمہ از سوزش افواج فراق بصفحہ آلودہ
قلم شکستہ رقم در سیدن از اظہار تاب دیو نماید بر تفاوت کاغذ رنگ گماشتے زخم
بہار السلطنت شیراز گفتہ گیرد و خامہ از رسالہ بر معانی بیان سمند جاند در صحرائے

عبارت صد جا سکندری خواهد ۔ از نامه شرح خود فهم علوم مرقوم کرد ۔ رصد
سبکتائیه آغوش مرکب باد ۔ همان بهتر هم دست بدامان ساقی صهبای محبت زهره جبین
نشر ساغر دریافت کیفیت محو اصلاح هر اسم مطالب گشت ۔ ملا شمار العجم بحر ان
سراسر خوش سازنچه از مقصر بیون مخلص در شور حباب معانیت کرم اسالیب
مرقوم بحر امین مدهوش بالک حیرت سراسیمه نمود ۔ استدراک نگارش بهوش ناشناس
بجناب دوستان مشفق از مختصات مه شهر زیاده بعرصه دیگر نمیهد
تحریر شوق شناقی کیفیت بهار صحبت بلک واسطه اخبار دریافتی رست
ی خلاص از صفحه های سینه راز شوق خواهد ۔ نامه در کمین صحبت مخمر بیگانه است
زیاله شوق دمبدگی ۔

رقعه عزیز سے بعزیز سے ۔ ۶ ۔ آئینه مصفای طالع دولت سے آمد ۔ طبیعت راحت
اوج اقبال ۔ جلا پیرای مراسم جاه و جلال ۔ جوهر نمای شمیم شیم محمت رنگ رنگ سے
آئینه بالک عشق ربط پیرای مصحح رسای تمنع و قلم ترکیب آرای وفق دولت سے
فضائل دکرم شعور افزای ۔ مکالمات خلوص افصح البیانی چاشنی آمیز شهد مذاق
شیرین زبانی شانه کش طرز سنبل محبتی پیچید ۔ نقاب کشای چهره مامول
دلخواهی رسیده فرمان فرمای قلم و علم و کمال چهره پیرای کرد ۔ تصویر خود اقبال
مستدعی نیم ۔ دولت شکوهی تردماغ خانه حقانی نزدیک بمرام ۔ چهره نمای شاهد
مراست دکامرانی عکس پذیر صورت سیمچهره وصال ۔ نسبت بالا محبت آیاتی همین الدین
هر نالا آشنا وضع نرسمان روزگار و بی ساخته معاش عالم تکلف گفتار ۔ جهان
درشرح دلستانی شوقی هر خارخارش در دل ۔ جوش بهار تر زبانی بترک از کار باید
دلخواهی کی از رسم پرستان دولت باید ۔ چگونه در اظهار فرق دبیر سے رهنمائی
در حاصل محمد چهره بیمالک سخن بمبالغه رکسند ۔ معامله در میرایه لیاسیان نیکی آیین ۔ تکلم فهم

هر بیتو دلخسته در گلزار است ✣ هر زبان بی حرف در رسم عجز بی اختیار است ✣
بلبل توتوق تا ید زدلم خبر رساند ✣ ما نسیم دلیم بجریم باغ بار است ✣
ازین دلها صحبت شرکت در صورت بی الفت معنوی کا هر قرب و بعد را در آئینه ضمیر یک
وجه پیدا نماست حلوا گفتگوی شوق نصاحبت صورے بهم پیچیده و از ابرام نامه
و پیام نفس لکام در دست ارسه عیب سلام بجز زبان حضور مے پنداید و مکتوب بانوشته
استیاق سادصفحه ازنوگذشته مرسما بود اگر در ارسال مرا سلام سے عجب ظاهر اهمال
واقع شود گویا صدق تعلق است ✣ اگر مکتوب نویسیم جلد شکوه نیست ✣ دربیان
سلام و شناسان قلم محروم است ✣

رقعه منیر ✣ خط ایکه هر سطری و هر سطری آفرید و بخم آشنائے سلام و شناسے
بخشید و هر سطان آشنا پیرست ✣ چه نوشت یک و هر از آنسوب زمانه و نیرنگ روزگار
این دلالت نامه شکین رقم ✣ در چین نافه آهو نیست پیک آهو تگ رساند
و در باغ هر سطان سلام از نکهت هر سطری معطر اگین ساخت اگر نسمه از شوق صحبت روح افزا
در قلم آید گفت نیست ✣ نامه بی اسمی فاصد ان صبا فتار چین کاغذ باد پرواز کند
✣ بوی سنبل بلبل بلبل جی گداز ✣ هر هوا دار تو هم چو صبا در همه جا ✣
زین قحط سال مروت یکه رسم آشنائی نوعے از روزگار بر افتاده هر حرف آشنا هیچ
کس سلام زبانی می آرد این بیگانگی چنان بردے کار آمد ✣ سخن سنجان سلام یعنی
بیگانه بی تامل هر سطر بدوستی سلام و زبان دلجوئی و هنگامه مهر گرم ساختی مخصوص
خواست سلام اصفهان آنرا بر نگ سخن نیک نامی آراست ✣ سپاس مرسیه سلام
را تواند نوشت که ✣ لب نرسوده گر پاسده هزار زبان ✣ اگهی بخش دلها آگاه است در زمین
هر از آنین روحانی دلها رنگ فرمائے چشم لعبت دریه دلان نامه تا کوتاهی نرفته
اما از مضمون نامه نای چنان روشنی شد در نامه ها سے رسوا کلم از نارسائی نامه برائت

بان فیضرسان نرسیده نے نے آنجا رحمت ارزانی نگاشته نامه برسالگیها مے نویسد
و پیغام سلامے بر آشنا مے نه ۵ میانی در استدلال سلام رسم مکتوب ✣ قلم
از خجالت انشکست گویا ✣

رقعه یوسفی بعزیزے ۸ ۵ بعرض نامه در آوردم خویش دانم ✣ کمال
لطف تو باید که دارد عذر ✣ اگر در ارسال دعوات تقصیری میرود تقریر مالحقه خاطر
عاطر کند چه تخفیف تصدیع سالاحسن الخلایق ضدمات دعای خانه زاد اشرف
اصناف عبودیت میدانند و الله سبحانه تعالی علیم است ۸ در زیر دست اردی
طلا از قبله اخلاص منحرف نیست ۵ و همانا توجه از صورت دعاگوئے آنجناب
لسان منطق نگشته ۵ کهنه نمیشود بمرور کار آلوست ✣ مگر مرآت الحلوت
زنگار گرفته است ✣

رقعه خلیفه شاه محمد ۹ ۵ مثنوی ای طلعه دگر باد صبا بار آورد ✣ هدهد
خوشخبر از شهر صبا باز آمد ✣ رنگین نامه در آخر ترسم آب در رنگ گلاب بر نمیچسپد
و از فیض سایه همای شکبار بر بلبلان چمن بر گ سایه نمیگوید هر آنچه گوید بنده
در زیر شگفته ترین زمانے در دل نمیگوید حرارت اقرب بوستان خاطر خرستان گشته لکهه
دریاب عدم تسطیر و السلام مرقوم قلم تلطف رقم لیعلم نمیشخاص پیدا
از انجمله تحریر تمهیدات رسمیه و مطارحات شریفه از بیکارگاه محبت و هوزی
بر احساس در رقعه خاطر صداقت مآثر باتصال روحانی و انفصال جسمانی مانع آمن
نمیگردد و الله اعلم بالصواب ۵ رسوله و قاصد و پیغام
نامه حاجت نیست ✣ در میان من و تو همین حرف و تو بس ✣ اگرچه در زیر دست انجام
از غایت بیبرگی پنجه دارد تنگ دل ولی نهایت بیوائے با بخت مخالف در جنگ
است سرخی سرائے و خامه فرسائی نداشت لابجهت عدم حمایت نسیانی

سخن فرجیند لب را بسبکی خاطر بهیچ خورسند بقلم آمد اصید رخالم دیرینه را بتقویم
پارینه خیال آرزو همه بر خطه اصفهان باصدار عنایت نامجات بهجت سمات
تسکین بخای خاطر حکیم نخواهد بود تا گاه نغمه آموز بلبل دلبای سمع افروز
گاه آرکت گلشن وصال و اقبال و چهره نقصان و کمال فضای بخای روزگار یار
بر بی الاعیار —

موسوی خان که از صوبه بهار بمیرزا عبد اللطیف — ۱۰ — میرزا صاحب
صاحب پرستان دوران فرمای اقلیم دلبر دستان ای آنکه خار خار حسرت کویش
عندلیبان خوشنوای رسیده سالها بگلگشت بهار روضه رضوان آرزو کنند بلکه اگر از حریم بر حرم
احرام بیت الله بندند چرس فریاد برآورد ای حاجیان کعبه دلها بیا بادیه صفای
گوهر خاک پاک تعلق برخیزد از راه شما دور کوایا خار دشت عبارتش بر آشفته بلبلی گلگشت
از گیاه فرق کنند باشد لمعات عنایت بلندیش اگر چنین ملالت عبیر پیش ایمای نظر آگاه شما
گشود چه بعید اگر نیز بسخن دقیقه رس نکتهٔ الفاظ ملاحت پرورش بچنین مزین بیاض اخلاص
اگر صلای شگفتن گلهای گوش میگرفتم تحسین فرمانگشته گلدسته بندی مدحتش همان
قدر بس خود رواج دیباچه فتوت آرا طبعان ملاحت پیرایه این چند روزه ایام جمالند سالها
بر گزینه چشمان نغمه دیباچه صوم دهر شکیب فرسا تر از کت برقعه الفاظ نگین نخلبندان
بیجاد ملاحت آرزو مند ایماء کاسه دریوزه چندین هوس آرایه نگ جفا نکهتن
کشان عروس دستگاه — چنین ابرو بسفر کنند شکیبا منما + صرف مکتوب
مکن کاغذ سطرنج سالا + اگر از داستان صعوبت این سلسله حرفی بر گفتار استحقاق
بندد دلبر فزاید کنند بالله واگر در وصف نالهای طوفانزای دریای بقطره فروکنم
چه افزاید کنند بالله قوت حافظه در میان فرسنگهای سخن چنین زبانی بشرح عجایب
و کمالش ناطقه در تعریف زبان بریده پادر گلم قطرات بالله رحمت الهی بمضمون

کمال شئے از فلی تجاوز الحد الفاسد الی ضدہ مترنم آکت و چنین جبین در تجلی این رحمت
تا منتہای باسید لاش الذی فرض علیکم القرآن لرادک الی معاد متیم چنین حالت تحریر
روز عشرہ ثانی ماہ مبارک رمضان آکت اگر گرامی ہیتے نفرستی بانانی مترا شتباہ کنم
صرفہ کاہلی قلمہا در آکت والسلام ــــ

رقعہ جدا مسجد مولف بہ رائے نیلکنٹھ ــــ ۱۱ ــــ ۵ چہ خجستہ مجدد مے
کرانمگاہے نورسم خبری اصدق ۔ زنسیم مجد خبرش بمشام جانم اثرے رسید ۔
نامہ ابساط آور فرخندہ پیام خجستہ آغاز فرجمت انجام در عین گرانی و تشنہ باطن
چشم براہ انتظار آئینہ اسا بازپس دگوش برآواز مقدم قاصد عالیجاہ تعاصد
فرسا ماہ اگر انمگاہ سرمایہ دولت و دین خلاصہ نوع آفرینش مجمع مکارم اخلاق
استظہار مرجع پیوستہ حفظہ اللہ تعالی و امالہ علی عفوہ کمالہ ایں بندہ
درد مند بمصداق اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین در عشرت و رفاہ کامے بخشید و بخفہ آرزوے
از شوق و شغف حصول مواصلت رحیمت پیرایہ خاطر سازد ایں اضطراب دولت خانہ مرحمت
چہ ادوام ہیرہ آرائی بخش مضمر گردد لہذا بیان حکایت اشتیاق چنین عریضہ فراق
بزبان قصاد دادی گذارد و دگر آنکہ خبر خیریت و عافیت ذوات سنیہ صفات
والا و عالی و تواضع مستقاکت و مسدم نا طاقت ایں بانہت و از آنجا کہ نوع انسان
اجناس و عشرت اغراض حاجات اند و خاطر استدعا پذیرفت لا الہ الا اللہ مرتبہ قریب
رسیدن زمان بخاطر نمی رسد تو مندی و جان سلامتی مے بالید کہ ایں مکاتیب
محبت پیرا و عدم مصالحت قلوب روی مہاجرت نمی بیند و مترسان روزگار سالہ
در میں گنجائش نیست باد بجانب تا حال مطلقا یاد مجمت نبودہ ہم بزبان قلم ترفیہ
دل اندر احیای مراسم ظاہر عبارت ارضاء فرسائی نداشت لغاپلوسے نمودہ بذکر جمیل
سامی دلجوئے دلاویز خیال نخواستہ باشد در ترفیم جواب باب اعانت خفظ الغیب

تعافل سازد خالی فوائد نیست ✤ کف بحیرت است قوای توشه نگار ✤ جان در دم فنای خیال تو گشته است ✤ الله تعالی در همه جا و همه حال حافظ و معین شما باشد ✤ اوقات بکام و مقاصد از زمان بر آید ✤ بمزید عمر و دولت جاوید کامگار باشید ✤ منه بمیر محمد مراد — ۱۲ — الله تعالی آنچه بحوصله ادراک اهل بیت عقل از حیز بیرون است بر ضمیر خورشید تنویر شما پرتو افگنده دقایق مستقیم داشته بحسن قرین دهشت قلم داده لطایف بدیعه را بعد از شرح شرح بیرون از احاطه تقریر زبان و تحریر قلم است مکنون خاطر صحبت باطر سیر گلزار شکایت ها از نثار سیدن صحائف اوراق نوشته بعنوان غرض گرچه عجب ظاهر شکایت بر جاست لا بحرفی نیست آنجا متاع درستی ندارد زبان از ادای دقیقه فرو گذاشت نمیتواند همیشه بلبل دریای الیان میگذراند و بحسن از سیمای ظاهر میبرد است باد بچوگان آن لحن لند در فضای حسن الیان بجولان دعا ها بر گوشه انشاء الله العزیز بعد از تمهید عجز در خواست الیان تکمیل بعد از نوشته خواهد شد ایام ملاقات بدرجه کمال بحال صحت استمالت مدرس ساخته باشند مولفه از راسے دکھنی رام بقر لباش خان — ۱۳ — خانصاحب مشفق مهربان کرم فرمای دوستان سلامت بعد از سلام بعد عنایت نامه محاطف طراز مخصص بر شکایت نارسائی نجاتی یاز در بوی گل عزیز در سرور فرمود ✤ زبون بر سر و چشم گذاشتم گفتم ✤ عجب عجب در تمنای دوستان آید ✤ درین ایام جانگداز در تصور بعضی احوال گاهی اتفاق نمیفتاد در بعد صدور سابق صحیفه در ترقیم جانبی تقاعد راه یافته باشد نارسائی نامه بملل سابقه محمول بر حالت نخست در این باب سرزنش بیمال و تمنای حصول دولت وصال صلت بگذرد ✤ دم غنیمت شمر که از پی جشم ✤ اگر در ره حیات درنگ است ✤ دیر و زود اخیر باز تسلیم فرمودند گرامی بحیدر آباد از خارج سموع گردید یقین در ما حال بمزاج متصور رسیده باشند در صدد پاسی محاورت قدیم و توجه صمیم

حقانی رو میلو نعصای دشوار ترنخلک قلم در ایر و آساس استحال استحکام یابد
قسم حقیقت دربهاس جاگیر حسب الالتماس معلی گردیده ظاهر رسید لعلفکم مزید
برس المجید ـــ

منه از فضل الله خان بتقریب باش خان ـــ ۱۴ ـــ خانصاحب بسیار مهربان
فرمانروای کشور دلهای صداقت نشان سلامت در آلتر دلی و جان محبت توامان
بتصور القصای ایام وعدت صدق اتمام دگر و انتظار لبو و از آستیلای مواتب اشتیاق
و شدت الم فراق دمبدم بامین ترانه حسرت حرارت ترنم می نمود دوسرا بیتی اورد
بیکه من بعاون آو نمیین ۞ اسهر انگری ریکهه گنت یک بهٹ گیئی ۞ وکلام فصاحت
التیام عزیزی اگر زبان دلان توامان هر دو بیان این معنی دلجوی دلهای اولاب
اضطراب بر زخ دلی مرکبوه وعدت نالکهه هر آیم ای ۞ چند بر وعدها ست
بایم پی ۞ سنه سنه دلم ملکر سلگیست ۞ زیو آگر الم بر آیم می ۞ عنایت نامه
شفایت پیغامه متضمن بزیارسائی نیاز نامه رسید بچند قطعه خیریت رسانید
و اطلاع معدلت ساخاطر بخبید لیکن اگر انجا هر خمار آلوده یوسف بپیراهن می سازد
دلی دربدر چشم براه دارد بچشم آهو بیابان الحاظ امید دارد بزبان عنایت
همدردی عالم عالم جوئی و خرد نوازی گمان نبرد ـــ تا کرم بامید دلی مکدر
گردد ۞ یا دیده از انتظار خضر گردد ۞ نگذاشته رنگ بر رخسم دلجوی فراق ۞
برگرده هر رنگ رفته ام برگرده ۞ درین مدت مهلت گاهی التفات نیفتاد هر نامه بر
ازین بعد بی نیاز رقیمه عازم خدمت شده باشد دگر بهمین مرتبه هر خیر طلبی در
تری لبو دارد ۞ متعلقان اطلاع نمیخواهد بادعلیه تمهید عرضیه اخلاص
پیمای خدمت دلجوی سازد هر چه عتاب بجاب ساخت ـــ زحرف سخت تو هرگز
مرا گرانی نیست ۞ کدام گوش خوشنیه بار سنگ ترا ۞ بهرحال عالم الغیب والشهاد

شاهد حال است و دی از زیاد مستر بنیاد مراعات و دلجوئی خط الغیب بلکه تقدیم
مراسم دلالت نخافاس نخست ۵ روز روشن ۵ دلبر زیبا نگار است مرا نام کسے ۵ من
چگویم ۵ چه نام است تو هم میدانی ۵ در بزم آرایم آگاهی در تزئین قیم رقائم تهنیت سمائم تفاخر
طلوع شمس نه از فراز موشے است ۵ جانان آرزو و سرایای امید قسم ۵ زیبا ۵ ازین دلستان
بار صنعت زنامه و پیام نه قوای ۵ زیبا است صنعتهای تمثال است ۵ بزم بهجت بنیاد است ۵ مجمع الکمالات
روئی گیرد و مجالست ۵ روحانی رنگ محاکمه زبانی پذیرد ۵ کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
من باشم و دی باشد و من باشد و نے ۵ مقید دلاویز حسن دلفروز فرخ سیر و زیبا یافتن
او رنگ نیلوفر بهجت صفات محرر رفیع الدرجات مسیح شده باشد ۵ جهان
چنین جهان طلسم پذیرفت ۵ هر لحظه در قبضه دیگر است ۵ سکه او ز حضور رسیده
۵ نو سکه بهند بانوان بکار است ۵ شاهنشه بحر و بر رفیع الدرجات ۵
بزرگان این دیار نسبت بفطرت هند و دلیلے انحصار ندارند لهذا نوابے
سعادت انتساب بلقب سکه ای بعضی اعتبار دریچاف کنم ۵ اگر بحر بهت
آن محک عیار سخن ایلاغ قرمحه ۵ اگر تعیین درآن خرد و ملک سخن سنجی بر انتخاب
اکتفا نمحه ۵ سکه آنات ۵ صاحبے سکه اقلیم شهرت قران زند در دست محه
خلاصه هند فرستاد ۵ بحضور علی بفرمایند زیبا ۵ خوشنودی ۵ مانوس منصور نیست
چه نویسد ـــ

منه بفضل الله خان بقزلباش خان ـــ ۱۵ ـــ خالصا صحبت قدر طلب
مشفقی محاصبانی سلامت بطرح شوریدگی حال ۵ بسبب حدت مزاج از استیاق و شدت
مزاج از فراق در ورطه اختلال افتاده ۵ دردت حریف ۵ است بدستیاری
کوشش قلم رنگین جمال ۵ بقلم فهم ای سخن پرداز ۵ بنویس که ذره ضمیر
منست ۵ گفت نوشتن شوق میخواهد ۵ نے دانستن چه جای این سخن است ۵

لله الحمد بعد مدت العمر گرامی نامه عنایت شما مشرف در دو رسید به تمام حاصل
مرتهام الام مهاجرت پیوا خست و نوجر سر پا امید خیریت ذات قدسات الهکلک
سایه افروز گردیده همدردی شما جمعیت در انبساط ساخت
زشوق بر سرو چشمی گمان داشتم گفتم ✠ عجب عجب در تمایا رستان آمد ✠ پس از
رحلت میرزای مغفور انتظار نامه شما مرحوم اگرچه تحریر نمیفهمید نیاز دعوای نمی
در مطلب خبر اظهار امید امر نگاریده و وجوه رسیدن این قسم اخبار کرده لا تعد
والا تحصی است چه لازم در زبان قلم تسطیر رقم باین خبر تمام امر آشنا گردد
طبیب است بهار بیمار ✠ خبر دیدیم بازگفتار ✠ همه این بحکم ضرورت است
صبح المخلوص است مکرر رقم صدا قت شعائم مرقوم گردید عجب در گرای خدمت نرسید
بهر حال بزرگان این دیار بحد وفور این واقعه غم آثار حیلی اظهار التفات
بلکه بروی لطف از هیچ اهل اعتبار فاصر نیستند لیکن بوجوب وصیت مرحوم بعد رمضان
ان شاء الله تعالی اسباب سال به بیع آورده بعد عید الضحی مرحوم برسانیم
منظور بیگر در نابوت مغفور رفته صبر بالا مر نماید حق تعالی بخیریت میسر آورد العلم صدای
آمد و رفت جهان عدیم البقا بفیض صحبت میرزای مرحوم فی الجمله روی انبساط مرآورده
حیف در سر بیمهر اینقدر هم نتوانست دید دریغ از زبانی در شکنج دندان مانده
گزیده فلک از رشک نگذارد بحال خود هم دم سازد ✠ بسنگ از بدگر سانی
صبا بالام قوام سازد ✠ الحاصل روزهای عمر چون روز روشنی است ضرور
چند روز بقیه عمر مستعار بیدای غم صدای بگذرد و سبب الاسباب سببی در باعث صرام
فصال قلمی رساند بحوصله ظهور آید انه قریب مجیب ــــ

منه لفضل الله خان ــ ۱۶ ــ بعد مدت بعد دو نوازش نامه خالصانه صحیح
کرم فرمای قدردان بخورشید فلک احسان سلیم الجنان هنرور مهر و وفا برافروخت

اضطرار بے مطلع نمود ۔ ناگہ گناہ در جہان کیست ۔ بگو ۔ ہر چند بسبب ۔ ۔ ۔ باید
سفر دارم و از نہ چندگاہ ۔ واسنگیر توجہ بزرگانہ ۔ از تسویر عرض ۔ ۔ ۔ نیاز تقصیر ماند
لیکن ۔ واقف ۔ ۔ ۔ باید حال ۔ ۔ ۔

فرمودن کرام دین فلاح دارین از ملک رقوه بقصاب آنجا قسمت این رقوه بمعتمد
سلام این ملک فیض مآب دریا دلی العزم والحزم رستگاری دلهای پاکیزه پیمائی گشته دریای
گرم همت در هر ساعت قدم بوسی دریا بار دیده رقه توجه باحسن کرم خدایان بنیان متصل
رسیده بقیه عشعار در کیخ آمد دلهای بزرگان قدر دان باشد اگر بیعرضه پیمانه
رسم یادگیری بجز از خدمت زبان نکنم کار دگر ☆ تا کجا بشرح دلهای مصلح اوقات شکر لعل
گهربار ادا نکنم بزیاده از صد الکم مزید رب المجید ـــ

منده به تهور دلاخان نوشته ـــ ۱۸ ـــ بندگی بنده کمترین محرر این متعلی بار یابان
جناب فیض مآب خانصاحب قدر دلهای قدر دانصاحب فیضرسان سلمه الرحمان مال
قدر دانی قدیم پرسیدن از بندگان درضمن بجا آوری بندگی دلهای الحظه انظم لحظه و مرور
گنجور بجولان آورده ام لیکن بمقتضای قدم اتفاقی از بالا کرامت بنیاد دلهای الحوبال
اقبال امتداد اوقات نیست ☆ گهی در دم از باطن قرب میزنم ☆ گهی در نهفتم سخن میکنم ☆
بندگی الطف بیشمار دمادم خلعت سامیه در بندگی مدت هر بار اقتضای قسمت رسانیدن دلهای
تعلقات دلی جمعیتی الحمد عمدا از قسوه بحر الفضل بیاز مقصر مانده بسبب آنکه بنای افضای دکرم
خاص بر احوال صداقت مآل دلهای بندگان مزدوج غرض آمیز نخواست ☆ بحرض
حالت استمالت باهمت مکرر خاطر بحال گهربار دلهای بدستیاری افضال
ایزد متعال رونق میعت از گلهای پرنیان بر آمد ☆ روی بحال جمعیت آورد یعنی
بزرگان این دیار از سلسله قدر دانی و تفقد تمام از عزم و جزم باز داشته بین از
بیانست بکنون توجه خاص بزرگان قدر دان بیرونی مرجوع التفات مستلزم رکاب بوسی دلهای قدر دانشمند
فرود جهت ادنی تراکم گمان مزاحمتی حاصل نگشت باجمال عرض
احوال بنحو تقریر صورت پذیرفت حکم آنکه ☆ گر نیم جانی بتو بخشند باز ☆ ای دل و جان
هم تو بخشنده باش ☆ از تو بجز بندگی کار نیست ☆ در همه حالت خداوندگار ☆ اصلی بقسمت دفتریان

نگارش انشاء زلال اعتدال سے قوام حرارت ابدیت آشنا ہے بہر جا کہ
ہمت بال آورم ✠ تو فکر کہ در ہر حال ✠ در ہر حال ✠ از گوشہ خاطر عاطر محو
نگردیدہ گاہ گاہ بعنایت نامہ مشعل ✠ عاطفت بر افروز یاد جرأت جد
امجد فرمایند ——

امیر و بخشش رسا ۱۹ — چمن حلاوت و بحر و دیبا بان بہار گلشن نمو گلبن حرارت و ارتقاء
آتش گاہ بیخار بوستان کمال نہال باغ و بار گلستان اتصال ترشح مایہ
ابر نیسان گاہ خنده زای چاک گریبان لؤلؤ بخش دعاہای نیم شبی حضرت میر صاحب
مدظلہ العالی سایہ بر سنگ رہ نخ کہکشان پرور و چمن گاہ تخم ریز بہجت بہار دولت
دو چندان پیمانہ قضا لایزال بخشی رسا بعد عرض خاکسار تسلیم عبد الحق سہیل زیور نشان
تحریر دستہ نامہ تحفہ آیت و نہ گاہ بار قلمی چہ عطارد مکتوب باظہار وفور اشتیاق بحرت
باہمان فضا مآب و کمالات نہ مکتوب الیہ نام خدا یبر زگیہای آتش خلد و زبرہ آب
گوارا سحر آفرینان سرو و عجم بسمع آیند و بسمہ ادبین باب فکر نمایند عالی تصور
مضمون و بلیغ تر و قوف خیال مبدع فیکون ✠ زبان پیچیدہ زبان و سخن
آفرین تحسین نیز چون بکارم اخلاق آتش تخلیق ریاض ایمان زیبا از آب و گت
ہر بد ستیاری قلم پرداز ان رقم سلسلہ آتش قلمان الکاست الحق ہر قدر رتبہ مطاوعت
بکمال ہمان قدر زبان طاہبان لآلی مصداق آیت تزاید فریاد بلباس رضا خوشی پرداختہ آت
بچہ پرداختہ مکتوب بکلوار سخن باید سنجید و چہ مقصد ور آئینہ تسلیح نگر از باید دید
سال ای مرتع محرکش زیر پرانہ ہبا نور ✠ کان موضعہ سلامتی شاد و آفاق زیاد ✠ بحق
نعوذ بہ تعوذ روزی باد بحق تحفہ و فرہاد ——

منہ لعزیزے — ۲۰ — صاحب و مشفق سلامت این وحشت آرا
بیخلل است ✠ عنانی ہمہ از تنگنای تکلفات بیچید و در فضای بی تکلفی گلگشت بہار

بیخبران نماید لکن انجا که مقتضیات زمانه سدّ باب استغنا کرده راه عنان شوق و اظهار اشتیاق
در امام جهان عین مدعا ساخته آمد و دریای ولا و سیل انا بسته عیان آمد آورده
سلسله امام عام فرض دانسته برای عرض حالت تعویذ خیر مکتوب بالای نشانده و همگی توجه
بر آن هنگام داده هر یک خامه قدم از قلمرو نامه بیرون نگذاشت و هر سخنانی که بمجمع بعون
بهتر از خلاف نهاده بس دستان گفته آمد بستر الله الرحمن الرحیم ○ دارکت احوال
امن چه نشان خاکت دیر و دستان خاکت زمینه از حسن آبست نه آبگاه باشد می گزد اصحاب
تلک ایوب نبی بعد سالیان آن دیار را بعد از ربع و شری کاهد بنیاد است
ـــ بدوکت نامه نوشتن سعادتیگانه آمد ☆ بسمع نامه پرداخته بال پرداخته آمد ☆
نمد رام از الک کفایت ایزد عز اسمه راحت فزاست بزرگ سامت منت بر خاصان
نهاد کرام بالا بیاس چه پایانها ای ارسال سر فراز نامه نمایم یا شروع اظهار پریشانی
و بی سامانی تحفی کنم اولی آمد ☆ اینک از نهضت تعویذ بر بندم و عرض مطلب بر مدارست
سر اسر سعادت موقوف داشته بجا بر الیقین دعا در آدیم و از ذات اسکندر
با حیان خضر روزی بال ـــ

مسئله بغزیر ـــ ۲۱ ـــ هر چند از نجیبان شهر و دار و سی بجا کت و از فصحا
رفیعان نشان دیهوی خوشنا لیکن نا نوشتن ارسیانی نامه نا مهدا کت چکدام یعنی
دلغط کهن صلاحیت آمد ☆ و ای ☆ در شرح آرزوهای ارسیانی دیبای رنجهای فراق
نوسلی بان اولی جبرت ـــ ☆ در خموشی عمر گذشت ☆ و بهم گویا نند ☆ لغط این همی
هر دو دلی ☆ و اشتم پیرانند ☆ ایصاحب هر ستان یا زنگ و جان دلی بعالم فان
دلتنگ هر بار از شوق دلی لگام بلا نشی خوی سلا متهم بدروغ گوئی ساخته زبست
دیپایه بی همتی در زبان انداختن ـــ ☆ شوق دلی و یکتائی ماهر و بجنگ آمد ☆ پاسکوه دلی
می کند و دلگله پا ☆ هر چند حرست لغت پیرای اسلامی تنگ نه آردم ارسیانی

قطع مراصلے فرمائی است ۵ لنگ دولنگ وشقہ شکاری وپای الوب ✣ سوی
اودی بنجم اودسای مطلب ✣ اگر زین روبابن گفتگوئی بردارنوشت ۵ زبحرش آنقدر نم
شعرافشانی شاخ درنم ✣ خیالی بردلم رسمی رنخت گوہر برداشت ✣ —
منہ لعزیزے — ۲۲ — صاحبا مرہبانا کرقلم برداشتم وازانجا کہ گماشتم
واسطرای چند دربیان اشتیاق بتولیم خامہ در اطاعتم سراز قدم نمی تافتے
وعلم کمال فراست بری ازدخت ازدہلہ صرت پرورد چہرہ فواد خاک زبان
دردہان کشید وچنان ترسید وحلقہ حراست بسلاہ خنیاک بمبانی سیدلاک گرجابے
بلاتصور دہد گوش نگوید ودبان بہانہ نجوید الزمقام رہائی نجنبد ۵ بدوست
نامہ نوشتن شعار یگانہ است ✣ بسمع نامہ پردانہ بال پردانہ است ✣ —
رقعہ رستم یارخان — ۲۳ — قاری ہمت پاک عطای رسا مظہر
قدرت کن نمود وتوجہ سحر خیز امن رسانوت ایجاد کرامت بہمت دعای امن صبح
چین مہر گزین ہ اثر دعای تسخ دلہای سامور اسحر ستان سایہ پرباک کامیابی واسلحہ
تمنای دیدافت وہبای مطاصلت آمن لشکر افزاست دماغ بیدماغان چراغ افروز میخانہ
خاطر افسردگان بمرتبہ است ہ اگر سانی قلم عنبر بانی صریر دردلہوان پیالہ پیالہ بیان
آمن غالیہ وجیب یاریای صحبت بانی امن زافسانہ باختہ ام تکلم ہر رسید درانجا ہ صبای نامہ
وپیام ہمدم شکیب خمیازہ کشان مقاصد تمنی ارزانی دارد خلعت مقبول ممنا آمن دولت ہ
مانند خرقہ گلے درپای ارطلب ہواصلت جابافتہ سراز آستانہ دبانہ دولت اطمینان وقرار گرفتہ
رسید ہ بمکرت دعای آمن چراغ افروز بہجت ابجاست امن بعنی چمن عنی رسیدہ
نظہور رسید اگر انجا ہ رایای صاف ضمیر آمن چہمن آئینہ ہای معانیاب پرتو انداز است
ہمان بال شوقی ہ اگر لیجان صبای خاطر صبا لک سرآدرد از پیمانہ دلہ ہ استدارنیز سرکوشی
زیست خصوص اگر روزے ہ مقام جہانگیر نگر اقامت گاہ آمن جان جہانیان شود و

فصل بست و ششم سپاس و حصول مرسل بر سایل

رقعه معزموسوی بمیر حسینی سادات قدس الله — ۱ — بر جمله ارباب طالب
شهرستان هنر پرور ... روشنی بخش سرمه صفاهان دیده وری السلام ... مکتوب
مهالی رسید اسلوب ... اگر بگفتی الفاظ شفق افروز صبح آگاه ... نبوی عین الیقین
هوشمندان دیده ... از تخلفات نکهتوی ... الفروز دیده ... آگنده ام سلام نهمای کوی
حرمین گردیده ... نامه عنبر بین رسانیده ... شوق حضوریان آگرد حشت آموز ... ام آهو کرده
دیده ... تخم الدان خاتی حلقه قمر اک ... رسیدن نبوی ... حرمت ... از کار رفته ام سلام معانق
بال ... کبوتر نجد ... لبم باذکر نامت آنچنان ... دارد ... مکتوب ... تر از برد ... هلام
دهرسی ... بالکه بیابانی لب پایان ... ذرات سلام ... انسان بیش ... هخامه بهای چوبین قلمی ... حلقه دیده ... آفتاده ... اشغال ... العین بر تابد ... خیالم
دهشی ... نوخته ... هستی حواس ... هله گلدوز ... نی نگاره ... قلمی ... نده ... چند قصر
سیدعرض اخلاص سلام ... انسان زیبا ... هنر بیان ... سطور ... فراز نشین
جاقلمان ... حساب ... نگرهای لوح دیده ... محیط ... قلم ... بر آب ... هسفینه

انشاء این صفحه سرا کشیده مطلب نگاری نوآموز است ۵ اسیر عشق و گرفتار بند تقدیرم ۵
پوشیده از نور حروف مرکند زنجیرم ۵ العافیت بالعافیت ـــ

رقعه منشی ـــ ۳ ـــ جناب خانخانان صاحب بسیار مهربان سلامت بوده بشرف
آگهی نامه دال بر کیفیت تمام ارسال و از مالامال شدن کلمات شان بآبیاری طبع افسرده بهجت
و نضارت انشاطش حدیقه پر مرحمت سایه ارشاد روضه رضوان ساخت نشاطش بال
گر سواد دیدم چه تصور دگر حال عارض نوخیزان چین دارم چه خط مدار آنش کشیده تر
از قد سرو فاستان کشتنی پسندیده تر از ابروان دلبران در عالم خیال جدولی جلدیست
شیرازه اش ابرهای بلند آهنگ و در اطراف صفحه اش چشمه ایست لبریز از آب
مضمونهای تازه در فصل الفش سروی ایست رشک قامت قیامت فاستان
و لبرنگ گلیست رنگین تر از رنگ گلستان دلوستان و جیم از حیا برنگ غنچه جمع شده و
دالش چون نگاه چشم باز کرده و سایه بار خمار گرفتاران هم هست و سینش باسلسله
سنبل پریشان هم نسبتی دارد یعنی از خوبی چشم بر روی گل بالایم نهاده و طائر خوش
حواس از گل رخسار او آرامی دزدیده چشم ایست لبریز از بوی گلهای رنگین و
فاقد ایست سراپا از رنگ و صفا و صفایش دقاق از نزاکت برنگ غنچه سر بجیب نشسته
و کاف از زلف یار چون شاخ گل شکسته و لامش لب لبالب از گلاب صفا
ناگشوده دهن سیم از خجلت گل محمود نمک لفظ در هیچ گل شیرینی پیدا نیست
و خوبی داد و رنگ گل زمینی هویدا نی وی بهوای خوش چشمی او در سر دارد و چشم نرگس
سایه قلم بزمینی آرد و با از خمار مالیدن خویش سا چون گل می کاید بفیض
سایه اش این مضمون بسام جانی سا لبالب نهد عرضی می نماید و بفیضهای
الطاف بالغانین بالمکاتیب همراه نهد همیشه از زمین سیر همیشه بهار دیده مهجوران
سا منور مبغوض باشند ـــ

رقعه منشی ۳۰ چون آسای ریاض آفرینش سبزه زار فلک را بیاسمن صبح والا لاله شفق و نرگس انجم آسا لبالب جام زرین خجسته گلبن حوادث و اقبال گلشن عظمت و اجلال جلیس الاقدار عظیم الشان عالی فرمان رفیع الامکان مهربان مخلصان سامان آمیزی گزاگوش عنایت ایزدی و عنان پیمایی رکاب الطاف سرمدی همیشه بهار دولت و کامگاری خط بانشے نازک عجز الیتام دگاه رقم سلام مشک انجام بضمیر خورشید تنویر رسانیده سبز دامان مرغزار رنگین نامه هر گز مشک آب در رنگ غنچه گاه بر نخیزد پیچیده در رنگ فته زمین زمان حرارت نجش هوا دار ایام دیگر نگاران سالک همچمن چمن رنگ نگشتی نجشید مبنام ایزد مجیب نامه هر سطرش بیلبان بخش باغ شهریار است و دماغ فیض بخویان ارجمند بشوی الفتان مصرعه نامه آورده قاصد صد حرف جمله سحر ✠ نی غلط گفتم نه نامه بلکه جادو نامه ✠ نمیدانم چه شرح عباراتش دلکش نماید یا تفصیل معانی روح بخش کند الحق این عطوفت نامه شگرف سالگرفتا فنون هر دیبان روزگار سرمایه تسلی خاطر آزرده مندگوهر سنگ است و اگر صفحه دلکش اندرنگین بخوانی ز دوانی ز افسون جراحت بهبودی آرد بلبل تعویذ دل مجروح تنهائی ۳۰ قاصد رسید و ساخت عطوفت نامه ✠ درچین نامه داشت گر نامه خلق ✠ این نه نامه ایست بلکه میوه تحفه باغبان ✠ چید از چمن نقشه و پیچید در سمن ✠ هر گز ندید نرگس چشم جاسوخ دهر ✠ زین رسان دمید سنبل مشکین زلف بتان نگشته غنچه آسا چو پیچید خامش ✠ همچون دهان بسته دهان پر از سخن ✠ عنبر فشان گلیست چو بگشاد خامش ✠ بر سبزه تر گاه سیر اے خند زن ✠ نسرین بری گرفته سر زلف بر گرد ✠ گلچهر نهاد بر خ جعد پر شکن ✠ نرگس جلوه طاوس چمن صفحه ریخت و گلبرگ چند از گلبن رنگین خیالی فرا هم آورده ✠ بترتیب موزون چیدن دیباچه بر جامه بلبلان آهنگ شیرازه بسته

مکتوب بنام کهن طراز اختراعی آنکه گلکار زمین سخن و خلیفه صاحبی بر فرق راست
مانی سحر پیرایه فکر و بهزاد معنی طراز انگارد آنچه مقدار بسحر فن آله و الجوی بوس
حاسد کند و خنده گماشد بلباس بیم آمیزی بتصویر چاپ این نگارنامه رنگین
طرح نیمکان بر صفحه بیان ریزد ۵ زنگین گلی در بغان جوئی ۵ زبان
ماند در دهان روئی ۵ ترجمه صلوای خندیدن نفحه آرزو انگیز پیوسته همین بوی بطن
اوراق گلبوی معانی دماغ سوسن سا ضیافت روحانی و بر شیوه زلال اشعار آبدار
مزرع انتظار سا ابر مبانی نمی بارند ۵ این دم هر دو است بالله دریغ ۵
از خاک لبان کهن فروریزد ۵ ــــ

رقعه طغرا ــــ ۴ ــــ جریان اصفهان فی یعنی مرزا صافی صاحب صوبه ملک رای
بعد برسند آسمان نمکین باشند لچه دریاب استغار الحال اهالی دربار قلی
بعد فیض دریوزه بخشید نمی نماند دربار سالار صاحبی چرخ
دربار بیت دریوزه عیال بخشیت ارمائی کسب سالاری تلاش یافت ۵ بخشیت گوی دولت
چوگان قامت کورنش نهاد لک روی بر سمند گرفتن جاگیر سوار است درمرغ لاروب ۵ جنبیه
لکدام گرفتار لاروی گوشها منتظر سجدان صلوای فرمان و صدف دیدبان آسمان
دیدار گوهر احسان بذوق فیاض تر بدار الفیاض سیدهند و بشوق منصبدار ۵
منصب شدن دسا لکهون مرهند بسا بهت بالکی زند دریابوسی روزمره مبنا بت
بهاء حاسد بگاوی بندند فرصت فراغت نصیب اعداست ۵ از بیم بخیر حاضر سند
طعام سا پادرکاب کهت میخورند دیالسلی آپ ناخنی پوشند دراسوبگاه
درسن لاز بگذرد تا نصف روز نهار بخورند و در سر پالیتان دیا فتاب بروشتی و گهوه
خانه کنند خوردن دیا آب عمر درآمدن منصبدار دیا جی سیدهند بعزی طرف
عام و خاص یعنی شدت بعد از شدت از جانب درسن لاگودنخ بر سر پذیرفتن

کمی واقع شود ایشان حراف عام و خاص تلافی میکنند و در ین ایام تاریکیه قلم عرض
نمیشود چاره الملکی ادای حکم بزودی حاصل گرفته حکم شد در جاگیرش بنویسند که
چون رهبانان بدربار گاه چرا فرستاد کیم بی کلام خود نباشد و نهاده بیک
در حال نهایت توقف نکند و بجای زنان قتلی در نفسان آید چند اسیر فرمان باشد
کهان سان فریاد سے رسند در طاوره ما چنین بانی پالکی ما است افتاد از مرت این
کج اداه در جهانیم فرمان شد تنش سالچین و رشی کهان سان بضرب چوب کنند
شخص خان بوسیله اولیا بهادر بخواهش گذشت حکم شد بجهت رفاهیت حال تعیناتی
کلر سلطان باشد بیدست و پا قلی در وقت عبور گذرستان رو بروی فیلخانه واقع شد
برای رو سفید سے چنین زنان بدهن آهن بلدے سیاه در آخر لاهوری است برآمد تعین
آهن طایفه در کوشه نشسته از دست آلودگی در بردی خاص و عام بسته چشم بهم نهایی
گروهن سیاه نکنند و بهای در عالم سالقا بابر گاه و تکیه تعلق نمی شمرد یاران تحقیق
بانسان سالار مند و پس اصلاح و شما سالار قید پرسش اهل کار سنگار صدای
بالنهن و الصلاح ـــ

رقعه منه ـــ ۵ ـــ این توان نامرد قدر دان محبت گزین سالار بیدار دل
و دهم لور روشن بصور دیناوان آهن سنجار نگی رسید و نامه خاص معنوی مطالعه سرگرم
دارست در گوای مضامون رسید و از روی هوا زکاسه سنجید اگرچه از باطن بظاهر آورد
لاد در حسب باطن فتوره نرفت و نگفتنی ظاهر آورد لیو و ظاهر نی شمرنگ باطن گشت دیر نماند
یار سالار تر از زمین نیچا سم در مطالعه اخلاق ناصری نمیشود اوقات سرد ظاهر سے ضیاع
گردان در سر این آست چطلب نامه یار بیته ـــ

رقعه منه ـــ ۶ ـــ گرامی نامه آهن سرد فتر نیک اندیشان همگاری ایل آسیده
ظاهر دشوریده باطن کرد چه از هنگذر آنکه خاطر گرانی سالار از همهار سے ایشان آزرده

مرقوم صحت و اساس سالم قدر طالبان همان تواند رسانید اگرچه توجه دایمی روزی
نیست و استدعای عافیت از آن نسخه کمالست از درگاه صمدیت تجلی ها از نیکه در
رسم و عادت رایج شاعر بالاغیر تصویری رود در اینجا عرضی ارسال یافت
وجه آنکه مطالعه رقیمه کریمه او موجب کمالیه روحانی نفس الامری بود الا آنکه
این عنوان سال همانی الیق فرهیچ وجه آنکه جهت آنکه در این بیماری او عافیت آن صحبت
صورت نمی گیرد بعضی امور بی پیگاه خاطر اقدس اساس بر تو ظهور دارد از کالعدم میرود
الله تعالی آنرا بخیر گرداند شاید سال مبارک همین گونه از آنچه مهربانی و عاطفت
فرهیچ در خصوص طلبیدن این محمود دیانوشته آنرا مطالعه با جمله شریف خوش کمی
با نیاز در سلک بیان آورده آنرا در والا آنجا م نیکی است هر چه آنرا بدی دید کرداری
نسبت در هند آنرا از بسیار گفته باشند و این حرف بخرد ملک همین عناصر جاک
خوش می بیند ۵ مرا این سخن نفس دلو کهار ✠ فگند آنرا خرد ایمای بسیار ✠
کنون زین پایه ناکار دانم ✠ مگر کس رساند استخوانم ✠ امید رحمت موانی
تمنای نهال سال از درگاه چشمه عافیت بخیر بخوبی باد ملاحیاتی هر نیکوی در دلی
جا نهی در ملک عنصری عزیز او بخوبی است چه حال دارد ایچ قوانا دو سال
نخواهی طبیعت رسانی

رقعه منه ۷ در هنگامیکه علی ان صحیفه صبیح سال خورشید
آسایش سیر او دلکشی پیچید خجسته سال نسیم سروری که سال عافیت بهجت سرای
افاضت پناه همین دستگاه حوالی فتوحات آلهی مرا بشر رضا و تسلیم و تفویض
کلی و مباضی فیضیاب سیر او فیاض ۵ آنکه چیز نام نخوهد نیضی است ✠
رسید و فیض بخش طبیعت گوهر بنام ایزد و خطاب هر دیان سال از خطی مورث خاسته
و از لف مضامین دیان سال از نیز مرت تر بخیر مقال کاسته اگر سوانح سال با فیض

دوانم راست دگر حرفی سراسیمه نخاست کاک خوانم ستر دریای حضایق از عرصهٔ
در بوح دراختر معانی از حرفی بر روح جان از عبارتهای روانش فیض می برد دلها از مهمات
آب ارش آب بخوبی دیده چنین صد زانه خلق نهفته واز هر لفظش نوای گلبانگ شنوفته
حال آنکه چنین حالیه در ستد ایران مهر در عرصهٔ انشا چنین سر و نشت نیکو خالیان
فیض گستر ۵ معانی در عرصهٔ انشا آنکان ✣ بهوز انشا در آمد سر بستان ✣
آگاهان یافته بهوز چیزی از آکبر خواه دلها انشا دعا بام امید میرسید لالیم کهای
سیمون آنها دری از همت طلعه نمر آیر سوگند یاد فرمیند گلبن دهها در آمد بحسن طبع
این بازنگ گلبانگ شنفت آرد ۵ هرگز نکند یاد تعلق در دلش ✣ بر چشمه خورشید
نبشته است کسی پی ✣

سنه ۸ ایزد فیض بخش آمد محرم نوش بخوان سرگردان ایمان قبلی
آگاه آموز چشم بینائی چیز افروز بزم دانائی سازهنمای گم گشتگان طلوی حیرت
گهوارهٔ نامه گرد سه بتازگی نازگی بخش دلها گروح چیز افزایم در آمد سال تو بدیعت نیم
بادیه رحمت خوانم باخود روح دلم تنگ نه خط خورشید است دنه خطاب اخود نه خط گردون
لاجورد ایزد بخشی دهن پر آب معانی روشن در عرصهٔ انشا چنین بسر و چشم
در ظلمات سیه دلی دوربینی در سیاهی دیده ۵ لفظ مهلم نقطهٔ موهوم ✣ حرف
اصیلم خطا گرفتی ✣ دیده بهمه رسی کرسیاهی ✣ ملی بخواه دلها گواهی ✣
این تهمت آلوده جبائی چگونه حرف توان بر زبان قلم آلوده جان در شرح انشا
نامه پرداز کند پیوسته از فیض آمیزش روحانی بان سرمایهٔ روح در دلها
دمساز است ۵ من دهرزن وصال جاودانه ✣ نی نگجد جبائی در میانه ✣
لکچر ست از دو حرفی پی جازه بر سیاق نخست از من جازه نخواسته اگر از نخواسته ضرر
یا حق خواه فرستاده مرسوم لکهنؤ از نو بگذرنا بهجاره سال این سال و رسم شناسی روزگار

گام فرسای جادهٔ جرأت نشد انشاء الله تعالی در انگرفتن فرصت بر سخنوانی توفیق
بهر طرفی همراه یکی از ثنا شناسان روانه می سازد ✠ سوگند بجانی تو و هر گرجانی طلبی ✠
آنم نیز بسوی تو روانه می سازم ✠ اگر بیازمندی بهر خطا این نیازمند بهر دانی سازد
جای سخن نیست اگر آنچه جوهر شناسی در سبز خط یاقوت رقم نسخ کند سلک شبه از هم
گسیختن بوجهی سر بر آید ✠ پیش بهار طلعت هر خط ریحانی نکته گیر تخم ریحانی پراگنده
ساختن بوجهی خجلت نبود اگر همه زبان قلم نستعلیق حرف زر نگار شود ✠ خط این
شکسته شایسته رفاه تنگنای بود ✠ خامه سلاح دریان چون نگرم ✠ نامه از نسرین
مبشر در خط ✠ تو بهار سلطان چمن زندگانی سایه پرور آنم ابر فیض گاه از زمین
هوا دار دعای برخوردار ما بر سر زمان یعنی اردو الله بصار سلامت نظری منظور است
فرستاده سلامی آنم تو در چشم و چراغ صحبتان حکمت دیده ✠ از دور زمین بالا
رقعه ۹ ✠ حکیم حقیقت آنم بحکمت آلهی سالهین عنایت منظور نظر
پرتو گیر اقبال زندگانی حضرت بادشاه سایه رحمت ارزد صدای صحبت جان بخش آنم بسیج روزگار دوست
نامه ✠ قصه کوته باید دم عمر دراز ✠ نازشون تو موم دستان حراز ✠ در خوشترین
ساعات دلپذیرترین اوقات تو شادی بیمالان مهاجرت یعنی ✠ نامه
جانفزا مژده بر سر اشک ✠ کشاند موج آب حیات ✠ در شفاخانه بیمالان غفلت
مهجوری از عیادت بیمار بکار برد چنین مفرح بسیج ملال دماغ سلامتی نخواهد کاشت
کلک نکته پرداز نبود بعضی از خود زبان سیه کار بقلم سر از خط سلامتی نافته چون
هموار پیچ های بیچاره کند ان شاء الله تعالی آخر از سیه کاری بخود تپیده گشته در خط خواهد شد
✠ یک قطره نکاست آبروی دریا ✠ هر چند دود بیش کم در حباب ✠ انسان
نفس در این هوادار بمقام جهانگیر رسیده اگر چند در سایه هر ناسازی همواره
مخالف انسانی با تعبیه است نفسی با آدم نفع کارسازی هر دائر فلک سائنه است

مابین ایران و روم جنگ این سبب رهائی نجسته و آهنگ این طایفه صحاری بجانب
درگاه عالیش و اصل سعادت و سرمایه بهجت آمد صورت نبسته و انجام آنکه
بند آقاوس سال بادستانی بزعم مخالفان گوشه خاطری آمده در عداد و سعی بزرگ
و رسمی مترنم شدن عمال بزرگ سنتی و محض هرکسته و انی آمده تا مطلع بلند خورشید
و مصرع برجسته هلال باعث آرایش مبانی صبیح و محاورات ایام آمده فیض دیوان ازل
و مازاد آن الواح خرد بلند فطرت بال ـــ

منه ـــ ۱۰ ـــ خوبخشی و مدرسه افلاک سال و اللطف ان النجم و درس محاسن و مبانی
تقدیر آرایش ولی آمد خوشگفتار دانش پرور و الاقدر مند سکوه
معلوم محاسن خطیب بیانی سرشتی نویس سازدانی محاسن شعر و ناسه افاضل متضمن
بیت القصیده کمال کمال آموز فیض اندوز ان سازدار دانش آموز سلمان
مجموعه دین دار آسته فیض ازلی فیضرسان دانش اندوز صحبت آمد
روشنی سازی بقسم آوازی مهتاب پرتو نیمجو سرت آرای سازدانی پایان ازپای چوبین
قلم چگونه طرفه آمد ناچار قلم از هجو پرتو سخن خطای کند و انگشت زنهار بر لب آرد
ـــ سخن دراز زبان قلم ببوکتاه ✣ و حسن سخن در دریای خموشی زبانگست اگر این
گفتگو با بیزبان خموشی هیچ زبان دانی سازدان زبان سخن پرست ادا کند صعب آمد
نیکوکست ـــ سبحان الله چه گفتگوی آمد شگرف ✣ مه باید گفت و
والله اعلم باید گفت ـــ

منه ـــ ۱۱ ـــ سازی صحیفه متضمن بزم فضائل و دلنشاط سجالس اهل مدرسه
رسید و باهمه تقدیم سجلات شگرف بر انجا و آمد سپهر صلابت دولتمندی
چنین بخورشید نظر مهربانی با همه یکسان آمده دولتی آمد و شرف نشینان مدرسه از
پرتو التفات آمد ساه شرافت بی بهره نماند و مدرسه نیز از فروغ فیض آمد و الا اختر

رشک میبرد الشرف کواکب بخاطر میرسد ۵ پرسان از تو چشم اعجاز است ۵ بیوه
مروی یعنی باشد ۵ امید وار آمدن سراج منیر و عین بمعنی باشد بدرسه و اعمال مدرسه
انوری و منیر سایا چشم و خورشان چشم است و لفظ ۵ یعنی سایا بیت و الفاظ میگویند
همیشه خواهند داشت و مختوان آن تو پرسان از انوری بسه مرحوم مختوان هند گویند است طالع
آمدن تو چشم اعجاز بارتبه طبیان ـــــ

منشه ـــ ۱۲ ـــ در وسنده سانی و نجسته زبانی و سعادت پرتوانی بی بالید و عشرت
شگفتگی و در زیر دبخت چهره ۵ صنوبر از فرخت و اقبال سایی ظهور سه از رو همت و
طالع ۵ فرخی صدیق و در امانت بشقه گمان و کاگراندی نامه آمدن یعنی حراز
صاحب حرز نکته از ریش سخن در زقد و ۵ یعنی گریبانی سخن کوش راست ۵ فیض از زبانی
هنر زبان ریگزار سخنوانی چمن پیرای گلزار دعوانی رتبه سنانش ۵ بوش دری و سخن
گزائی پایه سنج دانش گزینه و سخن پیرائی چهره آرای معانی بکر گوهر آمای مرسله فکر
فیض سگالش ۵ فن رو شگر آئینه سخن رسید و سرمایه خوبی و زیبا طراصاف
گهر چراغ صحبت الزمان آمدن ۵ یکباره ذوی نخوت ناحاصت و دلو و گفتن رسانی
نیابد یا جشم سلام از ۵ آمدن حریا صره روشنی حاصل شده در حوصله
خیال گنجد ۵ با دلراز ۵ سلام آمدن کارنامه فصاحت پرور قی پدید آمده بشرح
گنجائی نیابد سلامت الفاظ و جزالت معانی دفتر آمدن استعانت ۵ از اندازه
سخن پرداز بیرونست و دیرنگی نگاشتن و شگرفی تشبیهات و نازکی عبارات ۵
از حوصله شرح حراندن ۵ فزون ۵ ہزار سایی نکته آمدن ۵ عبارت ۵ ہزار سایی معنی
آمدن ۵ اشارت ۵ ہزار سپیچ دان ۵ بجد آموز دبستان نادانی و بینی نخواهد در گاه
بی زبانی ۵ ام آمدن ۵ دلالت فرشته بر نگارش سلام ۵ از توصیف مرح گران و تعریف ناگستر
ستغنی آمدن ۵ بقدر استعداد و دانستن ۵ توانستن نخواهد بستایم ہزار گونه زینت آمدن

ذرت والا صفات نم از فرازم آری پیاست ۴ پایه چون من کمتر از صنعت پردازی نغمه
پیوندم بلندی نمیگیرد ۴ گر در دیده نقش قدسی از ناخن بریم جبرائی آفرینش نمیگشود
آب دریا از ستانگی قطره از دل نمیشد ۴ دیده خورشید از بیم نگاهی ذرت اوج گیر نمیگردد
سخن پرستم تو پای مالا بسر نیفتم ۴ سنده گر پرستم تو ای جان سخن ۴ دیر رسیدن
میاز نامه سالار سامی قاصد ناهنجار عذر خواه است والا اخلاص و اعتقاد را نسبت
بآن بیگانه چه جای سخن بمابه پیوست ۴ اگر تکلیف شوق در نخواست طبیعت قلم کرد والا سر
در سر کار نامه پردازی کنم مرا شاید عفو فرمود ۴ بخیالم خوی والا حرام از بوی من افلاطون را
بصدر نشینی حیطی کای حاوی متحلی ۴ عقلا محرم نویس و عقل هوش گرای درون آگاه تو
سعد الله ۴ در ین ایام سخن بمعرض عرض مکرر محض بی اثر میدید ای بتجویز کلک فرستاد کاغذ
یکی از پیکهای سالی چاپلوس گرانی ارث ۴ شوق تا بحد صبر رایش نی پرساند و مرا کلمن در
استدعای جواب رسمی نماید خواستم که در ین چند روز از طبیعت این خاک زبان سخن
بیرون تراود ۴ بزبان قلم مرا آمد ۴ بقبول طبع خود نیافتم افتد رهای دلاویز
سخنم والا مقام سرمایه دلالتی پرورد و خود پرورد پیرایه نزاکت منشی دولت اگر چه
صاحب طبیعت ملکی خصال و در خصوصت فلکی نیروی آموز سخندان نبود ۴ از روزگانی نکته پرداز
نادر فن پایه از ارباب سخن تر زبان تر پوش کی پرسد چه خوش نغمه پوش خروسگانی نفس
آگاه میان خطابت الله رسانیده صبران اظهار شوق و آوازه سندی نمانده ۴ تا فوق آمین
در فصحت روز هم دعا نخواسته باشند ۴

صنه ۱۳۰۰ ۴ نامه سحر طراز معانی یعنی خواجه آخر آفتاب سخندانی در ساعت
سعید رسید ۴ عجب روشنی نظر گوهر در ایام فراق و دیده جلای مرهم زخم
زندگانی است ۴ دلی سخن گشته و جان بلب آمد ۴ لا بمیلی از من طاقت مهجوری و
تاب حرفی نماند ۴ نامه صبر و دلی شکیب حالم نیست ۴ اگر نامه خوبست سایه پیوست

دیدن چیزی درست نخواهد آمد خدایم دهد کسی را که مهر آن ساز نباشد
بغیر دیدن او نیاز دیدن نیست ✠ هنگام تیمم صبح و نسیم کهت نگار جلیع نفحه دلدار ما
بگفتن آورد قاصد صبا فاتحه مکتوب آن انجمن آرای گلشن معانی را بگفتگوی بخشی
خاطر پژمرده ساخت و کلک جادو رقم از فیض رشحات قلم نگاشته رقم بیان
عنایت الله حرارت پذیرفته است درمان ساخت فرهنگ دلدوز و جانسوز ما نگر گنجید
که ناظر بار مراد است دلی ✠ بر سطور شکر فیض معانی سیراب بر بوی
آب حیوان سبزه زار دمیده از خط عذوبت برگ خضر شیرین
لبان نکته بیگانه که زلیخا معنی در وجائے سخن نیست ✠ چنین خوش حرارت
باچنین نیست ✠ —

منه — ۱۴ — نوید مسرت یعنی نامه مهر انگیز آن یار گرامی چون کاغذ توتیا منت
بر دیده مشتاقان نهاد و خوشنگاشته آن علاج خستگی دلهای مهجوران که
خاطر پژمرده سازد آن نسخه کاغذین را مرهم ریش جانسان بهار است چون چمن شگفتگی
مرهت دلهاست گرفتم نامه ازدست گرفت دلستم گرفت گلدسته ✠ میخواستم حرفی چند
در بیان آرزوی صحبت آن همنشین بنویسم قلم زبان گزید و حیرت سازد من از
حیرت باز ماند نامه بر نخورد بپیچید گرفت سه جز خموشی نیست این ساز نیست ✠ —

منه — ۱۵ — نسخه علاج بیمار ے روح سلامت دید کرباب تفویح خط غالیه فراق
تعویذ قبر استیناس تحریر جان بصحت عنکبوت بازوی گوید اعنی مکتوب فیض اسلوب
شیخ فیضا علام الله فیضه در باعتیکه سعالت انسان کرب سعالت می نمود
در وقتیکه بهجت انسان دریوزه بهجت مرکز فیض بخش این بیمار مند شد
و از استعارا آبیاری مرهم طبع آن سحر فیاض تراوش یافته بود شگفتگی لفظ و سیرابی
خیال و صفای عبارت آن رشک بهشت زبانی بیان نمی تواند کرد سه همه رنگین و تازه

وسیراب ✤ عشرت افزای جمع عشرتی باب ✤ ہموار شاخسار آنکہ تخلیہ معنی میں بعبارت مفصلہ باد ــــ

رقعہ محمد اشرف جدا مجد مولف بمیر ابوالحسن ــــ ۱۶ ــــ درینگاہ سیہ خط درگھواب اضطراب افتاد وچہرت دیا ہر سو بینی ابواب جمع شوق استعلا نمود دل اسباب سمع سراپا آنکھ گھوا نید دی باتا ایام بنگالہ شتہ گرای لطیفہ وسانحہ غریبہ آنجنتخب مجموعہ سانحات میباشد القصیدہ دیالمن رسالت صبح نفس اوتا نمیر شتری طلعت مہر تویر فارس عصار بہامت یکبتا رعرصہ حراست دوالادستگاہ اشفاق پناہ دستان ملوکیجان بعالمیان ازدوگشتہ بہادای سمرمان فراق دجگر سوختگان نائر اشتیاق بہاخت اگرچہ مقصر قویم رواست واگردم سیچ نخوانم سزاوار خود مے نرا بہت تا نپذیرفت دنخاست ازنو بار دیگر آوردہ تا خوان مراجعت باحسن صورت جلوہ گری کمود وکوکبہ مقصود از مطلع امید سر بر کشید توفقہ تا رفع حجاب جسمانی در مانع ملاقی دوحانی نمی قوای رشد وآنعم از توجہ احدیت ہر ارغام العین آمد بر شحات اقدام گوہر بار گلشن آرزوی دوستان سایہ انضارت آنجنتخب دلہای مرتعاب دیگر خانی ہدایت رسانی ہدایت اللہ خان نگاشتہ آورد بکرات سی صدایع ازدواکت مراجعت وارتحال بانجام یارــــ

منہ ــــ ۱۷ ــــ نگارین نامہ التفات آنجنتخب سرشت دعلوہ سی نوجہم دیباچہ صفای خاطر ابوالیان ہنگامہ امروز کام مرالی آسایند بزم سخندانی خاطر سی صنایع فیض آلہی وطبایع گنجینہ کہای خراسان ناستای آمد فواتش ملجا دوماب دوستان لطف بہار پیرائے چمن آرزوی مستمندان دراسانی دساعت پرجوی بالید وخوی سپاس آور مراجعت پذیرفتہ جلوہ گری نمود حرز جان دستان دنوتیای دجم دلدرسیدہ فراق گھیر ــــ نقش مراد ہم نقطہ حرفش ✤ حرز امید ہم خوشنگرفش ✤

زبیر بہرسانی گرت میاکی ✣ دلے بخطا دطلبی گوا ہے ✣ از شوق دلآزار مسندی ہم تسلیم
خاطر گرت بیارگاہ ظہور آوردن در آئین مہربانی روزگار دیدگار زبانی چرب گفتار
خرد میدہد گرت از مہنی نضج حرمت فرسودہ کردن دلے اخلاص سرشت
بخوبی پذیرفتن دلے ۔۔۔

منشیہ گویند رائے ۔ ۱۸ ۔ ۔ نامہ آوردی قاصد حرف حرف جملہ سحر
بیانی نخواندم چہ نامہ بلکہ جادو نامہ ✣ خاطر حیران دلے بریان از نگاہ کرد بجلوہ ہجوم
دل پریشان آرام بغارت رفت سلام کسے دادن خود را بسے فریب دیدن آنہا چنین خوردن
ہم از پیچ خلجت رکشیدن دیدن تا سالہا مہجور ماندن تا ماہا مرہون ناخن قلمرو دلے
سرمایہ نشاط محجوبی زینہا طاعت گزاری صحیفہ آئین فروغ انجمن دلبانی شمع محفل بینی
آرے گوہر دانائی دلالت العقد سرمہ بینائی دسمہ کش لبروی بتان ہمانی خراز ندہ
کرست گلرخان مبانی فہرست جریدہ صحبتے دلخلاص منتخب مجموعہ صدافتے اختصاص
نوزدیدن فرست عینک بچشم مروت ہر رسہ گلستان انصاف دلچمندے گزیدہ نہال
بوستان اقبال و بخت بلندے عزیز الوجود بطالع رقم قسم طلعت سعادت سیم
خرو آئین مشتری سیما مہ جبین بخور شید لقا از شرق جیب قاصد فرخندہ مقاصد
چہرہ افروز گشتہ بحشمت سالمند آوازہ ساختہ دسالہا از سلام صلاے عام در دلے
دلے ۔ دخاطر خطیر گرفتہ رسانیدہ پایکچہ معانی فروزنت دلالقہ سالگرہ مذہب بجابات
لطیفہ لبلب پر دلے ۔ لامحالہ از ہمت ۔ بوسی حنای مشکین نقاب برین آزادگان مرا گرہ
نامہ از نشیمن نکہتی ہم اگر بیان حوالی الفاظ و مضامین استعارہ کہ گلہای تصنع
در دامن آزادہ افشاندہ ۔ زہرتاباے من گلچین عیش ست ✣ بلطف آئین بہار
فیض نیلمان ✣ از استبلاے لوای ہجوم اشتیاق و تمنای دلآزاد و پذیرہ نویسد ہر آنچہ بخاطر
گنجد و بوساطت بنفیر قلم در عرصہ کاغذ جلوہ گری کند جبان شوق و مستمندے سلا

نمیاید و مهتاب بگزد آنسوی دریا بست ۵ بیموجی گزید ۵ سرگذشت گریه لرزگان ما باید شنید
از زبان ما حرفی آشنا باید شنید ۵ سبحان الله در حریم وصال ۵ خموشی محرم نمیداشت
مصنف نامه و پیغام گفت لرزیدن ۵ مقدر اینها مراج علی خلوت نوعات الحلال
سلام بادفاش باد نسبت جز تمامی نمیدانستان ۵ مکرر گفت ۵ بهانه
رسیدن پای قلم ۵ —

سنه — ۱۹ — چمن پیرای بستی نهال ۵ دامن دکامرانی بهار پیرای صدیقه اقبال
نضارت ازرای بوستان اقبال آب و رنگ پیکر فتوت نهاد از فروزجهر روز
طراح نگارخانه دولت لوحه صفحه نمیش مطلع انوار اخلاق حسن بیچه مکارم استاد نیرنگ فروغ
گوهری مفخر فروغ آنوس چشمه سار فیض از ابر جوشش بهر طرف روان از همت والا نهضت
دلها خراب دریادکان مصدر احسان امید گاه جمله خلقان منتی بهر احوالیان همواره از جوبار
اقبال خویش لبریز طراوت دیار و دور عالمیان کوثر فواز گلدسته ریاحین دعا از ساحات
اخلاص دیار مندی برچیده و بر دسته اجابت فرستاده نمیدهد مهدی مضمون
ابتباط مشتاق گوایند مدعای گلهای مرغزار امتنان نامه تمهید دلها خرمن دعای صحیفه
سرمایه حصول آسکین درنگ صبکه بهار نشاط رنگینی دلهاست و روشنان در کسب
سعادت قرعه زن بخت رجحان معانی کشور فواز فیض در جوشش آمده و در ابتباط
وصلات بهام رود الوداع دعا سوز بقدر حوصله بهره برگرفته لبریز شکر
و سپاس گذاری گشتند و بعد رسیدن مراسله در آنوس نخوت یافتند نوشتند که این
دلمانند نامه دیده خمله گاه بیادآوری بهره در بیجه مابند —

سنه بقاضی اسد الله — ۲۰ — نگارین نامه خطی سرنوشت ابتباط و بیاض
سفید صبح طلوع از ابر دسته کل ابروی بتان معانی نهاد از فروزجهر گلخانی
صبای نوزاد صیقه فضای وکمال مطلع روشنان فتوت داد فضای هنگامه آسای صحبت

فروغ ازنجن بحوست ازنقاب احتجاب رخ برافروخته صفای بخش وضیا آسای خاطر دیدن گوهر ربط هنوزی اگرچه بصاحبت اشباح جسمانی موکدگشته لیاحمائد اوصاف وظهور آثار محبت دوچندان دیدن حقیقت بین جلوه گری نمود همیشه هنوزی ترتیب سیدالدهر سرسلسلة الصفا الامیر السید الاجل الاکرم بحر تواضع گنج اخلاص وکارآگهی و مراعات حفظ الغیب لکمن شیرازی مجموعه اهلیت ودوفاق مطوی خاطر بوده ازکوی صحیفه متعلق پوست شیخ رحمت الله پیرزاده گذاری کرده پیداست هم رعایت این نسبت وحفظ این مراتب در تضاعف وتصاعد خواهی بود

منه سنجان کرامت نشان شکرالله خان — ۲۱ — ذریعه وصلت آل وآبا وسیلهٔ تمسک جاودانی نسخه از نامه کرامت آگهی صحیفه شامه مرحمت ایدی جناب مکرمت مرتبت جلالت ومعظمت نخورشید اوج شوکت وحشمت بلندی مجلی مدارج افضال ومعالی اسرار قربت آل جنبی بنیل نسخه مکارم اخلاق نخبار سلاسل نوتمای جشم آفاق ازرشک شمیم خلقش نافه بانوای سلان شکست درساخته نسیم لطفش بجوساسی ازکناخ مشام بوی گلاب سلسبیل درساخته ضمایر اهل عالم بنیع احسان آل آسنجی مستمدان مشفق قردلی درساعتیکه سعد سنجی صیالید وزانه کریمی فرازمند ی نمود نزول اجلال ووصول اقبال نمود افتخار آل وسعادت پیرانگی بر وفق صنوف ملک ومهر مسندی در جیب ازروکشید چشم سالکان بحجاز دولت بسرای مفرح روحانی طرب دلهو درسکر این مرحمت جان پرور ولطائف فیض گستر ازدست این سرپا عنایت دریغ نیازجز نثار نقد جان چه آید وبغیر ازدست بردامنی مدعا چه یابد شکر لطف تو چه بجا کند کزلطف تو بهار شود خار دگر گلاب همه پرنیان شود ۴ شوق دلآرزوی مندرسه ای بیدل حضور کرامت گنجور زبان قرار نست ۴ بدستیاری گلگونه قلم عرصه پیمای بیان قرار نیابد بترجمانی عبارت بندی دلسوز دفتر خیال قلمزن نمود ۴ قلم صحیفه شوق هزار زبان

تولید ✠ منور عذر تقصیر پرکنار تولید ✠ قدر رافت کاغذ گلزار خانه کاتب ✠
بنا سه روی همانم چو آتش کار تولید ✠ لهذا ارباب آتش بزبان خموشی در پرده آتش زبانی دارند
نیست دلگر اشاره ✠ منم یکی خواب پریشانم ولی ناگفتنی ✠ جز خموشی کس نمی بینم
در تعبیرم کند ✠

منه — ۲۲ — شمع انجمن بگانگی نور چراغ فروزانگی گلدسته محفل فرقت و محلی بهار
پیرایه گلشن رافت دلخواه خانه ✠ چون فرخ چهره وفا و وفاق برگزیده الفت و اتفاق
قرین گوناگون عنایت و حمایت ایزدی بهجت روشنی بخش دلهای مستمندان باشد
بعد از جهان جهان شوق مرخامه با دیجور این همه تر زبانی در ادای آتش بهراسان قصور
تحریر و گلگون زبان با تن بجولانی در عرصه بیان آتش افگنند لم یکن شمه
ضمیر افزا تحسین نمی ای آیه رحمت نامه عشرت نور دیده باطن و دلبند آلوده مهر محبت
ولیکن پیرایه حوادث الایام مخالفت در هنگام انتظار مرخامه خاطر نگران آرزو مند بر صحایف
اخبار فرحت آثار بجوید چون تالف غیبی و سروش لاریبی مژده رسان صحت و فیضان
و فتح و ظفر بعون زبان حال صلات نقاب استجاب گشته با آنکه خاطر موجب تسلی و
آرام دل خیال سیکرد بهجت شورش حال و اضطراب باطن گوهر ✠ بوی پرآگنده
بالطبع بر یعقوب مرا ✠ تو قعکه با سرع اوقات بنیروی فیض شمول مستمندان رسد
جان نازکی صحت گزند و از صرصر محنت کشتی نامه وفا صدمه و ریاح غلبه
خاطر همیشه بهار باد —

منه — ۲۳ — ✠ خوش آنکه زبان هر بهارت هر دیده ارمغان شوق ✠
بدامن مژه هر دم گهر نثار کند ✠ گرامی صحیفه سای طغرای علیم العدل
مجاهدت صور بجهان نوا نام گفتند هر اینه روح تازه در قالب بیجان تحلیل زنده مفارقت
در آمد تا خاطر طرب پیرا هر لحظه صرصر مهاجرت و رنگ پذیر بهار خوی گرامت مفتح

لذت الصبر و زبان فراق بسر در آمد و خاطر از آن شاکی فی الجمله بجا شد بانشاء عتوب آمد
و در گلشن زبان آمد صبا دم آسایش بر زخم دل تازه شاکر گشت آخر دی چو نای زبان بر آورد
این حال در آن بال چو چنگ بود شدت آلام بعفاف دلی رسید
از شبان یوسا حلت قلم چو بنی بعرصه بیان نمی قدم آورد و آن سبب بانی و شعله بجبین مضمر گردد
گر این معنی بپیشهاد دلها دلگیر نشسته اگر دلی دلت تو گویا زردی صفا
و آینه آمد و با هم مقابل افتاد است زبان آن زمین چو عجب الفاظ طبیعی بیدا نمد
ای عندلیب دم در گلو گرفتن گوش گاه بست تا نگه تاب رقعان نداری
بریاضت ارادت و افاضت بنیام القاس فیض از بساتین تخلیق بوستان معانی
حوادث پیرایه گلبن بیانی نضارت آرای بهار حقیقت و نزاهت آرای حدیقه طراوت
منتخب چو بوته کمال بهاء سنگفته و خدا کن بالگر زبان قلم بحرف شوق ملاقات ارتباط
سمات آشنا گهی چنین گوید تا بی خاطر بسر در آید و اخرای کاغذ با مند طور
گر هم پای دلبران باطن آمد بچه کای نخواهی اسرار بحبت در زمین دلهای کاغذ
بعد مدت رسای صحیفه و سواد آن رشک خط خوبان و بیاض صفحه رخسار حبیبان آمد
مانی نقاش الفاظ و نگاه بیان شیرین زبان دلربائی نمی الفاظ دلربا شیرین کام ساحت
هر زبان بیان و لب گفتار فروبست از آن شیرین کاری کار دلها بجان نمی بهم گر
و خاصه اگر ایجاز بحبت شیرین گشته اخرای خود فراموش کرده دلها خاطر خواه بر دارا شتند
بحبم و جان مرده حیات آید اگر و خشک و لذت حلاوت دمی آسایند لذت الصبر
گر بمن تو بحبه آمد افاضت پناه سید الحکم صاحب نضاب گشته و خاصه حرمت سا در آن گه مدت
از زیر نمی از دولی عشره بمبشره تحلی هر شد و مژده الحیاه گر نمی گر عشر عبر آمد
تحلی هر آمد بلکه گر بمن تا بی زبان قلم نمی ـــــ

منه ـــ ۲۴ ـــ اوقات بعالمت رکابیت باقاضت حرم محترم حضور بهمنزین بارگاه نیاز

مسترا میز گرامی الطبعه بهجت لگهر بوفوت روح دفوت بحیم لرانی تعالی نمهو مرقوم قلم
صحبت رقم اقبال و اجلال مرتبت بالا من دهانی منقبت اوج نجبی ای ابن
دلهو والا سار پایه اتحاد اعتضاد ستان خان مهربان عالیشان در هنگامیکه از
بیتابی شوق همدمت اضطراب داد نموج انتظار آرام گسلد بوجهی که روز دیگر
نمانده سال آب رفته در جوی آمده و آرزوی پیمانه مقصود لبریز ساخته بهار عشرت از سرگی
گرفت و غنچه مراد بهای طرب شگفت ۵ ای وقت تو خوش و روزگار ما خوش کهوی
لازیر و رو ذریعه الانبساط حاجتگران در حیرت بهم که ای است و رقیمه الشوق و مشتاقی
و سیله یاد آوری نماید فرط محبت و اتحاد و دلهای الفتماس پذیر صوریکه دارد بتوانان
خاطر فیض مظاهر آمن زوالی سازمخاب یگانگی گرد و بار سال بجوی سلامت و
دکحاب ابتهاج بر بصارت ملا و دیدن سلامت نمهو ترصد و هم بر مرز بخط
صحت نه جان مشتاقان بالند ـ

سنه ـ ۲۵ ـ ۵ نامه لرشوق درون هرگهری سازم رقم ✠ می طپد در درد
مرز بضبط قلم لرا ضطراب ✠ هر چند سر لا نقطع و معنی گوهر و لب هر ستان عبارت
تاک و هم نمو نکنجه تخلیات بلا سنج ارتیاق و الهاب قلم لرا ز آرزومندی و احتراق
سلا بر فراز بیلای تعالی نمهو و لرد و صندی و نفس شماری مهاجوت بمن بکتاب
روزگار مرسم نه با طعن نگار در زمین ملا تخم محبت کار جای نجبی خاطر اشکار چهوت
گلرخان معنی سلا آینه دار صفا و صورتی و قدر دان لرسا دوانی با نازنینان سلا و
یکرنگان اسلوب نگار صاحب دو مهربان یار مندان عقیدت شعار هر دو بهم جان
و دو همه جا حافظ و حمایت پرور دگار سلا المحال ـ روزگار نجسته ثمار لران آرزو مندی
بعرصه بیان آورد و دلهو نجوانان فرزانه تعالی نمهو سلا ـ بهم سلا و ناچار دست
بر دست سوی و دندان بجگر افشردن لبینه کاوی و غم اندوزی لسی و نوشخانی

اسکندر ۱۲ ابر نیسان یعنی آمد ۱۲ ناخوانده بسو گلزار عشرت ۱۲ ما تمدار سوز تن در دلها و دیده ۱۲
نیرنگی تقدیر گشته ۱۲ رنگی ۱۲ دلی زهر خوبرو ۱۲ ضرور یاست این ۱۲ هنگامه نیستی بنیاد نیست ۱۲ نما
دلاست ۱۲ دیگر بیان چاکی ۱۲ بصبر و خموشی ۱۲ دمساری گزید ۱۲ سبحان الله ۱۲ آمد سال
۱۲ مرا فگندی بحجاب ۱۲ فصل ۱۲ بندقبای هجرک کهربا رنگ ۱۲ در بن شورشکده اضطراب
و نسیب کلبه باطل ۱۲ که بیمار خاطر ۱۲ ادا ۱۲ خست و رکت ۱۲ بعاوست ۱۲ دلی ۱۲ گرامی ۱۲ لطیفه و سامی صحیفه
آرست ۱۲ گر محوس صبحی ۱۲ نوالم ۱۲ روا نیست ۱۲ دگر نفس ۱۲ صبحائی ۱۲ دانم ۱۲ سزا انبساط ۱۲ نخورسال
ان ۱۲ شگفتگی ۱۲ هر بالا ساخت ۱۲ و اطمینان ۱۲ سال ۱۲ هر فالسی ۱۲ تهی کهربا ۱۲ صبا حیات تازه ۱۲ گر آمد
فرمود ۱۲ نه خورشید ۱۲ مطلع محبت ۱۲ ظلمت ۱۲ گفت ۱۲ امید سال ۱۲ شک ۱۲ روز نوروز ۱۲ گر فلک
وحشی ۱۲ گلبن ۱۲ آرزو ۱۲ حاضر خوان ۱۲ هر کانزد ۱۲ مفارقت سال ۱۲ غیرت ۱۲ افزای ۱۲ باغ ۱۲ ارم ۱۲ فرمود
بازم ۱۲ بلطف ۱۲ آن ۱۲ یغفی ۱۲ رحیم ۱۲ عشر ۱۲ بصر فتوت ۱۲ فیض ۱۲ بخشی ۱۲ هر اخلاص ۱۲ سان ۱۲ سال
۱۲ رحمانیه ۱۲ خاطر ۱۲ استه ۱۲ به نیم ۱۲ رنگار ۱۲ نگی ۱۲ التفات ۱۲ دیار آوری ۱۲ کام ۱۲ جان ۱۲ سال ۱۲ تازه
نمود ۱۲ بما ۱۲ آن ۱۲ حرکت ۱۲ کوهستانی ۱۲ سال ۱۲ نغمه ۱۲ سای ۱۲ دل ۱۲ وساحت ۱۲ جان
فرستند ۱۲ هر چند ۱۲ بدیر ۱۲ میتوفی ۱۲ در جا ۱۲ بک ۱۲ رویست ۱۲ و گلگون ۱۲ قلم ۱۲ عرصه ۱۲ خیال ۱۲ سال
پهناور ۱۲ ساخته ۱۲ مرخوان ۱۲ هر ۱۲ بکام ۱۲ دل ۱۲ گامی ۱۲ چند ۱۲ زهر ۱۲ و سینه ۱۲ خالی ۱۲ کند ۱۲ دلا ۱۲ این ۱۲ بهتر ۱۲ ان
شهسوار ۱۲ مضمار ۱۲ تحقیق ۱۲ عنان ۱۲ گیر ۱۲ آست ۱۲ ۱۲ ای ۱۲ عندلیب ۱۲ نالان ۱۲ دم ۱۲ در گلو ۱۲ گرفتن ۱۲ گوئی
گاست ۱۲ تا ۱۲ کی ۱۲ تاب ۱۲ فغان ۱۲ ندارد ۱۲ و هو یحکم ما یشاء انتهی ـــــ

منه ـــ ۲۶ ـــ نغمای ۱۲ منعم ۱۲ گر ۱۲ کمان ۱۲ بالادست ۱۲ آست ۱۲ هر زبانی ۱۲ چاشنی ۱۲ گیر ۱۲ بیان
توان ۱۲ رسید ۱۲ و باید ۱۲ انصاف ۱۲ گر ۱۲ کمان ۱۲ فراخ تر ۱۲ هر چه ۱۲ صله ۱۲ صرف ۱۲ و عبارت ۱۲ قلمان ۱۲ در آورد ۱۲ هر
نفسی ۱۲ بقدر ۱۲ حوصله ۱۲ تازه ۱۲ لذت ۱۲ فزای ۱۲ روح ۱۲ آست ۱۲ هر دمی ۱۲ بنوالی ۱۲ انعام ۱۲ تربیت ۱۲ فزای ۱۲ جسم ۱۲ گرد ۱۲ زاد
آرزومندان ۱۲ لطفی ۱۲ خوشه ۱۲ امید ۱۲ مزید ۱۲ و سبزه ۱۲ زار ۱۲ کام ۱۲ ناکامان ۱۲ از جویبار
مرحمتش ۱۲ نضارت ۱۲ حاصل ۱۲ می ۱۲ کند ۱۲ هر ۱۲ بذکر ۱۲ کسی ۱۲ نخهد ۱۲ و ۱۲ ثنا ۱۲ تسبیح ۱۲ می ۱۲ گوید ۱۲ هر ۱۲ زبانی

در تمالیش مانند آسمان گردد است نه دیوار نمونه است از زمانه خلاص و انعاش لعیم بهشت
نصدقه است در عزاداری اشک گزیدن نعمت حرام در جسم و جان سلاح غدار و حیات
و جسم صورت و معنی سلاح بیه سلاح صبر و رضا گزین صحیفه دبیس بلطیفه کن تازه بهار
بوستان معالات و نور حدیقه سیالات است خیار روزگار سلاح صبر خلق ما بجنت گزاد
و ابرار زمانه سلاح صدق اولیا و نبیا خاصه اسکندر فلک حرز عنف حرز باد سلاح گرفته
از دلی در سراست و جبین او دیبا سلاح دیگر است هر سر سلاح نشته شرط صبت
شاه سلاح آهن لف نبده تو بر الله تعالی و تقدس و تعالی ثنا و ثنا کائنات از ذکر او و از زبان
بر زبانی برآمد و نغاف نیز شد هر چند از اول تا بل هر دو بر کیت سر بر بندگانی
بندگی کن که بیچه نیز در خور دل است ✠ دل دلی در دین غنی هر گوش است ✠
حوادث اقوای بوستان از بجا آنکه گزیدن اثر تحاکمان و امت و سعادت بخشگی انصبی
مطالب و مبانی روزنه دلها ـــــ

لموئفه از رای دکهنی رام بغالب خان ـــ ۲۷ ـــ خاصه جب کرم گستر ساقه
در رضا نامه غزوای عشق سازه غنوده و غنوده ای نشر بوی سجان الله حکمت
کامله حکیم کامل که صبر و شکیب و اختیار ضرر و اضطرار سلاح دران دو رزم
دالم نمر نوان نی ضعف و در ایمین تخیر جز یکروز بیم حساب سلاح بلب نزکرد
از بیم حرم بیمان ای آسمان گر سر رشته تار و پود نعلی سلسله نعلت برای گشتگان
دلهای از دست نی گذاشت شاهی بر عصائب عصا عصر بنای انتظام عالم گر جابر بیدان
سه گر بمانده در تب غم آسه ✠ بس حوالی نعالی دیگی ✠ این جهان و بر ان سرای
آخرزمان ✠ عرصه بیرون نشد سه از جوان ✠ این عالم ایجان نعلت سه گاه
بوسیار کاین جهان سازات بیست جهان حاصل بیند گاه در دین کارگاه نیا نمایند
مهلت ایام دلها از کار بیرون تا بم جهان بستار کبار بیانی بسازد سه آنچه

ـه خوبجانش جهان خنگ بگرد برطلی خویش ✤ کز خجلت نعل قضا نارد بحکم و بمیش ✤
بمقتضای انتحال العنوی آنکه مهربان سالها در بیخ و اصحت شکر یک حالت خوبمیدانز
چون بتوجه باحلی کرد اصحت و احلی الحالت بسبب سیاق صورت ابناط در آئینه خاطر
عالمی بیند زصد رنگ گذشته حالها بر ضمیر بین حالت استیلا داشته
زیال چه برنگا بوجر آزردی تحاصلت سر پا شرم رهنمای تو ابو ـــ

لموئفه ارزای دکھنی رام لقب باش خان ـــ ۲۸ ـــ در حالتیکه در تنوعات
وتمنای تیرگی روزگار شعبده بازم دنی گماشتی وصال آب در رنگ می نجد و در زمانی آنسی لاغر
کالخ فراد گمعو خاطر اسیمه کو دلهوی مهاجرت سایه رنگ تصویر رو شناسی کشور
حیرت دلهاست ـــ دالم حرمان محصور حیب گنجور مهربانی گرامی قدر پیوسته بلطف تو یکی چند
ارزیدی ○ در مهر پیوستن بسی در قدر دلهای مشتاقان مهجور عزیز مصر دلها و جان
خان صاحب بسیار مهربان سلمه الرحمان بکلک آه خونبار و مملو مرحبا ای دلی سخن حیرت
بر صفحه سینه مرکاشت ـــ در دکو اصحت آنکو خوبزاروی جانی یعنی نگارین نامه تعلقدانی و
بیاضش بصورت آئینه اسکندر سحیر جام جمشید گشته و بحلاوتی شمائل شربت در مطالع صبح
امید در ما دریا جواهر لالی در سلک آرزو کشیده و مشکفامی عالم عالم ناطه دنو سمدلی
گوید ـــ نامه آمد تا صد حرف خوشی جمله سحر ✤ نی خطش گفتم نه نامه بلکه جادو نامه ✤
سبحان الله چه گونه سخن است السلام در خلوت کده وصال خوبان ایحرم
نمیدانستند بمنت کشته نامه و پیام باید چه اصحت و بحسرت گریبان گاهی همبری سلام بکجا و
تعلق از کجا بکدگر چه ربطی می توانستند بخار نسازد اگر فراق باید ساخت ـــ
مبادا آسمان سایه خانه تو ✤ و بالین سازد گیرند در ✤ و همدم سازد اگر آن
همه دلدار ✤ دی از بهم جدایی نیازد ✤ چنانی در افگند کز بعد بکچند ✤ بنام
دنامه گویند خوبان ✤ خلاف زیست دلگان سایه بوجه بجبور تقدیر از خیر اندیشکوت

ترجمان احوالش نمی تواند شد نحو و آنکه پایان دهد بحث هر گو کوچه تقریر اگر جز بخجلت نیست
لب نمی تواند گشود ۵ رحال خویش سلام جز آنکه روزی چند ۵ نگاه شوق
تو بیجا کنم خیال تو ام ۵ هر چند استعمال عفاقت بر نشر خوش عبد وفا قسم
داد سند داد آرزوی وصال صلاح محل صلاحت موج صرصر اجل اضطراب دود حسرت لیکن توقع
سر عهد ایذا حجت رهبا جرت حبیب و دلمان دل دجان سلام گهر آهو تسلی و ابتلا طرز بیانه
دود صبر دم نگهدار ۵ خاک نشینیم و دیده بر دیده حوری ضرورت می پیمانه ۵
مرا امید وصال تو صید دام تسکین ۵ وگرنه شورش هجر اگر نمیکند تقصیر ۵ عتاب
بر وفق تر قیم صداقت تر نیم تا حال بجمعیت و ابتهال زینت بخش منزل تفحص
شده باشند زیاده گر زمین دل استیلای منزل سایه نجار دیوصیانی نخراشد
و نظر بر حال منتظران رحم بر سواد تقدم و اهتمام تمام زدن گر سر انجام مهام
ضروری آنرا نجام فراغ حاصل فرمایند زود تر بوقوف توجه و التفات زیاده
مختم تمنائی از مراعات ضمیر الفت تخمیر نخواهند و سلام الام قرین شان باد
و طاقت از نظار طاق ۵ خاطرم نالکی تر کست از شیشه میدانی تو هم ۵ نا توان آوردن
ای نوح سنگین دلی ۵ یا رب الجا در باب استرداد زر بانگ صوابند گر عابد خان بجناب
نواب سپهر دولت عبد النبی خان بهادر مرقوم گهر پرور خویهای خان عالی شان
بظهور علیخان از نوشته سای بقین از جانب سید تشنه لب آوازه گر اسم فکری در باید کرد
بظهور نخواهد رسانید بالفعل دیباچه اجرای بهشتی خان مذکور بداد و خه منصوب لگام یافت
لایم بنگام دتوسن آرام سلام بالا ـــ

از طرف میرزا عبد اللطیف بموسوی خان ـــ ۲۹ ـــ نقش گلشن بهجت سازنیلو
صندلپان بر نشاط صاحب مهربان سلامت تعویذ بازوی جان نامه اعجاز نوامان هوای
سجده منکر سراب نقش پای آرزو آسان سایه بخت دعا نجات ستم رسیده دلفگار

خرم و خشم در سلک انتظار روشن مطلب رسیدن برتبه دریافت نخواهش ماند
رسیدن آمرسحاب بالا فکر کی انصاف است بر این نحو آنش عقد الاسرد ساعی نیست در عالم
مانند خیالش اظهار رسید اگر این فکر واسته با شم فکر دیگر نکر باید کرد چاله نهیدن
لکن نیست در برابرش چگویم چه توانم نوشت با وجود تهید دستی خامه سیاه بادر این عرصه
گذاشتن از سر محو گذشتن است بیچه در پیچه شور بیدا فکندن و کمان هلال سا بتار
گمان نتوان کردن آسان نیست کسیه در عالم خیالش رسیده عیدانی در صید سمت
هر کجوی از کمند طلب دلش رسته و فکر سررشته عبارت فکرش سا بچنگ آورد
ی باید هر باد بحر ناخن طلب زدن و قفل از لیش چیزی تا ر پا بسته نبود دست و پای
هر در مطلب زدن آمر این سیاه گم کرده نیافته لیم چشم آشنا دانع و توقع رحم طلب نیکی نیست
هر بهار لیم بر فشند هر چه از فرحتی اهتمام دلی نعمت دریای بیدریغ بخشش هر ما را زنگ
پرورد گان او نیم دریا بگذاشتن نمای خانه بر اینها از صبر و شکیب چیزی با آنصاحب اظهار
نمیکنی من سیه روی از نصاب سا هم با نهاسر و کار است جز قبول چاره نیست منت خصم
دانسته ترای هر خارستان دشت بی منتهای شوق میدانستم بجائی نمیرسد برگشتم لا
قدم به بیان نگذاشتم هر الماس از خلقه بگوشان رنگیه نو شیده اند خدا خارستان
دشت بی منتهای شوق سا از خم آبله پای بیقرار نخورد فتنها نگاه سا بوسیدالان ملازمان
از نخجیر بیدگان استظهار انست طلبون لی الانصافی بجناب شما من نسبت غلامی ترسم
کسیه سا در بهار گوشه خلوتی از گلشن سلامتی در سر اورد بنجمی او باشد بخلوت گزینی
مرغان توقع بالیدگی دارد سا در مزرعه نخوانند پرورانند ساختن با انصاف باشد
بهار ما هر ماندگان آدمی از نهار بیدگان است ۵ بخاک پای تو خواهیم غبار بگذرید
هفته طلب سا بهار نگ امید دست تر از نیست هر خامه با شکسته سا تا مکان قوتی
نیست از نیزه طلبی بر گیرد هر با بن حرفها من سا لیر نمی رود زبان چه

تصدیع دهد والدعا —

موسوم بخان در جواب نواب روح الله خان — بیت — پرند دلپسند شوق بعرض دعای صوام رسانید ابریز پرواسه سخن خاموشی آمد ۱۲ رشته بانداز دعای کشوده نمیشود دعا بر تحریر سمه کرنطاق حرمان مدت موفور السعادت تخته بند فراموشی آمد ۱۲ نگاشته دعوت لبیک دلهای نیاز نهاد بخلوت آفرینش خانه سر بجیب راز اعجاز طراز بکلام زبان قلمان گفت ۱۲ بیت چون گمنام منصری اسلامیقدرات الاضه ذات اکرم خاک فرامیسه مردان بود تصدیر بعرض رسانید کرکون بخاطر بنا اوسد سنکه بالین ۱۲ دراک خاطر عاطر گذرم ۱۲ لطفهای کنی ای خاک درت تاج سرم ۱۲ والسلام علی الدوام —

مولفه از طرف راسے دکھنی رام تفرلباش خان — ۱۲ — خجسته آنکه ای طلوعیدی عشاق درنگجه شمائل عرفان یعنی نگارین صحیفه بلاغت بیمه طان مرقوم قلم معاطفت رقم خاصه حریر پرالا رقعان منتخب مجموعه آفاق جریده حسن اخلاق تحریر صدر دلهای تمام وفاق کرم فرمای بزرگان مشفق مخلصان سلم الرحمان ۱۲ همواره شاهد امید بمعان دولتی ارام سلام لیان باد در هنگام بیجوم آلام که بجوم دلدرباه قاصد فرخنده مقاصد رسید چاپچو زبان شوق دمبدم بابر نوازش جان نواز ترنم می نمود لفروت دیدن اگر دولتی نگردد ۱۲ فی طاقت یارد لیکن سپهر ۱۲ ای کاش رساند سخن قاصد ازدد ۱۲ تا بلدرنفس بگفتگوئی گذرد ۱۲ درج طرب آنچه در بر حقانی مرقوم اطلاع بخشیده سانحه موجب استفسار احوال دلگشای همیشه بهار اطمینان نشیمن دلپذیر عطا فرموده ۱۲ ای محرم اسرار وفا فائق از اسطرلاب صفا نامه تو ۱۲ از دیدن نصیبه دلرا بخلد گفت ۱۲ این صحیفه تو سفر کرد یا نامه تو ۱۲ گر اسطور فائض النور شی اسا بر نگ ظلمات محیط آبحیات خواهم رواست

ہر از جمہ سار رضا مینی جہان جہان ناظر افریں زندگی لابر یافت و اگر بیاض بنی السعود
سلاں نی سپیدہ صبح طلع صد آفتاب دائم بجالا فروزخ لکفات مہر آفرینش
عالم عالم زنگے کدورت و غم چہر ظلمت شب و تحت السری عدم شافت
ہ نقش ملزم نقطہ حرفش ✤ حرز امید م خط شرفش ✤ دیبا بہر لیکت مبانے
دل بخلوار دلکشا ہے ✤ ترلے جلالے رسحال جاگیر و تلے توجہ در سرانجام مہام
ضروریہ الہ انجام مورث انواع مسرت گردیدہ لیکن تکرار عزم بحاصلت نواب سیف طاب
عبد النبی خان بہادر تقریب رخصت بصوب ارمنت لوائے مہاجرت و ملتجائی سلک
مبتلا سے اصطراب گردیدہ بندہ ہب الطبایا زدیوان معتمدات آنجا الفرخ بخدمتان
عزیمت بامیر سمت مصروف گردیدہ از دشتہ لان مہجور سالیکام ملہ رساند حسب الارشاد
گرامیہ دریاب اجارت دیہات جاگیر بہ نرسنگہ راؤ گنوارسی یافت بوی الیہ ایجارت
نامہ مزبور بعرصہ اجابت شافت دو کیلہ مارو پنڈت ردار کاب بحوالہ بندہ
مذکور لگاں نمودہ بردفتی محمالات بوی نمایند و مغرر گردیدہ از ہر محالی زناحد دکیلہ اودیہ نجا
ہر ساند محالب ہر پنڈت مذکور محالی ترقسیم لعبد آنچہ زیادہ بخرسوی چہ ہر لگا عد
لمولفہ از طرف میر فضل اللہ خان لقب لباش خان — ۲۳۲ — خاصہ صبر
مہربانی کرم فرمای اندر ملک سلامت الفاظ نامہ عنایت آنچہ در لگا سیکہ آنی
از سیاق تحاصلات ہر اجمیت بتحریک تذبال الطاف بی اکناف انعطاف کارساز
ایں زحسب دلخواہ جلوہ گر آمد دکاکن سینہ سرگرم استعمال بحور دی ہوا بنا طہ
اندوختہ فرحہ و تصور ہمکلاسے تسلی افزا و دیعت الہی در سے کشیدہ بحمد اللہ در
زمانی آنی بجمالہ تمکنت راست بارانخانہ بہجت آشیانہ بنیاد الطاف مخلصان بحوبا کردہ
اخراجات بقدوم مسرت لزوم رشک باغ جنان حالا از نہ نگارسے زمانہ ناساز
شعبہ بذ تعدے دریاں آمد محلہ ہلو جنگمار در چشم مشتاقان کارگاہ الجہار

مرکند ۵ حرفش چون عطارد سحر ۵ شد دلم ۵ تا شنید در بیخ نفاق ۵ اینک امروز از ان
باغ چو چیم چو ار ۵ بر حال چیم رسیدگی نمی رسد ۵ چو چیتے سو سیتے ۵ پس از من نیاید
هلی الغالب عبارت خان بهادر در هنگام تشریف دادن بجواب کاغذ بعد مراجعت
وهمت بنام فضائل دکرم نهج ۵ پروانه تاکید در باب ایصال زر افیال ورزن سیدی بلال
از دست میجان بقیمت سه و پنج روپیه خریده و تا حال وای بصول نرسیده بجنب رسیده
خلعت ایات عدم ایراد ان ظهور نموده دیر و زود هر سه بآن نیاز نداشت بعض سمات نوابت
بهم یاب گشته و آنکه بهر بان عالی قدر ۵ حلقه روئی از قربان محفل فیض منزل ۵ اگر عریضه
بسمع عالی در باب یاد دے موا عید انفصال در باب انفصال مقدمه مرقومه گردیده
و صدور توجه موجبه در وقت فراغ اگر فراموش نگردد نوعی توجه صدور یابد گردد مضمون عریضه
در صیغه اجابت یابد و نتیجه این عجالته بر صفحه ظهور نیابد در یاب چه قول بخرد ان احرش
پایان فسلم بر نیتابد ـــ

لموئفه بغالب خان ـــ ۳۲۰ ـــ خداوندا عالم بحکم ان تقیم دلم و جان
عبد بیان سلامت و انوار از نوار ثنا صلا رشاد ار حرف حرف اعجاز بیان انوار ے
و غمگدار ے عزلت گزیدان زاویه انتظار بے ابراز در بیض محمود مسرت آهنگ اهتزاز
سر و ر از ایمن بی بها بیچ در آمد لا ر آب سر پا نیاز بادیه عبور ت ضروری سه از رود و
شب بچه رو یاه با سوز و گداز دلی دماغ گوی ۵ رسید کاصد دلاوری را عجب
گرانی ۵ بنام گم شدگان نامه نامی ۵ هر صفحه دیوان سوخته نامه بند کے
محو خطاوزه پرست از صدق و صفا در جانی دوا سر کفه دست بجناب خداوندگان همه دان
رفع جسم و جان دانفه اسرار اشکار و نهانی قطع نظر از سلوک بیاب بیحاصلی تحصیل
حاصل حد ادب ۵ ست متوجه جواب صحابه انتساب ۵ ای لا ر حد خجلت بنا سن محکم
آنکه ۵ چه لازم بکرم گستر جان سو عظمت خوانی ۵ لیکن از اداب التفات نبود اوز

امن خداوند رضایت فرای مرحمت شته جرم درگذار مجرم پرور عیب پوشنده ظاهر و باطن بخش
آئینه صورت و معنی شاه عبد الله مولا گالیقدر علی شیء سازد صورت صورت نمائی معنی
بیوجهی صورے توجه فرای صورے و معنوی نظر بر پاس امتیاز ظاهر در نظر صورت پرستان
هنی کم آشنا این معنی پیشتر صورت خود دارد بکار بندد چرا که استدعای ظهور مرآت
استعدای در ظاهر سر بلندی استعداد ای ظاهر و باطن بر گزاگ نمای نه در فرقه بعید فرای گمراهان
دگرنه مجوز لیس زور قلیل البضاعت کثیر الضعف سه چه باک راه نرسیمان گرای شان گمراهت
نشان هوای جمال تخت روان توفیق نقد هاریزه بالاتر از ضریه مخفی دارد العذر عذر دم الصادق
مخفی نماید سه با آن گاک گذر جان کی نام بلیاگاک شه حاشا که گویم این بخت کمیست
حاشا الیم ما شه الحمد لله والمنه الحمد هم عالمتاب ذرات خاک بر دارد فلک الهی باک بر آید
آزادی لطف و مهر فرمای آزادے نه سا بیمقدار خاکسار سا خاک بیمقدار خت و باد بجو
عدم قابلیت نوازش نواز نی بغیر مرتبه بخشنده ساخت سه کر تو نوازم کیست سزاوار لطف
بی پایان تو شه و در عین بیزبانی قلمان شکر احسان تو شه اللهم لا تحرمنا ثمر تو فقیر از حد شناسی
سرکار ظاهر را ستاد الاسلام الفرام رفاقت کوشری مدت عمره والاده استحصال سعادت
حضور سراسر سرور حضیلی مستجاب ابو ظلکم محمد الحرم الموجود رب المعبود و الجنب
المحمود المقصود

لموافقه از طرف راے دکھنی رام بغالب خان ۴۴ عنوان ارجمندی
اخبار نشان از جهت سلامت عزیزنامه ای مقتضای احوال معنوی متضمن مکتوبات
ضمیر تسخیر لبه در رسیدهای عزم حادثه شمار بها نموده مکتوب تو دیده مراد الدین
ساخت شه این نامه نوشته لبه شه تفصیل احوال نیست استعمال
مکرر ضایع آید شه کیفیت تغیر و حدوث حالات تفصیل جا بجا دانسته بخرصد اوقات
یکدیگر گفت سه خواستم داد سوز پنهان سا شه نوگویم و بسم تو دریابی شه باز گفتم چه

نامه

غالب خان به راے دکھنی رام نوشته — ۳۵ — مالک عز صلوک

کلمه مذکور ادای هیچ حرف در هیچ لسان از زبان و دهان طفل و جان با جمیع بیان
و هیجان و بیدردان و بیزبان و سرمیدهد بدانگشت نمای زبان گویم نگردانند و اگر دانند هیچ روی
روی توجه نزنند یعنی بی بلبل و حرکت دهان و جان جا کند اگر بنگارند بقلم و بخط بر
الواح هیچ جا نگویند الله الله ازهای دوار سال مرار سال نیارد صورت بوای و تولای تر
جز از اهمال تعلق جرگیری من هیچ خوی نگرفتار بدیده دلو دلو دلو اگر بحضرت دل بسته دیدن
احوال دوران بدست دلو خوانش اعلام دلو بهنف تحقیقت بیدلوی دیدلوی
بحکم تنگه لاک مردیدلوی بین عزیزان کودلوی نفس از طبیبان هیچ گاه
پنج وقت زرعرض اجابت یابد آلله الله کویم نام دلو در حضرت حرص مورد حرمت و از
شدت حرص نفس از ربط اینها حیا بالا ضلال دلوی در اجرا فرش سایه گذارد سر در
آهیچ دم قدم بکیش بسلام این دلوی سخنه بیاک دیدلوی از سال حرص مغرط دلوی بند
دلوی تا نان سخنه ما در بالش زندانی سال از جا بالش پاگاه کالبد در بر سر دلوی
می کند نفاعله کلوا ناموس آمد سحال مردیاد مطابق اقتضای سالی ادلوی بیند از خفوی
الله بکوست نه نکو لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون بری النفس لعین دل بساط از زال
نصیحه حضرت هرست دل پسند بست بست دیدن دلو در دار دلوی این کالای سخوطه
حفظ حافظ بخ هیچگاه از هیچ جنبی بی در سماکت یکدست کوتاه دکوراست دعوی
دعوی سلام آلام سبب مغرور لمن سخت آمد مغرور ابلاغ دیدقوی اسکم مغرض الفعالم کنایه از تقید
گذاری سی گیدست ماجرای صنعتر را بیان ما و مالک سنع ارضای دلوی مطابق مقوله مقوله دل الجمع الاتباع
سلف از حضرت رحمان دریان دلو بچه بیان دریچه حال خلاف اقتضای قیاس هر حال
بعد ارزین شرط حیاست و نخواست ظاهر صنعتا ربانی در اعلام اعلام اضلاف لئیمان
تحقیق بر توقع رسیدان الله الله الصمد المجید

مسئله جواب سعادت الله خان — ۳۰۶ — حضرت والی نعمت من والا نامه

متضمن نهایت عنایت و رضا مندی و حسن اعتماد و قرب و سیده بود و سعادت بزرگ و نور افزای
فرخ مبارک بفضل غیوب و عیوب سلام و دعای بی گزاف تحلف جلوس سعید
و الا بچه مبنی بر دوام و بقای الله الله کی سلام بچه اوکت چه دلی از اطناب پر خاش
مابی اقدام بر آن بحقیقت محض بلوا طنابت من یدنی لیوبس و در معنی سعی هم
در برآمد کار بکار فرست صرف برای خود تصور تعلل نمود گرنه کار بکار در صورت آخر بسه لوست تا تمام بخام
و اتمام میرسید بر رفق گذاشتی حضرت شیخ شرماری کریم در عنایت مجرم خبر از کمال کرم
کریم بجی سعید الله الله کریم جناد و نزاریم مجاز بخود زیاده بر آن احسان نشان و هم والله
با عتبار الکفایت بخوب کار کرد و نویم تی نادی خدمت خدمت و طلب عنایت و اقدام ازین
در دعا از صاحب حمید خصال خود عاشه میگردد اگر بیم بی الوبی بجناب کبریای او
نمی بجا بیشه ناطقه در توصیف این معانی در دیگری کسوت دست آخر سه بیمو انحاد او فردی کبریا سه
ستغرق التوصیف من هر اسلام بر صه بدیت اکت دلالت دباب هر فتوح بر فتوح بر هر
مفتوح اکت کلا که توحیرت دنیای ما سوای تو دهی در ناطقه سر آید و لکن زبان بی آید و بر نتم
در آید و قدم قلم بیماید بحقیقت لکن آن نست و آن نه در گاه تو صیف صفات سزد له تو بر البیان
یا رب شرح ثنای الله حصه تو نزسه قلم و لسان چان بپایان رسد ــ

منه بموقف ــ ۳۰۷ ــ بخلص مخصوص مخلص من قبل عنایت عرا سلام دعای تحیات
الله م خویش بوا سطه استماع پیش آید این بخشم و هم این باتم اتم و ارادت اختیار
مصایب رسیدن بمر مصایب گوا سلام نا گوار چنین صبر هر بتر سیاس در آنست بعد از رسانیدن
سعید رسیده خبر از کمال دلی و دلجوئی از طوی چند بدیت بمنتهای عدم هتمای
بجز تخصیص کرد مصیبت زدگی ممزوج فراق در رفع آنکه سوای تعلل قیامت اروز
بهیچ وجه معقول و متصور نیست قیامت قامت ست لابد بن بصیرت صورت ملک از
دیده در کنه حرستان جهانی در دشمنان جهان آنرا در حقیقت ــ دشمنان جهان بر

کلیم پرتو در برق آه صور دلم آتش حزن اسرافیل فریاد چید کو اصیاد دو دلم
دلکو تیر استیلای الم اما حسن رلین بید لرزه گیر دارد دست بحوت الدنیا تبه رسانی
سمندر بهنگ نارسیده بر سر یار و بحر دیده هم بنوا گنار و بس کلبه ترست بسوخت
برابری نمرد فریاد رس و دادرس نیز است نه ناله الله الله چه گفتم نه جلی است و نه جلی
افسوس و حیلت آسا بزور در آتش و آبم می اندازد خدا منکه ایمنکه نجات رسانی در بست
مالک رقاب سوسن و حمایت اوراق بخور و بر آبیم می دهند بعنی نار برما گلزار و دریا بهتر
لوم بست سلام زند الله الله چه کرم فرماید که بس بر بس و حسرت آلم آتش و آب
ولی معاف رضای حضرت بست در معاملی مرا سلم بآبی در سلم و حرم بر بست بعشر ایزد آب
حساب در بر دارد کوک اما راست بهیچ رو نه کلوست نه کواه اما بهیچ رو بر رضا قضا
و رضای خویش رضای حق را کزیده و نگزیده بر از صد هزار چه اما ایزد را دیده دلبار بس نگرگ
بهیچ نصیب حرست دلبر ایمنده بر فرازیم که فرازست بسکه کرم بسکه با لغب رلوح
بر نگرگ کاه از جهر و بسکه بکوم کرم فاخر بهیچ علوم الاسلام
بر سلی حضرت بن آدم بسکه کم یا الله یا الله چه صاحب حسن و اسنده بر بن آدم
علم الله علام ابراهیم بن نسار طیب از کاه بر طاعت از شرع بری و دیده
بوسلم و سوی الرون سلوی جان ما چه موقع و بخشن بوسنه ما بست بهم نفس خوله
مزوده صد هزار الف بن آبر بسته سر یا سفیری کو دیده بر سر هم بر سلم بر کدای آه
در حیات خاسم و نالم و نه آوه بسار صور بسکه رود در حضرت حضرت آوه بست و نکوست ذکو سلم
نزست دلاوه بست این آشفتگی بیا کوشش بفاید این خفتگی بیا بسا همت بسار
محو سلی سلاوه بست دیده دلبند بوجه بست دلاوه دیده خویش از حسن سوک فقیر سلی
نکو بسند در امان الله تعالی ـ

رقعه میرزا بیدل ـ ۳۹ ـ شکر لله از نسهای سرزنامه نگرهمان زمان ملاقات بیانی

ادا و انعام نمود بعنوان ترحم بر پرسش حال دعاگو پرداخته انرو دست خاکی سایبانهای
تعظیم سربلند ساخته فضای آنجا یاور فلاست مرحمت کیاست ایلیان باد و سایه انتعات
شمالا از سر بدست دیایان بر کمر انجنبت شهر بضمون شاید اجلال این اخلاص مال بجو
بمقتضای استحالا عنوی از قسم حیاتی آنکس دریای خفقت جلوس نمود توجه عالمگیر دام اخلاقه
گستر و انجا بر دلها سایه صورت رایی تصور قلمرو نمود و کمند شفقتی بفکنده انجا بر حلقه داری
بگیرون اخلاص قلمرو کشور سپرد کرد انفعالیکه بدست و پا رفتم عون گمک کردون
سلام رسانیدم نجا رفتم مقامات دید جانب دلها بین خلوت بین بخون
جلد پیچیده ام چیزی نگذاشت گرانبدا رفتم بهر جای روم شوق بجوش پیش می آید
بر عالم آستان تست گر رفتم بجا رفتم

منشه ـ بهم ـ ایتبالک ـ در بیدل نامه بر پس از مدتها از نگ عبارت عام
گیاتی لبو و تجدید نظر و معنی شفقتهای قدیم منعم نوازش خاص رسانده
زینه حجره بیرون نمای مفخر گردانیده و بایه تسلیم مجلس بهشت سیمائی رسانید
سعادت حضور بنظم در دیوان جناب بارتبه نشر همعنان نماید کرامت روشن
شتری هر دیوان بانگاه بهم پایگی بنظم برآید اگر بنظم آرزو کند بکلم آرزو کند بسته های خدمت
دیوانگی و اگر نثر آرزو کند بکدست از رباط آسمانیان جهر و نثر آراسته حالان نثر بهیت
گرداوری های انشاء جمعیت بنظم گیرد و بنظم دلبانگان توضیح مراتب دستگاه
نثر پذیرد بیت نغمه حرف گنجینه نداشتم ملحنی نهفته در سینه نداشتم
سرتا قدم کوش ناموس حباب گشت درخور بحر ضبط نقش نبسته نداشتم تا فصل
نوچشم بسوی خود نکشاید اگر همه گوش آئینه نداشتم مرات جهانی نمای آنکس دلی
بارسی رنگ الم نیاشد

منشه ـ ۱۴ ـ کرامت عنوان نامه یعنی سازنده های دلپذیر و شفقت بهلوی کتوب

یعنی مجموعه اسرار این بازی بطالعه عقل معارف عباس عثمانی بجوش آورد و زبان
شکسته بیان از ساز موافق تقریر خود بر کیفیات نغمه سنجان آشیانه نگاه چیرت عنوان
بنمایان ای تحریر شش سررشته حیرتی تا سرگردان را بیابد پیمانهای هر کرم بی از نهای نشه
ز القاتهای را ساغر ز بالا بالا ـــــ

نسخه ـــ ۴۲ ـــ کرم نامه بیدل آرایی بر اسرار فراجای جرأت بلند اختیار ـــ بر سیمای نکهت
دیر موخته خرمنان مزرع بیچارگی ز سحابی فرجوتا خیاک یعنی کهربای تامل سے از فرد بوید ز نافه کشمیر
بوی آرد ـــ واسع نفسی بیاس گمان مرجع بسیار عرصه بنیاز ـــ باهر که رسید
گوئی همرهی باخت ـــ بگیخت عنان و طی ز الفت بوا خت ـــ نا گهی ز مین برق سوار ان
یافت ـــ مالی ز نقاضا ک لب ریا بدیا خت ـــ در آتش نسته سا نا بجا ز طاقه دامن
باید چید و در آب ز نقاب سا نای از تری نقش باید دانست بر جوریم هر چه پیش آید هذ و ریم
هر چه رو نماید ـــ ای دب پرست خوت ـــ و فکر دلجمعی ـــ نی ایدل آرامست ـــ در جهان ز رفتی ـــ
چمن غمگر ز استخوانت بر دن دا ز ابن نیست ـــ یکجر شم خانه و بانوس و گفت ز مین عالم هر چنین
عالم آست چه دلانگار و ز مین ساز هر با بین ساز آست ـــ چه ـــ سر و ضی دا ز ـــ گر مه در سنگ
بود آتش جدائی ز دد و خت ـــ و فت آنکی خوش ـــ ا ز مر ز جدائی گو مر د سوخت ـــ حلقهٔ
صحبت د ماغ شعله جوالا د است ـــ تا نجو مپیچد تا سے رنگ گهوا ید د سوخت ـــ
دی من د دلدا ر د ا ب د گو د ا شتم ـــ این زمان باید ز فاصد نام لد پر سید د سوخت ـــ
توجه خیالات ا مکانی نا گزیر طبیعت آست ـــ از صحبت خوت چاره نیست ـــ ابله پائی در خاک مزن بیم
ز حمت خار قدم بنگذا د د ضعف طاقت ا ز غبار نفس حذر با د ـــ نمید ا د د ـــ د ا نم
هر چند اسپو بید د و د قم ـــ ا ز د ی غبار فرنگان بر د قم ـــ ا ز خجلت ا زبید ا د ما چو حبا
بر د ا شم کم نمی با ر قم ـــ ا ما جمعیت د ا تصو ر آن آسان آست ـــ ا ز نیچو ن نصیب
سجده کرا ست فرا بد و با بین د سیله غبار ا د د ام ا ز چهت تحیا ـــ پاک غبا ر با لفعا ل ر ا ند

سرای این فضاب بحکم تقاضای [illegible] شد [illegible] آمد [illegible] و ما را بی [illegible] و طاقت
تقدیر [illegible] خرد مهای ساز نوکه [illegible] سکت آلاد و [illegible] پیش توان دگر [illegible] گوان جانی
زهر سو [illegible] [illegible]

منه [illegible] عنایت [illegible] [illegible] [illegible]

انه علی ما یشاء قدیر بخدمت رسالت پناہ نوبت باقامت دعا و نیاز آنجا میرقلع و قمع اصحاب بغاۃ و شقاق علی البرہوتی میرباد حال و مآل ارباب وفاق علی راحسن الوجہ مقدر باد

منہ ۴۵ ۔ ۵ چمن در گفت آمد و اسمای اعدا قبا ✤ شرم ہم دامن و دامان حیا ✤ آئینہ تعا ✤ رنگی بچہرہ دمبدم از شرمخا ✤ در انجمن ظہور شد جلوہ نما ✤ زین رنگی بیجگان پسند ہم دید ○ مرہم و ہم مرہم دید ○ چمن در ہوج کافور سے نشستہ و اطراف زیارت ہدایت شیخ مہجور سے بستہ بدیں دیار رسیدند و در مزار کشیدند ۵ از راہ دلدادگی بجان شان خبر شدند ✤ و در نکہت جان بخشے شان نزدیک شدند ✤ شکر این نعمت ہا و ادای آن کہ و عذر این ہمہ بجا قوای ما از ادای آن عاجز بہ ہر آنچہ گستاخی دست بر داریم و بدعای ہوا خواہ دست برآریم ۵ دستی ہر زن کہ دیدیم دستمان باد ✤ بالائے سر ہمہ زیردستان باد ✤ منشور کرم نگارا بنام عمر ✤ کلکی ہر دواج این نگارستان باد ✤

منہ ۴۶ ۔ ۵ ہر دم زنے دیدم دلم خستہ تر ✤ یارب مرا فلک لطیفہ آئینہ ✤ کای نامہ وفا صد زبان برخیز ✤ بیا سلطہ در دامن اصلاح آویز ✤ اگر نہ نامہ گرامی و صحیفہ نامی نصیب رسیدہ قلم و ہمہ نفحات کرم آنمن قبلہ اقبال و کعبہ آمال کہ بارہا کہ در ایام حرمان و اوقات مہجوری سے گلبن امید و امان ما برسحاب گوہار و پنجہ تضرع مہجوران ما بنفحہ لبگفاند ۵ یک گلبن امید بصد فصل نو دمید ✤ یک غنچہ مقصود بصد سال خندید ✤ مژدہ نامہ سا آنجائی کہ این کرامت و ارزانی خامہ سا تلافی عذر این نوبت از حرم در ای آنمن ✤ منتہی بر دعا اقتصار رود انشاء اللہ در حضرت جاہ و جلالی ✤ و انجمن ایمان برنشحات فضل آنمنی و در حیات ترقیات آنمن بازگرد ای ادوات بالسلام والاکرام ۔

منہ ۴۷ ۔ ۵ چو غنچہ تنگ دلم نامی نیست ✤ الا بنفحہ من رحمۃ اللہ ✤

دلم سان نعمت کش صد جان فدایا ✤ لبانی گاس زبان صبح بلبل ✤ چمن صحیفه شرفیه
سخن تعالی احدیت عزوجل شانه الکبیر مذکور نعارف روحانی و مهبط سوق بانفحات ربانی گشته
برخواص عارفان پوشیده نیست که هر یک از حروف هر حرفی از لطائف نظم وان و در هر باب هر نقطه از دقائق
الهی بسرحلی و ادراک ایما و اشارتی لطیف نسبت تمام دارد و هماس نامه صراحت بیدرنگ ادراک
✤ تلطف برگرفتم از میانه ✤ دعای گفتم لامع فیانه ✤ هزار حیرت بخشش ازان جام ✤
هر دردی کم نیوان خمار و انجام ✤

منه ✤ ✤ ✤

دلی بمقصود رسیم ✤ مقصود از من گفت و شنو آگاهی است بمقصود کرا امید راست ارزانی
دارند اگر چه هیچ ندارد و هر کرا از محرومی گناه دانند اگر چه همه دارد هیچ
نیابد و شمند آگاه میباید و همه اوقات بحسبای نسبت آگاهی مصروف دارد و
همه انفاس بمراقبت و نگهبانی آن موقوف گمان نبرد که آگاهی اگر مقصود بسیار است ✤
به بسیار دولت میسر نمیشود ✤ چنان نخواهد آگاهی که گندم ✤ هر آگاهی از آگاهی
نباشد ✤ حق سبحانه تعالی آن بخردم سازد بدولت آگاهی بخشد و از نصیبت آگاهی
بخشد و از نخوت و غرور نگاهدارد ✤ آمد خبر درست ز نخجیر کمر ✤ نزدیک رکوب تو
مستان ترکمن ✤ نامه نسیم آسا از چهره ارغوان گلبن نکهت افشان گشت ✤ غنچه دل مشتاق
بشگفتن آمد و مکتوب فرحت افزای هر شکنی بلبل بیزبانی بود ✤ فغان بلبل بیدل
بفریاد در آمد بدرستی آنچه عبارت و کلام مضمون مقصد ست بیان نتوان کرد لابد قلم
بجولانی چگونه جولان ایمن مراد حاصل نتوان کرد اگر اندک ضرورت ست گاه گاه زبان بشکوه
میگشاید ✤ من نخواهم آغاز بیابان در رساند ✤

قزلباش خان به رای دکهنی رام ۹۷۰ سلام صاحب مهربانی کرم فرمای
امیدگاه قدردانی مخلص بیریا سلامت ✤ شوق مقاصد بیرنگ بجایی رسانیده
آنقدر شوق تو دارم هر خدمتی که بفرمایی شوق خدمت سراسر عاطفت و آزرده مسند
صحبت سراسر مرحمت نه بمرتبه ایکه هر شمه زبان بعرض بیان قلمی آورده ✤ بلکه بیانی
صورت احوال اندریس ✤ لهذا صورت این حال بحوالهٔ بایسته ضمیر تقدیر تخمیر
کرده بمدعا گویی پردازد عنایت نامه محبت علامه در حینیکه چشم بانتظار اخبار
خیریت آثار آن صاحب اجلال سازد بازار بیخبری را رونق بخشیده از شمیم سلامتی
آنمجموعه خوبیها تازگی تمام بصدارت اعضا و جوارح یافته ✤ شکر فرصت الفتی
این عاکس مجموعه سلامتی از زبان قدردانی و مهربانی نیست زبانه برق چشم بوی زبانی

ست از تو لام از تو گریه رستم ست ✤ پای حلاوتی هم زطاوس رست ✤ حق تعالی
ذاتی نخسته صفات سامی سزاوار جسم رخم حلاوت مصون داشته بکام مخلصان رشک
فزای جهانیان داشته از شر آفات جهان ✤ هر غائبانه نسبت بمخلص تخم بظهور آورد ✤ دم آدمی
چیره تاثیر نوشت ✤ این چیره احسان است قربانت شوم ✤ دریاب جاگیر اصابم بخیر گفت
بخوبی ادا شده بعباس آورد ✤ امروز روز جمعه بیست و هشم شهر شعبان است بعد از نماز
بسمت ارکاب ✤ بنسبت گلشنی که از نگاهی بهار میرسد و در دست باغبان دلکشای امید است
زدوده گشته عندلیب بدیدار گرد ✤ روشنی نخجیر دیده ✤ استیناس نخجیر گیرد پرزیانه خرسوند شد
سام رجعت بهزیر دلاور چیره نوازش مرکبات ✤ زشوق کعبه کویت گلشن سوز است ✤
چو موسم قبله نمازم چشم بهر دلنواز است ✤

منه ۵۰ ✤ نوازش صاحب رتبه غلام گمان امیدگاه قدردان مخلصان سلامت
بعد از عرض مراتب نیاز دریچه عجز و انکسار عرضداشت جناب مخلصان انوار صدق
هر دیده دید ✤ حیران گشته در انتظار کجاست ابجاد بنیاد اعنی سامی مفاوضه گرامی بعد
از صفیکه رحیم اکبر از عنایت ناحیه راه روشنی نخجیده آمد مخلص صداقت انوار
سلام افتخار نهضت رباعت بهجت دلجای عقیدت ساحی شده باب ابواب بهجت نگاشت در
کیفیت ارتجاع مراسلت فیض محل حاصل پیرو مرشد آئینه اخلاص عقیدت کیشان است
از صمیم جان مطمح نظر بوده بسر فراز نامه عالی همه شور افتخار این خاکسار بوده عز امتیاز
بخشیده جهل جهان شد عطا فرماید حق تعالی ذات ملکی صفات را از جمیع مکاره
در پناه نحوظ داشته بکام مخلصان دیرگاه و مخلد داشته ✤ امروز روز جمعه بیست و هشم
شهر شعبان است امروز عزم کعبه کوی آمن قبله دل و جان را بمیان بسته
بعد از نماز بعزم زیارت آستانه صاحب سر پا امتیاز روانه بسمت ارکان گشته ان شاء الله تعالی
عنقریب بسعادت قدمبوسی فائز خواهم گردید زیاده نخجسوئی بندگی چه تواند ضرور داشت

الٰہی نطاق تعالی الذی لا یحل بالا

منشہ ۵۱ — نوابصاحب قبلہ خانخانان کعبۂ امید نیازمندان منبع فضائل و
امتنان مانند الاحسان الجم الاحسن بنیاز عبودیت طراز عرض میدہد کہ از روزنامچہ
بشارت زمانی می فرماید و نسیم روح افزا وسیلہ بخش آمد عبارت از فلانی نامہ التفات
شمامہ بانگیز و عنبر آمیز کہ نامہ طراز نشد فضانامہ صبح و لمعان سپیدہ بامداد بود
چہرہ نگہت سمت صبح جان عنبر سنت ندمے سواد خالیہ از روی مقصد منحرف دمباہی رخت
رسعادتیکہ می جستم از غرابہ غیب در آمد زمان در خطاب عالی رسید رسید از مضامین
و عبارت الطاف ترجمان دلہا خطہ چاکر نواز دلہا عالی الطاف آئین دست در آغوش
شاہانی ستر دکام الم و حرمان ناشی لبان بہجت و شادمانی گردید زین اخلاص منیر
بصیرت تکریم فرا ساخت و علم صباحت و افتخار در فضای لامنتہای اقبال کیہے
افراخت الحمد للہ تعالی سایہ عنایت پایہ آمنہای ارجع بہجت و اجلال بر مفارق خاکیان
دنی منال الی یوم المعاد مخلد و مستدام و الملک للہ

رقعہ ۵۲ — ۵ ی پیوند نوش روئی لیکہ چشم خانہ ام بہ شاخ نرگس میسپرد
و در دست فاصد نامہ ام بہ حلوای خنان تاکہ فصاحت و خندیدہ لبیان گلستان بلاغت
ہر کہ سر خامہ شوق ہنگامہ کوشی بلبلان چمن یگانگی سازد از لالہ آبیار معانی
ہر چہ شبنم لبریز گوہر ساختہ از غنچہ طراز سے و زرسہ پیوند سے نطاقہا نوعروسان بیچ کند و
ساخت افواج صوبہ دار سپہ سالار اقبال و ظفر و جان می فرماند پیوند خواہش چگونہ ایمن
ادا کند دیباچہ زبانی و گزیدہ دلہای بی نام و نانی ہر دو بیک ہجوم نامہ دو صوم سوسن زار
قدرت گفتار لرزانی بخشد و آنچہ حد سے صورت مانند شمع صبح صدق عدم از صبحدان دلہا سر
بر آورد بہ اظہار رسمہ انسان پردازی لبہا زبان عندلیبیان سازد بستہ و منقار طوطی نام
شکستہ عاجز اصور سجالے ہجر آنہ دہد کبیر الاضلاع الی الحوالہ الضمیر منیر صفا تخمیر سرور ریاض

قرار دادن گلبن باغ زندگانی یعنی سالک صاحب دل را صناقیه مظهر لطف و مهربانی سلسلة الذهب
مرآئینه جهان نمای یکجهتیان صمیمیت نمط تخلیه باغ دماغ گلعذار نغمه پیرایه بهار آرای حدیقه
ریاض خاطر افگار چمن سبزه صحرای دل داغ ایزد خنده دشوخ چشمان نرگس انتظار بیابان حیات
چشم حیرت برگ گلزار پیام موسم بیرنگ نسیم امین غزالان دیده صرصر دیار موج دوات
جان اسم اوراق مهجور سواد گاس از نگاس رنگ فشار آسا ۵ بگ عیالی پریشان حال
چو برگ خاکسیت ✤ نامه مشوق معشوق آست چو لعل دیده لا ✤ لیکن ۵ کنایت کی قلم دلها
تسکین پذیر اسان نسا ✤ سحاب خاکسار حسرت سیر دستان بالان نسا ✤ دی از زیان
شوق نظاره نغمه خط کلمات سی چو شبنم از دست دلم آبسته چکیدم و زبانی بجواب داری این
رجحان کاکاس عبارات سی چون گاس گریبان چاک بیهوشی گردیدم چون چشم بوشی کشیدم
و نیک ملاحظه مفهوم گلشنی دیدم از خار زار رنجیا کلفت پیراسته و نظارت ایشن دیده عنقای
رسایی از زنگی اشتباه رسیا خت و چون یافتم برنگین نگاهی لطافت آراسته
و تماشایی تسری دل خلوتی بند گلکوی سرو اخلاص آزرد عندلان انواخت و در برنگ گلاب
از خرقه پیرهن پیرهن بلبیدم و نفسی چون بلبل گلستان نوا نه سنج این حیرت زنگین گردیدم
۵ دو فرقت تو زنی ✤ نرخت جانیم ✤ جان از کمال ضعف نیاید بلب مرا ✤ لا ایحال
زبانی دهن سیاه آلبی نیست نیز اهل دل پر مالی جز آرزوی وصال کاری و چون اسید دیدار
بغیر از خجلتی دیدار سالی ۵ بسیاری شب از چوم آرزو در کنج تنهائی ✤
تو حاضر تصور کردم و در گریه گرستم ✤ لیکن کبود روزی بیقرار سپند آسای چرانی دیدم
خونخوار حباب دار بحر حرمان نوای رشک از نوحه و سالست سبحان الله این همه تو یکی
در کجا ست و این همه ورسی تو یکی چه جا ست بلی مالک دلها خدا ست ۵ تو هم دیده ام
چند تو هم بحر دم زدیدار ست ✤ نبیدانم تو یکی کم تر یا بیشتر ✤ رجا دانی و ایمان
صان آنکه بجناب تو درس آموز سیماب و قطره رشک ادای بحر سیلاب گفتوگو

بیقرار اسان عالم استیناس و لب خندان گلهای فردای سال وصال بار در مزرعهٔ آرزو سبز نهال
انتظار دیدار سبز کام گردانا از خار خار بوستان فضای سینه تواند نمود کاشته گلهای رنگارنگ
از بوی و مرغان خوش آهنگ گفت گو و گوش در روزی هوا طائر امید هجوار از گلشن بهار
حضور در گریبان عندلیب نالهٔ اسی بزنگ بلبل تصویر دو قوس سینه زرالم دو دم دیدهٔ
طوفان دیدار اسی نامدار آینه در طاسم حیرانست ❊ نثر گلدوم ابواب فتح می شود خانهٔ ❊
بهمان گفتم در سرو خط نالهٔ اسا ❊ بلبل ملفات آن سرخوش بلبل ❊ چون قلم
کرد و بجولانگه اکبو صهبای کینه رها مینای سر ابهم شنبم اشک بخون آغشته و چو کبابم دل
در آتش غم برشته رست ❊ بگو جراب لعلت چگونه آب خورم ❊ دلم کباب شنوبی تو گرز آب
خورم ❊ حاصل ❊ جادو نگشتم گرفت از نامه پیوازی قلم ❊ کرد آخر چو مالاصاف نے
در باختم ❊ غرض ❊ از بسکه زخوابی جگر شرح نوشتم ❊ هر نقطه کتوب کم از آبله رست ❊
صحاب آسای تقدیر گوهر است هر بهمه در دامن پر فیض جهت صورت رست ❊ الهی تعالی
این ناتوان بامن قلم رقیم ساخته بجدت سرپا بجهت بهم از دو گیسو زیاده مرعاتم
کلام اخلاص انجام مینماید ❊ الهی تو کمال مالا بهارت بخزان باد ❊ نیم بوی
چمن عرب عنبر کامران باد ❊ باقی ❊ زینهاب بجهت نامه پیوازی می آید ❊ تو ستم
مصرع آخنی و سیدانی تو مصروفی ❊

رقعه ❊ سبحان الله نگارنگاری عجب پیدا کرد ساحت صدری مرجع حوانی
صاحب کمالی بادند هر چین طبع نکته پسند ش گرد اشتیاق و خنده گلهای هر بهجت
دعا گو شنیده و فریاد ایلیاس بحمله بر چنین رسا گر قصه حور و پیمان مشهور نه نبود
عذر این جرأت ❊ ای نحوه ❊ الا آنکه حرو بحر فعلت نست ❊ انجا ز هنر قاصد
قدرت نست ❊ این کشتی ای سکندر ساحل نشناس ❊ طوفانی چار موجه بهر نست ❊
گلگشت مجمعه ❊ شعله افروز نامه نسا ❊ عندلیب نوا پیمانی گلشن صنعت آست ❊ شعله تیز رنگ

رقیمه بر تکیر دلخستان پروانه رستان برق دروی مفهوم آمد سجوم تعزیه است دروی
قسرانی مضمون این جوش از خود رفتی ناکست باقافله استیناف مضراب برتار نفس دشتر
برنگ جان زنو صفت سایهای دیرین گوئی سواد ستگاهی بیابان بدروز بیاض نامه
سیاهیت ۵ زیر عنوان گلرخی عیان آمد ۵ زنامم نوش ستانه کمیت ۵ نام
خدا نمونه بیت ۵ مراکیفیتی خامه ستانه مرخانی زعجم بدور خانه عیار بیت ۵ مرانشوق آنوش
آمد سر پیرهن نامه برخوری بالد صریر قلمش ماضعیه مرغ سوجم آواز شکست کاغذش نسیم صبا
سایبال پرواز رسیتر عمانی از ناصیه الفاظ مپیراد زبان از دست افشانی کاتب از کشاد
مکتوب مپیراگر تهنیت نامه میر بخشیگری مازندران خانی والاران نکلیب دفکرای بسته موجبای
دلها شکسته قدردان معدلت مرابر آشنایان انتخاب نسخه کمالی نوالا صاحب مخاطبه العالیست
۵ چکید کلک گلگونه رخسار خورشید دته جوهر فارسی آبروی جام جمشید است از سر آئینه ماه
از صفحه شعاع آفتاب روشن است ودوام عمر الگر بهاری ایزدیان رشک گلشن
آلهی بهار عمرش همیشه پربار دگلبن اقبالش شگفته تر از نوبهار باد ـــ

رقعه ـــ ۵۴ ـــ کمترین فرزند زمان باخلاص ایزدیخش رسا رخش وخاک فرکش
ذره پرتو بیت ۵ برنگان گلشن رنگینی است وخارستان نظم ونثرش از آبیاری لطف مربیان
رنگ دیوی چمن سخن از آبشخور سبد سبد گلهای مارباستیاق وطبق طبق رعناهای معرالگر التفات
بهدیه باغبانان گلستان خراز کشور سخن وضیابان پرداز ایزدیخش گلشن اقبال فهم تعزیه
بلبلی وسعنی باب نثرهای رنگین بیدلی دسته بندگلهای نامکه ضیائی رنگین ادلهای
دلنشین الالبالی وصید عصر ویدلیع زمان صاحب شفق ومهربانی فرستند وخوشی صبا بود
پدستیاری شمال یعنی پرنده سخنه بالگرای عنایت نامه برنگ بهار سرکشت ایام
زردگیاه خزان بهوا نشت دیده گوهر ریز سجوم سعداز سرانتخار باسمان اعتبار رسانید رصه نامه
بوستانیست هوش افزا بهرست هم سخن سنجان است کلمه عالمی است دیگر ارجای انشاء گلرخان

صاحب طبعان اگر اصلاً تمکن نکنند بعد از یکسال ۱۲ نسخه بفرستند ۱۰ نسخه برای کتابخانه
دارالانشاء بجایزه بری آورنده لاقل دستمال پسندیده است ۱۲ نسخه بهای کاغذ و زر و جلد
بکمتر نظر عیب پوشیهای خدایگان داشته برقیم این سطر بضمیمه جزوات نظم و نثر
باصلاح ربطی عبارت توجه خواهد فرمود

جمنا لال — ۵۵ — در حالتیکه از فرق تا قدم سراسر غرقه بحر تحیر بود
گاهی مستعد دریا پیمائی دلدار انحراف میشد اضطرار روزگار مهیای صفت آشنائی
حرف قطعه عنایت نامه نامی شنوای نوازش شاهد ربط کلام یعنی نظام نامه ارادت
صبد الجود بنای معتضی فخر الملک تشریف آوردن بجهت آیین کریمه لا فتحا لک فتحا مبینا
کرمت نزلت اقبال فرمود ساحت خاطر را بسوید صفوف شگفتگی پرداخت و در زمانه
حیرت سامان انتظار مشهور للمع الانوار سبب بجوانه زیارت صوبه دکن حسرت افزائی نمود
محاصره افواج الم بر آنجناب سبحان الله عجب نامه ۱۲ در رفع سحر قبطی رسانی کرده
مصراع ضرورت بدیهای موسوی مینماید در ایامی دلها از عجز عیسوی بکار است
اگر در زمین سایه طلب تسکین نخواهم روا است و اگر جز رفع ملک نویسم بجا متوجه نشد
برنا پذیر با عدم عزیمت خالی از خجالت نیست با مطلب سر انجام نداده بگفتن سیر بیان آن
ملک بتخصیص تمنای کوراست خاطر دریا مقاطر سلسله رائحه آنجناب را در بیخ ۱۲ دست
و جراثیم ۱۲ از پرتو جمال مطلب ذوات با برکات رشک گلستان است امیدوار کرم بجود خصوصا
امثال در زمین فضای بیحوالگی کسی شعله شفقتی دامنجوان نمودار لاشی خلیل است
و جویبار دیدن از کثرت توجه تغیر روئیدگی بعبد الرحیم بالاخره بمکتوب مطلب نظر حزین شد
بهرحال نوای سنج طائر ملک دریوستان آرزوی ملازمت از حد زیاده امید ۱۲ نوشجینه
سلامتی قدوم گرامت لزوم دلدار السرور فرمایند

رستم یار خان — ۵۶ — مصرع برجسته طالع بلند دلالت کرامی فرجه از آن

شمشیر حضرت ضیاء افزای آئینه جلوت انتظار بیت ابروی مه جبینان منتخب دلهای آفرینش باد خنجر گرای مژه خضاب زنوخطان سامعه را آهو میگرداند رسید و دلها از دستبای غمزه اسلام گرای استبداد از انتظار چنین زلف بوی میانان پیچ و تاب میخورد و از گلبوی لعل لبان نقطه مهمکی در چشم جادو میخندد مدتها بود که بهار دیدن بهار خط مضمون نشد و چشم و چراغ دیدار خوبان بیگانه اطمینان دیگر نیافت ۵ از آمدن چوگان گفتم دامن دامان بهار رقم ۴ مجمع کردن کوس نصرتش برگ گوش فتح بیانی شکر شکرستان اقبال از شدت هر حرفش در تبر الحال پرسه جرئت در سینه هر زه جگر شگافی بیماران کارزار گان چشم بیمار دلبر لعل نمونه اگر این نسخه شفا سمع دردمند بر این نمی افروخت آتش گری مفارقت بهیچ رو در و با التفاتی آورد ۵ معجون دردت دلها گر طبیب مهربان ۴ گر نبودی نامه لطف تو در دلها ۴ چنین فریب جاودانه دلها امیدوار تقویه در چنین آزار و حرمان دیده روا نمایند دیگر چه بوریزی صورت جمال آن عدیم المثال کوتکسر مفارقت هم از میان برخیزد و صحت کلی روزی شود چنین در میان طالب و مطلوب بیان نشده و بلوی چگان سائبه جدائی متصور نیست بی شبهه تکلف هر مطلبی و متعلق آن گمان باشد در سرانجام دلهای آن تصدیع از خاطر برند تا گنبد چرخ برین در گردش است روشنی سپهر آن مهر بلند اختر چنین بهالی عید روز افزون باد ـــ

رقعه ـــ ۵۷ ـــ بهار نامه آورنامه گرامی در رسید گفته آمد در هنگام شرف دریافت فضای خاطر اندوخت از زنگ کدورت صاف و از پرتو عدم وردی چون بهار خاسته از دامن دلها بر افشاند ۵ بانگ التفاتی از تو دلها خوش میگردد ۴ دلها باز بخوی از تو بسامی زنده میگردد ۴ از انجا که مخطوطان از افتقار قدیم نشانند اللهم ازدد معرفت قدر با ظاهر الستار اگر در ترسیل مراسلات بنا بر بعضی مصلحت لحوق پس گرد بهم رسیدن خاطر اغتفار و دیدگر امی نامه ها باشد مغیر مترقب نصور نمی نگارد والله اعلم

احوال این رسید جز تقضای پنهان داشته نسبت بخش خاطر منظور نمیدهد تغافلی نورزد
به تعجیل این لطف ۱۲ آنکه بهر کس و این خاص از بلای بد ایمن باشد ۱۲ بهر حال الحاح
از گوشش برداشت و دفتر تعویذ خاص بچشم بینا بهر سه دیده بر تسخیر سطور و حروف
روشنی افزای چشم انتظار استقامت گذارد و دعای سلامت باشندگان یاد نماید

فصل بست و هفتم عبارت عیادت

رقعه خانخانان بعرفی — ۱ — یارا فطنت حرمت پرفطرت مولوی حرفی از کلفت ظاهر
خبر کدورت باطن قرین ساخته اند خبر چونی طبیعت سحر آفرین بخوبی
موقوف بر پرسش هر روز نداشته اطلاع می طلبد با اشتیاق بی حد در وقوع خبر و اثر خبر
صلاح حال ظاهر و باطن نبیند خبر نگاشته و نگاشته لیکن چنین خبر صلاحها بمقتضای
بشریت زیاده از این تاب بحمد الله حکیم مطلق صحت عاجل نصیب کند از کرانی
و دربی روزنامه امید دارد مژده رضای تو پیش آمد بموجب تقاضای آن رفع شد الحمد
صحت شما مطلوب لیکن باکی نیست بزودی روزی باد بمحمد و آله الامجاد

رقعه مولوی جامی بخواجه مجد الدین — ۲ — الله الله بحمد الکبری و بحمد الله
بعد از رفع تحیه و تسلیم معروض بلازم تقریر و تعظیم مرفوع صاحبه آنکه بموجب افتاده
از کرم خداوند عارضی گشته و بحمد الله سبحانه بخیر گذشته میباید در سرانه اولی الکرم اوقات
بلذات نه بعرض و مطالبه بخواص بکارسازی مطلوبان و مهمان نوازی مهمان گرامی دانند
بسلامتی و عافیت بگذرانند و بسلامتی بگذرانند

نجات — دیر دیر دیر

زمین خبر جان و دلت بفرمودی ✠ حق سبحانه تعالی همگنان را از عوارضهٔ امراض صوری و معنوی مصئون و سالم و از عنایات آفات دینوی و دنیوی مامون —

رقعه میرزا بیدل — ۴ — لله الحمد بر قدر الهی و خیر از آن با استماع کدورت طبع فیاض می گردد و خیر حصول جمعیت باسر در صدام مبذل گردیده بر حسب بیدل بوسیله راستهای صحت آن ذات در حضرت تقدس بات عجز باید نیاز ذخیره فیض اجابت برای خود دریوزه از سه حاصل نماید هر چه آئینه بهارم پیوازخ خارهای خشک سایر سبز حقیقی مرساز خود هر کجا بنهاد بر وصف رطوبت خوی پوشاند هر جا غبار نیاز هم از سایه اش نصیبه اعتراض نرساند ✠ از هر ضیا اگر بعالم برسد ✠ در جام سحر شبنم برسد ✠ بر محنت ذات خان بیغزا یارب ✠ چندانکه اثر به بیدلان هم برسد ✠ خاموشم و بیتابی فریاد تو دارم ✠ چندانکه فراموشی تو لام یاد تو دارم ✠ اگر الفت شکر احسان زبان کاید بنی لب صرفه خموشی نمی بیند و اگر بسخا موشی تهیه عوض دهنما ید زبان از نصیبه سوالت بالوسی می نشیند و اینچه بجای است طبع فضلا داشته از مشغول داشته شاکر الطاف بیپایان تصور فرمایند در سرانجام امری مطیعت نا گزیر ما مورید آورت بیانی بعد پرتو شوق آلهی ظاهر نماید ✠ صاحب لطف است اگر بیان نماید ✠ از هر جنسی تر از خیار شنبر ✠ در هیچ صنعت خفت ان کمتر نیست —

منه — ۵ — کاری نماند دیگر بکار شنبر تسلیم نامه بیدلان محمای حرارت یک حرف فاقد دعاست امید هر خرد ان محمای بار نیاز نکاید و عبارت رقیمه نیاز مندان باک مسلک یک فلک تمای نماست یارب هر چه آن آستان جبهه نصیح نماید همنی پیامادر نیام نسیم گلشن آباد دلی هم بی تسویش دماغی نیست در حضرت تعالی آب و هوای بیرونها احتیاط اوقات خلاف ابوالملن ضرور است اگر چه طبیعت کمال متین از لطف خود کرت ما نقصی فعرتان عرایی اصلاح ادا نماید و عطایای مزاجان بفرض توفیق زبان صالحه نشاید

ای ذات مقدس تو جان عالم ✠ جمعیت تو محسن امان عالم ✠ خورشید سپهر
ایزدی بیمثل ✠ از یک لفظ باطف زبان عالم ✠ هوای در باحضرت یزدان آمد ذات نفس
مخالفت برآید اگر همه دم صبح است باچاکیهای جگر بیتلا یاد آید که با زبان هوا خواهان
آشنا ناسازی نماید چند روح گوهر است بغیر از خاکی هیولا

منه لغیره — ۶ — عنصر ذات تقدس آیات از مخالفت آب و هوای
فضولی اعتقالی تغیر اعتدال هیولای نفس لم یزلی و مایلان آسیان نیازطلبی فرمای این هوا است
و زبان عجز و لابه قانعش آنگاه در دیوان آمنگ دعا ✠ خداوندا چه غلط است آمد ذات
نه پسندی ✠ بغیر از مخالفت تمثال این عبارت نه پسندی ✠ حباب و موج بسیار است
در دریای اتحاد ✠ انسان گوهر یکرنگ جمعیت اوقات نه پسندی ✠ در عالم ادب اعراض
اگر هوائی مخالف مزاج فیض امتزاج تو است و زبان گیرو نفس در سینه بیدلان خجالت است
در مخمصه آئین عقیدت اگر آید بمذاق حلاوت اتفاق خیال ناگوار ای نماید تری در دماغ
هوا خواهان منعماء ✠ ای آنکه ترا چو فضای حق دلاویز است ✠ آشوب هوا غرض
با عوارض نیز است ✠ با صافی طینت خاکیر طینت ✠ در آئینه گرفتن هیچ نفسی است ✠
در بن فضای دعای مضطر بعد از آب و هوا است هوا هم آمد است بر اعتدالیهای
طبع محو تظلم بجناب بهار عدالت بعضی با انصاف اعتدال معروف با آب نیز از طغیان
بیمایگی بها شکوه بآستان سپهبان افلاک عرضه میدارد آمید گر اصلاح پذیرفتی

رقعه منیر — ۷ — نگارنده صور کائنات و مصور مرفع موجودات جهت پرداز مقصود
و نقش طراز ابداع ممکن بلند فتوت و والا گوهر مالا نگار این نامه مرقعات طلسم نقش نگار سلسله
دست یکرنگان سلا نگار است نیز نامه دلکش از خطی چین خط گلچینان سرمست خوبرو سیدگر
دعوای شیرین محو ای گلشن سرمایه بهار جاویدی ✠ عروس فتح جهت آرای گلستان
سعادتش رونمای سنبلستان ✠ نمای آب و نابا کی گوهر ✠ زبان از چشمه خورشید سوزیر

چمن ستان آرزوهای مجتمع فیض بخش آنکه ابر نیسان آبیاری مانند شمار قطرات باران
دعوای بیکست الا چار جوی نسترن حاضر زبان قلم نواوری می کند و الا گلاب ابر خیز کوفت آنکه فیض منبع
شیاعت خاطر چو بوستان درستی بازنگر حالی دهد سازند حکیم بهبارد چشم جویبار
نمی خواهد از حکمت آوند آنکه موسم چشم جوی سال یعنی عنایت خویش از چشم زخم روزگار
ایمن دارد السلام حرز جان تو دعای ما پاکان بالا کو بدان تربتی چو تعویذ بچه بر خوبی
آفریدگار قریب و بحر گواه است هر دستان سال از قرب و جوار آنکه دلالت نگاه چندان
نا آورده نماند اگر قلم از شمار سی عاجز است چه الفی می آمد و درست ایمان
تعارف بتکلیف خدمتی هر دو بین صدق نیابت بر چشم اصحاب گلزار خرما چشمه آفتاب
موج خیز نوشت آب پاک دامن دریا طلب روشنی باد

رقعه یوسفی — ۸ — از آنکه عارضه مستعرض ذات ملکی صفات شده چندان پریشانی
و غم و خاطر گرانی و الم بدان های هوم خدام خصوصا این کمینه مستهام ساده یافته
شرح آنکه ایشان در خیریان آورده — از عارضه تو جمله دلها اخگن شد +
و زدیده تا قعر چشمها بیرون شد + —

رقعه جد امجد و لف بسید محمد امجد — ۹ — حادث جاوید و نضارت آبریز
روزگار گلدسته سوخت آب و رنگ چهره نیافت بهار پیرای چمن افشان مجمع سحابان
الفی و اوفاق نورید فتوت و احسان کحاب ابجای بردید مروت و امتنان لبعد
موجب ناگزیر تمام جان حال سجان یکتا و مخلصان بیریا ابد الدهر طلبگار شوق الخریر
و التقریر است — استیناس دلم ایشان بین است + بصاله نوای نسیم جنت +
هر زبان شرح آنکه نوای دلجو + یا قلم در بیان نامه گوئی + بمدعای بجوارش و مصلحی موافقت نامه
خجسته مضمون خاطر افروز سلام سرمایه انبساط نخجیر و طلبعت پژوهش سلام
مایه انبساط در پیش همال جیب و دامن آرزو گلبهای مقصود گیرست دکنار فواید بی از معاقد

سوالیں مطالب بہرہ یاب جاوید دولت انتظار سا سنگ بہر سبو آمد جہان سا پیمانہ عمر
لبریز گشت بہجت سا روزیان سا ارث سعادت سا اگر مہنگامہ محبت دلی اینہا طرب سا برفراز
جو جملہ دستگاہ آنہو اگر انفاقا تہ اینوی سا ہمہ کوب گہی بر چند روزی تکریب نصیب اعدا
ازان سا لاحول خاطر سا نگرانی تمام روئہو اگر چہ بعنایت الٰہی ہر سا مہمالہ ایں کہ رجا
فائی دلی ہو ہر سا حال از خانہ لطف و رحمت نوالیں معجون صحت مزاج کرامت اشتراک فرمود
باشد لا دست طبیعت از سا ئی نحو دلامن اعضوا ایں گیدا لہو تا خجو دا قعر بادیہ در تشنگی
گشم و غربت ہمہ گوئی کنم ✤ تا از پس منے یکسی نماند غم تو ✤

المولف بہ راسے بدہ چند — ۱۰ — گہر گوش ہوش حلقہ گوشان دایرہ صدا قرسلہ
تصور دی گوش ہی نیوش ہر گوش ہمچ شنوید شنوایہ و گوش کس مرسا گوش
ہوش ایں گوشہا ایں نشاید بہ عہد تا بر نگی گوشمال غم بیرساند ہی تا از بر گوش کس
رساند ہر حال گوش مرآواز نشاید فرصت سرپا سا احت تصور فرصت شنوید ہا ایں شعف
جان بخش سا احت جان بخشند ہر نوید صحت گوش توہوش نہ ✤ سرتا پا حوصلہ
در گوش بر صدا ست ✤ مراد دلیست از در دلہ اگر گویم زبان سونہو ✤ دگر دم در کشم ترسم
ز غرہ استخوان سونہو ✤ گوش با فیض نیوشے ہمدمی ہیہم ہم آگوش شاید آنہا ہم
بجہد دالہ الا سجال —

رقعہ راسے بدہ چند بمیر محمد یخان — ۱۱ — کسل مزاج نفیر دلہا سا بیمار کہ
حکیم حقیقی بفضل مخصوص تعالی نصیب بانو دا سیر لک بند قبض طبیعت سا پر آب
اطلاق کرامت فرماید لا حال امروز ہا سا نخلہ ہر شد بارش روز فزا رکیں شب مانع رسیدن
خدمت گشت فہوا سر نیاب بمرتبہ تذرستی ظاہر و باطن ہمیہ حاصل باد —

رستم یار خان — ۱۲ — در ہنگامیکہ تفنگ بدست آنکہ جان ہنی چنین نیوشی
نگارخانہ چین فالب ستانان سا صورت بیجان نہ بود گرامی نامہ عنایت آگین شمع در دہ

بر بالین علیلان بستر انتظار بر افروخت و لنگر بالا تا پائین ساحل نهفت بر مرغ رفع کوفت
جسمانی اطلاع یافته از بکه کوس فرحت و از بسط کوفت کنار خاطر بر بست اغنیمت
شمرد گوی طلعتی در چین غبار قافله گذشته از رهگذر بقای نغاست در پرتگاه دلم برخاسته
دلم امید در آشیانم زمان بچنبر + اگر این بار تحریر نویسنده کامل دلم بر مرغ مهمان
حصول زندگانی نخل برومند بری گل خیز از دگر نظار کنم + چو صبح آید
خوبان سواد پار کنم + حکیم مطلق آنکه نقش خاتم حکمت احیای اسباب بر کت نقش
لوح الحکمة نقد یوقتی خیر ایکیر از نیز از خاتم عمر خضر بر گوهای نرسد هزار سال بمانی
هزار معنی دل + در دهان دارد سخن هزار صلحت + —

ایضاً — ۱۳ — بیقراریهای استیناق سالیک قرار نمود از نیست اگر در تحریر آلعهد
نفس طوطی بچنین صورت آئینه از کاغذ بر دو لهذا انقاش صنعت نگار قلم
صور حروف دعای گوهر نوش دارد مرغ کامان انتظار در چلهای خنک دماغان
فراق بر گل نامه نیرو نیافته آب و گلای عنایت بچنین بدیهه بر سحاب رسیده
در بین وقت استیلای شوق شرف در یافت و از استماع مژده خیریت از بر گوشه
نشاط مشتاق زمزمه سان طوطی بند آواز گردید بر حسن التیام امور و دیدار امراض بادر است
بر گاه بمین دعای ذکر صفای مزاج پاک و ماش بچنین عرق روی بچنبلت نهاد
صورت حقت گوید تبصیف تصدیع دلها باد حلقه نیز خواهد بیت چه باید
دلی در بانی بمراد چشم جانی بکر الهی در بیان آید الحال بحکمت سعلی بخش هفت اندام
کم فرهنگ از انفصال آفرینند هفت آسمان در بین هفته صحت کامل سعود و تبدیل دعای
قبلی مراد نقش نه زینه دلی بچنین از چهار سو دلالت یقین در بهر صرف اجابت خلای مراد سعید
هزار جان تو دعای دلم پاکان بالا + گو بدان نرسی چو تو نیز بچه بر نخورد + —

رقعه راست بدیچند بمیر محمد خان — ۱۴ — خالصا صمیم مهربانی حقیقی قلوب

سجان سلامت قباب استماع مزاج وهاج بغشته کسلی بمزاج تعرض اعتراض استیلا یافت بعد دریافت کیفیت اعلی خبر ملال و انقباض بانی قرین معاینت بالبعضه صورت تمانی هنی اتحاد عزی بسراج دریافت اتمانی آرزو ۵ این بوشش بهر دو سینه + بکسی البود ما کینه + ثانی اعلی زدوی بعض کشاده باعث بمفاتح کسرت مبشر سانحه آذ آزرده بست بکام دل بجهد آزرده بردانده شاهد اصباح اصبا درحال طالب سبب طالب دوزمان سرور سرور تعدد بی بکدیگر اگر صرام مدوام سرور حضور سرور والی بالبنی والله الاسجاد ۵ این دعا از من و از جمله جهان آمین باد + ـــ

رقعه قزلباش خان بنواب سعادت الله خان ـــ ۱۵ ـــ فواصباح قبله خداوندگان کعبه امید نیاز مندان منبع فضل و احسان مرجع الرجوان بعد از عرض عبودیت حرارت عرض بندگان جناب خصائص فواصبا مدلول استماع عافیت جسمانی آمن قبله لاک ولائی باعث آرام روحانی فزوده جاوید الزمانه دلفروز بحالات ۵ دولت نصیب اعدای آمن کرم بادا گشته بحق حضرت سید المرسلین و جمیع انبیاء و مرسلین گذشته لا اصفای بحضرت عزیز الکرم قدس اعتراض ۵ هوا الفان اقبال باعث نور عظیم خاطر انور گردید شکر آمن عبودیت عظیم و سپاس این عطیه کبری بدرگاه حکیم قدیر از تفضلات لایزالی نگاهش بخشندگان بستر انوار آسایش بحال و آرامش بستدعیت بندگان جناب جلالی سالار سرور الزام افت یعنی الکرام در هیچ جا و هیچ حال گزند ملال بدامان جاه و جلال رسال بحمد و آله الاسجاد ـــ

فصل بست و ششم در لوازم تعزیت

رقعه مرزا بیدل ـــ ۱ ـــ ۵ تا نظر در چمن ملک جهانی و اگذریم + عالمی بعبور در نخواب تماشا گذریم + غمخانه عالم دیجور طلسمی است بی بعبور حیرت کده لانجمت تصویریت بی نمونه در بنای این طلسم چون گهر بالنگ اعتبار و شکست این دیار

بهمن رنگ صورت اعتبار گرد نیرنگ آیینه پرداز آگاهی گلهٔ از زر تا آفتاب سرگرم
پرداز نیرنگ است و از قبول تا محیط بیتاب سیلاب دیدن صبح تا نفس می کند غبار
هستی بیاد لطف است و شعلهٔ تا بقیاس سعادت سی کند بخاکستر نیستی تشنه تا آبی
سپهر از صبح چراغ گشته آفتاب نیلی است و چهر سحاب از نفس سوخته برق زنگ از زور
اثر سیلی ناسخ از لب برآمد گوهر آیینه هواست و تا نفس از طاس کشیده کمند گلوی
قناعت حروف نوشتم از زنگ مداد تاسی آب سیاه پولس و بر لوح سطور از صفحه کاغذ شهید
در آغوش هوا در آمد آیینه پرداز قناعت سر از جیب نیرنگی برآورد و در زین در فرآیینه طاس
قدم خاک باسی بر کرسی شمع تا نفوذی کند بچشم بر هم خود روشن کند
دریا تا بوج میزند حال رفتن خواهش شاهد نفس صوان آنکه بیاد در پیچ و تاب دگی
چیدن است دگی از صدا در اضطراب فکر خواهیدن آسمان از صبح بیگانه فنا
همدردی و دریا از ساحل بیخبار نیستی هم آغوشی زبانی بر لب در عبارت تنگی
درس وحدت میخانه در شیشه در مضمون بوداد سادگی نفس میگردد اگر چمن است
از چاک لباس ماتم پوشیده و اگر بهار است از بوی گلاب در کمند آبیچیده است
رنگی از عشرت نداشت نوبهار ایجاد دهر زمزمه چمن باید پوشید چشم نرگس داشتن
از استماع رحلت قدوه اصحاب تبی زیده ارباب آرمیدن فروغ لبخند سعادت
آیروی آیینه سیادت آسایش گزین سایه نشاط رحمت سایه حمت انکه در دریای غفلت
غوطه ای مرتب چه لگام دهد بر غبار بیتابی الفاظ هر سطر مکتوب بر نگ گوهر یکتا صحرا است
و از حروفان سرنگ خامه صفحه کاغذ چین بچهره چشم حباب دریای آیینه اسلوب
خداوند زمینه جلالت شاهد حال است هر دیده مشتاق سالک از بوی غبار تحریر گرد آنگ
مهر لکهت بر کوه مارد لگاه دلها آرزوی صدا از موج سطر تا سفت بر صفحه داغ دلهای است
برداشت طاس نثار آسفتگی ضمیر اخلاص پذیر سیلی باطن فیضی محو طرب می شود از مهابت

تمکن آفتاب پرستی فان چه قدر غبار کدورت نمای از تی طبع گردیده
سیمای کمال چه عقده‌ای کلفت بر شته جمعیت پیچیده پیدا ست
از نرفتی ملال بخود نه
نقد اشک و خیال از خود نرفت و انگذشتی صبح غبار آفتاب شمع و خیال از خود نرفت
اگر چه تلقین صبر بان ارفهم فنی فضای زبان مبارکت باید آفتاب سالگرباط
انوار او نظر کردن است و اگر در تدریس شکیبائی بان روز از نفس درس حیاتی جوهر صیقله نماید
دریا سالگرت ارواح اوتان خلوص در دیده اما سنگ جمعیت مرزندگی بسر آمده
چه نسیم دلگشای تا چاشت و پیمانه پرشده همچو اشک در چکیدن بی اختیار و حتی سیلاب
همه صبح رشته نفس دلوم تسخیر نمی کنند و طایر نسیم سالانه بحر جنبش موج بخیر نمی کشد
دلبار ارسالی جمعیتی تا چند صایب سیلاب نباشد و غبار بالنگین و جمعیتی سر داده
نفس گسی موج غبار پرسند و اهنر است نفس گیر لا نفس هوشتگی مست غبار چه تدبیر
صد اقامت کیان عالم دیجور در دلم این غبار صبح دلنوازی است نفس آه در از محفل
تهی ست گان دریای شهود در احاطه این دیار چین حباب کسب هوائی کعبه است
در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات ✤ همه آزردیم ما همچو نوای گذرا ✤ دریا دلان را
از پیر اهن مانیست حباب دلپذیر آید جز بجمعیت یکتائی آغوش نگشا کز دو جزو خود بیند
از آسیان نظاره فنای صورت این سطایفه ره دیده بقا سالک در دوات همی ساید کعبه آنرو فی
نقطه الفی نیست زیرا که از نقطی عکس اعتبار شخص حقیقت رنگ عدم می گیرد و الف چاک
شدن باس عارضه کرا صلی خلاص نیذیرد سرو خوگر روح در نکهت صدف بسمل آرزو
دلنوازیکه در شمع در فتح عجب فانوس خلالی ست در غبار حرم طاسیست رنگ
اعتبار ✤ خاک بر سیکند آینه ما زین غبار ✤ همه نسخه پریشانی دلها ز دلیله نیم
سیر اینجا باید نخود و کتاب حیرت دیده کرا چه کعبه و چه کاشن جا تعالی
باید کشود این سیده جمعیت بخش مجموعه دلها بر حالی صبر حیثیتم کعبه آزاده

بسم تعالیٰ کمالہ جمعیت رسالہ

منہ لعزیزے — ۲ — ۵ دلا ماندہ دستگانی کہ مرا * گردبالے کاروان کہ مرا * ہمدوشی رفیقان نگذاشتم از خود لیکن * بارغمی چند گرانتر کہ مرا * عالم تمام اگر نیست * از شرم بیرحمہا توئی دلا کہ دنی مرگان بر جمعیت جایز نخواہد داشت * وعزیزے منالید کہ بیخبر از تخم بیجا صاف اشک چیزی با صبر و تحمل کاشت درچہ ماموریم محمد دریم و در انچہ می کوشیم مجبوریم تا نفس با قیست منیدانیم چہا خواہد کشید و تا جیب باز است چہا خواہد ریخت * درین فرصت کہ در دامن فنا سایہ آسا ساکتیم و در بساط عجز چون نقش پا بیحرکت * جمعیت ہمان بیدلست و پائی تسلیم ان خطہ ایست * در صبای انتظارے مطمح دیدہ ہا * در فروش ارزانی چمنیان بہار تصور کن بعد این زبان در آتش نازہ اوئیم چراغ صحبتیم * در فروغش با ہوسان انفاس بیحاصل * در دامن وحشی جوئیم * بانگ تمنا گم شود جایی * آہن تشنہ صحبتی و چنگ مضرابی * نالہ در انجمن آوردی * وقتی جایت کہ بازنوان گردد * جمعیت بخش دلہا صاحب دلی از ما سلام برسانید * انتظام کار خلایق سر در سر کردہ پاس گمنامان * در تفرقہ ہای حیاتی حلاوت بقا مصیبت جمعیت رسالہ * خوشا ہمہ دولت از مغبان نیاوردہ * دعا ما نثار دستگیری عجز ما در ہمہ حال بجا * فردای آستان نیاز الکماز خدا —

منہ لعزیزے — ۳ — ۵ بوسہم دولت بیدار خطاہا دہد * در آخر اعظم دیدار بخشا خواہد * در قدرت بیچون نقشہا است نعلہا بند * الیطالم و تا بعرصہ ظہور نیاید فلوت خرمی العقول سائلہ کہ سوال کہ آمدن نیست بیا تا کہ گویم * اوسان لیالی و ایام اینی است * در کمال وضوح لیکن دید بعبرت ضرورے کہ بصیرت حکمت چشم بند جگر مردم رنگ و آشنائی بی انصاف مردمان نیست * وگرنہ نتائج امور و اسرار عین بصیرت جنس

معاملات و آثار چه خلل و فاتحه در جمیع احوال آن حضرت راه یابد الا منتهم اوضاع
شعور و آگاهی مراتب بصیرت رزم فضلتهای حضور گوهر آمیز ذات مقدس فرع جمعیت
ارکان و سجایا بود ایزد سبحانه و تعالی بارها اعدای دولت را بچندین گونه هزیمت داد و بس
جنگ صعب خوارزم پرتان شد با این تهیدست صلح و آشتی کار عالم را راست و صلح بس
بدان سان راست شد که صنادید نفس روکش از ده کنید و طلایه داری از خصایص
آگاه کنید و افسانه این داستان دلاویز بر خوانچه پیچید در رشته کوتاه کنید و
سخن فتنه و شور بوسی و حرمی انگیخت و گروه جهان بر سر آگاهی بیخت و فتنه
موجه کرد و بیخ صدمه بر حالت خم ماضی و منقلب ریخت و در حیرت گفت
عالم اسباب بر افسانی افعال ایشان دلیل اختیار نشناخت و این جوهر مقدس
بوسیله اعراض در بماند و این معنی مطلق آمد بر بینی شعور تعبد است تخلی از ما تقدم نیابد
و عهد الست و تعدد الزم در جزو و دفتر نیابد بر سد بر بحر سبزه بار است و بیان اعداد
تبار ما و من در تخیله بر نیز ند بر بن آینه بی نیازی بخار بر چند توجه را بت اعراض بین
کدورت آشنای جوهر بیش نارد و بهر قسمت این کارگاه با تار بر نیز رشته از دیگر و با رجاء
این مزرع با یاد ها انقلاب سر رشته کرخانه بیچه در عالم تمیز از امور محالات نیست بغیر از
اضطرار تواند رسید با هیچ هیچ ری و در انجمن تعلق از سلسله مستعدات است و لیاس اجتناب الله
با آنکه در هاسبه جمع و نوح دیوان اعتبار اختیار ما و ما هم سم قریب رسیده است و ما عین
و الم سحر و زبان دلای انگار بم از عالم اوهام کرا عراض است و ایجاد نفی تقاضای و اثبات
است و تا چشم کشاده ایم بر ساز ظهور و چند جوهر کار با بن اعراض است و این توهم
دولت تعدد بی آمد ذات با عتبار کدورت محلوط شناسا بر دایره اتصال حضور حقیقی بعبور در جات
کمال مرتفع نماند و حاجی صحت و جمعیت ایشان حاصل و راست از بر است و تمنای حصول
قدم بوس انتظار سعادت خرد مند در بن ایام صداع التیام سانح و دعا قلی انقضا

اخبار احوال خیریت مآل نسل بنده نوازیست و چنان تواتر فرستادن نامه های همچو پیام دلنشین
کلمه های سرفرازی و السلام —

رقعه منیر — ۴ — دلالت فرمای همت بر اوج سپهر نهالت اختر و سررشته کار خویشت
تقدیر دلیل دلی بر نگ و بوی گلشن جهان تخم و ارنج بندند و می آرد یک هفته
عمر گلاب کهواره نی پسندد بامید شمع در محفل زندگانی موزخ روح از فروغ حیات تعاریف افزود
از راست روی چپ سالف از دنیا کنار می گیرند و از دیده درسی چپ یعنی از روزگار
عبرت مرا پذیرند تند روحیات سراب می پندارد خرد زندگانی سالف بر آب دانگاه
عمر باد سبک رو میداند بقاء آب روانی میخواند علی الخصوص این آخر چرخ گلگل
دولتی آموزد دیده ور نیش اگر فروز دقیقه شناسی کجا دستور العمل دلالت دستگاه روشن بینی
انجمن آرای بزمیں فطرت خورشید رای فلک کلکه عالمیان کوکبه خرد طالع ستاره
مرکب تسخیر نوبخی سهمناک اقبال اوج گیر سپهر اجلال — آئین آصفی مرکز
سلیمان روزگار ۴ اندیشه نامی زیر لطف بسیار ۴ اگر آنچه مرا بعضی از وقوعات صورت داد فقره پیش
انداز فروغ در آئینه دلها نمایان می گیرد روزی ملالت صرف طلب و درجه آخر معائنه نشد
دغدغه در خاطر بهمت اثر تیرگی در آئینه منهای گرد چهره سیمین آئینه روشنی گیرد ناگاه بخبر رسید م
خلوت گزین تنگ حیاپ کنین بهوج کبریائی عزم آزرم خانون عصمت کنت شرم
عصمت آموز خلوتیان خلوت افروز عصمتیان دلالت خورشید سایه بلند اختر پیرایه
زیبد کرداریست ۴ مثال بعینه مهین مریم خصال قبله آپ دلالت بیگم کلان چهر آفتاب
روشن جبین دریچه خانی آرمید و چهر آب پاک روانی در دلها خاک و خاشاک گزید بدالسان
در غبار زیبق جا گرفت ۴ آینه مصحف در زنگ غبار چا گیرد و بدانی گونه سخاک نشین پذیرفت م م
چشمه بدانسان پنهان شد رفت زیر خاک و گفتی نیستی را یک شد ۴ شب سوز آرمیده
روز خورشید چهر نیز بی ۴ سوگند یاد فرمودند جان م اگر نیست فقره جانگداز کوجائی

بغم مذکور و کجا دلم ہ کاری سجگر کاوی بقصد چشم خونبار از گریان اقتد باہر تن رسیدہ
و محرم دیدہ از سوگ لباس سیاہ پوشیدہ این رسم ہر یکرنگان سا چمن بگسلاند یکدیگر
در آتش افتاد و این اندوہ جملہ گرم خویان سا چمن رشتہ شمع یک آتش دامنگیر است
ہ مرہ یان سا سوگ گریہ شدہ ہ حلقہ چشم حلقہ ماتم ہ زنند دان بدان ندہ دلہ
بر زندگانی بی بقا مہان ان نان نعمت دلریست و خوش عیشی کہ آخر بہ پابند حیات ناپایدار مبتلا
و لیاس بجا صلی بنای عمر اگر با بحیات رسیدہ آخر خلل پذیرد و دم حیات اگر فیض
مسیحا یافتہ عاقبت بر بالین حیات دی بینی بست غم او توان خورد و زندگانی بقائے
نتوان کرد او توان لہو دلہ بر حیات بتن چون حباب گرہ بر باد نتوان زد امید از
زندگانی داشتن نقش بر اب نگاشتن ہ این عمر بیثبات بنیتے آنی ہ نقشی است
بر آب بہ بیش آنی ہ دنیا خوابے است زندگانی دروے ہ خوابے است ہ در خواب بہ بینی آنرا
اگر نہ نیک اگر بدان کام ناکام دلہ محزون سا دہ مصرع شکیبائی و این خاموشی چند سا
باندیشہ صبر تسلی کرد مصرع از درگاہ الٰہی کہ عمر جاودانی آمد اصفہ صفات مجو اہند بخشے اگر
گوہر شب چراغ ہ دلہ خاک جہان گوہر افشر تا بند روشنی جبین باد اگر با ب بر افروزد
در برج خاکی منزل گزیر آفتاب جہانتاب صبح آخرین باد ہ تا بود زندگی خضر بہ گیتی جاودان
سبز باد سا چمن عمر تو از آب بقا ہ

رقعہ ابو الفضل ۵ ۔ بموقف عرض مخدوم الانامی مدظلہ العالی میرساند مرقومہ سعادت
حضرت والا ما جد مفرون سرور افزا نے خاکدان کدورت و زہر آباد غلط نیست
بسوی گلستان صفا و گلستان تولا نیست چنانچہ ہر گز ہوان کوے بیخبری سا آزردہ دلہ
ساختہ لختے کامروای نشہ طبیعے عنصری داشت و دیری از ادفات سا بصبر تلخکام دالہ
طاہر است ہر آئنہ رخصت دلہ کارخانہ نویس و ایجاز سا ہر آئنہ و تمیز نامہا ۔ وجدانی آنست
بعبارت در مرضیات الٰہی صرف نمی آنچہ گوئی بر چہ خاطر نازہ باشد و مقتضائے

خلاصه دلالی در جواب تسلیم و رضا بعد از ذکر نوسلانی خانی خوجه سرای در نشیب طبیعت
و گوشه بیت ماتم در بصری و جریح از ذریه سرور فرقه اثر دلداری بهم نموده باشند
و حلوا فیدرسه زیاد از رسانند بلوریکه چین الخواص بزم حقیقت بعلم
حق الیقین میدانند در این سرای بی وفا مرا کتب مذلت و ذباب خانه ویران است گذشتی از
دگذشتی نه دلبستنی و بهت او بختنی کام تختین آهن سیاح بیابانی نامه ای
خداوندگار و این خوشنامه و آهن قبله صورت و معنی و مجموعه علم و عمل است و در اصل
این خلوت جاگاه عرفت آزمای عباد گیر پوشند و آهن عبرت از ذریه بخت بلند آهن
ساده بصری رفتن فهم نوازانکه عبرت بعبرت صرف کردن و انفاس قدسیه در ماتم ضیاع
الم آصف دولتی بآن ماذ علم قدسی ضمیر سازند پنجه محققان ملت و نجات
با عمال کفاف نکرد تصریح فرمود از جنوبی جیغه و آهن سافرند سه تنزل و ابر آهن
سرین نوسلانی از فرزندان و منتسبان خاص و عبرم اعلی و اعانت و او بحضرت
و آثار رشید بعبرت و آهن حضرت بیچ کس سازد و از آن سه کردن گذاشتن
با غرض و التقدیر گرانبار کیمیائی و جریح از ذریه آهن از نجاف فرمود که تعزیه سه
سوختند آمد از انجام این اعانه بیچ خلاف رضای خدا آفرین است خلاصه کلام
آهن جامه بخیر رضیه میدانند آن ساده یافته سرای فانی و دلدای اسرار نجاتخانه مرتبت
از مبادی این معنی نکاتی مفصوده آهن و ابقای کمالات دیده حقیقت تحقیق نسلی حاصل
فیض مانند حیات و کمالات سخن نیچه بعبرت زرنگند و بدیدار یکان گوهر گلند و
یاد بعضی این عبرت آهن آفرین است و بسالها خاطر قدسی از استغراق دریای ذرات الهی آهن
فرصت یاد آوردن قضیه تسلی این کروی کوتاه و فرصت کم عمل خاندان این بنیاد عبرضیه تذکره
است از بیاض ماتم سرای اسیر طبیعت و در پوشاک گریست از جمعه نادانان نابینا نخوه عبرم
و ترتیب و بیم آینه تعبیر علی بخلاف و عبرت سلام آهن عمل رساند و علی و به نرمتگاه

بر تعلق و فراغ خاطری بعضا و بحوطلی ساخته اتصال تحقیقی بخشد و در عاوفیه بر شریفه
ایامے بزیارت قبور ایبا و اولیا رفته بوجه تحقیقت شناسا مراد آن ملک مخبر و قاطعان نیابی
هر وقت بکجا توفی زیارت اعلان نرسیده آنرا هم هند آگاه فرمایند بعد مراجعت
خوش نکنم سرانجام سفری نخود در استرضای خاطر اشرف بکوشید العاقبة بالخیر
منه بجانخانان — ۶ — در فضایای ناگزیر صبر گفتن و تحسین آن نمودن بانا شکیبی
بیصبری اولی نمودن و در آن بمقدمات عقلی و نقلی استدلال نمودن بر مکرر گشته حرف زبان و خود مندی
باشد شما هم هر از فهم و فطرت بهره دارید چگونه نشنیده اید هر بنا
هم اسلامی تنگی خاطر بحرج نیافته نماید و خود را بتکلیف در سوم هر سمان در آورد آن
فعلی عقلی نمودن آید لیکن چندین در مدینه نمودن صد بلا پیش می آید این هم
یکی از آن رسم و کلمه صبر نموده است الله تعالی اجر کریم رساناد —
منه الیه — ۷ — طفلان نادیده حریان بنی دیار روزگار سخته آنرا فاقد و
خانمان فوت نمود در چنین روز مصیبت جانکاه هر بیت پر فطرت بفطره دل بعزیزان
دیار دور کنار بدون خود و بانمودن ملک بعد یار رفتن از خاکدان دنیا اگر بیند آن را
بستر آسایش نموده نزد بخود چرا نخواهد صد هزار فهم عالی ایشان است هر لمحه فرصت
دیدن عزیز پیش بازمان صد هزار فرسنگ هر رسیده در گلستان تسلیم سرور باشند
اگر از تندباد حوادث طبیعی توقف رود در هر رسیده هر بیدقه توقفی ابدی جانب صبر و شکیب
خواسته بعنوان اجر جسیم فرماید هر زمانی بر مصیبات میمنه روزگار پرداخته
غم از دلها نماید دیده توقف نکنید بلا —
منه الیه — ۸ — خاطر جمعت پیرایه تحریر آن نسخه جامع آنچه سالگرد ملک
مقدس فردوس آشیانی از نمودن بستان سرای رضای ایزدی سرخوش می بیند
ناکام طبیعی صاحب سالگرد نمودن ماتم و قصه مریم باز سید الله فرستادن مریم در صحرا

دانسته آسانی دوران عشرت کار بزنگ ایشان کوی بیچوبست و گرد رعونت ایام
حاکم طبیعت نغزی کند آتش بیمار است تشویر اندیشی نه و عصیت خوانت پناه کنر انتقام
می باید کرد فرمای روزگار دوران تاخیری نمی پذیرد هرگاه عالم چنین از خرمی میان کوه بیست
هیچ دانم چه اندیشه و در سوگواری دیا تعذاری سر سال صد خفوت الفقد خاید
والذین عنی لاترث تسلی خاطر آمن برلور گرای مخمور ضمیر بی نذیر گمان مخر الله آمن علیه
سالی آسایشگاه و تخانه عرفت العدد بسیاست و آنجا نه مطوب گذیده و نوشه گر
الحاقیه بالخیر ــــ

رقعه منیر ــ ۹ ــ سه منیدانم چه نوا نوشه از دردلی نمی دانم و هر ساعت بنوان
دگری خویش می پیچد و چه نویسم از من واقعه جگر سوز هوش ربای آتشی بجان افتاده
سایه مایه سوز و گداز دست داده گریه بر آلبر از درون می جوشد و هر گردیده پر آب نگهی
از سرم تر سه خوناب بر نگی از دلم تراود و هر رنگ نخست نگیرد از صحبت سرخ میگردد و هم از من
سوز نسوخته بادام و هم از من داغ در آتش نه نشیند در آتش نشیند ــ حرف در دلم
پخت بی خوناب نمانده نه ورقم و خامه از نگرگان کنم ناله پرداز کند و افسوس از سوس
و هر تو نویسی بر سر دلم نهاد و هر آتشی در خاطر خویش نهد و هر خراش آمن در دلم
از الله بر پایه پخت شمع مزار ماتم افروز گردم و با هزار ان جان گداز گریه های درون سوز سر
کنم از من بر آرم گر نیم ــ مهوم و سر خویش گیرم جای سنگفت نیست ــ بر آرم بر آرم
بر آرم ــ پخت با قضا داد افتان و با فلک ستیزه کردن سر از خط رضا و تسلیم نافتن آست
ناچار دلهای بیتاب را از شکیبائی گزیر نیست اکنون همگی همت خواهش نیک از بان
آنست و از آینده سایه دولت سایه فکار را بر سر ما تیره روزگاران هر چند همت الحق آستی ایم
پانیت و السلام ــ

رقعه یوسفی ــ ۱۰ ــ حمام از وقوع واقعه غم کاروز دصدوت حادثه جگر سوز دلم بجروح

نوا رکشیده گریبان صبر بدست بوزع برسم دریده و خاطر محزون مصائب دیده رخت
جلا رحلت ۵ زمین ماتم از سپهر نیلگون گریبان ۵ از هجوم اندوه سیه اقوان گریبان ۵
پوشیده نماند شریعت دنیا از نوایب حضرت صانع نیست و دولت راحت جهان
از زمین خالی نه کمال ادبار خاصه زمین است و مکث ادبار خاصه کین هیچ
سی الصیم پای بر سریر حیات نهاده و هیچ یکی از جنس
انس بکنار خانه دنیا نگرفته و بوحشت آباد قبر گرفتار نرسیده و هیچ
تی دیده بر آنش درون سیاب تحسر نکرده باید داد و داغ جزع و فزع بر سینه سوزان
باید نهاد آنچه قرار اضطرار بر امید و هست ان الله مع الصابرین بنیاد طاقت
باید باخت و طاق دو تاک تسلیم و رضا باید نواخت ۵ دفع تقدیر کی کند
تدبیر ۵ هیچ تدبیر چو تقدیر نگیرد ۵

رقعه جلال خان کاکر ۱۱ از غرض نیه سوز الم افروز نه زبان سادر بیان نه بیان
تقریر سیرت و نه قلم سادر سزی تحریر چه قلم نوشت از نیجاست رفرکت و
دهوس ما در وحشت فرومانده سر اسیمه نیه تحیر میگردد مهمات روزگار کرد ان
طمار و فلک بسیط از شعبده بازی قضا و قدر برخته لاتیم بی شمار انداخته و گله
در باغ جهان بیخار آزار بر نداره هیچ گاهی پی کای در بیابان کوشش نتوان کمال
رصد فرسنگ نوزده پیش سواد باید راست نوشش انگبین بیخار راست نیاید کی نیست
لذتی از بقایای ایام این رسیه کاسه جام نوالت دولت ۵ دنیا حلاوت نرساند بکام ۵
این تقریر اصابت بنیادی بخواه ۵ لاتاک و تاز دو نشیب و فراز این عرصه غم انداز
بمقصد نرساند بجای الیتی صبر و شکیب و خاصه شعار صاحب این روزگار است
نحو صحیح بروزه الاشتیاق مدارج استغفار حاله بر ترجیب رصد بیات صوری و معنوی
تلافی نیجا علی و ذنب و اقرب و اصلی رکت یا آدرسیای استغفار و در اکی خطوط صیغ باید

موجب تعطل ایشان ما مگر خود حذر نانوشتن کتابت بسیار بنابر عدم تحریر بعض ایشان
در مجمع اگر رجعی داشته باشد بتراشی ساخت تغییر تصویر اینجا نمی باید کرد اخت دارد سوم
معاملات بعضا بخود و بالواح تنقدات مضم و معمول نمی باید کرد اگر این حرف
اگر در قوای عدد صوری تصور رفته حساب دستور لازم عمومی نمی باید دخل و خارجیان
سراپا آلوده اخلاص و محبت ایشان آستانه بارگاه خرد و عزم و مخلص انکار از آنچنان میل
دریافت صحبت نیفتد و خاطر استیلا یافته در شرح شمه از اوصاف بخیر بیان فرمان اداء بعضه
هر بار ایشان و دمسازی و غمگساری ای ایشان بخاطر خطور نمکند و طبع مطلقا جمعیت بحال
نمیماند از زنده هر همه وقت در طلب بر آستانه بین خواهش که ملکی و صاحبت یا ما بارت
ایشان آستانه یاد نمی توقف و کمر خصیه در تحصیل امر مطلب کوشش نوع آمال بعد
نیکند بعض عوارض و مخصوص بهتر صید امنه حصول نه پیوست اگر بهورشن پاس قانون وقت
اعلام نرنجند جاد اوزیاده چه نوشته آید ـــ

رقعه مسیحی خان ـــ ۱۲ ـــ ایزد جانی از آنست نظام مستجمع الکمالات حضرت صاحب مهربان
مخدوم سلام در خور و صابرت چنین محاورت تا گرا جور داشته شکیبائی گزیده فرمایان
و لباس سلامت دار سلامتی حقا و لغوت الله در ازدیاد قاع و افعه جانکاه مبرور و مغفور
مبرور محمد فاضل رحمته الله علیه آنقدر خاطر سلام و مکدر گشته و عرض پرداخت در نمیخصوصت
گنجایش پذیرفته از انجا که هر دیجیار تاریخ صاحب پذیرفت بهتر از رضا بقضا
دلون چند پیر ـــ هر آنچه آمد بگذرد ـــ این جهان چنین کاروانی است نیست ـــ
از مقوله اصطبار بجذب آنست رموز دلنشین نوشتن فضولی آست لیکن نفوذ عرض انتهای آنقدر
تا گزیر کسی در عالم هیچ نعمت به از بلکه نیست هر فوت چنین نعمت از جزع و فزع
و ناشکیبائی خود سازیا زدا و در رضای ادا تعالی شانه صابر باشد امید آنست در خور
صبوری ثمره یافت ـــ امید رحمت ـــ ایزد آنست عرض پرداخت بارگاه دلسلطنت و عرض

وجمعیت خاطر بافزایش در روح پاک سازد تعالی ذکرہ تعلت الی ما یشاء ممکن و الله

رقعہ مخلص خان — ۱۳ — حسب الحکم اشرف اعلی بزبان قلم میرود آنچہ بعد ازاں

جلت نعمایہ و مدیر امر عظمت آلایہ رقم اضاء جریدہ تقدیر گردیدہ بی شائبہ تبدیل و

تغیر ایجنی و بحمد ملکہ و الیق الوان مختلفہ سر انجمن پوشندہ زیبد کہ باید در کنار جبین و شگفتہ رو

بدستور و آسان بر یکسان برخیزد و کدورت بخوبی سازد بدیدار سے لبعرض حاکمان عتبہ خلافت

و فرمان روائے رسید رقاسم خان دلی از استحاق سر لبیک اجابت گفتہ و لنعم و نشی

کرباس دار الظفر لعہدہ بہادر خان شد و یقین در ناحال بفضلہ تعالی و تبدل اقبال

پادشاہی رفع غشہ و کورسی استقبال شدہ باندک زمانے لازم پایہ سریر اجہان قاسم خان را

باسمت خان بہادر تعین نمودہ خجستہ پیامے تعین لازم است ستدہ سیتہ ایشان بخجستہ

رقعہ میر نصیر الدین — ۱۴ — رونق ضمیر ایں خرابہ نقصان گماں و گمانی و ہم

و خیال بینوائی ست حرفی چند از دستبرد مصائب و مصاعب روزگار انحطاط معنوی بصور

سیدا نمی عالی آرکوب و مباخ گشتہ بزبان قلم میاید نمایند لیکن فی الحقیقت بر خاطر حساس

حلیتان پاک سیرت و رجام جہان نمای عالم ایجاد اگر چگونہ اثرے از آثار سیر لرزہ ضمائر اصناف

خلایق در سکون بالایہ دولت و پرورانیہ حریان چراغ اقبال مستجب نیست خصوصا

بر انمے دقیقہ رس کیفیت شناسے دولت و ہمگی مقدمات نظری در نظر اسی بدیہے سرت احوالی

بیطاقتان عالم معنی روی مانند سیماب در پس آئینہ حیرت تکیہ بیہوشی میزنند

و ساعتی با آرام و اضطراب انجمن سا بیتابی و دیوانگی گشتہ چمن عجز در محبر ماہوز سازے

دلخراشہ قسم در پیچا اعتقاد و استجاب نخلہا ماند ترقیم ایں مراتب و در غیب اعتبار

صبر شکیب بجناب حضرت آب آن دلی قف اسرار کہنہ و فال تحصیل حاصل دانستہ

اطالت کلام را عذر نخواہی بہتر از خموشی تصور نمودہ ختام میدہد

رقعہ عزیز سے بعزیز سے — ۱۵ — الله تعالی ذاتیت فایض البرکات

خلصه آستان ملایک آشیان حضرت ولایت مرتبت کرامت و اشراقت شمع شبستان
معنی پرورد فروغ ناصیه بینائی گستری مظهر عنایات الهی مطلع آفتاب آگهی قبله گاه ایمان
پیرو مرشد جهان سالک پیوسته صدر نشین جاباز ان فضائل و افضال دانسته بوده
فیوضات نصایح و مظهر تجلیات اصابت الوحی ملاذ اهل ولایت مرجع الخلایق کثیر الافضال
چه عرض نماید و تصدیع بآن قبله صورت و معنی چه دهد هر فلک غیلی پوش چه گوید
و نجوم سیه کاپه پیش آورد این شرح ابن قصه پر غصه و واقعه جانکاه و قضیه جگر افگار
ماتم سرای جهان بر ایر علی اصغر است هر یک گاه برهمن هنگامه جمعیت و دین و افگنی خرمن
ستر گهر بکجا دارد سیگذشت هر آئین سازیا برکات اگر فنا نبودی آنکه بصیری لا
یکبار کی بمفارقت اگر سے نخواهی ساخت و گر ایجا نخواهی رسید هر آئین شعله هستی نوعا زوال پذیر
تنگنای آشیان بهاله کشت سرد سے نخواهی پرداخت یکبار کی ساتو بیر یا لب بحالی رو آیه پرتو
بر زمین نخواهد و نهالی بار و بر و ثمر نیابد اگر نوع این واقعه جانکاه
و حادثه ناگاه بجان و دل این آرمیده عالم آب و گل بی اختیار آتش در اضطراب در گرفت
و بوئی خاطر مطلق نرخت بعالم عدم کشید نخواهد یک آمد هر کار چنین کشد و معامله بترک
تعلق نخواهد دلا از انجا که این قسم حیات خلاف مرضی قبله کونین آمد کام ناکام بصبر
پیوسته استدعای توجه باطنی آن حضرت مینماید چشم عبرت بین بمشیت ایزدی
بارشاد معنی این بیت محرم عالم راز بصورت نقش لا و بمعنی صبر و اصبروا
شاهد نمایدسه گر چه تیر از کمان همی گذرد از کمان دار بیند اما خویش
والسلام

رقعه جدا مسجد مولف — ۱۶ — خانی صاحب دران رکوع و فلاح و بجود سی
ترکیب یافته اضافه اسم آمد و ادای هوس آئین ارجمند عادت قرین
منتخب بمرحله ظهور رسانیده قوت اعتضاد سے راه هنگام

مصائب روزگار برمقام تسلیم داشته بهر سنه ثانی و ثلثین عمر با سلوک ایزد متعال
الاهم والکبائر بهوم ارتحال اخت محترمه شان تحریر صادر الطافه جان گزای مضمون
آیات رضوان آیات شیفتی بلاد استباه مضایت الله هنوز بجراحت تازه نپذیرفته
ثانیاً مصیبت جانکاه دیگر هم پیرایه تفاقم سجود استانی اعتضاد اخوان عزیز دلهای صابرین
ملهوف آگاه شیخ ان الله مع الصابرین شیرازه هوش گسیخته در ورطه حیرت است
هر چه نویسد چه جواب سازد طاقت شکیب اندوه سازگار نیاید مرهم تسلیت نویسد چه مداوا
هر چه پرسد چه سیاه شود هر چه پرسیده سیلاب گریه این آتش
جان سوز خانه خیز را سرد نمیتوان کرد جز آنکه بجگر افسرده و سینه کاوی نشسته دم خموشی بر لب
تاله فرو بندد گفتار چه باید کرد تا کی بیداد آسمان ستمگار بر ایجاد زمین خاکسار بر قرار
دل سوزان شکوه و شکایت را بار نیست دلهای شکسته از جرح دشنیع مضمون ها گرفته ناخن تقدیر
باستند و بصبر و شکیب آتش جان سوز نشنند دل افگاران دیار و دیار دلهای دیگر گداز سوگواران
و ضعفای شکسته حال خسته بال پرهوار نمانند الله یا خذ والله یا نصر خوب میدانند همه سال
گزین ریاطخانه گذشتنی است احدی را سال بحال نستوانند سالها آنحضرت علیه السلام فرمودن
کنز فی الدنیا فاکثر غریب لو کعابری سبیل در روزگار این سالی همین تفاوت پیش پس
است هر اینجا بنوان سالی از صدها اعتبار انگذرد و اگر این همه هجوم در یک عام شود
غالب لکن هنوز نسخه کاروان آست آنچه دیگرانرا ماک تفاوت سالی شفی و اعتضاد ستر گردیده
چیفهم زمانه مخدار بضاعت کار آشنایان هم توانست دید

منه بهره یاب سعادت از میرزا اعلی — ۱۷ — کوکبه دولت و کشتار دولت سرنوشت
سعادت و شوکت نصرت عظمت و جلالت منتظر ملاحظه و مهربانی شفیق مخلوقان ان
خان عالی شان سرو لکهان همیشه ارجع گزین و شرف قرین باد بالنبی و آله الطاهرین و اصحابه
شوق دلالت و صدق در ضبط عبارت بیرون آست مکتوب نصیر الشفاق تاثیر مخصوص

دیوان الساعه کوبی آرزوی گوید ترقی گزین بهجت جعلانین عظمت والده معدلت گزین
عاکد امن ظلمات آن رنج نهفته رحلت گزین عالم نوال آلم گوید تزیین حلیه جان فرسا و نائبه نگر
چشمهای جوی خون شد و دلها کباب از آتش الم سوخت نوشت روزیان ارشاد و نا سال
برسنگ آورد چون جراحت چون الله لبیه روزی نشسته جامه سال چاک نوشت کیکان مانند
اوسانی کاسه چهره سیاه خون سوگوار سوخت اندوه زمین خلوتی بلاد و موج خیز غوغا مخالص زاله
از دیدگان شریک آه فرد و جان خویش سوخت از انجا که آتش رضوان طلب عبد اوه هایی نقابی ایغاز
سیمیائی بعلم الیقین دریافته اگر دامن رحلت پیش از انتقال از مکانی بمکانی نمیدارند
ظاهر شرط سال از جوع و فزع ضبط نمیکنند و پی سپر حاله مصابر گشته بمرضیات الهی
ساخته باشند از الله یعطی و الله یاخذ چون این اسباح این کلام در چنین مقام جراحت خراشی
و نکباشی آرد دیوان بجگر الفرد و بخانوشی دماز گشته صحت و عافیت ذات
فرخنده سمات آنی الله قد عافی خزانه دنوها از چمن مراتب از حضرت ولی النعمتها یا
ملتجی عبیاند دامن همت آویخته سالها بعافیت خوشوقت پنجم زیجه بلیت آوجنی رسیده
با طلب بریان و چشم گریان سالها بپیر و حضور با حلمن و حصالی مقاصد و سوک بمرضیات الهی
چمن بیوم مناسب در نزقریاد —

منه لشکر الله خان — ۱۸ — سبحان الله سخن در سفر طی بچه پوز حرف و صوت
از فرصت دلدوه معنی در عقبه گای خاطر بلوه از نغم خویش افتاد کلک در گاهی از زنگاف
سینه سای بلا پیدا کرده همزبانی می نمود بیه روزی نشسته تقطیع لسان در ساخت
و حرارت در سخن از سر اسرار نهانی بهره نمانی از ظلمات مداد خویش آبحیوان معنی و چاه بیر الفاظ بر آورد
جان سالیات و دلالی الظلمات من بالیقین قفاس بوسه بر دهن گذاشته بکیج خموشی پیچید
این جراحت انجمن تقدیر و بر سمند ناز و لجوجت بیدرگ پای انجم و موج خیز الم رحلت سد فتی
سفینی مسنی یعنی گوهر بحر فتوت بحور کان مروت و فرخ بهمنای دنیای اسپ پستان ملت می

عروج بخشی دماغ ان طرح بالا سازنده اینها طاری کارگاه وجود شی کاغذ تو تیا یا زمانه حاکم علی
یعنی میر عبد الحی ای چکند دو چار سانحه و چه گونه تحمل این ها حاسد صبر و سکون
رساند و هر دست از کار و کار از دست ماند منیب لازم رتبت نویسنده صبیت و ما تحمل ار سه چه باید
جان از آتش حسرت سوخت و دل از غم عدالت گرفت و دلم لبالب گشت دیده هر چند پر آب بیرون
این دل آتش خانه خیز سوز صعب تر نیست ناله هر چند جگر کاوی میکند دود تشنه برجانی نمی زند
غم زمانی منصور نے این داغ همه یکران گمان سوز کجا بگ الا جگر سوخته و این صرصر حادثه همه
یکجهتیان سوز امان ندیگ گاه سخت موجه جمعیت گیخته بر خرمن دل خویش و دودمان جگر
افروز جان نمی بیند اگر بجان رضا و تسلیم رسانند نیمه دلپذیر دست صبر
دل اندر زنان بحسرت و مصابرت مبتلا بحث و سلسله شکیب از دست نگذاشت انتظار پیام باید
اگر دست در آغوش مراد سپرد خویش را در فنای آتش سفر گزین ملک تقدس می ساخت
حیف هر بدین پایه هم دلستگان نیاز و جنگاه هر از ضروریات این کارگاه دانسته یکباره
پیمانی یا بسر کرده جنبی باید لیجه و دوچه یا چوبی قنی مصاحف نشان نواب ناصر جانی و آتش ملازم هر ستان
سالار اعظمای عظیم الشیوی دانسته بکر رضا علی و زبان سایه آتش ساخت ۵
لله الحمد گر گوهر ارزنده نماند به این نام مرقوت باقیست به والسلام
منه بمفتخر خان — ۱۹ — چهره پرداز ایجاد رنگ آمیز کمین و فا آئین فروغ گوهر
سعادت نقاد محرمان کارت خلاصه خانمان بالت اعنی خان عالی شان سالی
محرم دلی الطاف خویش داشته در مصائب روزگار و زمانه مفسد ایراد آتش خانی نیست بوصله
عالی کرامت نمی همدردی رضا و تسلیم دلسالی ایراد نجات رهنمای این کارگاه بر تقلب احوال
و تغیر اطوار آگاهست و دیجور اندوز عدم تمیز نیست از تیرگی تقدیر واقعه هولناک ربای و حادثه جانگداز
ارتحال قبله مخلصان اسید گاه مهربانی فاخر خانی جوانین خاکدان ظلمانی بر ضوان سرای
نورانی دار السرور جاودانی حرم شهر صیت شهریار شیعیان الم توامان ملک گزار دودمان خوانین گیتی

دهلی خلایان سلاه روزگار نکامی فاندوخلاصان سلاه بخار مالک برسرق افاندیکر لگان سلاه
چهنی الله میلدی خوشت بیرزیت جیصرت لاه مانند راولاوی خوانین ازگیرت صاحبه
اندوخوش سوزصابر گشت سیلاه بغم ملاه وجان سلاه درتلاطم امواج عناگاهند
مالقدیر بیسیم چیزنلان سلاه باقضادر آویختی سوی سلاه بوکامنا کام بخوسلاه ازچنگ
بیطاقتی دازخویشت سلاه گرای صبروتسلیم گیرودخت بابکشه بابک اپیانی بابرکه جیبنی درنشت
دخوسلاه لاضروریات ایکبار دلانسته بهرچوشی برلب مالفروشی بهلایقین درلکمن
بوسهند سعال رقتبرین درین حالاه جان فرسادنامه غم نزدیک جانت قویم صبروشکیب
استقامت درزیبه بنجاست ایچوی سلاه وصابرخلاصند بوچوگاه مناسلاه لکمن
فروغ صوبان زمیلاه لرلکمن خلدآسلاه نگاه مانده باشد وصراسیچ ازچوی سلاه ازدوخته نام
غیبت من قلمن سلاه گواست گویاوچوحی بزم آسلای لاستقان دکرمست لاه ازدانتقال سعال
تقاوت سلاه دلمن سلاه نوای نزبوسلاه اوچوجان لاست دجانی نبودمن ۴ زنت سلاه برتبه
عالم گفت ۴ این آزدومن دلکمن گزیت آوبرصدف ازبلاسلاه اعتضاد اخوچیای لکمن
سوگزین ماتقدس سیدلاه زدگوشه خاطراسته گاه گاهی بارسلاه صحایف بیحت پیرا
همدوستی دسم آموختی لیکن دلاه زدلاه ازین سلم تاب نگاوستی نسلاه بود
خطوبه بینی صباب دیلاه آلاه ازسحاب افضالاه دلابیمه متعالاه نضارت آبچو
دبارد وریلاه ــــ

منه نجابیت نعان ــ ۲۰ ــ حافاکم عن الآفات وسلکم عن البلیات
بعدازاهدای دعوات ترقی مدارج ثانی ومعالی مراتب رضاد تسلیم وحی دلستان
شوق دآرزومندی بمرتبه بیحدوپایان صبروشکیب لکم سعلمه ضمیرمنیرد منبع قدسی گشت
نهضای کابکرم ازنوع حالاه جان نزادواقعه دلگزایه فروغ گوهرفضائل وابتهال
سپهرتهلی نورالله مضجعه سوفان غم بچوش آمد وامواج الم بموج برخاست دیده سیلاب

سخن گوید و دلها کماش بر آتش گرفت و مغز جان و نفس از هم گسیخت و نالهای طلب بر زد بفلک الافلاک آویخت بسیار طاقت شکست و سالفس در گرفت بسیار ازکار و کار از دست بماند و جان بلب آمد اگر توفیق تجدید رضا شامل حال نشود بلکه بالقدر بر تسلیم حکم قضا و رضا بقضا مشرف گردد و بالقدر بر صبر و رضا و تسلیم و تفویض ازم الاولیا ان الله مع الصابرین بجای خود نشیند و بحلاوت صبر و رضا و تسلیم و تفویض فایز گردد و بعد از مدتی

سعادت پیرای تعارف خبر طلبان داشته

المولفه از فضل الله خان بسعید حسین خان — ۲۲ — خانصاحب هربانی مشفق
محلهان سلامت خبر وحشت اثر وقوع واقعه روتی بخش تفی رحمت مخدومه عصر
غفر الله تعالی شیراز شکیب گسیخت و اوسان صبر چمن گلاب لبدت صورعم
ازهم ریخت از انجا در دین رباط بلا بیاهیچ کس رخصت صلوم افامت نیست چنانچه
آگاه دلم از زمین خبر آگاهی صید دد ۵ از لیله زمان مصطفی باید گفت ۵ نالم و محرب
جمله رثا باید گفت ۵ او با قشر و حمال خبر زنند نماند ۵ مالی طمع خام چرا باید گفت ۵
غیر از انکه مهر خموشی بر لب نالهٔ گلوگیر گفتار چاره نیست مراین قرر سانحه
مشکل تر تربت نویسی نبود بخود بجاه تعویض موهبت رسیده بتقدیم مراسم فاتحه پرداخته
شمه از بیاری نگارش و بحوصله ترکیب یافته اضافه اوراق بعرض عرض در آورد
لیکن بنابر تاکید حضور عالی و تقید مقصد بیان پارهٔ ای در باب بیرون نیامدن
قلعه از طلسم از قلعه در بیرون آمدن بجای بظهور رشته در ظهور این آرزو مهجور است
ترصد در بمقتضای الطاف قسیم بعد کمانی سال از نقوا اعتبار حرز انداخته در همه جا و
همه حال طلب صداقت فرمال سادات و سائر آستان فیض نشان و شریک غالم و غم
تصور نمایند و ضمیر صلاح پذیر را از الم این مصیبت جانگزا باز داشته حزن و بزرگ
قبیله را بسوی کنون شکیب پیرایه فرمایند ۵ تا بدان تمکن بر همه بدایع
و همه صابری تحمل هر نه فرمال ۵ استقلال نمونه در همه حال تا بد افیض رسانی بال
بمیر محمد کاشف — ۲۳ — بر خوردار سعادت پیوند نور چشم اقبال مند طال الله
عمره کم و در خور نگارش از استماع و ابصار طلعت آثار واقعه الم آفرین جان هنوز نان
رحمان قلبخان و بیخوابی تاب مبر صبر عار و تعلم بر خم از و بی دوام بالای دوام رو نموده
از انجا هر با قضا بیکسی ساقدر ستم پیشگی نیست و که در سلسله تعاقب پس و پیش

بهین ساهره درپی کما قیاس ؎ ان نه زبکر گرچه کریمی تر از خرد ؎ قوی بیشتر حیا عتی
بیشتر از کرد ؎ در خوشتر سگ بیم تهمتی بیت ؎ یاران عزیز آمد حرف بیشتر از کن ؎
لاجار جاب این دارد حرا بخیر از رضا بقضا بدید و کن ان نحوی سلام صبر و شکیب
کن بیدار آمد دانای سر ایر بجا بد واقف رموز کون و فساد بمقتضای حکمت خدائی بریان تمانی
این دیار نا پائدار بی بقا کار تعیین در سر رشته استقلال از طرف ما بدلداری
دل افگار و دلماندای تسلی طلب خواهند پرداخت و خیر طلب ما منتظر اخبار خیریت
و جمعیت خود دانسته خواهد از احوال خیر مآل مطلع خواهند ساخت حرر کم مزید
برب المجید ــ

منه بغالب خان ــ ۲۴ ــ الحق قرین محبت این اگر خاطر عاطر خالصا صاحب
مهربان مهربان لطف و احسان سرا پا ایمان سایکر موتوجه پاس رسمیات میباشد
در اوقات وقوع واقعات کلفت سمات هر وقتی اقتضای تقدیر متغیر التغیر واقع
گردید انقدر در صحرای تقدیم لوازمی ثابت قدمی از انجا حریف کرامت امتزاج
سالک تسلیم و استقامت صید از دست صید از هر دست بلا مصائب روزگار نا پائدار
هرگز غبار بر دامن همت عالی تهمت نمی تواند نشاند لهذا قسم کلمات متعارفه عام نویس صبر و شکیب
تحصیل حاصل دانسته عمدا مصدع اوقات فیض سمات نگردید ؎
خوبی میبرد ز رنگ گلان ؎ بدریا در گمان گوهر نگند ؎ چه عرض نماید از احوال خیریت
استمال مآل ما الحال هر نا حالگری خیر مرا جعت سر پا راحت فی الجمله بحالگری
گری هنگامه تازه علم سرت افراخته بتصور تعویق معاونت و امداد ایام مهاجر
آنش شوق دریافت فیض صحبت تر اسر کرامت بحدی اشتعال نموده رقلم بر جهش
نمیتواند زبان کوته و ناهموار تسلیمان حدی ضروری سازد بنویز الله حضور غالب السرور
سر انجام گردیده و الله و دیعت الاذوبیت سالکام طی رسانند ظهور ایمن تمنا

بمقتضای تفضلات خاصگاه بگاه بمزید کرم نوازشها مستآنجناب الطاف وکرم
ارزانی داشته طالع یار ـــــ

منشه بنواب مهور خان ـــ ۲۵ ـــ کورنش صدا قتمند فرمان پذیر بحر ایمن بجناب
نواب تفضلات مآب قدر شناس سخا شعار مشفق مهربان سالار خان اوج گرای درجه
اجابت بالا تمنای دریافت حالت حضور کرامت گستر بر تبه است ـــ رقمی زبده عرض منحوس
استیناق بلوبه محترکم ✤ شد بحمد الله تعالی بالغلم ✤ مکرر عرض میدارد بتوقع صدور
جواب نوازش انتساب در ایام سحابان نازش ـــ رسیده جمعیت پذیر از ارزانی حضور میباشد
ابلاغ مهمات اندار رسائی نامه برانی یاران سعادت طالع بخیریای تسلیم بها طلعت قدوم گردیده
دعا بجهد دوام دولت بجانب عنایت مآب بعالیجاه جاگیر ایمن عدیم ظهور آمین آرزو بعرصه
ظهور رسید والله المتعال بی توجهی عمدة الملک کرم فرما چنین ـــ تصویب تعلل
نمیکند تصدیق ✤ وقوع واقعه خان شهامت نشان نهور دلخان علیه الرحمة والغفران تخلص
سالار سخا شعار نذر داده آمد ـــ دراینولا بدربار معدلت مدار بندگان سالار بسالار
وسمک رساننده از انجا بالتقدیر ممتنع التغیر قدرت هیچ کس بعقد در نیاورده بغیر از صبر
وشکیب و استغاثه بدعای اعتلای مدارج عمر و اقبال آنجناب قبله آمال دریافی
این دولت عظمی متصور نگردیده و واهب متعال خلال انضمال بدرگاه واسطه جمعیت
قدوه امثال صداقتنشان والا ـــ این دعا از من دعا زده واز جمله جهان این بلده احوال
بسمع استمالت نخواهد گوید و چه نویسم هر نانگفتنم بهتر است بیرصاحب مهربان بلاد استیناه
میرانست الله در سرکار عالم علیخان شهید دیانتیار نظام منسلک بود هر وقت که بندگی
حضور حاصل میکرد و صاحب قبله بجانب چنین نگاه در بین اثنا چه بیجا یاران نا شسته
بهندوستان مراجعت فرمودند ـــ فرصت مفصلات ظاهر خواهد شد بمقتضای تفضلات قدیم انست
که از استدعای جریان تحریر دوره سوانح بالغ باوفائی قدوه صمیم گزیده و فدوه لغز

یراستند ایوبا گر راست بنیاد خویش ۔ سلامی بمردم در حلقه بگوشان ولایت اسلامت و التماس بوسه بر آستانه تعقد و تعالی سید الکونین و مسیاید ۔ مانع زدیدت بچشم گرنه بچشم ✤ افتد مرا برو ے تو بر انتظار چشم ✤ در همه جا و همه حال خدام سلسله تصوف و موحدان نوع توحید عز اتصال یابند هر چه پنجه توجه جهانی در دیار ملک رسیده چند سال تمامی نیرنگی روزگار بموجب انحصار انفصال ایزد متعال از میخانه بائین سالکه هدایت صورت بخشیده و صورت دلخواه بسبب کثرت مدت مفارقت بچشم عین هم هائمی نمی توجه بچشم صورت بیند ۔ از نگاه بلطف کار پیمانگر میکنی ✤ میتوان خاک را زر کرد اگر میکنی ✤ خورشید فرد ولای فیض رسانی جاودان تابان باد ۔

منشه بغالب خان ۔ ۲۶ ۔ خالصا صحیحا عالی قدر دلخواه سلامت ۔ در وقت وقوع مقدمه لازم الوقوع هر وقوعی در نظر ارباب دانش بالغ دور اندیش نباشد ۔ در دیر که دیده ایرے آشنا نگیرد هر زبان قلم هر زبان سالبکلمات مصابر تحمات خواستیدن تمکن نتواند ۔ بچراحت پاشیدنست و از تقدیم مراسم مفارقت چشم از فراخ اندوه جگر فگار داشتن گونه بلند باختن نوای تپیدن است خصوصا بجناب آنقدر دلخواه همه دلخواه هر دو فا اسرار کون و فنا و عالم هو و تکوین و دیجال از حرف فرمان خوانده القلم آدمیان زیبا کردار نشان فرستاده و حکمت بفرمان یار دلجوی نهاده عنایت کیست کلک صدارت نشانک فرمان دلجوی جانگزا نموده و اندوه زبان الفت بیان سلامی بادلے مراتب دعا هر دو جانبی خیر طلبان بیریا گوهر آنچه میانه دلها میستاند ۔ از قبال آن هر سه هر دو فصال سلامی بروفق آرزوے خیر خواهان مذروبت تمام ۔ منه قرب سلامی چه کمال کیفیت دارد و مسدان بهای خواهد سلامی بدرفت عرائض حضور سرور گیتی بخرام فلک رساند هر چند ایام مرور ۔ جناب عالی بفتح تمام بسیار کم بخوابی ایزد لیکن ۔ دردی دیدن اگر نیم موست بسیار ست ✤ زیاده چه عرض نماید تمنای قدیمی کمترین خدا کند هر نفحه ۔ دهر بمنه وکرمه ۔

ایضا منشه بمیرزا نجف قلی ۔ ۲۷ ۔ قدر دلخواه کرم فرما عالم اسرار عالم و دانایان ۔

استماع خبر کدورت اثر ایشان تکلف از نهج سخن نمودن و دوستان از سر وصبر از دل ربودن بسیار
شدت الم وقوع واقعات متواتر چشم دل را بصارت است بینداگر نوعیت و کیفیت و
مقدار آن چه میباشد گر خود من بیدل خبر نگیرم دیگری نرفته داد دیگر نمیدهد مرا
درمان این درد بی درمان کجا است اگر بیخبر از صبر شکیب هر چند چندگاه منعذر باشد
متصور نیست یقین مرا آنقدر دلداری همه دلسازی بجز صبر چاره نیست اگر صابر باشد
اضرار و ضرر آن بدل ما نمیرسد و تسلیم و رضا اگر بر ما نرسد بر غیر ما نمیرسد اگر آن
فرصت متوجه دلدار شود پرسش احوال ما بحال ما بیش از آن بی فرصت ظاهر ما
خواهند بود و ظالم ممدوح بسبب المعهود

منشی لعل زیرک — ۲۸ — شرافت و نجابت پناه خوشحال اعتضاد الدوله ارشد
واقعه نالهٔ سینه رقابت همچو از دل ما محو چه گویم و چه نویسم و چه تصور و چه تصدیق
و چه تقریر و چه تحریر عاید حال گردد هر آنچه کارنامهٔ مدبر یافته رسانند بجان جز ان و نگر رضا
بقضا دهد و بر رضای قضای اوست تو هم بصابرت پیوند و چاشنی دگر از شیرینی لعل زیرک
نیز بدان شکر شکیبائی پیش گیرند و بجز صبر و شکیب و فرصت و وقتی دیگر اضرار کار نفرمایند بالله الکریم
والله ماجده و بیچاره و بیدل و پریشان این بی طبیعت نهایت از فرصت بیرحم و درحال
نوبت بزرگی بایشان رسیده بجد شکرانه و شکرگزاری و غمگساری و دلداری این جمع
والا نامه را دوانده زیادت از حد وسعی بکار برند و این سال نوبهجت و صحت و سلامت سر دیگر
و یافت صواب کاری پندار نفرمایند

غالب خان مرحوم — ۲۹ — صاحب من از شنیدن واقعات نالات چه توانم
چه مالات عاید حال گردد جز انکه الله الله در بن سرای بی بنیاد کون و مکن کسی را جز
شبی بیش نیست صبح بر باشد رخت اقامت از بن دیر بدر کشید تفاوتی
در دو اهل جهان همه یکسر چو چنین و سنتی نیست آن یک باهمه بشر خرسند باشد و این

دائمن یکے سست بکار آید چندے دیر بازار دوسرہ کا کو گہہ بہر دستے کا کو کرنے سنگ
اسپہر سنگہہ سرای کو کسبی بٹاؤ لنگ بہر حال بیچارہ لبسر لے جز رضا و تسلیم چارہ نیست
الحمد للہ کہ بقضا رضا اختیار نمودہ کار کرہ دگرنہ ناچار آخر کار لم اختیار خلاہر باختیار پیوستہ ای خدائے
ذی کبریای ستغنی للوصیف من ہر کرا ہر چہ بدست لیست ہمہ ازست و با فتوح بر رخ ہر در
مفتوح کہ کلک قدرت تو مسطر ست و ہای ہای حوادث تو ہر دم بر ناصفحہ سر بیکر دار زبانی بر آور بر قسم مدیکر
وقدم قلم بیاید نہیت از انی ست بعد از ینکہ و آن تو

رقعہ جہنا لال — بہ — یا سے عالم نالہ و فریاد بر بید ایں جہانی بی نمک
شور انگیز و یاسے جہان افسردگی از سر و ہوی ایں عالم خاک و حسرت خیز کہ ام صبح
ہر از چاک دامن ہستی گریبان پارہ نماید نمود صبحہ شام ہر از شفق مغرب آفتاب
عمری خون از شام نماید لبیہ فلک چشم از صبح روشن کرد ہر شام از شفق
خون بلا من کرد عرض از تحریر ایں حقیقہ کدورت آمیز داستان طلاق
لگیر انست ہیچ این سر ایق مضایق و حجلہ گزین تق شر الیف سوز و گداز
حضرت واجب بی بی صاحبہ از جیدگاہ مرض اسہال دو استند در سنہ سوم
رمضان شہ از ینے عالم فانی رو بخلوت کدہ جاودانی آورد ہر از وقوع ایں واقعہ
جگر فگار و حادثہ اندوز ہر ایا عنایت آلہی مظہر حکمت لیخ گذشت ہای صید
از انجا ہر رضا بامور غیر از رضا و تسلیم منجر قویم و مسلکی مستقیم نیست در جوش و خروش
بسیار سا کت ماند امید ہر آنست خدائے ہر ایں مصیبت و شناسای ہر ایں
رضای جانگزا بخشی جہان آفرینے عنایت فرماید ہر آئینہ خاطر ہر اشراق مظاہر
سازہ ہند و بفاتحہ فایحہ جنوبت روح پر فتوح آنمرحوم را مرتبہ عقدس
طلب فرمایند

رقعہ — ۱۳۱ — صاحبہ — قبلہ امیدگاہ رسالمت مدتے در جہیم تحقیق

مملکت مملکت مرغوب و محبوب ساز بعد رصحابه نبوی بلکه بعد آئمه نبوی از نبوی رنگ الفت تا آئمه
دلفته عظمی ساخته بزی نام نامی برهان الاسلام بارک الله السنته السنیه بحق المله المحمدیه بحق
گوبر علم مرکز دایره حلم ادلی فهم رموز فرقانی مجدد مایه ادلی الف ثانی عالم
کبر سالک و جهان تمیز اسلاک دولت نام عبد العزیز رضی الله عنه و محبوب سبحانی خبر محض و
هستی بلکه سخن بحر بدایات روشنی بهبهی فرمود هر که بر آنیت و نبوی بهتر از نبوی
والجمع اگر این نشه خالی از کیفیت نبی بود هست و اجب تعالی بصفقه و محبوب رنگ عدم
از آئینه امکان نی زدهی و معلمات ایجاد و اختراع بر دست بآن منوط نمی شدی
از نبی نی زد بر آئینه امکان سنگی آن ذرات بی گوهر آفتاب نبوت پرتو از نا ملایم در بر لباس ملا
زعفرانی رنگ و نغمه هزار دستان گلشن تحقیق فاجعبت آن الوف ایزد یکتا بجلال مربوط و نبوی
استغفر الله بگویم و چه میگویم ای سالک مسالک حقیقت و ای ناهج مناهج
طریقت ای قدر دان خدا آگاه و ای همه دلبر خدا پناه چه نویسم و چه در
قصبه چه ادرام و چه حرباک بدم ملک حیرت گرفته دنیا سراسر ذره بی آئینه هر رنگ
از آمد و رفت تقویت نبی بر طاس نمی آیند و ای دنیا غافلان مانند
نفس برپای آن شرور و غلام سوار با و محبوب ایزد سبحانی ای زنده با و صلت
زندگانی حیات جاودانی گمان ظاهر بر بایند و خته دیگر آن بحر مالکان بیضه دار نشسته و خیز از
لهو و لعب اگر تحریر رنگ کنند چشم دل از آن بسته و جهه همت و قبله همتان
موزیر سنی و مطلب اسنی و مقصد اقصی ایمانی بحر سنگ و گریه محض تندرستی یعنی
قدوه مرتضی علی کرم الله وجهه و الناس بما تولوا و اما تولوا الیه گشته و مفهوم رضی
رضی الله عنه بیان بدیهه استفهام و قد خوک الله الاماء علامت یا تی نعته بحق الجمع صدق العمل عند
برای یعنی عابده اقالیم بنیه دامن از آویخته خاتمه دنیای دنی است و ای عرض
فرو رفته کاسه دار صد از آرزوی دنیا کونی چه فضلت است هر از نا بموج تیغ نرفت و گرنه

قطعه در بیت نشتر گفتن بخواب ایزد تعالی همتان سالار جوج خبر خواهی سنجات بجند و کشتی دلها
از گرداب غضب بساحل عافیت برساند بیست و پنجم ربیع الآخر سنه ۱۰۱۰

جمنا لال تعریف بسروپ لال نوشته — ۳۲ — ۵ فغان گریه دران
هر کار او بیرون + بوجه بیرون الم خانمان غربت سوز + یکی بحالم نالد و فریاد از بیدلی
چرخ ستم کیش و یک جهان از فریاد + از سر و چهری فلک چو زار از بی کسی کلام روز است
دلها از شعله افروز سے گلخن صبح بر نگ شورید باطن نیست و چشم بسته جهانها از سرد مهری
گلوگیر بصورت سوختگان آنکده باخته نه فغای حشر است هر بیدل از دستی بیکسی راحت
چاک گشته و هر گریبان صبا کسی آسوده نیست بنالم اے خرامان نماط نزهت کوچه از
خاکی چشمه زمگان خونین خبار الم نزدیک و بجوشی هر صدای جرسی نافه محمل
لغزشستان نشنیده تا نیز بر روی بیاض حیات خلقت آفرید شد زور قصب بگرداب فتنه
و بالین حبابان سر آب بر پیچ تاب جوشی نعل بحالی سراب از سر گذشته گام
در زمین چون بر آب گریبان چاک تا کرده بهار نیست آسوده و چشم در زمین پوستان حباب از
خجلت جگر خونین دلی سنگ اگر نه آئینه بسوی عدم باید شد زور است تا گرد کلفت
بدل فقیر بر باید نشست سکندر بان تلاشی از سحری و آبحیات خضر بدرقه
راه ظلمات بالله علم الهی باید کشید و سم طفلان سراب جای سیر نیست بیا باید چنان
نه دست اینیا شمع بقا در زین ظلمت خانه افروخت و نه سوزن حکمت حکما چاک این
دوخت لوح ضمیر جالینوسی از نقش لقمه این رمز صاف و سینه بوعلی سینا از زیر حریت
بر نگ قلم در نگاف کاغذ از تحریر این داستان چون بر نامه مرسوله و زبان قلم از
تقریر این ماند شمع سعله ای افروزد یعنی از استماع خبر دلگیر بحال آرد و واقعه
جانگاه پیش نیست حرم حرمت و حجله گزین قی عصمت منفعه مکرمه بنیابی صبیه مرحوم چشم
بر نگ ماتمزدگان لباس سیاه پوشیده و گوش بوضع طلائی از بیداد نوای فریاد و فغان

برخویش پیچید زبان از شرمندگی نفس آتشین لبریز خون و رخسار از حیا پاشیده آبروه نیلگون شد گریبان بآبی صد چاک صد پاره دامن و جیب بی مایه آبرو گشت رشک آنقدر جوش نمود طوفان نوح از شرم آب آب گشت نغمه ها بر پرده کشید هر بار حال از صحابت او بر باد رفت از انجام این داستان مرهم گذار سازد بغیر از صبر علاجی نیست تن بتقدیر دهی سلامت دولت یابی کرامت از حضرت خالق ارض و سما و رحمت کبری امید دار حق سبحانه تعالی و تقدس بر عسر آمد مظهر احسان و الطاف بیغیر از بر و لطف چاره ساز خود توفیق صبر کرامت فرماید بایزد است غیبی معین و اطمینان خاطر تسلی بالله

رقعه — ۳۴ — آنچه رجوع بتقدیر است تحریر یافته در لوح قضا حکم او نیابد پذیرفته لیس لحکمه تبدیر و لا لقضائه تغییر بمضمه منظور آگاهی دانا دلی بوسند از پست و بلند روزگار و دانی خاطر نباشد بالله بدیده بصیرت از خسیت آسمانی و دور مهرانی پدید آید بصبر و شکیب حوالهٔ نمود خیریت حال و مآل از حضرت ایزد متعال مسئلت نماید و قوع ساعی جمیل آید بپایه تمکین بر خاطر گذاشت و چند مقدار الم بر طبع دل یافت چه خیریت منظور و سلک مطلوب از زمین حادثه ملالم و مکدر نخواهد شد و بوجه فضای الهی و عنایت پادشاهی تلاک لکه تصدیع نخواهد نمود هر وقت از بیگاه کرم و خانه نوازی خلعت مرحمت رسد گرد ملال بر نیاید یقین مرجو چه رفع ملال خیال گمیر

فصل بیست و نهم استعفای انواع خطایا

رقعه بعزیزی — ۱ — ۵ شاید دریافته رفته بمهربانی شوی ✠ عزیزمن صدیق سینه بوعده گنجینه وفا و وفاق باید نه صندوق کینه و نفاق هر از چند خبر صحت ذات شریف باید دهی گاه گاه دوام اخلاص این محب از یاد نکنی تقصیرات مهر کند و بر تقدیر تقصیر سبحر عذر رشته بار است مضمر باحسن سلوک تغیر و ملک سازد بسیما

ملوک سلاطین با تروخوشتر باد والسلام

رقعه خلیفه — ۲ — نوشته تصلو گرشوی بفرم ✠ توشه بصوگرنو یک دبرم ✠
ای عطا پاک خطاپوش ای جرم بخش عذر نیوش ذره بیمقدار هر تا این مدت
خود سالها بساط عرض نیاز نمیر فیض باز آمن قبله مستمدان راسخ الاعتقاد
وکعبه مستفیضان والی الانقیاد در نماند که آمن بصوه ر ذرا دای لولوم فروبت ه لازم
عبودیت چنان مقتضی است که تصوری سیاه یافته باشد از بلندی حال الانفعال
الذی وقعت آمدن از سعادت ازدیاد نیابد حضور حوض الرور رخصت نداده الست بربکم حال
یاد نکرده آمدن یا تو شب و روز قرین دلم است ✠ لطف و کرمت گوشه نشین دلم است ✠ تا نام
حلقه بندگیت بر بدن نروم ✠ تا ذوق حیات در تنم است ✠ کمترین عبودیت آنکه هیچ سعادتی به ازین نیندیشد
که خاک قدم پاک تو تیای دیده اولوالابصار سازد چشم نخورد که بعد از نظر آفتاب تابان ذره بیمقدار
سایه بر نیفتاد چه جرم دارد که سلیمان زمان خود چه بی زبان سایه پیام یابد چه قصور
امیدوار است که در مالک رفع نشود این سراپا ملامت نوازش نامه فیض آلوده خرمن مهر
خاص و سرچشمه پاک باد تصویر نوازش آلوده شرف ورود یابد امید بی تمکین بی تمکین سر
افتخار بعتبه سایه دولت افزاید باز بخدمت بندگان حضور را گر گوشه الطاف
کرم درنشانی ✠ جلوه طاعت در هیچ میان نی ✠ سایه بلند پایه ارشاد الهم لویم نشان
محمد و مستدام بالنون والصاد

رقعه جد امجد یعنی محمد اشرف — ۳ — نقطه معنی متکفل بیان
عذوبت و لطافت استعاره گرامی مکتوب فیض اسلوب و اظهار شوق و مستمدی این
آرزوی مرا بجهت حرکت در خدمت آن نقطه انتخاب نامه بیت اهلیت مطلع نصیب
فتوت عنوان دیوان کمال گردید خاتمه صحیفه افضال ملاذ سجیان قوام بهو یکبارگاه
دجهو حراز هستی نگرفته گر آدمی نخوانده بنیرو بنیاد و شرمنده عذرگستاخ زبانی نشود دلی

ہنگامہ آرایان انجمن یگانگی منسوب نخلہای ہر اللہ البصرہ بزم صحبت این سرایا اخلاص
بدلہای محفوظ صفا ان ذرہ بیمایہ کہ از ان آست درگاہ گاہے بزبان قلم نام این
نارد یہ بین خطہ جریان دارد بوے سے سال روزبازار سے نہد و بہار ایام سالہا
بخندگی آید عجب درنگارش سوانح احوال موجب تضیع اوقات سامعین تقریر
لیکن اگر گاہے بجز عدم فرصت و تجیاب قاصد تقصیر واقع شود عذر خواہند داشت
المجبور معذور توجہا تیکہ دربارہ خودی طلبد ہاشی و مرجوعات تمہاک عجب
سبد وای سے روسمت برطل و دیدہ کی بذیرد این ہمہ بیریا سالیگانہ نخوانگانہ
با علام کارد خدمت بیحت آنجہ دار زہر ایاب سالمانی مفتوح دزبان کامرانی
مبسوط باد ــــ

رقعہ ــــ ۴ ــــ چمن بقید من رسے سالیگلہای رنگارنگ یکرنگی چمن زبان
سخن رنگین گوانید گلدستہ بزمے اظہار بدعای نماید و بہار حرارت آوازی ہنایہ نامہ
مرحمت رسانی خیریت متضمن تاکید در سالسان دبہار سخن سالہ صدور یافت
و گلگاے شگفتگی گرامت نمود موجب ازدیاد سرور چہار جوہر دوران کتاب بہار سخن
خرلمن دیدہ پریانی و موجب چین نقاش گرفتن آمد تعلیق برخاستہ تعلیق داشتہ لعوہر
درمیز دیدہ شکستہ تر از خط شکستہ بہ سبدن شکستہ نویس دشوار تر است تا بہ نستعلیق نویس
چہ رسد بہ انجمن فرستادہ مدعا کہ مدعا آنجہ نقاش گرفتہ لکھاے بقلم ریزاند
صنعت اصالتی و الفت گزین سالیستہ بنجر الفتی گوانید باوجود چندین
پریانی گاہے ہم کہ از دلہا رفتہ بنیاستہ در چندین دائرہ بی یاد گرد پرہ
بالا زدائرہ وفا دارے بر اسر سر میرون نگذاشتہ یقین ہر توجہ آنکہ چشم و چراغ روزگار باشد
جمال آنکہ بغایت الطف دیدہ مشتاق بازدیدنی سوانح خیال رشد و اتحاد تیز تکرار زمید یابین
از جدید یافت رسالت خدمت آنکہ سعید الدین مستفید میگردد ــــ

رقعه جامے — ۵ — ۵ لازم نوشتست درنم لیک درعرض راز ✣
گرچه فریاد زبان یک سمه تواند گفت باز ✣ بعد تبلیغ سلام بلبان تعیه والهام عروض
آنکه چون نامه مشتمل بر همای نامدار و نامزد بگنام نادیده فقر دانکار شد بلوی رسید دیده
سالوسے و سینه سامورے بخشید یعنی هر یک سال در بهار روئی تغچه نیافت هر از گفتن
آنک دماغ طبع خندان نشود و نافه دلها از شگافتن آنک دماغ خرد بهراف نگردد
— ثانی درج دیدم لطیف و خوردنی ✣ و در بیع گوهر بقیمت افزون ✣ مکتوب دروی درنیفته ✣
در بسته کلید آنک سفته ✣ دلها شد تحت زنگ پوست ✣ تا یافته بر اسرار حق ✣
باز آنک جواهر فرمے لالها ماند گوهر آبدار و در معانیاب آنک لآلی صدف بلکت حامل
لولوے شاهوار در سلک عبارت شکستگی در بسته یعنی دلها بستگی از نظام دلی ✣ موقوف حضور فرستاده
دلآنک رایت — ۵ — لعبة الفت سر کشته باردی خوب ای شعوذه گر ✣ آفتابی جلوی گر سوی بعالم آنی
دگر ✣ ۵ — دلی در خم گیسوی تو سرگشته مقیم ✣ گاه پیش سه روی تو آشفته مدام ✣
ای زیر سر زلف کجت ماه تمام ✣ قوسی قزحت بر اوج خوبی مقام ✣ امیدواری چنانت
هر گز نور حسن و جمال ایشان بدین حدود یعنی الکمال درخور آید — ۵ — هر چند صدف
شکسته و خوار بود ✣ امید بس هر تصور در شاهوار بود ✣ منشآت هر دو بالتفات طبع لطیف
شان حاسے باد و همای هر منشآت باهتمام خاطر شریف ایشان منجاب بالبر العباد
رقعه نعمتخان لغزیرے — ۶ — عمر ایشان و جانی آرزومندی سلامت
در باب طلب باز و چره و کاغذ نامه مانند طلبه در حرکت آید در آید بلی بسبب
طماقه انعمار و پای بند و غوره ریاض بلوط و بهار نوبی از صید مطلب محروم گردد هر آئے
بهانه تهیدستی سلام دست آویز ساخته لابد است اویزی بخشش گذاشتی یا اضافت
هر گاه شکار زرد چاگیر جاگیر بود باشد قوس و رها طلبی چه صید نماید لکوتر چه باز توسم
پرواز در آنکه تا توانستان وجه و رسیدن فصل گریز میرسد گریز جز صبور نیست ان شاء الله

تبا لک و تعدس اگر ما موسم آیندہ بہار حیات حضرت آموزیدن نسخہ صانع مرسل
تحاہر شد و در باب ارسال جلد اغنم و نشر ہ ازدواج ہر زن در آئینی شکار شدہ مبالغہ نمیشد
و تاکید را کید نمیشد اگر صرصر ادبت لوح سرائی بیانی فکر و باز آرزیہ و بیات ضیاب
ہمہ قسم طایر حرص صید شدہ و غزالی غنچہ کاکلہ حلقہ دام و دائرہ حروف در آمد
لیکن نفس تنگی وقت محالست گنجائی ضبط ہمہ ادای و سہمت صحرائے صفحہ تحریر بصیاد
کاتب چالاک سخنساج کتابت بعون اللہ تعالی عنقریب بہ نشان میرشکارے پری چند
بر سر کمال میزند ۔ کونہ کنیم قصہ ہر حضرت دراز با ۔ بالصدق والمحبۃ
والشوق والوفا ۔

از موسیخان در جواب میرزا عبد اللطیف ۔ ۷ ۔ صاحب من ملاحظہ
تاج سر من ہر چہ تصور فرمائی کہ از لئالی بحر من نسخہ حرزے شمارے دلہای مستمندان
یعنی رقعہ مشتمل بر سبنای الطیب فرمودہ نسلہ طلبیدہ جان خستہ ام سلام
صحت رسیدہ ہر حرف چو صابدلان طپیدہ ہای نبض اعتماس فرمودہ رسید و صحت نامہ طرب
پیمایگان بزم وفا یعنی جان فزا رقعہ دلکشا نگاشتہ ام سلامتی رسانید و سرشت
زبان حرف و مازے مضراب بر بیان قلمدان سلامتی نگاشتہ ام گے قسم ہر بادلان بیچو چنبر
لعبت لزوم جان گزینہ ملازمت از بس سلاہ ابنباط بر خاطر تنگ گرفتہ ہر مرغ آشیان
گم کردہ سنگ پریشانم ہر شکستہ بالی مانع پرواز نمی تواند گفت چنگال باز دلگیرے
بر کم از آرزوی تماشا نمیگوید ہر بیمارگی این صحرا بدست آبوہر ہری خدمت والا سلام ایجام
عیسم بر نخیزد ہر کام کہ حوصلہ ام بالگد تلخیہای سخت روزگار سلامتی نیازے بر نخیزد
گواہ سلامتی از ناگوار سائے این زہر حسرت لب از ہم نمی گشاید ۔ دا لغم از
ہر بیگانہ خم جانان میگوید ۔ بیقرارم سر زلف پریشان میگوید ۔ بالہم دشمن
جانی اگر تسلیم بے تو ۔ بہ نکہت ارگے غنچہ نہانی میگوید ۔ ہر لفظ بانحو خطابی فکارم ہر لحظہ

برخویش عنایتی نگارم ۔ ای قدر نشناسی حرمت ۔ درستی وای محرم ۔ تا کی بیگانه کار بهانه
صحبت بجمانی نساز ۔ در نوخاستی ۔ درکت ۔ از نقد صحبت ۔ درستان جانی بر داستی
کجا نی شناسی کت ۔ ۵ ۔ بجی بر ای شوی میبر دا تو نه ۔ ی قلان خوبون نمک با چوب چینی
با تو نه ۔ ۔ ۔

ان نیست و متعلقانش و پریشانی حواس و ضعف اقدام و نایابی اسباب چنین صبح لمعانی
چهره کشا گشته ابواب خیر و برکت بکفاف حسرت نمود و بکون محصول بجنبی در آورد ابواب
بیتابی بر افروخت و از التهاب آتش قلق و اضطراب چنین رشته تمسک پریشان شود از انجا
نفوذ بصیرت بر مدارج خدمات آلهی راه یافته خرسندی دست میدهد و مرتبه حیرت
منتهی و متحیر باقی بسیران فلوی یعنی سرکشان سایه ذکر توجه حصول پیوسته و
ان نیست عبارت از صحرای بی درخت که آن را بحواهی عظیمه و باب مطلق
الکفاشته در پاس ایمان کوشش ندوا اعتدال الله ادراج نماید کشت ظاهر صاحب
جمعیت باطمن میتوان کرد و متحیران آثار ظهور و ظلمت اسباب ظاهر را از زبان
فاویه اکثر مراعات نمی نمایند تشریح الشرایع موجود و نخل تعلق را از لوازم نشمرده سیرت
درستان سایه آگهی طلبند در روز بارانی خرسندی کرشمه دیگر آنهم ظاهر سیرتند هنگامه
کثرت بان منوط و مربوط که صحرا حقیقی سایه دار نیست و الکفاشته از رحمای
صحرای الهی جمعیت ظاهر و باطن خاطر نشان نمود از الکفاشته آن بحر نیست
هر هجوم هم منهج در ظلمات یعنی تمسک نداشته و توجه باو گردیست ظاهر و باطن
نگهبان میکوشند و بتوسط آن جهان میرسد با فاقت بسیرتی گشوده و زمزمه
دست باز داشته و بطاعت رسی نداشته و اکثر و ضعف زمانه را نیکنام خوی باید و حاوی الفلاح
و انهاج ای نخوت سالک از امور دیگر و اخریست و بترتیم و زینت الدنیا طرد داشته
منت بر طی و زینت گذاشته و السلام —

رقعه جدا مجدد مولف — ۱۰ — نسخه جامع کمالات انسانی مهد الظاهر و اعم
مقاصد از عنفوان ذریعة الدنیا طرد و نیفته الفاظ گرانی پس از انقطاع بسیار از جلباب خفا نقاب
کشف خاطر سالک سرور آباد دلها بحجت پیرایت گذاشته دست طلب از حیرت و عدم
یافت عبارت نمی دهد و پریشانی حواس و ضعف قوی بر زبان قلم آمده [illegible]

مختلفه از لوازم ذاته کثرت است آنکه میین از تعالی برچیز مقصود نیست بضروریات
ظاهر بعوالم از هر دو حیرت و پریشانی احوالی هر رنگ آئینه خاطر میگردد بنظر بصیرت دانسته
از صحیفه دل حکم نمایند و بطالع حمایت یابند معنی در تقلید مسرور الحال بعین عامی
تسلیم و رضا نامیده دلپذیر بیدست آورد خلاصه عبارت و چه استعارت هم در آئینه
ضمیر الشماع پذیرست الفاظ و معانی دست داده تقاضا و قال آنکه دانای رموز الغیب و الشهادة
اگر دریای اختصار بحر ابواب بوقوع آرند در آید و در تفصیل رجعانی در سلک بخورد علم
قوانند کرد بارگاه ملکوت آنکه نکته سنج معنی و کمال رسیدگان سته مراد بدست می آرند چه
سر پنهانی همی خواهد که چهره دلبر اندکی آید و فانی و نوامیس عبارت
رنگین و معانی دلنشین داده جان تازه مرا نیز بهره جمعیت رسد الذکر کلام آنکه
جامه بارنگینی و جانی پرورد بخلاف بوجه رسم دلبرانی آنکه موزون و قرائی نماید و رسم مرسوم بحرف
انتظار نشسته چون توسن ناطقه بخود و نشانهای روحانی مرتب نمیشد نگفتنی ظاهر و
کاعیانی باطن می نجد چه بحر ابواب خاطر ابیان از رشحات چون بحر باطن معنوی میشتر
و بعوالم ظاهر بسیار کم بعوالم روحانی بسیار هم مقصود آنست هر بار بسته آنکه بحروف نمیشد
لوازم ظاهر بسیار هم بعوالم روحانی بسیار بلکه بحیطه انتظار نیاید این از نتائج قلم مستر رقم
گاه گاهی ما را جمعیت و آنها را کرامت کند ذوالجلال والاکرام

منه لعزیزی — ۱۱ صحیفه الوالا تمه بحوالم روحانی و لطائف عیانی و استبداد
حیرتی و تعدد آنکه حالت آن نیست و غلبه اسرار جمعیت و هم تمیز عبارت و هم گذار
و رویه نمیشد الفراغ میگردد جذبات الهی و خیرت انصار نمیگذارد و کمال آن بآنی
منوط و هم موقوف تعمر بالبصر را بحر و انبساط حیرت نمیدهد بگر بجذبه خاص هم آن نیست
بلکه خلاصه آن نیست عبارت آنکه و هم و عجب تفصیلی این لوح و سایر الهامی گذشته
و انما بایزنوانه آنکه آنکه باید لیجو هر گاه از معانی فوت نزاید بعالم طبیعت هم نگردد بیشه جان

دست دهر یا شعار الکلام گزیده ۱۰ آمد اگر بعینه وقت تفویض سیر تنهی با جمال دلدار آمد
والتذاذ بخش روحانی و جسمانی گوهر نیاز صدر درگاه صمدیت سلام از دعای حصلی مارب
ان تبی تعالی نه پندارد هر چنانچه بوالدایه یعنی عرض نمی کند اگر بیگانه از دوست
شیونات ظاهر میدانند

سنه لعزیزی ۱۲ گرامی رقیمه منبهر انشا و مباهات از اجرام اقتضی توجه خاطر
بارتسام ثنائی احوالی بتدارک مافات و دیر رسیدن نامه بعلت پریشانی
احوال و قلت فرصتهای متعلقه بعضی فقرات سلام و استفاده بحمد تعالی و توفیق ربع الثانی سنه
انقلاب گردیده بتحریر انجامید قلم بحمد سرمایه ابتهاج و بهجت دیگر و بحمد استفاده عظیم گشت
چه انگاشته بامین شرح و بسط سلام محصور بر تقریر نشست حواس دانش در تجلیه فقرات
مقتضای حال توجه گمانش آگهی از ذات جمعیت حواس دست رسد یا بمخالفت سرمایه
دیگر است پریشانی حواس سبب متهمک ساختی هنجار پای عزیمت گشت اگرچه پریشانی اگر باب
نیست لیکن جمعیت است و جمعیت یعنی پریشانی لاشعوری کلام بر بنجاله جمله افزوده خاطر آمده
یا بامین رفع خاصی بیت اگر تلفی بهر سریت یا جمعه ربع الغفوری سائس لغات دارگوی
اگر بر تقدیر بر صحیح اضمحلال آخرین اقتضا پسند خاطر دقایق نمی باشد لعل
سوالی کو سیدالاصول باب سلام از تحقیق نایافت و انتفاء بعضی احوال فرس در تهیج آمده
صلاح پذیری نمی زند چه پیشتر بنگارش نایافت نمی بخشی انشاء است تعارف دنیوی است هرگاه
نسبت بحواس معانی مرغوبات دنیوی بیان دهد خاطر اکلم را شرف اندیشه مستلزم تهیج
استیناف و دفع اوهام خاطر آمده چگونه نوالی مرگوهر بیش بها در آمد بعد
از انجمن بهبودی صورت اطمینانی نیست تعلقی بان نبسته داشته باشد انتفاء
تعلقات بسبب خوبی صورت پذیرد بسبب اصلاح ضمیر صفائی پذیرد بالجمله بعضی
دوستان بعالم انسانیت و تعلقات محله بکبوت و بحبوت نفی کلی از انتفاح دماغ اجابت دارند باشد

چارۂ آنکه لازم باید چیست تعویذ کلام مرحومی ذکر است مستلزم ارباب گفت بر اجابت
از مهمات شفا حاصل و صلاح جواب بزبان قلم در آرد چون آنکه آن انسان از زیر بار مراعات
امراض از جواب سلام دارد خرد شیء میکند از مستعبات خود اغماض نمی نماید است
ایراد مطلب جواب نیز منضم سائق در ایران ذمه محتاج توضیحات دیرانی پریشانی حواس
و امثال آنکه گوهر لیکن اشتمال طنز و ملا تیکن می کند یعنی شاید آخرین اصحاب حالت
اجابت شهود عیانی انضمام گوهر دو عکم ایمانی تتم ـــــ

به منشی اودی کرن مشرقی ـــ ۱۳۰ ـــ بیاض صفحه باصفای مطلعان بدرش
رحیمی صبح بناگوش خط محبوس در آغوش داشت درخارستان هوس این از خوشی آغوش
عجب سیری بکنار و طرفه طلسم بیدی کار الفاظ در رنط تشتی یافته امید بر مثال نگاه
برقص آفتاب پر نور خیره ماند و بهیچ صاحب نظری عرض از خط عذار صحیفه اختراع
قول است نجی در دانستن رخساره سالم است از سواد خط در ریاض خوشی نضم نور جمع گفتند
کاغذ بمرکب لطیفی جواب ارسال یافته و گروهی از انشکام تلطیف نامه لایخلو عن الحکمه
شگافته آنکه فرد حیرانی چون صفحه آئینه تا در محاسن نگار انبوه شکیبی و چشم زنان قوان پوشید
و بچشم و ابرو آن قطعات رسید ناگاه بجیب اتفاق گوشه آن بسط کافور رخ حسنی نور علی نور
در ضمن خطوط است مطرح قطرات اشک حسرت دیدان و مستلزم فروغ نیر قصور طالبان
گشت سلای یافتند بای چشم یافتند سرنا بخط او نهاد و لرزید یا آب دلم ز آنکه
قطع مقطع در الحقیقت ورق ماه بود یعنی چون ماه در آب نمی گوهر در رشته خطی بمثابه
تار اگر گوهر آبدار بتوز رسید ـــ دلم ز سنگ زبان تو گر فگار نریم ✠ یعنی خط با کاغذ
همرنگ لعبت و حسن اختراع با نقاش در جنگ آخر کار چاره برگه این چار مصرع ـــ
به چو فولاد سیماب بجوش است مگیر ✠ آسمان نابزمین پنبه بگوش است مگیر ✠
مصحف از جانب فرزانه بسیرین ببرید ✠ کز برای تو فولاد سیر فروش است مگیر ✠

گلاب کہ بوی راحت از سنبلہ و مہ در سامان سیر ماہتاب حرارت خوبت بطہور آوردہ ہر کو زبان
ہر گوہرے از زبان بیان قلمش سفت ذکر لطافت ہر حرفی از زبان لطافت قلمش گفت ۔
آمد سنبلہ در چمن سیر بتابی کند ✠ آفتاب از حرست او عزم بیتابی کند ✠
در حیا با نگاہ مہر نگر کند گلگشت ناز ✠ از حیاض خوبش چشم فرش بیابی کند ✠

طغرا بمیرزا کاظم ۔۔۔ ۱۴ ۔۔۔ ✠ ایکہ ظلمات زلف عالمگیر سیہ چوگانیش ✠
جواب نامہ خوشنودی نوشتہ چنین ✠ صباحت سیرت مصحف ہر دم تحریر آید رضا
نمحف بوی چون نامہ بخشت از شرق جیبے قاصد خبر رسید ریاض دست
زخمہ قابلیت بدیبات قرش نہ نہید بوی چون مسیح ہر بستان ظلم ہر نفحات صبا
کشید ساختہ گوش بخشی سفتہ و این سیما بگوش مکتوب پیغام آب گلابش یافتہ و بحظہ
با خویش میگفتہ و الحمد لہ کہ قرعہ این صدف بنامی بسعت قاصد در سیاہ ریختہ آثار دان
کلمات بصحت آمیز ۔ ۱۲ و در نامہ ہم اگر از مقولہ سخنے ناگفتہ نشیدنی بظہور آوردہ
گفتہ و ہر جای نشمار حالی آمد ۔ دیگانہ از کمال فطرت کلمہ انگیز نامہ دریغ نمیبے اگر از
حال درق ناوشتہ خواہد بدید ۔ مقصود نشان مشاہدہ کرد ۔ بر آشفت ۔ با اگر طبع الدباے
است کمیت خامہ خوشخرام ۔ ۱۲ و مطلق العنان عرصہ پیام ۔ تعلب دوازدہ نعل
از خرابی بخت در روزنامہ ندیم ۔ ۱۲ و مرصع نام آمد ۔ با طبع تازہ پسند صدیر دا ممنون خلد
جہور چہ پند ایں رسالہ پر بیان ۔ ۱۲ و مرصع نام آمد ۔ با طبع تازہ پسند صدیر دا ممنون خلد
چین چین ایں رسالہ پر کار ۔ ۱۲ و مرصع نام آمد ۔ با طبع تازہ پسند صدیر دا ممنون خلد
واپسال تحائف نا نوشتہ ۔۔۔

رقعہ میرزا بیدل ۔۔۔ ۱۵ ۔۔۔ ✠ دلفگار زیبای لطفت بیدل اسیر اشاکہ ✠
گنج یابد کہ ایں ویرانہ سرا بگو ✠ چمن سحر دنویسد کہ ہوس سرچیب نیستی ✠
بازم آہنگ دعایت نوسی ایں بگو ✠ تحریر ناقوی بنہای بیدل خامہ بدلالی جگر دلفگار

و طومار سایه‌های طاقت رستمند آن سرپنجه خطا بخط سر پنجه‌ی هر زبردستی حیاتی
محو و کسرت در ضمن هر نفی نفس کشیدن حکم و اصل صحت نماند و در طبیع هر
بر خون
از حیاط لبتی و گیتی سیر زنی خاصه بر طبایع ضعیف هر آنچه بر ارکان حیات هم طوفان
ی قلم نبخت یعنی از خاکهای نرم بحرکت نسیم نیز غبار قیامتی قلم نگیخت لله الحمد در این
ایام نوبه عزی صحت این نسخه معنوی صورت نماست و جمعیت این اوراق پریشان
باب جمعیت صحت و جمعیت آن مجموعه اسرار کرم بی نهایت ذرهای دلهای اوراق افتتاح مخلصان
صباح کمال عید تازه رسانا ـــ

منه لعزیزی ـــ ۱۶ ـــ مضمون نکهت نامه بوی آشنا شه هر خوی در خور برگیهای آنجناب
کرم انتساب قوای نو بر سر بندگی سپر بستان عالم نیاز و جوی ـــ مرا زیروت طبع کریم
دلالتم ✠ هر آگینی بحر اتفاق در زیم سخاوت ✠ بحکم نامور بی نظم تالیع باد بحر و قت
بحر لجه مطاعی قوای ات الی تکفاته بالطر طلوع ـــ سر حباب نزدکه نا بحر سلام ✠ از مال
بر دلتم در دست ✠ با هفت لیسر هر کیکاوس ✠ صحبت کوه سری بتیغ می بست ✠
عمری در کوهسار بسر برد ✠ ی لعبه پوز پلنگ لاغری کرد ✠ با لنگر خان آسمان جاه ✠
گهر حرف رفعت پست ✠ یعنی به پناه قلعه دکوه ✠ بر جنگ صبا زبان
گریست ✠ آتش زنه بهاران خویش ✠ چندانکه ز سنگ تخم شرر جست ✠ بگریخت
بصد هزار نیرنگی ✠ تا از دم تیغ بی امان رست ✠ در تاریخی مهد پلنگ
در نهفت ✠ نزدیکه شکست ✠ ـــ

رقعه لیوسفی لعزیزی ـــ ۱۷ ـــ فلان زنده دلا صحبت تو بر گیرند ✠ دگر
فلانی دلبر ی دگر گیرند ✠ دگر نخم بر افراخی رفتنی نیست ✠ کجا ازو رهیابد تو جوتر گیرند ✠
قدم بر جاده دار ای ناسایح نرست ✠ ز ره بجوی یا لعمر دیار ای ناسایح یعنی تقاضای
قوای تو هم خاصی در دیر خی گذاشت ✠ ای ناسایح نرم بجوی یا نشیمت در آنجا صورت نبندی

فلان نحو دلیلی برین دعا کہ تدبیر مدت اگر از جانبین کوشش بود و بعد از رسیدہ بحسن
اسلوبی پوشیدہ و اگر نشود ہم وفا بصدق عقیدت نوشیدہ بہ ہجوم ملالی کہ محبت
دو الا نحو و نہ بود و نحو عناد در شکایت بردی بگانہ و آشنا کنی ✦ سیاست بقضا
اگر بندیم ہستیم ✦ حاشا ہم در اساس محبت قدح خلل ✦ ——

منہ ۱۸ ✦ ہر حکم کہ از آن جناب صادر گردد ✦ فی الحال سمعاً و طوعاً قویم ✦
چون از مضمون خطاب عالی صفحہ نفور و فاقہ فلان از تعہد سند بیانی قاصر آمد حسن کما
احسن اللہ الیک رعایتی بمقتضای وقت بجہ دربار او تقدیم رسیدہ باقی ارادت
عالیہ را مرتقب برسد ✦ ما مخلصان بحکم تو گردنی نہ ہم ایم ✦
در توقف رضا و اطاعت شتابیم ✦ ——

رقعہ طغرا ۱۹ ✦ تا صفحہ ست ارکان بپذیرائی رقم منشی ضامن زمین است
لوح ضمیر بنگاہ آسانی بیان گمانی معانی طراز ہے رخصت اوزای طوطیان چمن عبارت پرداز
ہیاہوی نغمہ سنجان نظم و نثر دلعماں نویس دانی بزم و رزم از قبض انوار آلہی و ملہمان اسرار
ناصحای صنوف الہی نخوت راست باشد صحیفہ دریاب تکلیف نثر ہے متضمن بعضی از اسماے
بخامہ الہام رقوم نگارش رفتہ لیوسر دفتر اربابان طلب گردیدہ بحسب نشاسائی زمین ہر ظاہر
توفیق از آشنایان طبع این مجموعہ از ہر یک از ہادیان معالم عالیہ پرداز نمودہ در ربط نظم
جام صہبای دری کردہ کہ چنانچہ بار یک میخانان دنیای طبعان سلیم آنچنان
بہ ہوای صورت نخوانند و بحقیقت دلدادگان لغات آلہیات محمدیہ بہ ہیات نخوانند پای ستی
بگانہ نژادان امور عامہ متحن خواص بود و در یکجہتی الہام بر بنی تحقیقات ارادت حرفی
صاحبان ہمہ بے بر زبان ہا بیگانہ و جوہ کلام بوجہ صاحبی و بآیہ بر لبی ہو گیان رو
تصرف بعضی تحریر پیاختہ زبہ جنبانی ارکان ہیئت سلام از لبتی دلبر خیال
سلمی و ذاک ادویان رقوم ہندسہ سلام موقب بہ بیکرہ ملاہی ہیولای تصور دلہا بیان

قوانین منطق تصدیق لذت حیات نگوی وبی تذکر عشر نسلوگان عالی نام فصاحت وبلاغت
نبوی گاهی از جلی غزالان بالیه گوی قوالان بخوبی خوانندی وچندی بجهت تصرف
وحشی صفتان رمیده رم تن بگفتار گرفتن نکوی زبانی بدستیاری توتی آموزش خاطر یاران دیار
عالم فقه نبوی یعنی بدوگاری توتی هوش بیان شیرینان مطلب اصول واصلاب نموی
لحظه بان فکر بر سر خیال ضوابط بجوم بجوم آوری و در لمحه بجمعیت اکثیرات در ملک
ساحت افلاک قرآن افگندی اگر در تکثیر از مثلث ابر صد در صد دیدی مربع
نه لشتی اگر در جمع از انعکاس حروف مقصد راست یافتی یا لام نه پوستی وغیر نقطه
آمن جهان دیدی بدستیاری توفیق از چهره مطبع آبی نحوی الف در آوری الکوفی در این
بسر تربیتی روم سلام الله علیکم علم فیلسوف است وای ذوی عشر صفحه نبوی نامیدی صنایع
قالب دقیاس صفحه صید افگن زنگ برابر است و سطر اسلوب تتبع پرگار است هنگام یکه تازی
بر سر کشیدن دائره بر حکمت تخت الراس فرض کوی است از خانه کمان بیرون آمدن سر از
قوس بر آوردن کاتب جهان مالیخولیا است و زمین بلند و پست عنین طول در عرض مساوی
نابرقدم بجویرودیدن حکمت العین رسا عین حکمت گویر از بیگانگی اشکال اربع رسا انعکاس
مربع ی اشتباه دیدن مهارت الخطوات دلاور کتاب ریاضی رسایی خواندن وصایه قدیم را
جدید نامیدن تغییر الکعاد و مقابله رسا مقابله مسند ای چگونه بازگشت این را بر چون
نمودن نهوسا بدقت تیر اعراض ارباب دانش سانحه صید در این بیگانه وقوف رسا
برسوائی آشنا ساخته زین باب هاف دلاور ترک طرز اصیانی حرف قلم آوردن
بپیش تیغ و سپر بناب فصیح سپاهی است باید حق جنگ کند از نیزه گوی خوبی
ماهی چوبکه تاز در اقلیم شاهی است

منه العزیز سه ۲ — جوان اجداد وافی مرسا صافی صاحب صوبه ملک رسا
بعد برسند فراخت متمکن باشند بخیر دریاب تفهام ایام دریاقلی نعمت فیض

بخشید خضر نماند و یاسان دربار سال از متاع آسمانی چیزے دربار یست و در زمین صید از بحر آن تاے
کسے نمی قولف یافت ہر بجہت گوی دولت چوگان قامت کوزنی بانداز کرمی بر سمند گرفتی
جا گیر سوار است و مرغ آزاد بلا نہ چینی کہ دام گرفتار او زی گوہرہاے منتظر سنجیدن صدا ے
قربان و صدف دیدہ بالیدن شنیدہ دیدار گوہر اعیان بذوق داشتی پایہ تمنی بیدار اقبال
می دہند دلبوی منصب دارے منصب بدن دلدار یوں می نہند بہت پاکی زنان در زانو
چو ابرو فرو مسابت بہار حلی چرا نہ بندد فرصت فراخت نصیب اعدا ست از بیم عشر حاضر
طعام سال در رکاب کہی میخور ہر ولیاسی کہ آید تاختہ میپوشند در آشوبگاہ درستی از بگذر
نصف روز بہار بیون و بر سر یاسان و با آفتاب سوختی دگر و خاک خوبیون و با آب عشرتی
در آمدن منصب دار ماہی می رسد بجواے طرف خاص و عام یعنی سدت بعد سدت از جانب
درسن اگر در تخت بر سر یاسختی کی واقع شود یاسان طرف عام و خاص تلافی می کند در بین الام
تاریک قسم عرض نمود ہر خارت املاکی از تاخی بیک بہلی بزور گرفتہ حکم شد تا ہر جاگیرش
تغیر کہ چہ بہانہ بدنبال گاو چرا پیش فرستند حکیم کہ معالجہ عرض داشت مرتبہ نہیدہ
ماک در عمالی نہایت وقوف دارد ہر بجاے نقصان فلی در نقصان آباد آن قدرات سرفراز باشند
کہ یاسان زیادہ شدہ ہر دو فرقہ بجہت بانی پاکی نا راست از قاعدہ مرتبہ این کج اداے
در جہانیم ہر تنی سالچہ درستی کہ یاسان بصرب چوب کہ بکنند و بسیار تعفن بیک نوالہ
بہار ان نخواہد گذشت حکم شد ہر بجہت رفاہیت حال تعینات کہ سلطان باشد بدست و پا
قلی در وقت نظر گذشتن رو بروی فیلخانہ ستی واقع شدہ رو سفید سے چین در دنیان
بدہن آمدن بلاے سیہ در آمدن قوالست بر آوردہ فقہ الطایفہ ہر کو نشستہ اگر دیدہ است اسہو گی در
بروی خاص و عام بستہ چشم ہمتہ بپایہ گرد ہر سیاہ نکند و بہار ہر عالم بلا قابلے
گاہ تکیہ تعلق نمی شنیدہ یاسان بحقیقی یاسان سال از بندہوس اجلاف و سمار اگر قید درستی
رحلہ رستگاری و بالنون والصاد ـــ

رقعه منشی لعل بیگ — ۲۱ — نامه گرامی رسید ایمای به بیان خصوصیات سیوه نالی آن دیار رفته بود در بیان سرزمین از جمله نیشکر بسیار لذیذ و شیرین سراسر آن است و شهوت دماغ ملیبار دارد و کیل شیرین زبان دهوی حلاوت میکند و لیکن حق سبب خوبی گمان نمیرد لغزیده است خربزه بسیار بکنار هنگامه نان و پنیر بسیار گرم دارد و انجیات در پشت آدمی تزلزل جان شیرین زبان ای سالو دلفالی بحق آلوم راست نمیکند فالحال بافته مرسوم انگار گزیده شراب آبدار دانه نارنگی مروه دندان هوس تیز زبان میگردد و برگ پان چگونه بهم میرسد انگور سیاه خال حال روی نماید و از انگور بیدانه یک دانه تخم نیز در السلام —

منشی — ۲۲ — دلفالی گرمیا آرزوی معنی سانه نه ادا دانی نام کهوره دله و نه زبان و نه قلم بلکه معنی هم در بعض جا عاجز است ایمای بقعای رهکانی رفته بود اگر بهت نبود بیمعنی تو یک بار دخوشتر است ای آیه رحمت هر دو نشان نبود نالی شده تقاضا صریر خامه تو است رسیدها از حدیث رسالت چنان مفهوم شد السلام ضمنا اخلاق تو خواهش نبود است داد حکیم مطلق است هرگز تغیری در تقریر واقع نمی شود —

رقعه خلیفه شاه محمد — ۲۳ — لوب نامی است از لطف الهی بهره بر سر و بر جا هر خواهی مکتوب بیحد اسلوب آن نادره عصر سرورق دفتر اختصاص مجموعه وفا و اخلاص مشتمل بر صلاح پرسی قصد طالب العلمی قصبات هر بلد الجناب شب برات صورت بنور رسید خاطر اسلاف پرور اصناف مسترور نالی گمان مبرد اگرچه این کاسد قماش امتیاز سپید و سیاه ندارد لاهر حال این دستان موخته آتش فشان کم و بیش هر حرف در ستانه بقعای ناقص بخوشحالی پذیرد الحق نظم موصف بی تکلفانه تدمی آرد آن نیست هر طالب صلاح ظاهر بین سنگ باطن بگشت

بمقتضای کلام خیر الانام اطلبوا العلم ولو کان بالصین تاریخ وسادت تخریب برنجوزیدند
گنج مقصود فراچنگ میارید تا غلام فلان کرخدمت نزدیک دارد مطلب برنیاید او
آرزوی نامش میرود اگر بنام برنیاید در شهر که معلوم سرخود نمایند جان من اگر بوجب خیر الیسر
السفر وسیلة الظفر از بیدستی پامال ایام از نیاید خجلت سر دارد که بشارت سفر نیاید
در صورت سفر دارد بر نجوشگزیند در آینه تحصیل کسب کمال بالادستی نه بیند الحکم
لله تا نیروی اگر قوی خانه بر نجهد بیرون مرد نرسد بسفر قنعت مباش
بسلامت روی وبازآئی والله تعالی آفت نگهبانه روزگار بادا خلاف آفات در حفظ
در دفتر جمعیتی اثیر است برکنار داشته تعالی در باد بوجه خوش ترقبی پذیرد رسانند

رقعه عزیزی ۲۴ — ۵ از جاه فلان گشت سر افراز زمان ۵ فرزمان
قلمان یافت در عرصه امان ۵ خواهی در همین فایت مالی وجان ۵ آهنگ سفر کن او طن
یار زمان ۵ هر چند بایه سفر مهلکه خطر است عزت نخوت بوجه فرخ دکرت تاکرب
فرمان فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله طالب مال ورا غب جاه وجلال
از احمال اتعال اسفار ولکن تکاب مشاق عزت از یار ودیار گریز نیست اگر صبر رنج سفر نیست
پای نیست در پای سفر نزدیک تر از تحصیل مال در دیار خالی چین خالی نماید از اختیار
سفر بدعای مکث وقطن آنچه بقدر واعتبار نزد اولوالابصار سیر وسفر گویند
تسمیه کنند بدین جهت وطی مسافت سبب اقامت راجع آید صورت فی الجمله
۵ یا مار اید بر سر گرمی نهیم پا ۵ یا مار اید بر سر گرمی نهیم جا ۵

رقعه عزیزی ۲۵ — ۵ همای کو بگلشن سایه فگند هرگز ۵ برانی دیار
در محلی کم از نخل باشد ۵ هر چند شربت تلخ نخوت جوید حلاوت دیدار دیگر کس اختلاط
مکان وهمایگی نکند اما ایام سفر بصبر اندوه محنت وذلت وبی اعتباری طی از خانمان
مجبوب اهل ایام کرد برداشته وطن جمعیت مصاحبت یاران سفر ضرورت انس

قبضه اختیار بگذاشته قدم رحلت در بادیه غربت نهاده ؎ بهر دیار که باشم ازو دلم شاد ؎ رقیب اگر نگذارد ز دیار تو باشم ؎

رقعه جدا مسجد مولف — ۲۶ — ای سیه کار ننگ عیسی برآمد بعسر تکده فراغت دلی خرم و سیر خاطر باشند در وی کوکب صاحب دولت مکانی بخیر و نعمت سالی از نعمای غیر مترقبه پنداشته در این دار راحت بر نخوردی دولت چند روز است هر پیوسته با ماست ملازمت آن خلاصه سالار حقیقت دلی آرزو بر سر نشد چنین افتاده که بهیچ نعمتی آن سالار همکاسه نمی شد و از نحوای عیدان خاطر سرمایه اندوخته هر زمانی بخیال باد و استعداد بهم میرسانند عجب نه نخوهی آید دونه برنج قدم جلالت روزگار میرسد انعمت الله بایان صحرای ناکامی سالار اشرعی بخشد اندوخته بی نمک دولتهای بیمزه چرب زبانی سیر خاطر و چاشنی گیر کمتر بالعروت صحبت محبت گرفتار بیضه گشته دیگر صحبت این بی فرزندی سر بالا پوشت نمالی از خاصیه است اگر دیگ این سودا پخته آید بوس گرم سازد در بزم نشور گاه بی تمیزی تماشا در کام دل کمتی در آب رصاص ترخلوص زر برو فزاید آرامی است ؎ بادانی تشنه مردن بر لب دریا نوشی است ؎ همت مردانگی گزارد و بی تعلقی از سر دو عالم دست بدار ؎

مولف از نواب سعادت الله خان — ۲۷ — خان عزیز القدر مهربان سلامت طرب سیحه صحیفه گهربار مرآب و تاب الماس رضا جوئی تا قرار دل و سرانجام نمای ما و ما آید کتب دنیا بی جلا بی رنگ و نگینی بی رنگ آب گوهر کمالی مصور از در آب آلام مراتب تهنیت های دولت در عشرت سیده های ان طالعست کشید و مراتب ابتهاج طرح بالا گیرد بعالی باد ؎ چشم جوینده تو لعل است ؎ دیده دیدان طرد دلجو ؎ ظهور این مراتب ملتجاه در نظر تصور نتیجه معنوی عزیز الفت دلالت تحریر کرد دولت ابد پیوند این معنی راحت استمالت سایر جمیع اصحاب صداقت انتما علی الخصوص بآن معالی قدر رفیع الیه توجه و توجه غالب

درین حالت و همه جا دولتی بخیر و سلامت باد و عالمیان را بکام و مراد اقبال روزافزون آنحضرت
بالنبی و آله الامجاد ـــ

لمولفه العزیز ـــ ۲۸ ـــ صاحب و مشفق مهربان سلامت فیض مسلم و مفاوضه
الروم المعاوضه متضمن مرحمت نامه که از ضلع جهت علاج آن الم چشم و چشم بینده
بچشم بینا در دو نمود و در حقیقت احوالی اکرامت استشمام مطلع شد هرچند اگرچه حکمای صداقت
مدعی در بحر صداقت غواص اند اگر اینان حکیمی در حکمت اند اهل کمال نیز نمونه حکیم حقیقی است
و بس تعالی و تقدس عهد الگر پاس تدبیر ظاهر بر توقف مضمون ۵ بر توکل بر او ولی استرواند
رجوع به باطبای این نواح دانستن نه دیده به از دیدن شاید سبب الاسباب تدبیر خیر تر از اطبای
اینجا ای را سبب رفع آن الم گردانیده باشد لیکن بلطف صاحب فیضان مدظله العالی بنابر
بعضی حوایج مهمه که در خاطر عاطر بود مجوز توجه بانجهت نبود بموجب ایما بعد استرواح الطالع
این بضعی نمود طلاکم سعد دوالی یوم الموعود ـــ

رقعه قزلباش خان به نواب سعادت الله خان ـــ ۲۹ ـــ فی الصباح قبله
خلایق پناه و امید گاه معتقدان بحر فضل و احسان مدظله الرحمان بعد از عرض
بندگی و رسیدن مخلصان عقیدت طراز آستان عروض عبد الله و عنایت نامه عالی شرف صدور
یافت کامل الصفات و استفسار احوالی این عقیدت سمات منتقش لبکه صباحی
بالاستاه رفیع الدرجات بعد از رسیدن سعید رسیده منتظر آن و چشم براه ملاقات
مفتوح و مهیای ساحتی تعالی سایه بلند پایه آنجا مهر آسمان قدر و آنجا سایه مغارق همای
پایه و اولیای بنای عرضیه متضمن شکر گذاری صحت مزاج قدسی امتزاج و ابتهاج سرور
و ابتهاج آنجا بالغ و داشته از نظر کرم گستر گذشته باشد دیر نپائید که از رسیدن فرمان عالی شان
بنام آنجا برگزیدند و از آن حضرت عالیان با آسمان افگند و بخیر و عافیت فرمان قضا و احکام قدر
تحریر یافته قدرت آورد پیاله های مرصع مهر و ماه مسکوک ضرب خانه حکمت لاشریک و روز نوش

درجات والا بالا عمر و دولت لمن عمیده صفات از جناب قاضی الحاجات مسئلت
مرتا فوان حکومت اوزد منشور الایالت تا نامور مهر و ماه است درین
درستکاری حکم سامی نامی روان بالا بچه از تحریر اخبار تا قسم خاصه شیان معلوم
لبو الفصیحت نگاشته مرباطن چیزی نرسیده نقاب از لبو وقائع بر آمد لبو پس
سوانح نگار و رسالهٔ اگر نظر کرامت مظهر گردانید واز دکیل سرکار رسم الیه تفصیل
خبر رسیده خیال لبو دریا بیسچ مبالغه ارسال داشته لبو قبیله گاه هر چند بیسچو نفصیل
کالنفی فی البحر لبیم وزر سوگند است در سیاق فارسی نیست لیکن بعزیزی گفته صاحبان
تمیز بجای الدراهم میدانند دیگر نقش واول از نخواندن کونی بیچاره
لهذا امید وار از حکم مهر انجام توقع نفصیل بلا نهایات دارد امید وار است
در سیر نیز خیال بمضمون اینکه ما اگر میگوئیم که دلها دریم تا بهنگام
حصول شرف ملازمت پر دانگی شود رگاه گاهی بر شحات سحاب اقلام گهربار مینیان
سرکار کیت امید دارد سرسبز و سیراب دارد زیاده چه عرض دارد ایزد تعالی طلب معالی
ازیالی بالا بحرمة آله الامجاد

منشه بنواب معز الیه — بود — نوابصاحب قبله خصوصیگان مخلصان سلامت
بعد از تحریر اسم سامی بندگان بدیعه نیاز عرض مینماید مخلصان نوازش نامه گرامی
در عنایت نامه نامی در بهترین وقتی رسیده و دریافته مخلص سالم سرفراز نمود رقوم قلم
صنیان معطا و رقم لبو هر تا حال بهیچ وجه کوتاهی در کار نیاز مندی نبوده انجا
نیز نخواهد بود قبله من و قبلهٔ سالم درین ملک بیگانه محض امید دستگیری
و عنایت جناب قبله است ادای اوقات شریفه دگر نه چه حاجت بیک بیک وقیقه
لیکن دوستی رسم این طرف هم فرمایند سخت خوبست و لیکن قدری بهتر از زیاده
فضلکم و خلکم مخلدا

فصل سی ام خواتیم فیض تشییم

خاتمه بهار دانش — الحمد لله که این نگارین نامه بحمد الله در سلک فرمای نگارخانه چین در رشک کارگاه ارژنگ آمد و بهارستان دانش از آفرین حسن تازه یافت اگرچه مالک طبع نارسی من دیرنویس گرمخ دلالم و سخن آموز بزم نکته دانی سالها سرد و تنگ آمد بفضل و این تازه عروس حجله معنی سالها در پرده بود تا بدین عهد بلند حسن جلوه سی کرد و بدیبای پارسی در آراسته در تماشا جمال حلیه استحسان دزدید و بسیار خامه حسام زبان من تا آن دمی قابل سخن بسنجی تا سامان آن نه در چین نقش نگفت نگار ارژنگی بالغ عیار بنگارنامه نقاش چین خط خطای نکشد بدین رنگ نیرنگ آفرینی بپرداخته بروح تحسین حسن ارقام تواند داد لیکن بتقلیف بعضی از خرستان بازنگ چنین امر شریف در کار منیف مبارک افتاد ۵ صد شکر این نگارخانه بگرفت نگار جاودانه بمحاسن بهار دلکش بیاراست نامزین هزار پیکر است این گلگشت زمین بهار دانش است بسنجی نگار دانش هر غنی از و چو آب در جو هر نکته از و چو تاب در مو هر نقش از و نگاری است پربار هر گلبن از و بصد بنگسار این گلستان در دو هزار باغ است آبی زرطوبت داغ است آن سایه سری بنکته داغ است داغ در چهره ریزش محبت است این گلستان هر بوستانی نارسیده است این زمین بهار باغکاریست این زمین بزم روزگار قیمت گرمخ بودم تازه بانیست اکنون این رعنا نهالی غنی سایه چند بر اسباب زینت و زیبایی است از بهر دفع عین الکمال محکمی پرنیان بصورت مهر فریبی در بند آنم در بعلی گر عرصه عالم گیرد آنم عالم سایه بسیار است سر از نشاط نخوانم برداشت چرا از شرم نیاید سر کرد خویش چه مالک ملک تهی مغز نیستم جهان فضل و هنر بهنگام آرایش این نوآیین پیکر از نفس نفذ عطای نبرد سلک گوهر و عقد لآلی سازین خدوخوش سخن سفال

بخار یعنی اگر ابر قطرات قدان ابصار سیر چشمان مایده فیض دسیر اب دلان منهل معنی
دتونگرین نقد سخن رنجوا صان بحر دلان ابر بحلی در ایام حال چون بهار آب بچه انجامد
لیکن ابر انجام ابر نیکی سر انجامان پاک سیرت دنجسته نجوبان فرخنده خلیفه علم الرقم
بمعنی سفینه چون خامه نی بچشم سیه رو دچون نامه تیره دل دتنکلوف ره ازلبس ناطوانی
نان اگر گ دلنگ پوستین درے دانو گیرد سراسر مایه فخر دهنر نبلار ره جز خیلی
مهره ها بالرد پوست پوسته دفتر بیمعنی بظهور نرسد زیرا که بالیسر بهر پنجه بامساد دیر پنجه آفتا
ناضی بهره استقلالی بطلب تطلیس بالت برگ خزان خورده پوشی کهن دیگر چون
چرس لب بهرن درائی نکهدو سکوت بانطق گزیند انجام خامه شے مردد انا سوا سطه قوه
دفارکت زیادتی سواد سیر نوت واعتبار این قاعده سوا کر خامه آموز لبسیع اجابت
اصغا کنه بنای عمل بر ان نهاد سیکار سے کند چون خامه خویش بکسو از
چشم ترچون نامه خویش زبانه آوسمان خامه شده بهر تحریر صه گوئی خامه شے به
مجموعه مشتمل بر سخنان خوب دلنشین دلنشین در تذکره آثار حکیمان گذشته دقصه
مستر سلان آمده روشن قلوب پرسیده حکایت حقیقر دلکیت شرفیه بحجت اقرار
خاطر ستانی ره از کوتهی حوصله سخنگلان زبان تنگ آمد از حدیث سحر سیر دلها
لعبت باز بالگه خنی معنوی هر جلیسه نا لکبس گرامی باز داشت لا از انجام
روز بانا ر از نعوت بیوفا دلنشین بر جمال معنوی افتاله از نوا فت حاصله هر دو بانا ر اد
معنوی آکنده بود بمطالعه او دیده خوش بحر گوهر صورت ادا سیر بیانی دلها
می آرامگاه دلپذیر انیانه عرض لطافان تمنای محدثات تقی حکمت بخشد سرمه آرای
می سند دهوات بسخا طراری رسیده بحسب رسوم نویسندگی دشیوه خوبپروری دفعته این
مجموعه خجسته سال از بین لباس برآمد بعد پیرایه هر سه ملبوس خوبان معنوی تلوین نقطه
جمال عالم آرزو را دلپذیر پوشانده شعر تا مستعد تحریر معنوی هر تشنه تحقیق گوهر دلگرد فتر صورت دهد

ترجمه فارسی رساله لوحای نجم از زبان بهار و در نوروز نیز گفته شد اگر لند الحمد بچین مطلب
باتمام پیوست دگم جابر خاطر تو رسید شبیه مانند و بعبارات مطوله خواهد بود بهتر نماید
بمساعدت وقت حاضر گردد آگر ایشاء الله تعالی چنانچه از گفتار بر خوردار ساخته رست
از کردار نیز گرداند و بمعانی و عبارات دلپذیر گردانیده حکمت آمیز خواهد نمود بخصوصه گلچین گردانید
امید وار بکار آید

مولف — بنالیس دستان آلهی نرانه گرامی صورت انجام برگرفت و در رهای پراگنده
برشته انتظام فراهم آمد زرف نگاهان سخن پیرایی نکوداشت دهند و بهوگیان آسمانی از
معانخانه معنی چگونه برفراز حرف حرف آشنا دلبر دلنوازان گویند بر الفاظ چه سان نهانخانه دل
در سینه بزم آرای انجمن طرازان معنی تازه طراز دینه رنگی بیگانه لفظهای آشنا در گیرد
پرتو عقل آیین افسانه نیست ✠ آشنا دلی مرد این بیگانه نیست اگر انجا هر بیدل گویا می نگردد
شناسائی با شد پیرزبان نمودن سر آمدن سزاوار نبود کلام با دل هر دیدار بسود در آگر و گنجا
پیرو هر بحر بقدر گنجایش دهد بر صفحه زدن حقیقت پیرایا نجوی دلپذیر خاصه سخن دلپذیر پرداز
افتاده درک کس انبازی در آیم و طبلسان آرزم از حرص خاطر برگیرم

سخن را پاسبانی نیست حاجت ✠ تو بلبل باش و سر آمد بهاری

خاتمة الطبع — پس از حمد و نعت و ثنای گلگون اثر پرداز دبیر قدرت نخاوری طراز
چنین پرداز تعدم بهارد و گوی بر آرایان صدای بارپاینده ریدن نغمه پیرای کرم گلستان سخن بهار
سخن ذخیره کلام استاده زن گلدسته گلهای رنگین انتخاب بیانات استادان متقدمین و
متاخرین مجموعه لطایف بهاموزم به **مجمع الانشا** تالیف افصح الفصحا ابلغ البلغا ماهر ضمیر
ناظم بی نذیر فاضل جلیل **منشی محمد امین** نبی امرتسری در مطبع فیض مجمع بشهود
نور نیک دهر جناب **منشی نولکشور** ادام الله بالفوز والسرور دافع الکبوت بماه جون ۱۸۸۶ ع
مطابق ماه رمضان ایلیک ۱۳۰۳ هجری بهر زبان حسن و خوبی بار اول طبع گشته نور بخش چشم مشتاقان گردید

فہرست اسمای اساتذہ کہ جنکی عبارت طبع زاد خاص سے اس کتاب کے جمیع فصول آراستہ ہیں مع طبع زاد مؤلف

۱	مولوی جامی رحمۃ اللہ علیہ	۲۰	ناظم ہروی
۲	میر حسین سالوسی	۲۱	میرزا بیدل
۳	محمد رفیع واعظ	۲۲	ایضاً نجفی رسا
۴	میرزا محسنا	۲۳	شاہ روم بدستخط خاص
۵	طغرائی مشہدی	۲۴	غالب خان
۶	شیخ محی الدین جامی	۲۵	میرزا فطرت سمرقندی
۷	شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ	۲۶	امیر خسرو دہلوی
۸	ملا طاہر وحید	۲۷	محمد زمان سانح
۹	شاہ میر محمد سلونی	۲۸	محمد شاہ بادشاہ دہلی
۱۰	سید قاسم نبیرہ سید حسین رسول نما	۲۹	حکیم یوسف
۱۱	ابو فیض شیخ فیضی	۳۰	خلیفہ شاہ محمد
۱۲	شیخ ابو الفضائل	۳۱	محمد امین فرید امجد مؤلف کتاب مجمع الانشاء
۱۳	شاہ عالمگیر بخط خاص	۳۲	خواجہ عبد اللہ انصاری
۱۴	شیخ فیروز	۳۳	محمد سعید اعجاز
۱۵	شاہجہان بادشاہ بخط خاص	۳۴	حسین رفیع
۱۶	شاہ عباس ثانی شاہ ایران	۳۵	نصیرا
۱۷	قطب محسنی	۳۶	میرزا صائب
۱۸	شاہ بہار درویش	۳۷	میر نظام الدین
۱۹	حضرت غوث الاعظم صاحب رحمۃ اللہ علیہ	۳۸	نعمت خان عالی

۳۹	طاہر غنی کشمیری	۴۳	مغربولوی
۴۰	جمنا لال	۴۴	مولف کتاب محمد امین متخلص بہ اسیر
۴۱	یوسف	۴۵	منشی اودی کرن خرسند
۴۲	محمد عالم سعدت	۴۶	جلال خانی فاکر

فہرست اسمای اساتذہ کہ جنکی عبارت طبع زاد خاص سے اس کتاب کے جمیع فصول آراستہ ہیں مع طبع زاد مؤلف

۱	مولوی جامی رحمۃ اللہ علیہ	۲۰	ناظم ہروی
۲	میر حسین سالانے	۲۱	میرزا بیدل
۳	محمد رفیع واعظ	۲۲	ایچ بچی رہا
۴	میرزا سحنا	۲۳	شاہ روم بدستخط خاص
۵	طغرائی مشہدے	۲۴	غالب خان
۶	شیخ محی الدین جامی	۲۵	میرزا فطرت سمرقندی خان
۷	شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ	۲۶	امیر خسرو دہلوی
۸	ملا طاہر وحید	۲۷	محمد زمان سانسخ
۹	شاہ میر محمد سلونی	۲۸	محمد شاہ پادشاہ دہلی
۱۰	سید قاسم نبیرہ سید حسین رسول نما	۲۹	حکیم یوسف
۱۱	ابو فیض شیخ فیضی	۳۰	خلیفہ شاہ محمد
۱۲	شیخ ابو الفضائل	۳۱	محمد اشرف جد امجد مولف کتاب مجمع الانشاء
۱۳	شاہ عالمگیر بخط خاص	۳۲	خواجہ عبد اللہ انصاری
۱۴	شیخ فیروز	۳۳	محمد سعید اعجاز
۱۵	شاہجہان پادشاہ بخط خاص	۳۴	حسین رفیع
۱۶	شاہ عباس شاہ ایران	۳۵	نصیرا
۱۷	قطب محسنی	۳۶	میرزا صائب
۱۸	شاہ بہادر درویش	۳۷	میر نظام الدین
۱۹	حضرت غوث الاعظم صاحب رحمۃ اللہ علیہ	۳۸	نعمت خان عالی

۳۹	طاہر غنی کشمیری	۴۳	منزلوی
۴۰	ہمنا للہ	۴۴	مولف کتاب محمد امین بنی اسرائیلی
۴۱	یوسف	۴۵	منشی اُردوی کرن شرقی
۴۲	محمد عالم سدوصت	۴۶	جلال خان کاکر

۲۱۲ محمد انس صاحب ۹۹۱۵۵۲۲۶
مجمع الآداب
آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
15 MAY 1973

لائبریری

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین کو صرف ایک وقت میں ایک کتاب جاری کی جائے گی۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ کو ایک وقت میں ۴ کتابیں جاری کی جائیں گی۔

۳۔ طلبا کو ایک وقت میں ۲ کتابیں جاری کی جائیں گی۔

۴۔ مدت عاریہ ۱۵ دن ہوگی۔

۵۔ ہر کتاب پر جاری کی تاریخ درج کی جائے گی۔

۶۔ کتابیں گم ہو جانے یا خراب ہو جانے کی صورت میں ان کی قیمت وصول کی جائے گی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان نہ بنایا جائے۔

۸۔ قلم کی لکھی ہوئی کتابیں جاری نہ کی جائیں گی۔